

سیاست و اقتصاد عصر صفوی

استانی پاریزی



تأليف: دکتر محمد علی باقری
مطبع: انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۰۵

سیاست و اقتصاد

عصر صفوی

اثر

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ، استاد تاریخ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

چاپ سوم ۱۳۶۲

تهران





- سیاست و اقتصاد عصر صفوی
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم
- ۱۳۶۲
- چاپ سوم
- چاپ: سعید نو
- ۳۰۰۰ نسخه

حق طبع برای مؤلف محفوظ است

بنام خداوند

چاپ سوم اقتصاد و سیاست عمر معنوی اینک در دسترس دوستان عزیز است ،
سیاست و اقتصادی که نویسنده پیش از اهل سیاست است و نه اهل اقتصاد ،
ولی خواننده گانش هم اهل سیاست اند و هم اهل اقتصاد ، به دلیل اینکه
سیاست اقتصادی خود را طوری تنظیم کرده اند که مجلدی از سیاست و اقتصاد را
در کتابخانه خود داشته باشند .

همین محبت خوانندگان که ما را دلگرم و در همین حال
گستاخ گو می دارد و جز سپاس بدیاری بر پیشگاه عزیزان

مخاروم .
فردوز ۱۳۶۳
بستانکی پوری



شرح عکس روی جلد:

یکی از سفیران ایرانی عصر صفوی در دربار عثمانی

زیر عکس نوشته شده است: «این شخص، اسمه اسمعیل، شاه طعماس از
خساک عراق به جانب پادشاه اسلام شاه سلیمان خان بن السلطان سلیم شاه، بعض
مدینه را (۱) و بطریق الهی فرستاد، فی تاریخ سنه ۹۶۳ هـ.»

فهرست مندرجات

صفحه	موضوع
ششم تا سی و هشتم	مقدمه چاپ دوم
۱-۸	پیش درآمد (چاپ اول)
۹-۱۷	۱) شروع يك حكومت
	۲) پايه ريزی با سنگ و آتش، (خشونت مقدس، بهره- برداری از نبات، قدرت قزلباش، اغتشاشات داخلی، ملایمت برای جلب نفوس، مخالفت متصیان)
۱۸-۲۳	۳) زیر بنا تجدید می شود، (رسم رانندگی و رهبری، تسلط قزلباش، مبارزه ترك و فارس، طبقه ای موقتاً نابود میشود، قلع و قمع نقطویان)
۲۴-۶۰	۴) زمین، سرچشمه درآمد، (تقسیم آنها، املاك خاصه، املاك شخصی، اراضی ممالك، سیورغال، تیول و اقطاع، موقوفات، دامداری، حفظ جنگلها، از کجا آورده ای؟ مصادره)
۶۱-۹۲	۵) امنیت، کاروان سالار ثروت، (امنیت راهها، سنگفرش راه، کاروانسرا، همراه کاروان، امنیت اقتصادی، راهداری)
۹۵-۱۱۳	۶) دادوستد، (ابریشم کالای پرسود، سایر کالاها، واردات، گمرکات)
۱۱۴-۱۳۸	

- ۷) مالیات‌ها، (مرکزیت شدید، ثبات سیاسی، مطالعات و طرحها، مهندس فرانسوی، تشویق‌ها، مالیات‌ها، بازار منبع درآمد، نوع مالیات‌ها، بخشش‌ها، وصول مالیات -
 قبرشاه عباس اول، مرگ‌شاه عباس دوم) ۱۷۲-۱۳۹
- ۸) پول و دخل و خرج، (دینار و قیمت آن، مقایسه ارزها، حقوقها، سایر مقامات رسمی، ارزش پول، منع صدور ارز، بودجه مملکتی) ۲۰۳-۱۷۳
- ۹) ثروت، آشیانه تجمل، (خزائن طلا و نقره، تجمل و تمین، ثبات نیست، تفاوت دو تاجگذاری، مهاجرتها) ۲۲۵-۲۰۲
- ۱۰) تجمل، آشیانه فساد، (غنائم جنگی، اماکن فساد، حتی وزیر، خانه ۱۲ تومانی، توبه منع، مقدمات تجزیه، نادرهم، آقا محمدخان چه کرد؟ مشک و پالتو پوست، تورم و رکود) ۲۵۲-۲۲۶
- ۱۱) دسراسیمبی سقوط، (رشوه طلبی فساد، سپاهی گرسنه، وزیر کوشا، دخالت در کار مهندس، رفتار با اقلیت، دادخواهی، قاچاق، احساس ضعف، نفوذ خواجه سرایان) ۲۷۶-۲۵۵
- ۱۲) امیران حرس، اسیران هوس، (وضع مالی، جای پای زن فراموش نشود) ۲۹۸-۲۷۷
- ۱۳) مریدان مرادجوی، (دل سنگ و طبع لطیف، شکست غرور، استغناء) ۳۲۹-۲۹۹
- ۱۴) افغان در جهلستون، (سردار گاسوار، محاکمه وزیر، گریه شاه، افغان و دختران ارمنی، قهر قاجار، آدم گرسنه ایمان ندارد، محمود و اسکندر، دلسوزی حزین، سلام و علیک شاه با محمود، قتل و غارت، جو پاگدار، قزوینی مهمان کش، مصادره مردم، قتل بیجه سادات، راسپوتین محمود، نمونه وضع اجتماعی، دست بدامان شمشیر) ۳۷۲-۳۳۰

۱۵) بت تراش و بت شکن، (منجم چه میگوید؟ سنگر شرق

خالی است، دست بردامان افغان، رقابت شامو وزیر، کسرمان و همراهی با افغان، سند جزیه، زرتشتیان و افغانها، بادر دکشان هم؟ رنجش پیر، ما نترسیم، چشم وحشت، در پای پیل، پیوستگی با ریشه، دست خدا و خلق، همای سایه افکن، خیانت هست، توطئه پدرو پسر، باغ آقا محمدخان)

۴۱۳-۳۷۳

۱۶) از گوه تا ریگزار، (چنار آتش گرفت، چهره ها تغییر

می کند، حق خندیدن، شلوار گلدوزی، نيزه های سرطلائی، معنی شاه بودن، از سر باز فداکار تا سردار خیانتکار، چکمه بامیخ طلا، تخت خواب زرین، شبدیز و شیرین، مرگ در زیر بار طلا، ماهیگیر سیستان، رکاب چویی، شیر پاسبان شاه، چادر پسر، بند شلوار، برزگری یا جنگ، گردن بند طلا، تخت زرین، کیای فراخ شلوار، ازین طفرل تا آن طفرل، بی گور و بی کفن، جهاندار و جهانگیر، خرده گیر لکجه باز، تیول لباس، ایوان کسری، سید چهل گهواره، غلامان دلاک، یساولان صحبت، سر باز نادری، الملك عقیم، سپاه قلیان چاق کن، قورق شکار، پول پول می آورد، شرایط حکومت، شکم ها بزرگ شد، قدرت در کجاست؟ همه جا صادق است، جوشن زردوز و لحاف ذربافت، شجره نامه صفویه، يك فرمول قطعی از سولون

۲۹۷-۲۱۳

تا نهر)

۵۰۵-۲۹۸

فهرست منابع و مأخذ، (کتابها، مجلات، جرائد)

۵۷۲-۵۰۶

فهرست اعلام و اصطلاحات

مقدمه چاپ دوم

وقتی قرار شد سیاست و اقتصاد صفوی به همت آقایان مشفق مدیران مؤسسه صفی‌علیشاه تجدید چاپ شود، دوستی گفت: می‌دانی معنی فضل فروشی چیست؟ تاخواستم جوابی تهیه کنم، خود او اضافه کرد:

- یعنی اینکه آدم يك جا به حساب يك مؤسسه سخنرانی بکند^۱ و بعد همان سخنرانی را ده جا چاپ بکند و آخر هم جداگانه آنرا به صورت کتاب چاپ بزنند و بفروش برسانند! فضل فروشی یعنی این! من که مجاب شده بودم، گفتم: درست است، ولی این هم جزء حسابهای «سیاست و اقتصاد» است.

۱ - اشاره به این بود که من این کتاب را بر اساس يك سخنرانی درانجمن ایران و امریکا تنظیم کرده بودم (صراول مقدمه همین کتاب). ایزد شد : آقای برتلس، محقق تاریخ‌دان شوروی، در کنگره ناصر خسرو مش: سلطوره فرمودند البته در موقعی که دو نشریه دولتی مقاله ایشان را، در ازاه حق‌التحریر نقل کنند!

دلم می‌خواست مفصل می‌نوشتم که حساب اقتصاد در پایان صفویه از دست اصفهان دررفته بود، و گرنه چطور می‌شود که سایر شهرهای ایران، در موارد محاصره، هر کدام گاهی سه‌چهارسال مقاومت می‌کردند، و مثلاً شهر خشک سیرجان، باده‌بیست تا قنات کهنه، توانست در برابر لشکر عظیم اید کو سردار تیموری، مدت دو سال مقاومت کند^۱ و خود شهر کرمان فقیر در برابر لشکر شاه‌شجاع مظفری ده ماه بایستد^۲ ولی اصفهان با آن زاینده‌رودش، فقط نه‌ماه بیشتر مقاومت نتوانست، و بهتر بگویم، دو ماه کامل بیشتر مقاومت نداشت. آن وقت مردم اصفهان از کمک کرمانیان به افغان‌گله دارند و حال آنکه در ذیحجه ۱۱۳۳ لطفعلی‌خان سردار صفوی کرمان را غارت کرده بود و در محرم ۱۱۳۴ محمود افغان، یا به قول خود کرمانیها: ذیحجه فغان بود و محرم افغان. من دلم می‌خواست در باب رابطه سیاست و اقتصاد درین مقدمه خیلی حرف می‌زدم، اما چون کتاب تجدید چاپی است، بهتر آن‌دیدم از مجموع نظریاتی که برای چاپ اول کتاب داده شده، سه نظریه‌را که از جهاتی باهم تباین و از جهاتی تشابه دارند، عیناً نقل کنم - که «سر دلبران» را بهتر آن باشد که در حدیث دیگران بخوانیم.

نخستین آن، نظریه استاد بزرگ سید محمد علی جمال‌زاده است که بلافاصله پس از چاپ نخستین کتاب مرقوم داشته‌اند، و البته جنبه تشویق آن بیش از نقد است، ولی باهمه اینها شامل نکات بسیاری است، و می‌دهد:

۱- حاشیه تاریخ کرمان ص ۳۳۷

۲- ایضاً ص ۲۱۷

زنو، ۲۸ بهمن ۱۳۴۸

قربان دوست مهربانم می‌روم، با اظهار شادمانی صادقانه از دیدار کوتاه شما در چند ماه پیش در زنو و آرزوی تجدید دیدار (بشرطی که انشاءالله معصل‌تر باشد) به عرض آن دوست گرامی می‌رساند که کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» رسید و چشم و دلم را روشن و گلشن ساخت. خدا به شما توفیق داده که می‌توانید این نوع کتابها بنویسید و بچاپ برسانید و منتشر سازید. امروز در صفحه گیتی حتی در ممالک بسیار بزرگ این نوع کارها امکان‌پذیر نیست و بیم آن می‌رود که روز بروز هم بدتر بشود. مقالات شمارا هم در مجله‌ها می‌خوانم و تمتع می‌برم و استفاده می‌کنم. چند سال پیش کتابی نوشتم در تحت عنوان «اژدهای هفت‌سر استبداد ولی به چاپ نرسیده و محتاج تجدید نظر است، از نوشته‌های شما استفاده کرده‌ام و می‌کنم. خدا باز شما سلامتی و دماغ و وسیله و توفیق زیاد عطا فرماید که دامنه همین طرز کار را گرفته و مدام بالاتر بروید. خدمت بسیار عمده و مهمی است بیدار ساختن هموطنانمان. با سواد بودن کافی نیست. عالم جاهل یعنی ندان و نفهم و خر در دنیا

کم نیست. دنیا را اشخاص بینارهربری می کنند یعنی کسی که واقعاً آدم باشد و تنها به عالم بودن قناعت نکند. خوب می فهمید چه می خواهم بگویم و محتاج شرح و تفصیل نیست. کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» را دارم کم کم می خوانم و یادداشت های زیاد بر می دارم. روی هم رفته خواننده سطحی ممکن است خیال کند که باستانی پاریزی دشمن ثروت و آسایش و عیش و نوش و رفاه و تجمل است و طرفدار فقر و سادگی و سختی و خشونت است، در صورتی که چنین نیست و پاریزی عزیز می خواهد ما را از شر و مفسده تجمل زیادی و عیش و عشرت افراطی بر حذر دارد و حق هم دارد و الا همه می دانیم که هدف و اساس تمدن تدارک اسباب همین آسایش و رفاه و خوردن و آشامیدن و عیش کردن و خوش بودن و خوش ساختن دیگران و تمتع از دنیا و مافیهاست و فراغت داشتن برای طلب علم و فهم و معرفت و بر خورداری از آنچه دست خلقت و طبیعت برای نوع انسان تهیه نموده و یا خود انسان کشف و اختراع نموده است، و الا اگر بنا باشد مدام بزندگی ساده بسازیم و بانان و پنبیر و ماست و چغندر قناعت نمائیم و قبای قدک بپوشیم و در بستر زبر بخوابیم و از ما کولات و مشروبات و ازرن خوشگل و تماشاهای دلنشین محروم بمانیم می خواهم هزار سال زنده نمانیم. بله، شرط ترقی همین است که بازور و خونریزی و خشونت و گرسنگی غالب آئیم و بر دیگران تسلط بیابیم و کم کم جا گرم کنیم و مغلوب را از میان برداشته آنچه را باو تعلق داشته از آن خود بسازیم و رفته رفته همان طرز زندگی و عیش و نوش او را طرز زندگی و عیش و نوش خود قرار بدهیم! و با گرز و شمشیر و قمه و قداره و تیرو کمان و خود و مغفر آشنائی کمتری داشته باشیم و مزه زندگی و زندگی را بچشیم و همچنانکه مطلوب و منظور تمام نوع بشر است به پله بالاتری از تمتع مادی و روحی برسیم. در قدیم الایام چه بسا ناگهان

قوم خشن ونیم برهنه‌ای گرسنه و تشنه و اسیر طمع و حرص به سروقتمان می‌آمد و مارا از میان برمی‌داشت و جایمان را می‌گرفت، حالا قدری فرق کرده است و جریان تاریخ کم کم بصورت دیگری در آمده است و گاهی قومی سیر و توانگر (مثل امریکائیا) به سروقت تهیدستان وضعفا می‌رود (اغلب غالب می‌شود و گاهی هم مثل امریکائی‌ها از ویتنام دست‌خالی برمی‌گردد) و دیده نمی‌شود که مثلاً یک دسته مردم نیم‌وحشی با چماق و تیرو کمان هجوم به خاک بلژیک یا هند بیاورند و غالب و فایق بشوند و حکومت بلژیک را از میان برداشته صاحب ملک و ثروت و خانه و زندگی و وزن و بجه آنها بشوند.

در سرتاسر کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» خواننده اگر قدری ساده و سطحی باشد ممکن است تصور نماید که باستانی‌پاریزی در راه ساده‌بودن (بحد فقر و فاقه و گرسنگی و برهنگی) موعظه می‌فرماید و از «لاتسی نصیبک» بی‌خبر است و نمی‌خواهد که مردم دنیا خوش باشند و بخورند و بیاشامند و بوس و کنار بکنند و خوش بپوشند و خوش بخوابند و از موسیقی و تئاتر و شعر و تماشا و گردش و سیاحت و نقاشی و مسافرت که همه مستلزم پول و وسیله است برخوردار باشند و دلش می‌خواهد که مردم امروز دنیا (بالا اقل ایران) مانند کسانی که پادشاه لیدی در وصفشان می‌گفته که «لباسشان از پوست حیوانات و غذایشان از چیزهایی است که زمین‌های کم‌حاصل به آنها می‌دهد» زندگی کنند. در صورتی که اصلاً چنین نیست و باستانی‌پاریزی می‌خواهد هموطنانش را از طمع زیاد و کوشش بسیار در جمع‌آوری مال و ثروت و تجمل‌وبی‌اعتنائی بچیزهای واقعی که حقیقه^۲ بها و قیمت و مقام ندارد بر حذر دارد.

باستانی‌پاریزی در همان آغاز کتاب خود می‌نویسد: «این نکته

تقریباً مسلم شده است و مورخین و فلاسفه^۳ چپ و راست مادی و ماوراء مادی

به این نکته اذعان کرده‌اند که پیدایش حکومتها و زیر و بالاشدن آن... کم‌کم صرفاً تابع اقتصاد و ثروت و ماده شده تا بدانجا که گروهی اعتقاد پیدا کرده‌اند که اقتصاد، زیرساز جامعه است. خدا را شکر که خود باستانی پاریزی درابتداء این جمله کلمه «تقریباً» را آورده است و بعداً هم زمانهای گذشته را از زمان حاضر جدا ساخته است و الا میتوان ایرادهای محکمی بر این نظر وارد ساخت و اگر انسان بدون آنچه فرنگیها آنرا Prejuge و preconcu می‌خوانند، یعنی نظری که بدون اساس و پایه کافی تنها مبنی بر مسموعات و روایات گذشته باشد بخواید جریان تاریخ دنیا را مانند فیلم سینمایی از زیر نظر بگذرانند به آسانی بر او آشکار خواهد گردید که جنگ و دشمنی و خونریزی و هجوم و استیلا در طی تاریخ، گذشته از دلایل اقتصادی، اسباب و علل دیگر هم داشته است.

بخاطر درازم وقتی ۵۴ سال پیش (سال هجری قمری) کتاب «گنج شایگان با اوضاع اقتصادی ایران» را در برلن نوشتم و بچاپ رسید، شادروان دوست بسیار عزیز و سرور و استاد و مرشد بسیار عالی-مقام من سید حسن تقی‌زاده مقدمه مختصری بر آن نوشت که مبنی بر اهمیت ثروت و تجارت و اقتصاد بود. بعدها دولت آلمان خواست کتاب را بزبان آلمانی هم بچاپ برساند و دادند تا یک نفر از علمای اقتصاد که در دانشگاه برلن علم اقتصاد تدریس می‌کرد و تألیفات متعدد داشت و خودش نیز صاحب شهرت فراوان بود در کتاب تجدید نظری بکند (در مقابل حق الترجمة کلانی). وقتی نسخه ماشین شده ما را بر گردانید بر تمام مقدمه‌ای که به قلم تقی‌زاده بود با مداد کلفت رنگی خطی از راست به چپ و از چپ به راست و از بالا به پائین کشیده و در حاشیه به خط جلی این کلمه را نوشته بود:

« Unsinn »

یعنی «بی معنی و باطل». حالا کاری نداریم که این مرد حق داشت یا نداشت، ولی عقل سلیم هم حکم می کند که همیشه چنین نبوده و شاید هم همیشه چنین نباشد.

من معتقدم که اقوام و ملتها از افراد تشکیل یافته اند و هرچند روانشناسان و علماء علم اجتماع برای جماعتها اخلاق مستقل از اخلاق افراد قائل هستند ولی رویهمرفته گمان می کنم همچنانکه افراد و اشخاص دارای صدنوع خلق و صفت از حرص و طمع و حسادت و کینه و ترس و اضطراب و شهوت و هکذا جوآنمردی و سخاوت و مردانگی و شجاعت و شهامت و از خود گذشتگی و غیره و غیره هستند. جماعتها هم همین حکم را دارند و وقتی دونفر باهم دعوا می کنند و بسرو کول هم می زنند و گریبان همدیگر را چاک می دهند و خونین و کثیف و مجروح از معرکه بیرون می آیند و یا یکی غالب می شود و دیگری را در زیر ضربت و لگد بی حال می سازد تنها همین برای مال دنیا نیست و فقط علت مادی ندارد (البته گاهی هم دارد) - ملتها هم همین حکم را دارند و گاهی دیوانه می شوند و بجان هم می افتند و در جنگل های افریقا از این نوع زد و خورد ها میان گروه های سیاه بوستان زیاد اتفاق می افتد که گاهی برای این است که این گروه بدرختی که برای گروه دیگر حکم خدا را داشته بی ادبی کرده بوده است.

زیاد در دسر دادم. معذرت می خواهم حکمت بسقراط آموختن از فضولی و بی ادبی است.

وقتی در ضمن کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» (در صفحات ۴۱۱ و ۴۲۲) بدانجا رسیدم که سربازان یعقوب (یعقوب لیث) از قلعه

۱- شما چرا ارقام را مثل فرنگیها از چپ بر است می نویسید؟ البته خود رقم را باید از چپ بر است بنویسیم، ولی مثلا وقتی می خواهیم بگوئیم از چهار صد و پنج تا ۵۰۶ آیا بهتر نیست بنویسیم ۴۰۵-۵۰۶؟ (چاپ حاضر ص ۲۳۴)

چهاردهم

خمرهٔ فارس را سی روز هر روز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شامگاه از آنجا همی درهم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی سیمین و زرین بر گرفتند بیاد جمله‌ای افتادم که چند سال پیش از این وقتی کتاب خودتان را دربارهٔ یعقوب لیث برایم ارسال فرموده بودید در حاشیه نوشتیم که مگر اهالی فارس هموطنان یعقوب نبودند - یعنی همان مردم ایرانی که بزعم بعضی‌ها پهلوان ما یعقوب برای استقلال و سعادت‌مندی آنها قد علم کرده بود؟ ما گاهی در ضمن تاریخ می‌خوانیم که در عهد فلان سلطان رعایا حتی دست به میوهٔ درختی که در معبر آنها سرازیدوار بیرون ساخته بودند می‌زدند. آیا ما باید این حرفها را باور بکنیم؟ آیا شعرا و گویندگان و مورخین ما صدها و هزارها بار در مدح فلان سبیل کلفت و شرابخوار بیسواد و قلنتش دیوان نگفته و نوشته و سروده‌اند که گرگ بامیش در عهد او برادر شده بودند؟ آیا بهتر نیست که مورخ امروزی این نوع مطالب را بقید حکایت و باعلامت استفهامی در کتاب خود بیاورد. آیا اولین شرط تاریخ‌نگاری عاری شدن از لباسی که مورخین و داستان‌سرایان و شعرای متقدم بر ما پوشانیدند نیست. باید این لباس‌های مندرس را بیرون آورد و با انزجار خاطر - همچنانکه لباس ملوث و پرشپش را در آتش می‌سوزانند و بالباس پاک و سفید (اسپید همچون برف) و خاطر صاف و بی‌زننگ و قلم و مرکب و کاغذی که از دکان و کارخانهٔ بینائی ژرف و بی‌طرفی مطلق و اندیشهٔ رسا و استوار مطالب را کاملاً از سر صورتی که تا حد امکان با حقیقت و واقع الامر موافق باشد - نوشت والا تکرار مکررات شاید فایده زیادی نداشته باشد.

زیاد در درسدردام، از صحبت با شما ولو از دور باشد لذت می‌برم، خدا نگهدار. سعی کنید باز در تعطیل تابستان (بشرط حیات من) بسر اغم بیائید، مایهٔ مسرت من خواهد بود. ارادت‌مند صمیمی، جمال زاده

پانزدهم

این بود نظریات استادی و مخدومی جمالزاده. اما نظریه دوم، نظریه‌ای است که صددرصد «دید» دیگر دارد ولی حاوی نکات مهمی در تحلیل رویدادهای تاریخی است، علاوه بر آن، ازین نظر که کم‌وبیش طرفدارانی دارد، از جهت آن که يك کتاب «ایرانی» است که بدون رعایت اصول و موازین نقد تاریخی نوشته شده، و دو احوال‌اولاد «زرین کلاه» شیخ صفی است که معروف بود به «شیخ زرین محاسن»! و در عین حال که بیشتر از جنبه‌های طلائی و «زرگری» اقتصاد در تاریخ یاد می‌کند، باز هم، فصلی درباره «مریدان مراد جوی» دارد، و در عین حال، به مریدان چراغ خاموش کن، یا «چراغ پف» «چراغنامه خوان» هم نظری دارد^۱. - با همه این نقائص، باز هم موجب خوشوقتی است که کتاب صفویه مخلص جای پائی یافته که نویسنده‌ای صاحب نظر بنام ابوالحسن رحمانی، شرحی مفصل در باب آن، به مناسبت انتشار کتاب «بحران اجتماعی - اقتصادی دولت صفوی» در يك مجله چاپ خارج نوشته است که یکی از دوستان ناشناخته خارج از ایران، فتو کپی آن شرح را برای مخلص فرستاد، و اینک قسمت‌هایی از آن^۲.

۱- «چراغ پف» اصطلاحی است که عثمانی‌ها برای بقایای قزلباش و علویان و طرفداران شاه اسمعیل در عثمانی داده‌اند، و البته جنبه ایراد و نقطه ضعف دارد، بدین تصور که پیروان شاه اسمعیل، سالی يك شب مراسمی دارند که در آن، چراغ‌ها را خاموش می‌کنند - از نوع اتهام مزدکیه. درین باب رجوع شود به کوچه هفت پیچ ص ۲۶۳ و ۳۲۷، مقاله برتلس درباره چراغنامه خوانی (یادنامه ناصر خسرو). همچنین رجوع شود به یادداشت‌های افضل‌الملک کرمانی (مجله وحید ۲۳۴/۴۲).

۲- این مقاله در تابستان ۱۳۵۹ - يك سال پس از انتشار چاپ اول کتاب، نوشته شده است - و هنگامی که نگارنده در خانه ایران در پاریس، به رسم طلبگی سکونت داشت و از فرصت مطالعاتی استفاده می‌کرد، فتو کپی مقاله را دریافت کرد.



شیخ صفی ناصرلیمان تیمورلنگ

(از سفرنامه کبیر) (ترجمه کیگاس جهان‌انداری)
 گویی آلات و ادوات کار هر کدام مشخص
 شده است. در تواریخ ما، شیخ صفی را،
 «شیخ زربین محاسن» نوشته‌اند. اولاد او
 بالآخره «زربین کلاه» شدند.

«... سقوط دولت پراقتدار صفوی که اقوام و سرزمین‌های وسیعی را در تبعیت داشت در قبال هجوم افغانان یکبار دیگر منظره‌ی سقوط دولت هخامنشی را در برابر حمله‌ی اسکندر و هجوم دولت ساسانی را در برابر حمله‌ی عرب و سقوط دولت خوارزمشاهی را در برابر حمله‌ی مغول تجدید می‌کند. در همه‌ی موارد، ما، شاهد آنیم که اقوامی به مراتب گمنامتر، دولتی را که توانسته است به صورت یک امپراطوری نیرومند درآید ساقط می‌سازند. راز این ادبار تاریخی را باید در انحطاط درونی و بحران همه‌جانبه‌ی اقتصادی و سیاسی جامعه‌های آن دوران جستجو کرد. در بررسی کوتاه - ولی پر مطلب زیرین - یکی از این صفحات مورد مطالعه قرار گرفته است. شایان ذکر است که مؤلف در طی مقاله همه‌جا اصطلاح «امپراطوری» صفوی را بکار برده است. این اصطلاح را پژوهنده‌ی معاصر ایران، باستانی‌باریزی نیز، بکار می‌برد. ما خوانندگان دنیا را متوجه می‌سازیم که کلمه‌ی «امپراطوری» که ترجمه‌ی «Empire» اروپائی است، با آنکه در ریشه‌ی واژه‌ی امپریالیسم قرار دارد، ولی بدان مربوط نیست. امپراطوری بویژه در دوران مورد بحث به کشورهای سلطنتی‌ای اطلاق می‌شده که شاه در آن عنوان «امپراطور» یا «شاهنشاه» داشته و اقوام و سرزمین‌های وسیع و گوناگون در تبعیت وی بوده‌اند. شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی و صفوی را از این بابت میتوان «امپراطوری» نامید...»

«دنیا»

بررسی دوران امپراطوری صفوی در تاریخ‌نگاری جهانی مقام
ارجمندی دارد. در این میدان دانشمندان شوروی با پیش‌کسوتی
پروفسور ایلپاپاولویچ پطروشفسکی استاد دانشگاه دولتی لنینگراد
گوی سبقت‌را در دست‌دارند. با وجود این باید اعتراف کنیم که اهمیت
و مقام دوران صفوی در تاریخ ایران و مقام منطقه‌ی خاور نزدیک تا کنون
در حد و سزای خود جلب‌توجه دانشمندان ایران را نکرده‌است. اخیراً
در پژوهش این دوره از زندگانی مردم ایران و ملل دیگر فرمانبردار
صفوی گام‌هایی برداشته می‌شود که هر کدام به تناسب قدرت مؤلف در
نفوذ به‌ژرفای مطلب و احاطه‌ی مسائل و دقت در سیر تکامل نیروهای
اجتماعی و اقتصادی گوشه‌ای از تاریخ این دوران جالب را روشن
می‌سازد. کتب و مقالاتی که بقلم پژوهندگان معاصر ایرانی مانند نصرالله
فلسفی، باستانی پاریزی،... و دیگران در ایران انتشار می‌یابد از این
لحاظ شایسته‌ی توجه است.

ما طی بحث خود از بحرانی که در اواخر قرن ۱۷ دامنگیر
امپراطوری صفوی گردید و سرانجام در سال‌های پایان ربع یکم قرن ۱۸
به‌زوال آن منتهی شد مجلاً سخن می‌گوییم.
ابتدا باید متذکر شویم که در مورد فرارسیدن و آغاز بحران

نوزدهم

اقتصادی در امپراطوری صفوی عقاید گوناگون وجود دارد. برخی بر آنند که سراسر نیمه‌ی دوم قرن، دوران بحران و انحطاط اقتصادی است.^۱ و برخی دیگر ربع آخر قرن را مشمول این بحران می‌شمارند.^۲ در واقع بررسی دقیقتر مسئله باین فکر منتهی می‌گردد که آغاز بحران اقتصادی دولت صفوی را باید بسالهای دیگری منسوب ساخت، یعنی اواخر دهه‌ی هفتم قرن ۱۷ را مبدأ این بحران بحساب آورد.

پایه‌ی این تعیین تاریخ بر اشارات مستقیم سیاحان اروپائی مانند «تاورنیه» و «شاردن» استوار است که از تنزل محسوس تولید و بازرگانی و همچنین فروکش سطح کلی اقتصادیات در کشور سخن می‌گویند. «تاورنیه» در پایان آخرین سفر خود به خاور زمین (۱۶۶۸) مطالب خود را در مورد امپراطوری صفوی ترازبندی کرده در ضمن از بازرگانی بدینگونه سخن می‌گوید:

«سابق بر این هر سال مقدار گزافی پارچه‌ی زری و مخمل و تافته‌ی ایرانی به اروپا حمل می‌شد و مخصوصاً قسمت عمده‌ی مخمل ایران را به مسکو و لهستان می‌بردند. اما امروز همه‌ی انواع آنرا در اروپا بهمان خوبی و خیلی ارزاتر بعمل

۱- تاریخ آذربایجان، باکو، ۱۹۵۷، جلد یکم، صفحه ۲۷۳، ۲۷۵ (بزبان روسی).

۲- ای. پ. پطروشفسکی. تاریخ زوال فتودالی در آذربایجان و ارمنستان در قرون ۱۶-۱۹، اوایل ۱۹، ۱۹۴۹، لنینگراد، ص ۸۳ (بزبان روسی)؛
۳. ر. ارنوا وک. ز. اشرافیان - دولت نادرشاه افشار، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۴۹ (بزبان روسی)؛
۴. م. خ. حیدروف - صنعتگری در شهرهای آذربایجان در قرن ۱۷، باکو، ۱۹۶۷، ص ۱۱۳ (بزبان روسی)

می آورند»^۱.

در این مورد «تاورنیه» در جای دیگر روشنتر می گوید:

«قالی و زری و پارچه‌های ابریشمی ایران هم که سابقاً مایه‌ی حیرت ما می‌شد نسبت به ترقیات صنایع ما تنزل کرده است. منسوجات خود را که به ایران می‌بریم شاه و بزرگان با سرعت به خریدن آن قیام می‌کنند و بر پارچه‌های خود ترجیح می‌دهند»^۲.

راجع به موضوع مورد بحث بیانات شاردن گویاتر است. او چنین می‌گوید:

«برای نخستین بار من در سال ۱۶۶۵ در دوره‌ی شاه عباس ثانی وارد ایران شدم و برای آخرین بار بسال ۱۶۷۷ در عهد شاه سلیمان فرزند وی از این کشور خارج شدم. فقط در فاصله‌ی کوتاه دوازده ساله از آن زمان تا این دوران ثروت ملت چنان می‌نمود که يك نیمه تقلیل یافته است. حتی مسکوکات نیز خراب شده بود. دیگر پول خوب مشاهده نمی‌شد»^۳.

۱- تاورنیه - سفرنامه، ترجمه‌ی ابوتراب نوری، با تجدید نظر کلی و تصحیح دکتر حمید شیرانی، چاپ دوم ۱۳۳۶، صفحه‌ی ۶۰۱
۲- همان اثر، صفحه‌ی ۷۰۲
۳- شاردن - سیاحت‌نامه، ترجمه‌ی محمد عباسی، جلد چهارم، تهران ۱۳۳۶، صفحه‌ی ۳۹ [سیاست و اقتصاد صفوی ص ۲۸۱]

پژوهنده‌ی معاصر باستانی‌پاریزی خاطر نشان می‌سازد که:

«نخستین مشکل اقتصادی شاه سلیمان در سال دوم سلطنت او
ظاهر شد (۱۶۶۸)^۱».

هم‌او بنقل از شاردن می‌نویسد:

«سال بعد وضع بدتر شد... رشاء و ارتشاه از حد گذشت.
میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان در مدت شش‌ماه اقامت خود
در اصفهان نزدیک به شصت هزار تومان به شاه و وزیر اعظم و
سایر مصادر امر رشوه داده بود»^۲.

این واقعیات در مجموع خود حاکی از آنست که انحطاط
اقتصادی امپراطوری صفوی در آغاز سومین ثلث قرن یعنی در اواخر
سال‌های شصت سده‌ی هفدهم فرارسیده و دوام ممتدی داشته و از
چارچوب زمانی این سده بسی تجاوز کرده است.
در این دوره عواقب انحطاط اقتصادی در کلیه‌ی شئون اساسی
زندگانی اجتماعی رخنه کرده است. مظاهر عمده‌ی این بحران عمیق‌را
می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

۱- خشکسالی‌ها و قحطی‌های مکرر در ده، که باندازه‌ی زیادی

۱- باستانی‌پاریزی - «جزرومد سیاست و اقتصاد در امپراطوری صفویه»،

مجله‌ی یغما، سال بیستم، شماره‌ی هفتم، مهرماه ۱۳۴۶، صفحه‌ی ۳۵۷

۲- همان اثر، صفحه‌ی ۵۸۳ [سیاست و اقتصاد صفوی ص ۲۵۸]

معلول از کار افتادگی سیستمهای آبیاری و حوادث طبیعی و مهتمتر از همه نتیجه‌ی بی‌میلی تولیدکننده‌ی مستقیم (یعنی دهقان) به افزایش و حتی حفظ بهره‌دهی کار خود بوده، زیرا مجبور بوده است نه تنها محصول اضافی بلکه قسمتی از محصول ضروری خویش را تحویل مالک زمین نماید. خاطرات «زکریا کولیسی» و سایرین حاکی از وضع بحران کشاورزی و خشکسالی‌های مکرر در آذربایجان و نواحی دیگر امپراطوری صفوی است.^۱

۲- صنایع شهری نیز بنوبت خود از انحطاط اقتصادی لطمه‌ی فراوان دید. کیفیت محصول تنزل کرد و حجم تولید (مانوفاکتور، پارچه‌های مختلف و بویژه پارچه‌های ابریشمی) تقلیل فاحش یافت.^۲ نامرغوبی جنس ابریشم خام در سال‌های ۸۵ قرن، عدم رضایت شدید کمپانی تجار تی هلند را - که طبق قرارداد دوجانبه‌ی رسمی هر سال از عمال بازرگانی شاه سیصد بار ابریشم خام خریداری می‌کرد - برانگیخت.^۳ سانسون خاطر نشان می‌سازد که ابریشم خامی که به هلندی‌ها عرضه می‌شد باندازه‌ای نامرغوب بود که فقط بدرد تهیه‌ی «طناب»

۱- زکریا کولیسی - خاطرات روزانه، ابروان ۱۹۳۹، صفحات ۵۴، ۶۷، ۷۹، ۹۳، ۱۰۵، ۱۲۵ و غیره (بزرگان روسی)

۲- تا ورنیه، همان‌اثر، صفحه‌ی ۷۰۲، جلد پنجم

۳- سانسون - سفرنامه و یادگزارش درباره‌ی وضع کنونی پادشاهی ایران، پاریس ۱۹۶۵، ص ۱۳۹، مداخله‌ی نظامی ناوگروه جنگی هلند در جزیره‌ی قشم خلیج فارس هم به حل مسئله کمکی نکرد. رجوع شود به همانجا (بزرگان فرانسه).

مورد استفاده‌ی اسب‌داران در «باتاویا» (جزایر و اراضی جنوب شرق آسیا) می‌خورد^۱. ممنوعیت خرید و فروش پارچه‌های ابریشمی ایران در هندوستان نیز تا اندازه‌ای معلول تنزل معتابه کیفیت آن بود^۲.

۳- سقوط ارزش پول و خروج طلا و نقره از دوران پولی در کلیه‌ی متصرفات و کشورهای تابعه‌ی صفوی بلا‌ی بازار گانی و مبادله‌ی کالا شد. طلا در دست طبقه‌ی حاکمه‌ی فتووال بوسائل تجمل و زینت آلات و طرایف و اثاث‌البیت مبدل می‌شد. بازار گانان بطور کلی و بازار گانان هلندی بطور اخص نقره‌ی کشور را آشکار و نهانی بیرون می‌بردند. بازار گانان ارمنی نیز بنوبت خود در وارد ساختن سکه‌های نقره‌ای خارجی بکشور سودی نمی‌دیدند. بازار از سکه‌های کم‌عیار و تقلبی اشباع شده بود. پول مسی که ارزش قانونی خود را از دست داده بود در بازار بمقدار زیادی عرضه می‌شد. سانسون وضع دوران پول را در این دوره چنین تصور می‌کند:

«خرابی پول در آنجا بحدی رسیده است که هیچکس راغب نیست کالای خود را بفروشد و معادل آن پول مسی دریافت دارد»^۳.

-
- ۱- همان اثر، صفحه‌ی ۱۵۶ [سیاست و اقتصاد صفوی ص ۲۷۸].
 - ۲- همان اثر، صفحه‌ی ۱۵۹؛ تاورنیه- همان اثر، جلد پنجم، صفحه‌ی ۵۹۸.
 - ۳- سانسون، همان اثر، صفحه‌ی ۱۵۹ [سیاست و اقتصاد... ص ۲۸۰].

غش در عیار پول، جزائی در پی نداشت و جاعلان پول دست و بال بازی داشتند. در مبارزه با آنان دولت «قوشوکت» صفوی درمانده و ناتوان بود.

۴- انحطاط کشاورزی، تنزل محصول صنعتگری شهری، سقوط ارزش پول - همه در مجموعه‌ی خود وضع بازرگانی داخلی و خارجی را درهم و آشفته می‌ساخت. مبانی مبادله‌ی کالا در داخل کشور تزلزل یافته، حجم بازرگانی خارجی نیز تقلیل فاحش یافته بود. شاهد امر آنکه در آمد گمرکی از بنادر خلیج فارس تقریباً دو برابر و نیم پائین آمده بود. در فاصله‌ی زمانی سلطنت عباس دوم تا پادشاهی پسر وی شاه سلیمان، حجم بازرگانی خارجی و بطور عمده بازرگانی با کشورهای اروپای باختری از راه بنادر جنوب به اندازه‌ای تقلیل یافت که در آمد گمرکی آن از بیست و چهار هزار تومان به ده هزار تومان رسید^۱. کار به آنجا رسید که در سالهای ۸۵ قرن ۱۷ بازرگانی ابریشم که از عمده‌ترین کالاهای صادراتی امپراطوری صفوی بود بکلی متوقف گردید^۲. این وضع محدود بنواحی خاص نبود، آثار بحران همه‌جامه‌شاهده‌میشد. شاهد امر آنکه سیاح آلمانی «کمپفر» (۱۶۸۳) خاطر نشان می‌سازد که اهالی باکو زندگی محقری دارند و بازرگانی

۱- و.ف. مینورسکی، شرح بر تذکره الملوك، لندن ۱۹۴۳، صفحات

۱۸۱-۱۸۰ (بزبان انگلیسی) [سیاست و اقتصاد...، ص ۲۸۱]

۲- سانسون، همان اثر، ص ۱۵۹؛ باستانی‌پاریزی، مجلهٔ نیما، شماره ۹،

آذر ۱۳۴۶، صفحه ۴۶۳

در این شهر رونق چندانی ندارد^۱.

۵- رباخواری بی‌بندوبار در کشور رواج داشت. دین به رباخوار کار و زندگی مدیون را تیره می‌ساخت و در شرایط زمان، بعنوان عامل اضافی، انحطاط اقتصادی را در کشور تشدید می‌کرد. نمایندگان سرمایه‌ی رباخوار در امپراطوری صفوی بطور عمده تجار هندی بودند که تقریباً همه در شهرها سکنی گزیده بودند. این بازرگانان از پولداران پول وام گرفته و با ربح بیشتر به نیازمندان وام می‌دادند. تاورنیه می‌گوید: بازرگانان هندی با درصد هشت وام می‌گرفتند و با ربح سی درصد و گاهی بیشتر سایرین قرض می‌دادند^۲. تاورنیه مشخصات معاملات پولی تجار رباخوار هندی را بدینگونه بیان می‌کند: «این بانیان (هندی‌ها) تا آنجا سنگدلند که خانمانهای بسیاری را ویران ساخته مردم بیشماری را بگدائی نشانده‌اند»^۳.

بدین ترتیب سخن مارکس در شرایط ایران در قرن ۱۷ نیز تأیید می‌گردد دایر بر اینکه:

«رباخواری در شکل‌های آسیائی می‌تواند مدت زمان مدید وجود داشته باشد بدون اینکه چیزی جز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی بار آورد»^۴

-
- ۱- کمپفر، شگفتی‌های سیاسی، طبیعی و طبی، لمگو، ۱۷۱۲، صفحات ۲۷۰-۲۷۱ (بزرگان لاتین)
 - ۲- تاورنیه، همان اثر، جلد پنجم، صفحه ۵۱۳
 - ۳- همان اثر، جلد پنجم، صفحه ۵۱۳
 - ۴- شماره ۲ سال ۱۱



علی شهبازی

اگر جناب دکتر نهاوندی، به وزارت علوم منصوب نشده بود، بنده نظر کتبی ایشان را نیز در باب کتاب خودم چاپ می‌کردم، اما فعلاً آن مرقومه می‌ماند برای چاپهای بعد، ولی دریغ است نظر استاد زریاب خوبی استاد دانشگاه تهران را در باب این کتاب و سایر آثارم نقل نکنم.

در هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی که در شهریورماه ۱۳۵۶ از طرف بنیادشاهنشاهی فرهنگستانهای ایران در کرمان تشکیل شد، (با عضویت بیش از ۳۰۰ تن) دانشگاه کرمان از مؤلف این کتاب مراسم تشویق و بزرگداشتی بعمل آورد. در این مراسم، استاد علامه بزرگوار جناب دکتر عباس زریاب خوبی، مطالبی تشویق‌آمیز اظهار فرمودند که بسی بالاتر و برتر از حد مخلص بود. البته من می‌دانم که دکتر زریاب باید خود را خیلی پایین آورده باشد تا دست مخلص را بگیرد و تا این حد بالا ببرد، اما به هر حال چون کلام دکتر، ودیعتی است که در کارنامه حیات نویسنده‌گی و تحقیق مخلص در حکم يك «مانیفست» ثبت و ضبط خواهد بود، محض افتخار را، هر چند بوی خودستایی داشته باشد. در، مقدمه، عیناً از مجله راهنمای کتاب (سال ۲۰) نقل می‌شود.

«... حضار محترم! امسال که خطه کرمان میزبان اعضای کنگره تحقیقات ایرانی است بسیار شایسته است که از یکی از فرزندان برجسته و نامدار کرمان - که همه استعدادات خود را در راه تحقیق تاریخ کرمان و روشن کردن گوشه‌های تاریک آن و بیان مصائب و رنج‌های مردم نجیبش بکار انداخته است - سخنی بگوییم. او قریحه عالی خود را مدیون کرمان می‌داند و این دین خود را به‌زاد گاه خود و مردم آن، که همواره ورد خامه و زبانش است، بخوبی ادا کرده است.

من افتخار آن را دارم که چندین سال در گروه تاریخ دانشگاه تهران همکار این مرد دانشمند - آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی - باشم، و ندیده‌ام که او روزی از یاد مردم کرمان و سرزمین آن خالی باشد: اگر کتابی یا مجله‌ای بدستش می‌افتد نخست می‌خواهد بداند که آیا در آن مطلبی درباره کرمان هست یا نه؛ اگر در کنگره‌ای و مجمعی علمی پیشنهاد سخنرانی باو می‌کنند تمام هم او آنست که در موضوعی سخن بگوید که به وجهی، ولو بسیار دور، با کرمان ارتباط داشته باشد و چنین موضوعی را، هر چند دور از ذهن باشد، پیدا می‌کند و در آن باره سخن می‌گوید. او عاشق کرمان و مردم آن است و عشقش عارضی و مجازی نیست که از او جدا شود، باشیر اندرون شده و باجان خواهد بود.

اما او تنها عاشق مردم کرمان و منطقه آن نیست، ایران و مردم آن را نیز بهمان اندازه دوست دارد، کسی نمی‌داند که در ذهن باستانی ایران اصل است یا کسرمان، پاریز فرع است یا کرمان؟ و اگر کسی باوضاع جهان واقف نباشد فقط نوشته‌های باستانی پاریزی را بخواند خیال خواهد کرد که کرمان دل ایران است و پاریز دل کرمان، و یامانند آن طلبه‌ای که مختصری ارنام لندن و انگلستان بگوشش خورده بود ولی متحیر بود که میان آن دو از «نسب اربعه» چه نسبتی هست؟ خواننده آثار

بیست و نهم

باستانی نیز بی‌نخواهد برد که در نظر باستانی، از لحاظ اهمیت، آیا ایران جزئی از کرمان است و یا کرمان جزئی از ایران. باستانی پاریزی از جمله اشخاص نادری است که استعداد نویسندگی را با شم تاریخ در یکجا جمع کرده است: هم نویسنده برجسته‌ایست و هم مورخ بزرگی است. در اینجا هم این بحث در میان است که آیا تاریخ برای او ابزاری است برای اظهار قریحه درخشان او در نویسندگی، و یا نویسندگی در نظر او خادم تاریخ است.

بنظر من تاریخ برای او فی‌نفسه چندان اهمیتی ندارد و اهمیتش آنگاه است که نمایانگر وضع حاضر و مبین دنیای معاصر باشد؛ تمام گذشته‌ها با همه دور و درازی و تفصیلاتش مقدمه‌حال و آستن حوادث معاصر است. به همین جهت، تاریخ، در نظر او امری طولی و زمانی نیست که حوادث در آن بدنبال هم و در توالی یکدیگر قرار گرفته باشد؛ در اندیشه او، زمان تبدیل به مکان، و طول مبدل به عرض شده است: حوادث زمانی مانند اشیاء مکانی در جنب هم قرار دارند نه در پشت سر هم؛ کورش بزرگ با سلاطین آل مظفر با هم دیده می‌شوند و خسرو انوشیروان و شاه عباس صفوی پهلوی هم قرار دارند. اگر کتاب سیاست و اقتصاد در عصر صفوی را بدست بگیرید تعجب خواهید کرد که این کتاب آیا فقط سیاست و اقتصاد عصر صفوی است یا سیاست و اقتصاد عصر هخامنشی و ساسانی را نیز در بردارد؟ در سلسله مقالات «گرفتارهای قائم مقام»، مسائل اقتصادی و جغرافیائی و محیط زیست زمان حاضر بطرز استادانه‌ای با مسائل تاریخی محض درهم آمیخته است و خواننده در ابتدا متوجه استطرادها و جهش‌های نویسنده نمی‌شود و قائم مقام و محمد شاه را با مشکلات کشاورزی و اقتصادی و محیط زیست ایران معاصر دست‌بگریبان می‌بیند. اینهمه برای اینست که در نظر باستانی حوادث تاریخ جز به درد گسوا و شاهد برای امور مبتلا به فعلی مردم

نمی‌خورد و منتهی‌المراد است، و اگر تاریخ نتواند مشکلی را از حل حل کند بیفایده و بی‌حاصل است. بنابراین برای او اهمیتی ندارد که کوروش در چه سالی بابل را فتح کرد، آنچه در این واقعه اهمیت دارد این است که چگونه قومی تازه نفس و ناآرام، به رهبری مردی جنگی و ناآرام، قومی کهن و راحت‌طلب را مغلوب کردند. این ترجیح‌بند تاریخ است که تکرار خواهد شد. اما تعیین دقیق سال و ماه و روز واقعه و جزئیات حادثه مشکلی اساسی را از میان بر نمی‌دارد. آنچه برای باستانی اهمیت دارد عکس‌العمل یکسان یا متفاوت انسان‌ها در برابر حوادث مشابه است. برای او ماهیت و طبیعت انسان پنج قرن پیش از مسیح با ماهیت و طبیعت انسان قرن بیستم یکی است، و آز و شهوت و کینه و انتقام بهمان اندازه که محرك مردان عصر خشایارشا و پریکلس است انگیزه اعمال انقلابیون فرانسه و معاصران ناپلئون و فتحعلیشاه نیز هست و واکنش‌ها و عکس‌العملها نیز یکسان است.

برای استفاده از این بینش فلسفی در بیان مسائل حاد زمان معاصر اطلاعات فراوانی از تاریخ لازم است که نویسندگان دیگر فاقد آن هستند و دوست ما واجد آن است، در وجود او نویسندگی و تاریخ در هم آمیخته است، بیان مسائل و گرفتاریهای مردم در قالب تاریخ انجام می‌گیرد و تاریخ، اگرچه بظاهر نقش موضوعی و اساسی دارد، در عمل جز اینکه نقش شاهد را بازی کند کاری دیگر ندارد، در اینجا تاریخ، بقول علمای اصول، طریقت دارد نه موضوعیت.

سیوطی در زبان‌شناسی و فقه مسائل و مباحث تازه‌ای در زیر عنوان «الاشباه والنظائر فی النحو» و «الاشباه والنظائر فی الفقه» مطرح کرده بود. استاد باستانی‌باریزی هم طریقه جدیدی کشف کرده است که باید نام آن را «اشباه و نظائر در تاریخ» گذاشت. همچنانکه برای مسائل

سی و یکم

اشباه و نظائر در سه در فقه احاطه و سعی به مسائل آن دو علم لازم است باستانی پاریزی احاطه و سعی برای «اشباه و نظائر تاریخ» دارد و انسان در حین خواندن آثار او، هم از احاطه عجیب او بر تاریخ، و هم از قدرت ذهنی او در پیدا کردن اشباه و نظائر تاریخ در شگفت می ماند.

اگر تاریخ برای عده کثیری از افراد مملکت ما امری ملال انگیز و بی فایده باشد، باستانی پاریزی توانسته است این زنگ ملال را از چهره تاریخ بزداید. خوانندگان آثار او هر چند از تاریخ گریزان باشند ناخود آگاه بسوی تاریخ کشانده می شوند و ناگهان متوجه می شوند که چگونه این نویسنده بزرگ، بالطایف الحیل و زرنگی های خاص خود، او را در میان مرکه تاریخ رها کرده است و چطور نام های نامأنوس تاریخی و اسامی دوزخ ذهن جغرافیای تاریخی، بی آنکه خود خواسته باشد، ناگهان در مغز او جای گرفته است.

پس اگر بگویم که باستانی پاریزی تاریخ را از «برج عاج» و گوشه انزوایش بیرون کشانده و آنرا در دسترس مردمی که مایه ای از سواد دارند گذاشته است. و بتعبیر دیگر مسائل و مباحثی را که مرده و بی جان پنداشته می شدند بانفس مسیحایی نویسنده گی خود جان بخشیده و جزء مسائل «عام البلوای» روزانه کرده است. سخنی به گزاف نگفته ایم. او مخصوصاً بتاریخ ایران جان بخشیده است و آنرا از صورت دارویی تلخ به شکل گوارشی مطبوع و لذت بخش در آورده است، و همین عمل را بطور خاص درباره تاریخ کرمان انجام داده است چنانکه نام تاریخ کرمان بانام باستانی پاریزی توأم و مرادف شده است و مردم ایران بوسیله او نه تنها باتاریخ کرمان بلکه بامصائب و مسائل کرمان در طول تاریخ و در حال حاضر آشنا شده اند و نام عده زیادی از مردم کرمان که از محدوده شهر و تاریخ آن پای بیرون نهاده بودند به همت قلم توانای باستانی

پاریزی شهرتی جهانگیر پیدا کرده‌اند، و یکی از توانالی‌های نویسندگان بزرگ همین است که اشخاص گمنام را از گوشه گمنامی در آورند و لباس شهرت و نام آوری بر آن‌ها بپوشانند.

اگر مردم کرمان تاکنون به مردانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و افضل‌الملک افتخار می‌کردند، پس از این نام‌باستانی پاریزی نیز در لوحه افتخارات کرمان و دیباچه مشاهیر آن یاد خواهد شد، و نام پاریزی- که تاکنون، حتی بر بعضی از کرمانیان، نامی ناشناخته بود- در میان همه کسانی که فارسی می‌دانند و می‌خوانند نامی شناخته و گرامی خواهد بود، و من در این مجمع محترم که برای احترام و به افتخار او فراهم آمده است می‌توانم خطاب بدوست خود، شعر ناصر خسرو را، با اندکی تحریف- بخوانم که:

تو شرف و فخر خویش و شهر و دیاری

گرد گران را شرف به شهر و دیار است...^۱

* * *

حالا پس از همه این حرفها و نقل قول‌هایی که برای خودنمایی، نه غیر ارادی! در مقدمه کتاب آوردم، نظرتهایی خودم را هم در باب اثر اقتصاد و همچنین ماوراءالطبیعه در تاریخ بگویم: به عقیده من اگر اقتصاد زیرماز تاریخ باشد، تازه خودش یکی از عوامل «مشیت خدائی» است که مأمور تغییر و تحول تاریخی است. رندی می‌گفت:

۱- نطق استاد زریاب خوبی، از مجله راهنمای کتاب زمستان ۱۳۵۶

نقل شده است.

الکاسب حبیب الله، نشان اینست که اقتصاد باخواست خدائی همراهی می کند، و گر نه آدم کاسب که دائم دم از پول می زند چگونه می تواند دوست خداوند باشد؟ رندی دیگر در جواب او، شوخی را که میان يك حاکم و يك کاسب گذشته بود باز گو کرد. گویا يك کم فروش را در کرمان پیش فرمانفرما برده بودند، فرمانفرما پرسیده بود:

– مشهدی نایب، قرآن خوانده ای؟

– بله قربان.

– بگو ببینم، ویل للمطفین یعنی چه؟^۱

کاسب کرمانی اندکی تمجیح کرده بود و فهمیده بود که فرمانفرما می خواهد او را مطابق شرع تنبیه کند، با کمال سادگی جواب داده بود: – ویل للمطفین: یعنی اینکه: خدا با ترازوداران مخالف است! گمان بنده آنست که اختلاف میان ماد یون و مذهبیون، از همین جا و از همین ترازو سرچشمه می گیرد. این کاسب کرمان شاید راست می گفت، ولی غافل بود که خداوند، خودش، ترازودار بزرگ است: و انزلنا معهم الكتاب و العیزان ... مگر نه آنست که فرشته عدالت هم بر اساس همین آیه، شمشیر (حدید) و کتاب (قانون) و میزان (ترازو) در دست دارد؟^۲

اما در باب صفویه، کتاب من کار کوچکی است، و درخور آن هست که بزرگان تاریخ، درین باب، به پیروی از استاد فلسفی، سال های سال قلم و قدم زنند. از امثال مخلص که بیش از این ساخته نیست. باید مجموع اسناد خارج و داخل را دید و نگریست و متوجه شد که کار

۱- آیه قرآن است، وای بر کم فروشان.

۲- باید گفته شود که در پل چنیوت، نیز «راست روشن» ترازو دارست. شاید نام راست روشن، وزیر بهرام گور نیز از همین ترکیب بوده باشد.

چقدر عظیم است.^۱ می گویند، میکلائز، وقتی قطعه سنگ مرمر بزرگی را پیش او آوردند تا مجسمه‌ای بسازد، گفت: من موسی را درین سنگ می‌بینم، وبعد مجسمه موسی را از داخل همان در آورد و ساخت. ابوالحسن صدیقی، ماهها به سنگی که برای مجسمه فردوسی برایش آورده بود، روزی يك ساعت نگاه می‌کرد، ولی دست بدان نمی‌زد، و می‌گفت:

– من هنوز برین سنگ مسلط نیستم.

مخلص نیز، وقتی انبوه اسناد عصر صفوی را می‌بیند، باید اظهار کند که هنوز بر این سنگ مسلط نیست!^۱

هر کس به قدر بام خود، جوید به دیوان کام خود
من باز جستم نام خود، در هیچ دیوان نیستم

پائیز ۱۳۵۷
باستانی پاریزی

۱- از جمله، چقدر دلم میخواهد يك روز اسناد «کراکوی» لهستان را بینم! يك بار قدم درین راه گذاشتم، اما «آرتروز» از پله دوم پلکان هواپیما دوباره مرا بازگرداند، العبدیدیر، والله یقدر، اینهم خواست خدا بود!

پیش در آمد

چاپ اول

بنای این کتاب بر اساس يك سخنرانی است. ساعت ۸ بعد از ظهر روز شنبه پنجم شهریور ۱۳۴۵ شمسی (۲۷ اوت ۱۹۶۶ میلادی)، بنا به دعوت انجمن ایران و آمریکا در اصفهان، قرار شد بندیک سخترانی در باب «اقتصادیات امپراطوری صفویه» ایراد کنم و چنین شد. انجمن، پذیرائی گرمی در هتل شاه عباس کرد و بنده نیز سخنانی درین باره بر زبان آوردم.^۱

آن سخنرانی، بعداً، باشاخ و برگهائی - در مجله گرامی یغما - تحت عنوان «جزر و مد سیاست و اقتصاد در امپراطوری صفویه» طی شماره‌های متعددی بد چاپ رسید و اینک بر حسب تقاضای دوستان باشاخ و برگه زیادتر بدهمت مؤسسه مطبوعاتی صفی‌علیشاه منتشر می‌شود.

هدف من درین نوشتها، در واقع، بیان تأثیر عوامل اقتصادی و مالی و مادی در ایجاد و طلوع امپراطوری صفویه و هم چنین در بواست افول و

۱- در واقع، سخنرانی، چیزی نیست جز اینکه معمولاً آدم طی بیست سی سال نان و پنیر و انگور خوردن چیزهائی می‌اندوزد و می‌آموزد، و بعد، همه آنها را در ازاء يك شكم پلو، در يك ساعت، تحویل مستمعین می‌دهد!

اضمحلال آن حکومت است، زیرا این نکته تقریباً مسلم شده است و مورخین و فلاسفه چپ و راست مادی و ماوراء مادی به این نکته اذعان کرده اند که پیدایش حکومت‌ها و زیر و بالا شدن آن اگر در روزگاران اولیه بشری احتمالاً بر اساس يك خواست معنوی و روحی بود، کم‌کم صرفاً تابع اقتصاد و ثروت و ماده شد تا بدانجا که گروهی اعتقاد پیدا کردند که «اقتصاد زیرساز جامعه است» و بزرگان ما نیز گفته اند که «لأنك الآ بالرجال و لارجال الآ بالمال».

ما اگر این عبارت را درست نپذیریم، از قبول ۸۰ درصد آن ناگزیر و ناچاریم، و چون عامل اقتصاد تا حدود زیادی تابع عوامل طبیعی یعنی آب و باد و باران و خاک است، پس بالنتیجه عامل جغرافیایی در پیدایش تاریخ از بزرگترین عوامل محسوب خواهد شد.



همه این کشش‌ها و کوشش‌ها که بنام این و آن ثبت شده، صرفاً برای نام جوئی و نام طلبی نبوده، بلکه مردمی و مخلوقی حاضر شده‌اند اختیار خود را به دست کسی یا کسانی بدهند که بتوانند آرامشی در جامعه پدید آورند و محیطی ایجاد شود که بقال و بنا و زارع و تاجر بتوانند، لاقلاً بی سر و صدا و آرام، کار روزندگی را ادامه بدهند (هر چند همیشه درین آزمایش‌ها موفق نبوده‌اند) ولی بهر حال روال تاریخ و دست بدست کردن آریکه فرمانروایی، هدفی جز این نداشته‌است، هر چند متأسفانه به قول ولتر، «تاریخ فقط از طوفانها سخن می‌گوید و از وجود آرامش‌ها بی‌خبر است»!

این نکته هم هست که تواریخ گذشته، معمولاً، قساوت‌ها و خونخوری‌ها را بیشتر و بهتر ضبط کرده‌اند و این نیز علتی دارد، زیرا اولاً

این گونه وقایع چشمگیرتر و باصطلاح امروز «سینمائی تر» و «بزن بزن تر» بوده و این بطور کلی مطلوب طبع بشری است. در تانی آنکه بهر حال همین بزن بزن ها و قتل عام ها و سفاکی ها و خونخوری ها منشأ تغییرات و تبدلات بزرگ در هر اجتماعی بوده است، و فی الواقع طبیعت آدمی از امروز تا پنج هزار سال پیش حتی به اندازه يك سر مو تغییر نکرده است، تنها اجتماع و مقررات اجتماعی است که گاهگاهی لگام بر خود کاهمیها و قساوت بشری می زده و گرنه به قول «دیدرو» امروز هم «کودک آدمی اگر به حال خود رها شود، هم پدر خود را می کشد و هم با مادر خود همخوابگی می کند، منتهی، اجتماع او را به حال خود رها نمی کند و بر غرایز او بندها می گذارد». دلیل این مدعا، امروز، همین فیلمهای خبری واقعی حوادث جهان است که به صورت لکته ننگی بر پیشانی مدنیت بشر ثبت شده، واقعاً يك روز به فیلمهای حوادث روز نگاه کنید و ببینید فی المثل چطور هواپیماها بر فراز و بتنام بمبارا مثل دانه های شکلات می باشند، یا چگونه مردم فقیر آفریقا در جنگال مرگ دست و پا میزند، آنوقت تصدیق خواهید کرد که اگر دو یست تا پلنگ را در يك پارک عمومی رها می کردید هرگز چنین مناظری به وجود نمی آمد و قول شیخ الرئیس در پنجانات می شود که «خونخوار تر از جنس بشر جانوری نیست».

این نکته نیز مسلم شده است که پایه اصلی همه این وقایع و حوادث شوم جهانی در تمام قرون بر اساس همان اقتصاد علیه ماعلیه و ماده و پول است و حساب کرده اند که در جنگ جهانی اخیر تقریباً به اندازه تمام جنگهای عالم در قرون گذشته آدم کشته و نابود و بی خانمان شده است و هم امروز هم وقتی که توپخانه مصر در کانال سوئز سواحل شرقی را گلوله باران می نماید

و آتش‌بارهای اسرائیلی فوراً پاسخ می‌دهند، در هر روز حوالی دو میلیون مارک (تقریباً ۴ میلیون تومان) بر فراز کانال سوئز دود می‌شود و ازین می‌رود، و میدانیم که این پولها می‌بایست یا عرب بینوای کنار نیل را سیر کند و یا اسرائیلی رنج‌کش کیبوتس را استراحت بخشد اما خود شما بهتر می‌دانید که آن پولها به کجا می‌رود. تازه این تنها صحبت پول و ماده‌آ آن بود و گرنه کشتگان جنگ‌ها و جان‌خوارها هم اگر بر این ثروت بر باد رفته بیفزائیم سر به آسمان خواهد زد و نباید فراموش کرد که بر طبق يك ضرب‌المثل چینی، «پول ثروت مرده است و بجه ثروت زنده!» و متأسفانه بشر قرن بیستم با همه تمدن خود بجای آنکه بر تعداد درختان و کشتزارهای عالم بیفزاید، در فکر نابود کردن و سوختن جنگلها و مزارع است و قول شاتوبریان دارد مصداق پیدا می‌کند که گفت «متأسفانه جنگلها قبل از بشر و بیابانها بعد از بشر بوجود آمده‌اند»، و این واقعاً تنگ‌آدمیت است.



در باب دوران صفویه تاریخ بسیار نوشته شده که فهرست آن را در پایان کتاب خواهید دید و دره‌العقد همه این کتابها، تألیفات استاد نصرالله فلسفی است که کار ما بعد از آن تألیفها، به قول مرحوم وکیل‌الملک، حکایت شاهنامه گفتن بعد از فردوسی و مثنوی سرودن بعد از مولانا است! و موشکافی استاد درباره این دوره از تاریخ ایران، جای باقی برای کسی نگذارده است و کار ما در حکم تقلیدی بیش نیست.

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده‌است

حاصل تحصیل ما، تحصیل حاصل بوده‌است

امکان و فرصت و توانائی تحقیق بیشتر هم برای چون منی نیست و

این کار آیندگان است که توانا تر و باسوادتر و داناتر باشند و علاوه بر آن برای من حوصله و صبر و تحمل برای تکمیل کار نیز دیگر باقی نمانده و همان حکایت «سارتون» مؤلف تاریخ علوم است که تاریخ خود را در جلد و تنها تا قرن ۱۴ میلادی نوشت و چون ازو پرسیدند که چرا جلد سوم را نمی نویسی؟ گفت: «اگر بخواهم جلد سوم را تألیف کنم به حساب دقیق ۲۵ سال وقت می خواهد، و در حساب بانک عمر خود، چنین اعتباری ندارم!».
بگذشت عمر و موی سفیدی بجا گذاشت

خاکستری ز قافله ای یادگار ماند

علاوه بر آن، برای آنکه نگوئید که «دست بر سر زدن از هر مگسی می آید»، باید عرض کنم که در عین حال مشکلات و موانع تألیف دقیق در چنین مواردی نیز بسیار است و من دو نقص بزرگ کتاب خود را درین جا توضیح می دهم:

اولاً، نقص تواریخ گذشته و اسناد و مقالات و کتابها که يك طرفه و بیشتر از جانب خارجیان نوشته شده است، مسلماً بار را درست به مقصد نمی رساند و کمبود اسناد لازم و تواریخی که بدو وضع اجتماعی بپردازد مزید بر علت است و در مملکتی که هنوز صدسال از مشروطه آن نگذشته و ما فرمان مشروطیت را در دست نداریم، چگونه توان توقع داشت که تاریخ چهار صدسال پیش ما همگی بر اسناد اصیل و مدارك مستقیم و منابع درجه اول باشد؟ در حالی که «کلاه خود» شاه عباس را هم باید در برینش میوزیوم پیدا کرد!

ناتوانی و ضعف من در جستجو و کاوشگری همین منابع محدود و معدود نیز مسلم و آشکار است، اما بهر حال، کوشش من بر این بوده است که به قول بیهقی «تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقصیر و

تبذیر کردن»^۱

ثانیاً - قلت اطلاع و ضعف قدرت تألیف نگارنده ، عامل دیگری است که البته کتاب را به مرحله مقصود نزدیک نمی کند . زیرا من به متد و بر طبق میل و سلیقه خود از در و دیوار در هر صفحه‌ای سخن می گویم و این شاید موافق اصول نباشد، اما بهر حال کوشش من این بوده که روایات مطابق منابع و مأخذ و نقل قول صحیح باشد و این کار را تا آن حد وسواس رسانده‌ام که فی‌المثل عین روایت ظل السلطان را در باب آقا محمد خان آورده‌ام که گویند... عظام رمیم..... را در راهرو این خلوت دفن کرده که

۱- اینک از موقع استفاده نموده این وجیزه را به یاد هزارمین سال تولد بیهقی پدر تاریخ‌فarsi قدیم، و پیشنهادی را که چهار سال پیش به ریاست دانشکده ادبیات و سه سال پیش در انجمن دبیران علوم اجتماعی و دو سال پیش در مقدمه آسیای هفت سنگ و یک سال پیش در کنفره تاریخ ایران و مجله یلما (شماره آذر ماه ۴۷) کرده‌ام ، بازم تکرار می‌کنم و از مقامات فرهنگی می‌خواهم که مراسم هزاره (و دو واقع هزار و چهارمین) سال تولد بیهقی را - که حقش کم از حق فردوسی نیست - برپا دارند. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی - صاحب تاریخ بیهقی - در سال ۳۸۵ هـ (۱۹۹۵ م) در ده حارث آباد بیهق ولادت یافته ... سپس بسمت دبیری وارد دیوان رسالت محمود غزنوی شده ... در اواخر سلطنت مسعود، در حمایت او بود و پس از مسعود که اوضاع دیگرگون شد ، مدتی بزندان افتاد و پس از آزادی در صفر ۴۷۰ هـ (۱۰۷۷ م) درگذشت . هر چند قسمت عمده عمر بیهقی در غزنه گذشته، اما گمان من اینست که پس از آزادی از زندان، همچون فردوسی ، به زاد و بوم خود بازگشته و در بیهق مرده باشد که قبر خاندان بیهقی در آنجاست . دلیل بر این گمان اینست که هم امروز در غزنه و هیچ یک از شهرهای افغانستان، قبری بنام بیهقی نداریم و در کتاب مزادات غزنه نیز از آن خبری نیست. با این حساب حق اینست که انجمن آثار ملی ، ستون یا بارگهی بیاد بیهقی درسبزوار یا ششمند بسازد که یادآور نام بلند بیهقی باشد و مؤسسات دیگر نیز هر چه بتوانند در تجلیل او بکوشند .

هر روز لگدکوب ایاب و زهاب خودش و اولادش! بشوند»^۱.

اینها همه هست ولی با همه اینها تنها دلگرمی ام اینست که بهر حال جمعی آنرا می‌خوانند، شك نیست که این طرز نگارش و این نمونه تألیف بامتد های علمی امروز که هر سطر و هر کلمه‌ای باید بجای خود و بر اساس مبنا و میزانی آورده شود مبیانت دارد و خلاف اصول علمی است، منتهی چون ادعای تاریخ‌دانی ندارم و نان مورخ بودن را نمی‌خورم، بدین سبب بهمین حال که می‌بینید مطالبی را گرد آورده و تلفیق کرده‌ام و کم‌و بیش چند خواننده «نظر پاک خطا پوش» هم دارم و بدین سبب اگر از قانون نویسندگی عدول کرده‌ام و هر چیز را بجای خود نیاورده‌ام - هر چند مستحق سرزنش هستم - این سلیقه و روش «من در آورده» است، و به قول یک نویسنده انگلیسی «اگر شکسپیر از قانون ادب اطاعت نکرده باشد، وای به قانون ادب!».

علل اصلی این نقص، در عدم اطلاع و زود دست بدکار زدن بنده در نویسندگی است که نخستین مقاله‌ام را در ۱۷ سالگی یعنی در تیرماه ۱۳۲۱ شمسی در روزنامه بیداری کرمان چاپ کرده‌ام و حال آنکه معمولاً تا آدمی همه مقدمات را نیاموخته باشد نباید چنین نهوری بکند: وقتی هانری میلر گوید «من در سی و سه سالگی نویسندگی را شروع کردم، نصیحتی که به دیگران دارم اینست که دیرتر شروع کنند» دیگر تکلیف آنها که زودتر دست بکار شده‌اند معلوم است!



بهر حال اینست صفحاتی که در باب تاریخ صفویه در اختیار شماست، و شاید در گوشه‌هایی از آن، سطوری عبرت‌زا توان یافت. به قول صاحب

کشف الظنون «غرض از تاریخ ، اطلاع بر احوال گذشته است ، و فایده آن عبرت گرفتن و پند یافتن از احوال گذشتگان ، و تحقق ملکه تجربه به وسیله اطلاع بر تغییرات زمان ، و در واقع عمر دوباره است» و هر گوشه از تاریخ ایران را که بشکافیم ، به این هدفها خواهیم رسید :

چه سالیهای فراوان و عمرهای دراز

که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت

چنانکه دست بدست آمده است ملک به ما

به دستهای دگر هم چنین بخواهد رفت

تهران - مهرماه ۱۳۴۸

باستانی پاریزی



شروع يك حكومت

« تاريخ كتابي است كه متأسفانه هميشه بايد آدمي از
وسط آن آغاز كند ، (وييل دورانت)

تاريخ صفوي‌ها ما از زمان جلوس شاد اسماعيل اول (۹۰۷ هجری =
۱۵۰۱ میلادی) شروع می‌کنیم ، اما در حقیقت این تاریخ را باید کمی
عقب‌تر برد ، زیرا شروع کار صفوی از زمانی است که قدرت معنوی این طایفه
با قدرت مادی توأم شد و خدیجه سلطان خواهر حسن يك بدخانه سلطان
جنید نبیره شیخ صدرالدین آمد و سلطان حیدر پسرش با عالمشاه بيگم
ازدواج کرد و از این ازدواج شاهانه ، اسماعيل ميرزا به وجود آمد که معروف
به شاه اسماعيل اول است .

شیخ صفی اردبیلی (وفات ۷۳۵ هـ = ۱۳۳۴ م) مردی عارف و شاعر
بود و روزگاری از خرابی حال و کار می‌نالید و می‌گفت :

هر گدگد رسی بدخلوت یار ای دل از من برسان سلام بسیار ای دل و آنکد خبر از خرابی حالم گوی زنهار ای دل ، هزار زنهار ای دل اما کم کارش چنان خوب شد و بالا گرفت که از اکناف ایران، مردم برای چاره درد خویش بخانقاه او پناه می بردند ، چنانکه در روایات ما مردم کرمان است که وقتی دو خانواده از مردم رفسنجان برای حل اختلافات خود به دربار شروانشاهان شکایت می بردند و شب بخانقاه شیخ در اردیبل درآمدند و شیخ ، پیش از آنکه آنان به دربار شروانشاه برسند ، آنها را در همان خانقاه صلح داد و هر دو خانواده بازگشتند در حالیکه خود از مریدان شیخ شده بودند و هر ساله مبلغی کمک بدسفره خانقاه می فرستادند.

از نظر مادی و مالی ، خانقاده شیخ ، بودجه کافی کم کم برایش فراهم آمد و تا بدانجا رسید که در زمان شیخ صفی ، «سیدی بنام سید جمال الدین ، کار اطعام فقرا را انجام میداد ، و تنها يك روز به هزار گوسفند احتیاج افتاد»^۱ . بودجه خانقاه وقتی قابل اطمینان تر شد که تیمور دستور داد اردیبل و کلیه دهات و قصبات و اراضی متعلق بدان بدعنوان وقف به خاندان صفوی منتقل گردد و خانقاه او حتی برای خطرناکترین جنایتکاران بست باشد.^۲ تقویت تیمور ازین خانقاه تنها جهت هادی نداشت ، او من غیر مستقیم پیروان و مریدانی فداکار نیز تقدیم خانقاه کرده که هر کدام بهتر از يك ده شدن انگی بودند! کیفیت واقعه آنطور که نوشته اند چنین است: روزی که تیمور یوزش سیمگین هفت ساله خود را شروع کرد و رو به دیار مغرب نهاد ، هیچ مانعی در برابر او مقاومت نتوانست کرد ، دیار بکر و دشت قبیچاق و شهرهای شام و ارزنگان و ارزروم بی در پی سقوط کردند (۵۸۰۲ - ۱۳۹۹ م) ، در جنگ سیواس که در پنجم ماه محرم سنه ثلاث و ثمان ما به (۵۸۰۳ ، ۲۷ اوت ۱۴۰۰ م) رخ

داده عموم سپاهیان را زنده زنده در جاده نهاده بخاک بینباشت،^۳ و شام و انطاکیه را نابود کرد و آنکاه بد طرف انگورید (آنقره) رفت و روز جمعه اول محرم ۸۰۵ هـ (اول اوت ۱۴۰۴ م) با ایلدرم بایزید^۴ بد نبرد پرداخت تا او را اسیر کردند و بدرگاه آوردند، آنکاه از راه گرجستان و ایران بد فکر بازگشت بد سمرقند افتاد در حالی که «مجموع اقوام تا نارا که موازی ده تومان^۵ خانوار بوده باشند از نواحی سوری حصار و آق شهر بطرف آذربایجان کوچانید و ایلدرم بایزید را با خود می آورد».^۶

این کاروان فتح که یلدرم با اسیر همراه داشت، و این اسیران بیشتر رؤسای ایلات شاملو و قاجار و استاجلو و افشار و بیات و ذوالقدر و تکلو بودند، بد اردبیل رسید.

در آنجا تیمور بخاطر آورد که در اردبیل پیری نازنین سکونت دارد. این مرد خواجه علی (معروف بدسلطان علی سیاهبوش متوفی ۸۳۰ هـ = ۱۴۲۶ م) پسر شیخ صدرالدین و نوه شیخ صفی الدین اردبیلی بود، روایت است که تیمور با پدر شیخ نیز ملاقات کرده بود و آن در وقتی بود که از برابر امیر حسین فراری بود. در روایات صوفیه آمده است که در کنار جیحون امیر تیمور «سیدی را دید که بر روی آب معیدود و فرو نمیرود بد آب. امیر تیمور آنوقت از پیش امیر حسین فراری بود، در آنجا دست ارادت بد شیخ صدرالدین (صفوی) میدهد و در آنجا شیخ صدرالدین وعده سلطنت بد او میدهد و جهان گیری و عالم کشی و تخریب بلاد و عباد و ضعف اسلام تقریباً اغلب بد واسطه امیر تیمور شده ...»^۷ در همین ملاقات بود که صدرالدین دستمال سرخ رنگی بد تیمور نشان داده و او را بد سلطنت نوید بخشید. بد حال، تیمور از جهت ادای شکر و هم از جهت ارادتی که بد صوفیه داشت

بدیدار خواجه علی رفت. هنگام ملاقات باخواجه علی، در نخستین برخورد، شیخ به کثرت اسرای بی‌بنا اشاره کرد و تقاضای آزادی آنها را نمود. روایت است که شیخ بد تیمور گفت: «این اسرا مریدهای مخصوص من هستند، و مانند تو هستند در مریدی، اگر آنها بد این ذلت باشند، بد غیرت خداوندی قبول نمی‌آید و تو رانده خواهی شد. امیر تیمور عرض کرد که چگونه تمیز بدهم در تمام این اسرا که کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام نیستند؟ پارچهٔ سرخی (که در ملاقات روحانی اول که در کنار جیحون در وقت فرار امیر تیمور از پیش امیر حسین، بد او نشان داده و عدهٔ سلطنت و جهانگیری عالم را، بد او داد) از زیر پوستین درویشی در آورد و پیش امیر تیمور انداخت و گفت: مریدان شخصی من هریکی قدری ازین بدرشان دوخته‌اند، آنها را بگو تواجیان (لشکر نویسان، یساوان) از میان اسرا بیرون کرده بد خانقاه من تسلیم کنند. از کرامات حضرت شیخ، آن مختصر دلچسب پارچه‌های قرمز دیگر در آورد و بد او اضافه کرد، اسرای رومی بر خود دوخته قزل باش خود را نامیدند. . . . اسیرزادگان روم به مرور دهور امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور و گنج کیخسرو و کیکاوس رساندند. هفت ایل ترک که اسرای روم بودند بوسیلهٔ شیخ صدرالدین خلاص شدند از ظلم امیر تیمور، اول: تیل قاجاریه - بدوازده شعبه و تیره، که يك تیره قوآنلوست که ما باشیم و امروز در ایران سلطنت می‌کنیم (مقصود، گوینده ظل السلطان است) یازده تیره دیگر هست... طایفهٔ دوم شاملو که آنها هم دوازده تیره هستند... طایفه سوم استاجلو... طایفه چهارم افشار، پنجم بیات، ششم نوالقدر و هفتم تکلو...»^۸

روایت است که خواجده علی برای آزادی این اسراء تمپیدی بکار برد، بدین معنی که شیخ از تیمور خواهش کرد که اسرای روم را بدهاویبخشد... تیمور باوگفت: همه اسرا را که نمیتوان بخشید، يك تعداد معینی را بخواد تا قبول کنم، شیخ گفت: ازین اسرا آنقدر که در خانقاه من بگنجد بدمن ببخش! تیمور پذیرفت و دستور داد اسیران وارد خانقاه شوند. گویند خانقاه شیخ دو در داشت. بدستور شیخ در عقبی را نیز باز کردند. بدین طریق از يك در اسرا وارد و از دیگر خارج می شدند، و يك وقت تیمور متوجه شد که دیگر اسیری باقی نماند.^۱

بعضی از مورخین در باب ملاقات تیمور باشیخ شك کرده اند، اما باید دانست که در اواسط دوران صفویه هم این واقعه معروف و مشهور بوده است. صاحب عالم آرای عباسی می نویسد: «بین الجمهور چنین مشهور است که امیر تیمور را بر حضرت سلطان صدرالدین موسی ملاقات افتاد اما امسح^۲ آنست که سلطان خواجده علی بود، اگر چه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله بنظر احقر نرسیده...»^۳

بهر حال روایت آنست که تعداد این اسرای آزاد شده سی هزار تن بوده است که همد را تحویل شیخ دادند. این اسرا همد بدعنوان حق شناسی در شمار اتباع و مریدان شیخ درآمدند.^۴

درست یکصد سال پس از عبور تیمور، یعنی در سال ۹۰۷ هـ (= ۱۵۰۱ م) فرزندان و احفاد این آزادشدگان، در زیر لوای نیره شیخ، یعنی شاد اسماعیل (فرزند حیدر، مقتول ۸۹۳ هـ، فرزند جنید مقتول ۸۶۰ هـ، فرزند شیخ ابراهیم معروف بد شیخ شاد متوفی ۸۵۱ هـ، پسر سلطان

علی سیاد پوش متوفی ۸۳۰، بر شیخ صدرالدین موسی متوفی ۷۹۳، پسر شیخ صفی متوفی (۷۳۵) شمشیر زدند و او را بد سلطنت ایران رساندند.



پادشاهان صفوی باین ترتیب بر ایران حکومت رانده اند :

نام	جلوس
شاه اسماعیل اول	۲ رمضان ۹۰۷ هـ ۱۵۰۱ م
شاه طهماسب اول	۱۹ رجب ۹۳۰ هـ ۱۵۲۳ م
شاه اسماعیل دوم	۲۷ جمادی الاول ۹۸۴ هـ ۱۵۷۶ م
شاه محمد خدابنده	۳ زی حجه ۹۸۵ هـ ۱۵۷۸ م
شاه عباس اول (بزرگ)	تاجگذاری ۹۹۶ هـ ۱۵۸۷ م
شاه صفی اول (نوه شاه عباس)	۱۰ جمادی الاول ۱۰۳۸ هـ ۱۶۲۸ م
شاه عباس دوم	۱۶ صفر ۱۰۵۲ هـ ۱۶۴۲ م
شاه سلیمان اول (شاه صفی دوم)	۳ ربیع الثانی ۱۰۷۷ هـ ۱۶۶۶ م
شاه سلطان حسین اول	۱۴ زی حجه ۱۱۰۵ هـ ۱۶۹۲ م
(خلع او در محرم ۱۱۳۵ هـ اکتبر ۱۷۲۲ م)	

عقاب او بنام شاه طهماسب ثانی و شاه عباس سوم و شاه سلیمان دوم و شاه اسماعیل سوم و سلطان حسین دوم و محمد شاه ابوالفتح، کسانی هستند که دست نشاندۀ پادشاهانی مثل نادر و علی مردان بختیاری و کریم خان زند و آقا محمدخان قاجار و در واقع مصداق این شعر بودند

ممشوقه بدنام من و کام دگر است چون غرۀ شوال که عید رمضان است.

حواشی فصل اول

۱- سلسله‌النسب صفویه ص ۳۸ .

و این هیچ استبدادی ندارد ، زیرا محیط حشم پرور اردبیل امکان چنین کارهایی را میدهد با توجه باینکه خرج خانقاه معمولاً از کمکهای مریدان تأمین میشد، و تعداد این مریدان بسیار شده بود، چنانکه وقتی «امیرجویان از آنحضرت (شیخ صفی) سؤال کردند که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما؟ ایشان جواب فرمودند که در ایران تنها به‌مثابه‌ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلالت ، صد نفر ارباب ارادت هستند ، تا بدیگر بلاوجه رسد» (جهان آرا ، نسخه خطی دانشکده ادبیات 198 و F)

۲- تشکیل اولین دولت ملی در ایران، ترجمه کیگاس جهان‌داری ص ۵

۳- منتخب‌التواریخ نطنزی ص ۳۷۵، ایشان مقدار چهار هزار سوار بودند. حکم شد تا همه را گرفته زنده در جاها کردند. (طغرنامه شاهی ص ۲۱۹)

۴- ایلدزم به ترکی بمعنای «صاعقه» است .

۵- هر تومان «ده هزار» شماره میشود . و ظاهراً اغراق است.

۶- منتخب‌التواریخ ص ۳۹۱، در باب رفتار تیمور با بایزید سخن دو گونه است، مورخین اغلب نوشته‌اند که تیمور با او خوشرفتاری کرد ، اما چون بایزید خواست ره‌غدر ببیماید فرمود تا قفسی از آهن ساختند و ایلدروم بایزید را در قفس انداخت و همه‌جا او را همراه برد تا جان سپرد. (تاریخ ایران حبیب‌الله شاملوئی ص ۵۵۱)، نظام‌الدین شامی در مورد خوشرفتاری تیمور گوید در یکی از مجالس بزم بعد از رزم تیمور [بعد از جنگ کوتاه‌بیه] فرمود «بزمی تازه آراستند، ولدان و غلمان کاسات راح ریحانی با کوب و اباریق و کاس من معین را برگردانیدند ... نگارینان زیبا قد سرو آسای مه پیکر دلارامان رعنا شکل مه سیمای جان پرور در مقام غنچ و دلال جام مالا مال می‌گردانیدند... حکم نفاذ یافت تا ایلدروم بایزید را در آن بزم‌عشرت، طلب دارند تا چنانچه صدمه زهره‌لاهل رزم کشیده است جرعه نوش مشارب بزم نیز در کشد ... او را بحضرت آوردند و در مقام نوازش کوبه املش برتقد امانی کرده کاسه‌هل مالا مالش دادند ..» (ص ۲۶۲)

اما در مورد مرگ بایزید گوید ،

«در خلال این احوال ایلدزم بایزید را با آنکه مرضی مزمن بود اعراض نفسانی با آن همراه شده آن مرض از دیاد پذیرفت، بندگی حضرت امیر صاحبقران مراهم

شفقت درباره او بتقدیم رسانیده به ملازمت اطبای نامدار امر فرمود و بمداومت بر شرابتهای خوشگوار و غذاهای سازگار مبالغت کرد
اما ...

من سعی نمیکنم قضا میگوید بیرون زکفایت توکاری دگراست
تدبیر با تقدیر بازخواند و اجل مقدر گریبانگیر گشته ... انقباس معدوده
سیری شد و زوزگار مهلت با انجام رسید .

اگر صد بهمانی و گرسدهزار بمرگ اندر آید سرانجام کاره
(ص ۲۷۱)

بنده گمان کنم، این روایت مورخ مخصوص تیمور شهابت به روایت مرحوم سپهر دارد در مورد مرگ میرزاتقیخان امیر کبیر که گفته بود، «از فرودانگشتان پای تافراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع الاول در گذشت»^۱ (ناسخ التواریخ ص ۶۰۵)

بایزید ظاهراً يك چشم بوده است ، جالبترین واقعه را در باب ملاقات تیمور و بایزید اینگونه نوشته اند ، وقتی بایزید را در قفس آهنین نزد تیمور آوردند، تیمور خنده اش گرفت . بایزید از داخل قفس به تیمور گفت، ازین پیروزی خود مغرور شو و بر ذلت من مخند ، زیرا بخت و اقبال همیشه با کسی یار نیست . تیمور گفت، من هم به بی اعتباری جهان آگاهم، و خنده من از غرور پیروزی نیست، بلکه خنده من از این شوخی قضا و قدر است که سرنوشت تمام مردم شرق و غرب را به يك کور و يك لنگ سپرده بوده است (از سفرنامه سانسون ص ۲۸) . بیخود نبود که شاه نعمت الله در باب لنگی تیمور گفته بود ،

نیم تنی ملک سلیمان گرفت چشم گشا قدرت یزدان بین
پای نه و ختنگ فلک زیر ران دست نه و چرخ به زیر ننگین
این همه او میدهد، او میکند کیست که گوید که چنان یا چنین

۷- سرگذشت مسعودی ص ۱۱

۸- سرگذشت مسعودی ص ۱۴ و ۱۵ ، بدعا دو طایفه ورساق و صوفیه
قراباغ نیز به این طوایف افزوده شد.

۹- بنقل از سرگذشت مسعودی ، سایکس در تاریخ خود اشتباهاً واقعه را به صدرالدین نسبت داده گوید، صدرالدین از تیمور درخواست نمود تا اسرای ترك را که از دیار بکر آورده بودند آزاد سازد ، امیر تیمور تقاضای او را پذیرفت و

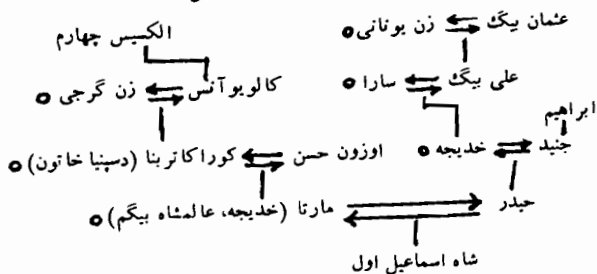
چون اسرا رهایی یافتند همه به حلقهٔ مریدان صدرالدین درآمدند. (ترجمه تاریخ سایکس ج ۲ ص ۲۲۶) بحیره آنرا منسوب به شیخ صفی دانسته (ص ۲۵).

۱۰- عالم آرای عباسی بنقل زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۶۲

بنظر بنده ، هیچ استبدادی ندارد که چنین ملاقاتی صورت گرفته باشد ، زیرا در احوال تیمور، هر چند سنی بود، از توجه او به عرفا و صلحاء بسیار بچشم می خورد و خارج از قسوت ظاهری سیاسی تیمور ، يك روح ایمان و توسلی خاص میتوان یافت . مثلا او وقتی از طریق هرات عازم نسا و کلات بود در راه به مزار صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه رسید، فرود آمده زیارت فرموده (ظفر نامه شامی ص ۸۵) بنده نمدانم قبرا بومسلمی که در سال ۵۱۳۷ در کوفه بدست منصور خلیفه کشته شده است در خراسان قدیم چه میکرده؛ میتوان احتمال داد که از نوع قبر ابولؤلؤ در کاتان (مقتول سال ۵۲۳. در مدینه) بوده باشد. و بهرحال این کار تیمور بی شباهتی به زیارت قبر آشیل توسط اسکندر بنظر نمی رسد یا هنگامی که تیمور دمشق را فتح کرد و عزیمت زیارت ام سلمه و ام حبیبیه - رضی الله عنهما - از حرهای محترم حضرت رسول و زیارت: بلال حبشی (رض) سوار شده از آن مقامات شریفه استعانت نموده بازگشت. (ظفر نامه شامی ص ۲۳۶) و در تبریز چند مجلس صیقل آئینه دلرا به مجالست و مصاحبت علماء و صلحاء رغبت فرموده به نصایح و مواظب ایشان منشرح الصدر شد. (ایضا ۲۷۷)

۱۱- تشکیل اولین دولت ملی در ایران ص ۶

شجره نسب مادری شاه اسماعیل



۲

پایه ریزی باسنگ و آتش

« تاریخ از طوفانها سخن می گوید، و از وجود آرامشها بی خبر است. » (ولتر)

واضح ترین مسائل در هر دوره از دورانهای تاریخی ایران اینست که اوضاع اقتصادی در روزهای اولیه تشکیل حکومت جدید همیشه آشفته و ناپایدار بود است. اگر ما بخواهیم از زمان شاه اسمعیل و قبل از آن در باب اقتصادیات بحث کنیم، چیزی نداریم جز اینکه بگوئیم عدم امنیت و عدم ثبات سیاسی و آشفته گی راهها و قتل و غارتها جز این چیزی بار نخواهد آورد که سرمایهها در زیر زمینها مدفون شود و تجارت از رونق بیفتد و کشاورزی نکث پذیرد و پریشانی مردم از حد بگذرد و همه این عوامل خود یکی از علل روی کار آمدن مردی دلیر و بی باک شود که بتواند مرکزیتی در کارها ایجاد کند و ثبات و امنیت بیافریند و آب رفته را بدجوی بازآورد. يك نظر

اجمالی به اوضاع زمان بعد از سلطان یعقوب بایندری، این حقیقت را مسلم میدارد: در طرف چند سال معدود حکومت پسرش بایسنقر، حوادث مکرر، همه ولایات ایران را آشفته داشته بود؛ امراء بایندری مسیح میرزا پسر حسن بیك را بحکومت برداشتند و در همین احوال قتل میرزا مسیح وقاضی عیسی، و حبس شیخ نجم‌الدین مسعود، ادعای امرای بُرناك، طغیان سلیمان بیك والی دیاربکر، قتل صوفی خلیل، ادعاهای رستم بیك پسر مقصود بیك، خودسری ایبه سلطان و قتل بایسنقر، جلوس احمد پادشاه در آذربایجان و حکومت شش ماهه اش، خروج میرزا محمد والوند، کشته شدن بیدسلطان و کروفر پیرعلی بیك، نمونه‌های کوچکی از این آشفتگی است که باید تفصیل آن را در کتب تاریخ دید.^۱

برق تبریزین شاه اسمعیل درین زنده بادها و مرده بادها درخشید تا توانست يك ثبات و آرامش دامن‌دار به وجود آورد.

بهین مناسبت شایسته تر آنست که ابتدا از کیفیت پیدایش این ثبات - که در واقع دوران پایه‌گذاری ثبات اقتصادی است - مختصراً گفتگوئی بشود. زیرا باید پذیرفت که اصولاً هیچ تحول سیاسی و تاریخی نیست که یکی از عوامل انشاء آن، عامل اقتصادی نباشد و هیچ پدیده تاریخی و سیاسی هم نیست که منشأ يك تحول اقتصادی نشود، به عبارت دیگر اقتصاد و سیاست - و بالنتیجه تاریخ - هیچگاه از هم منفک نبوده‌اند و اگر در تواریخ گاهی به عامل اقتصاد کمتر اشاره شده من باب مساهله مورخان است که تدوین وقایع را صرفاً بر محور رفتار و کردار شخصیت‌های تاریخی مقصور ساخته‌اند.

آشفتگی اوضاع ایران در اواخر عهد آق‌قویونلو و پیداشدن حکام

محلّی وعدم مرکزیت و بالتّیجه گرفتاریهای مردم ، چنانکه گفتیم ، طبعاً ایجاب می‌کرد که لوائی بامرامنامه‌ای درخشان برپا شود وهمه اهل ایران برگردان حلقه زند . در واقع موقعیت خانوادگی و زمینه سازی اجداد شاد اسمعیل موجب شد که مردم ایران بدنبال يك جوان كم سال-۱۴ ساله- یعنی شاه اسمعیل دلیر^۲ براه افتند .

نکته‌ای که باید در اینجا به آن اشاره شود اینست که **خشونت مقدس** پیدایش سلسله‌های بزرگ و مقتدر ایران، همیشه مرهون مردی قوی و نیرومند و بی‌محابا و خونریز بوده است که معمولاً چون سیل از دل **کوهستان** برخاسته و بهیچ چیز ابقاء نکرده و همچون جاده کوبهای سنگین، بی‌دریغ، هر سنگ و خار و خاشاکی را در زیر نیروی خود درهم کوفته و راه را برای آیندگان صاف و هموار ساخته است، اگر جانشینان اولیقت داشته‌اند دوره سازندگی و تقویت بنیه اقتصادی ملت را شروع کرده و سلسله خود را سر بلند ساخته‌اند ، وگرنه به اضمحلال گرائیده‌اند .

از نمونه اول میتوان **اردشیر بابکان** و همین شاه اسمعیل صفوی و **آقا محمدخان قاجار** را نام برد و از نمونه دوم : یعقوب لیث ، سلطان محمود غزنوی و نادرشاه افشار و امثال او هستند .

اینهمه آثار بدیع تاریخی ، این کاشیهای فیروزدای که بر پیشانی شهر اصفهان و سایر نقاط ایران می‌درخشد ، گویای يك رفاه بی نظیر اقتصادی است که مردم از قید تأمین وسایل اولیه رها شده بدتزیینات و مسائل درجه بالاتر پرداخته‌اند، ولی در عین حال هم حکایت از يك شدت و خشونت دولتی میکند که باشمشیر توانسته است مسیر کاروانهای باج و خراج را باین شهر

برگرداند: بسادود و آتش در بدایت کار بکاررفته تا این خشت‌های لاجوردی شفاف برای دیدار مردمان قرن‌های آینده بخته شده است.

رفتاری که شاه اسمعیل با مخالفان داشت اقداماتی که برای تسلیم کردن شهرهای ایران انجام داده است، بسیار سریع و تند و خشونت آمیز بود. پیش از و بعد از دیگران نیز ناچار چنین کرده‌اند.

اردشیر بابکان، از مرو، صدها سرازران بزرگان را برید و بدفارس فرستاد تا در معبدناهد اصطخر بیاورند^۲ و این کار حتی با اصول موازین شرعی خود او نیز - که حفظ پاکی معبد باشد - مغایر بوده است، و هم او دستور داد تا پوست اردوان پنجم را که مغلوب و مقتول شده بود در «اردشیر خورده» به معرض نمایش بگذارند.^۳

یعقوب لیث وقتی با رتیل جنگید، مردم کابل را به قتل و غارت کشید و بدستور او سرهای کشتگان را جدا کردند و آن سرها را با کشتی بر روی آب هیرمند به سیستان فرستاد «دویست و چند کشتی بار بود که همه بار آن‌ها سر کشتگان دشمن بود».^۴

باید اذعان کرد که تأمین انتظام و انضباط مملکتی که از سیحون تا فرات و از دریای سیاه تا گنگه وسعت داشتند است، جز با چنین سخت‌گیری‌هایی ممکن نبود و اینجاست که، برخلاف اصول اخلاقی و انسانیت، آدم‌گاهی مجبور میشود عملیات آقا محمدخان قاجار را در خارج ساختن ۷۵ من (تقریباً ۲۳ کیلو) چشم از مردم کرمان، و فجایع او را در خراسان و گرگان و تغلیس توجیه کند.

شاه اسمعیل برای اینکه بتواند بدنیروی هفت هزار سرباز قزلباش باسی هزار تن از تراکم بردکند، چاره‌ای نداشت جز اینکه هر جا برسد

دست به شدت عمل گشاید، اینست که در بدایت حال او با کمال سادگی میخوانیم که ضمن جنگ با سلطان مراد پسر سلطان یعقوب ترکمان ۸ هزار تن را يك جانابود میکند (۹۰۸ = ۱۵۰۲ م) و چون با حسین کیا حاکم فیروزکوه (۹۰۹) بجنگ پرداخت و آنان در قلعه جله رود متحصن شدند، آب بر ایشان بست تا تسلیم گشتند و «بر احدى ابقاء نکردند و حسب الامر تمام اهل قلعه به وادی عدم روی نهادند و در آتش قهر قهرمان دهر، ماده و نرو خشک و ترو نادان و دانا و پیرو برنا، بسوختند»^۶.

از کارهای عجیب شاه اسمعیل، سوختن دشمنان است، کاری که ساختن کله منار او را در مرو^۷ و بنش قبور ملوک دیار شیروان و باکو، و سوختن استخوانهای آنان را در آتش انتقام^۸، به عهده فراموشی می سپارد: حسین کیارا چند ماه در قفس آهنین «بوم آسانگاه داشت تا بعلت اعراض نفسانی و دیگر اسباب، مرغ روحش قفس قالب را شکسته به عالم آخرت پیوست»^۹ شاه اسمعیل با همین قفس محبوسش به یزد رفت و «محمد کره» را که طغیان کرده بود محاصره کرد.

«محمد کره بر برجی که نقاره خانه گفته می شد پناه برد، فرمان لازم-

الاتباع شرف نفاذ یافت که در پای آن برجی که مقرر کرده بود هیمه بسیار جمع سازند و آنرا بر زبرهم چیده آتش انتقام برافروند... شعله آن نیران سر بر کره اثر کشید و کره از تاب حرارت در اضطراب افتاده بدروازه ای منزل گزیده، و غازیان عظام نردبان بردیوار نهاده او را بادوسه مفلوکی دیگر که آنجا بودند پایین آوردند... شاه دین پناه فرمود تا کره را مانند حسین کیا در قفس آهنین به بدترین حالی محبوس ساختند... تا وقتی که شاه عالم پناه از یورش طبس معاودت فرمود»^{۱۰}.

در همین وقت، عبدی ییک که بدتسخیر ابرقود رفته و جمعی از یاران محمدکره را دستگیر کرده و همراه آورده بود در اصفهان بدشاه رسید، «در روزی که نایره غضب شاهی اشتعال یافتد بود، در میدان بلدۀ اصفهان، هیمة فراوان جمع گردانیدند و آتش در آن زدند، محمدکره را با جمعی از نوکرانش با جسد حسین کیا و جمعی دیگر از سالکان طریق عصیان، در دنیا بدعقاب الیم و عذاب نار جحیم رسانیدند... و احراق جسد حسین کیا و محمدکره و متابعتش در حضور ایلچی ایلدروم بایزید بدوقوع انجامید»^{۱۱} و خاکسترش را بیاد دادند.^{۱۲}

در واقع آدم مشکل است بتواند تصور کند که این کوره آدم سوزی توسط مردی که خود را سیدی حبیب و نسیب نبیل و از صوفیان میدانست راه افتاده، ند توسط هیتلر و ندر در بازداشتگاه آشویتز! جالب اینست که مؤلف لبّ التواریخ که این وقایع را دقیقاً نوشته، گوید: «مؤلف این مختصر، درین سفر در رکاب ظفر انساب بود و مشاهده این وقایع می نمود».^{۱۳}

مسافرت طبس او هم خیلی ساده نبود، «قریب یک هفته در آنجا توقف فرمودند و هفت هزار کس در آن حدود به قتل آمده بود، و آوازه ایشان در تمام خراسان شایع گشت»^{۱۴} و داستان باده خوردن او در سر دشمن بعد از قتل از بکان بسیار معروف است و فرستادن قطعات بدن **شیبک خان** بصورت بخشنامه، در حکم اعلامیه «حکم میکنم» او محسوب میشود.

این جمله اخیر لبّ التواریخ حاکی از معانی مهمی است، شایع شدن آوازه قزلباش در خراسان و کرمان و سیستان و فارس و آذربایجان و حتی روم، موجب میشد که مملکتی با این وسعت، از ترس قهرشاه اسمعیل، کمی

روی آرامش ببیند، دیگر حاکمی روی خود سری نداشته باشد، خرمن کسی را نبرد، مال خلق را مصادره نکند و بدفکر طغیان نیفتد، با چنین کوششها و سخت گیریهایی بود که پایه يك امنیت و آرامش عمومی را در مملکت فراهم میکرد، در واقع باید گفت که همیشه پایه امنیت ایران در طول تاریخ، بر روی میخهایی استوار شده است که آن میخها را حکام قهار و مستبد بر گوش طاغیان و یاغیان و لایات کوفته اند!

این خشونتها و سخت گیریها لازم بود و هر چند با نابودی بسیاری از شهرها و خانوادها همراه میشد، از آن چاره نبود، زیرا «بهترین رویدادهای تاریخ همان شرکتمتر و خیر بیشتر» است و آنطور که گفته اند «تاریخ تقریباً بی رحمترین ارباب انواع است که نه تنها در وقت جنگ، بلکه در ایام شکفتگیهای اقتصادی نیز آرام و بی آشوب، عرّاده فیروزی خود را بر روی تودههای اجساد میراند» و یا بدقول بر کپاردت Burckhardt، یکی از اهل نظر قرن شانزدهم، «هر قدر قدرت تازه تر بدو وجود آمده باشد، کمتر ساکن و راکد تواند بود، زیرا اولاً آنها که آن قدرت را خلق کرده اند بد حرکت سریع معنادر دیدند، ثانیاً قوای راکه آنها مغلوب ساختند تنها توسط اعمال مزید زور و تشدد امکان پذیر بوده است».

شاه اسماعیل با چنین مقدماتی يك حکومت شسته و رفته را تحویل شاه طیماسب داد و در ۹۳۰ هـ در عین جوانی (۳۸ سالگی) درگذشت، در حالیکه مردم

«شاه و شاه و شاه» می گفتند، روز رفتنش

ما هم این گفتار را تاریخ مرکش ساختیم^{۱۵}



شاه اساعیل اول صفوی

(این تصویر در روایال کالی درویش فوژاس است)
(از کتاب استاد نصر الله بلخی)

شاه طهماسب با وجود قدرت و سلطنت طولانی نتوانست بهره‌برداری از ثبات زمینه اقتصادی مهمی برای رفاه مردم بریزد، اما دوران حکومت طولانی او طبقه قزلباشان را بیش از پیش بر مردم مسلط ساخت و درآمد کلی مملکت بدین طبقه منتقل شد.^{۱۶}

شاه اسماعیل اول با فداکاری قزلباشانی روی کار آمد و بودکده همدج: تاپای جان با او بودند (از نمونه سر بازان فداکار **گوروش** که در جنگ حتی اسب خود را بشاه می‌بخشیدند، یافدانیان **یعقوب لیث** که در اطاعت تا بدان حد بودند که هنگام فرمان حمله، دسته علف را از دهان اسب می‌کشیدند و زرد بدون پیراهن می‌پوشیدند). شاه اسماعیل نیز وقتی بر شروان شاهان مسلط شد بدسپاهیان خود گفت، «چون مردم شروان دشمن خاندان رسالت‌اند، اموال آنها نجس است، باید تمامی اموال آنها را که بدغارت گرفته‌اید در آب رودخانه اندازید، تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد کامل خود را کرده تمامت اموال را در آب انداختند حتی شتر و اسب و **استر را**».^{۱۷}

البته شاه اسماعیل نیز بداین سر بازان رسیدگی میکرد، او خیال اندوختن مال نداشت «در همت چنان بود که هر چه از خراج بلاد بدحضرتش آوردندی در همان محل بخشیدی و دیناری بدخزینده هزینه نکردی، نه خرج يك روزه اندوختی و نه جامه یکماهه دوختی، بارها بارهای زر بی خواهش بدحانه محتاجان فرستادی»^{۱۸}

اما شاه طهماسب که بر اریکه قدرت بدسادگی تکیه زده بود، با خیال راحت، برجاده قدرتی که قزلباشها قبل از او صاف کرده بودند عرابه حکومت خود را میراند. البته سران قزلباش درین مدت طولانی حکومت او،

بر مبنای حقی که برای خود در مورد ابقای سلطنت او قائل بودند، هر چه توانستند ثروت اندوختند و اگر چند بار هم بگذرستان حمله بردند، در واقع هدف مهم آنان آوردن اسیران زیبا روی بود چنانکه در حمله چهارم - زیاددازسی هزار اسیر از برناو پیرو اما^{۱۹} و عبید و نسوان و سیان در اردوی کیهان پوی شهرها را ایران در تصرف غازیان و دلیران بود و آنچه از زنان و دختران و پسران عظماء و اعیان بودند بد طریق پنج یک مخصوص پادشاه ایران گردید.^{۲۰} عجب است که وجد شباهتی بین ناه طهماسب و فتحعلیشاه مرحوم درین بابت (علاقه به زنان گرجی) میتوان یافت.

طبقه جدیدی که از قزلباشان و وابستگان آنان در قدرت قزلباش مملکت پدید آمد بود تعادل اقتصادی را بهم زد. مملکت ایران به مملکت قزلباش معروف گردید و این قزلباشان که بیشتر ترکان و یاوران شاد اسماعیل بودند، در اکناف ایران بر امور مسلط شدند و مقامات و پُست‌ها و املاک و اموال آنان منتقل شد.

در احیاء الملوك (تاریخ سیستان) می خوانیم، شهر سیستان که مردم آن از حاکم خود «نان راتبه» داشتند، چگونه بدست قزلباش دچار وحشت و اضطراب شد: درین ناحیه «اعلی سدان و اوسط دونان و تایک نان هر کسی وظیفه داشت، اگر تا پنج سال کسی بدجائی رود، هنگام آمدن، آرد و روغن پنجساله را بر آورد کرده میدادند و این قاعده همیشه متمر بود. کفن اموات از اعالی و ادنی از سرکار خاصه مقرر بوده و خرج عروسی و ماتم اهل سیستان از سرکار خاصه داد میشد»^{۲۱} این دوران طلایی و مدینه فاضله مربوط به زمان حکومت سلطان محمود بن ملک یحیی سیستانی است که سدسال قبل از آمدن شاد اسمعیل بدخراسان او را در خواب دیده بود، ولی

وقتی بدامرشاد اسمعیل قزلباشان بدسیستان راه یافتند، این مردی که چهارده هزار خروار تخم سرکارِ خاصه او بود و همگی بمصرف عمارت منازل و بقاع صرف شدی^{۲۲} مجبور شد از سیستان مهاجرت کند و املاک و اموال را بداحمد سلطان قزلباش بسپارد. او هنگام مهاجرت پیغام داد: «سیستان را صد هزار سوار از تصرف من بیرون نمیکرد، من بواسطهٔ تغیر مزاج مبارک شاهی دست برداشتم، شما و کیل‌کل، خود، باشید که ما از سرملک موروثی جهت رضای پیر و مرشد گذشتیم»^{۲۳} میرپیرقلی بیگ ترکمان عامل‌شاه، دختر حاکم را هم گرفت و ملک یحیی بدماهان مهاجرت کرد و احمد سلطان «مستقلاً بدحکومت سیستان اشتغال نمود و جمیع ملوک را طلب کرد، املاک ایشان را آباد ساخت؛ مفروغ القلم بدگماشتگان گذاشت!» و بلائی برسریستانیان آورد که شاه طهماسب خودش شرمنده شده و «مکرراً اظهار آزرده‌گی میکردند که ملک سلطان محمود، نظر کردهٔ شاه بابام (شاه اسمعیل) بود، در حق او حیف شد.»^{۲۴} قزلباشان سیستان «قریب بدسدهزار خانوار در شهر بودند و سوای اهالی حوض‌دار و سرابان و آبخوران و اصل شهر، کسی باقزلباشان رفت و آمد نمیکرد».

تنها کافی است اشاره کنیم که در همین سیستان این تسلط امرای قزلباش چه نتایج داشت: املاک مردم بتصرف آنان درآمد، آشفتگی در شهر راه یافت و او باش مسلط شدند چنانکه «کار بجائی رسید که هرده نفرو بیست نفر از گردگان و شبگردان سیستان مثل مؤمن مروارید و حسن کوهی و فوجی دیگر از زرهی و سیستانی بدشهر آمدند و هر کس را میخواستند تاراج میکردند و می‌رفتند... هر صبح نغیر ناله و افغان از خانه‌ای بلند می‌شد و هر شام غبار تردد شبگردان از کوچه بدکردان میرسیده»^{۲۵}. این وضع تقریباً



ساح طیناسب اول

(این تصویر درمورد روبرال نگاری فلورانس است)
(از کتاب اسناد حضراته فلسفی)

در بیشتر شهرهای ایران تکرار می‌شد. ثروت بدبختی‌های تازه‌کد قزلباشان و بستگان آنان بودند منتقل میگردید.

بدبختی‌های تازه در مالیات اراضی و ضبط املاک مردم، ثروت را باین طبقه مقتدر منتقل ساخت. یک رساله خطی بقلم یک نفر کرمانی در کتابخانه آستانه حضرت رضا (این رساله در علم سیاق است) گفتگو ازین میکند که رعایای کرمان از مالیات ارضی جدید بتنگ آمده‌اند و بعد از شکایت‌های متواتر بالاخره شاه طهماسب موافقت میکند مالیات بر اساس قدیم گرفته شود^{۲۶}

انحصار و امتیاز بیشتر حرفه‌ها بدست وابستگان دولت و سلطنت افتاد و انحصار تجاری عرصه را بر مردم تنگ کرد: یک فرمان شاه طهماسب در اواخر عمرش (۹۸۱ = ۱۵۷۳ م) میگوید «تعال صابون‌خانه نی ریز پید و مواد اولیه صابون را بدبهای کم میخریدند و صابون را بدبهای گزاف می‌فروختند و قدغن میکردند که هیچ آفریده صابون نریزد و خرید و فروخت نماید. اگر کسی بدعمل می‌آورد او را مجرم دانستد جریمه از و می‌گرفتند». ^{۲۷} فقط سدسال قبل از مرگش، شاه طهماسب، این انحصار را لغو و ثواب آن را بحضرات عالیات مقدسات مطهرات بپارده معصوم هدیه کرد.

میلیتاریسم و قدرت سپاه درین زمان از حد گذشت و تعداد افراد سپاهی موظف به ۱۱۴ هزار رسید.

مرگ شاه طهماسب و اختلاف میان فرزندان او
اغتشاشات داخلی حیدر میرزا و اسماعیل میرزا و محمد خدا بنده اوضاع را تا حدودی آشفته ساخت، ولی باید بگوئیم که اصولاً در اواخر عمر شاه طهماسب، در اکناف کشور، نطفه اغتشاشاتی بسته

میشد. این اغتشاشات، در ظاهر تحت عنوان يك فرقه مذهبی که **تقطوی** نامید شده‌اند و در باطن برای مقابله با تسلط ترکان و امرای قزلباش و ضمناً یکد تازی‌های روحانیون صوفیه پیش می‌آمد. قزلباشان در همان زمان حکومت شاه طهماسب توانستند سی‌چهل تن از سران این فکر را بقتل برسانند.^{۲۸} **ولسی مرگ شاه طهماسب و آشفتگی اوضاع، بیشتر ازین امکان سخت‌گیری بدین فرقه را نداد.**

دوران کوتاه سلطنت شاه اسمعیل دوم در تاریخ ایران
ملایمت برای جلب
 بدرستی شناختد و معرفی نشده، اما از اقداماتی که
نفوس
 بعمل آمده است میتوان تا اندازه‌ای بدینحوه فکر
 پادشاه و اوضاع اجتماعی روز آگاه شد.

اسماعیل میرزا (شاه اسمعیل دوم) هر چند خواست تا حدودی رعایت طبقات عامه مردم را بکند، اما برای او ممکن نشد. اصلاحات او درین زمان ابتدا از تصفیة اطرافیان خود و نویسندگان دربار و منشیان شروع شد. در کتاب نقاوة الاثار، فرمانی از او در دست است که از جهت رسیدگی بدکار مردم و معافیت آنان از بعضی عوارض، اهمیت دارد و دلیل بر اینست که این شاه کوشش بسیار داشت تا رفاهی برای خلق پدید آورد. فرمان او چنین است:

«... حکم مطاع شد که قضاة اسلامی و امراء عظام و وزراء کرام و جمعی که در دیوان نشسته غوررسی برابا می نمایند، چون مآلاً بجهت سهولت و آسانی معاملات ایشان را تمین نموده که غوررسی برابا نموده «بر رانجات» حسابی که خواهند موافق شرع و حساب بد مسلمانان دهند، وان شاء الله تعالی چون ایالت پناه حکومت دستگاه شاهرخ خان^{۲۹} بدرگاه جهان پناه آید و

امراء دیوان تعیین شده دستور العمل که قرار یابد عمل خواهد شد، بنا بر این هر کس حکمی خواهد موافق شرع و حساب مسوده نموده، سیادت و شریعت - یناهی امیر عنایت‌الله - قاضی عسکر ظفر اثر - و نقابت دستگاہ علامی میرزا مخدوم شریفی و ایالت پناه پیر محمدخان و مجدت و رفعت دستگاہ میرزا شکرالله و حکومت یناهی محمد سلطان و حیدر سلطان ترخان^{۳۰} و امارت - دستگاہی قورخمزیگ امیر شکارباشی بر مسودات حسابی خط و مهر خود گذاشته بعد از آن بنویسند که میرزا محمد منشی تعیین کرده‌دهند پیر و آنچه بنویسند و نزد مشارالیه برده بدطغری^{۳۱} رسانیده عمده‌الاعاظم حسین بیگ لله و نتیجه‌الامراتی محمد میرزا دو اتدار مبر کرده بد صاحبان دهند و حسین بیگ مشارالیه و نویسنده مذکوره حق العمل گرفتند سوای ایشان احدی از ترك و تاجیک بدهی چو جدمن الوجود يك دينار نگیرند و تحفه و سوقات از احدی نگیرند و هر کس سوای مشارالیهما يك دينار از کسی بازیافت کند، خواه جماعت مذکوره فوق و خواه نویسندها و دو اتداران و ملازمان ایشان، در ساعت، کیفیت بد موقوف عرض رسانند که يك دينار را صد دينار از آن کس بازیافت فرمائیم، و هر کس کیفیت معروض بدارد جلدوی^{۳۲} کلی باو شفقت میشود. تحریرا فی شهر جمادی الاخر سنه اربع و ثمانین و تسعمایه (۹۸۴ = ۱۵۷۶م).^{۳۳} اما این تمییدهای او هرگز نتیجه نداد.

مسأله اعلام رسمیت مذهب شیعه و پیشرفت تصوف در زمان شاه اسماعیل اول و بعد از او، از جهت تاریخی هنوز مورد بررسی کامل قرار نگرفته است. ما نمیدانیم واقعاً این تعصب تا چند پایه برای تاریخ ما ارزش دارد؟ شك نیست که صوفیان متعصب زیر لوای شاه اسماعیل توانستند پیشرفت عثمانیان را بد داخل ایران جلوگیری کنند، البته این اعلام رسمیت مذهب

شیعه آسان صورت نگرفت، شدت و خشونت نسبت به سنیان ایران بی‌عکس-
 العمل نبود، تاجائیکه شاه اسماعیل علاوه بر زدن ها و بستن ها و سوختن ها، ناچار
 شد این خطبه را نیز در جواب علمای سنی که از او خواستند در مراسم نماز،
 خطبه شیعه (أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ) علنی خوانده نشود، ایراد کند. او گفت:
 «مرا بدان کار واداشتند، و خدای عالم، با حضرات ائمه
 معصومین، همراه من هستند، و من از هیچکس باکی
 ندارم، بتوفیق الله تعالی، اگر رعیت حرفی بگویند،
 شمیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم»^{۲۴}

در ایران طبعاً بسیاری از اهل علم و اطلاع و فقها و روحانیون ناچار
 به مهاجرت شدند و به عثمانی و یا هندوستان رفتند و این مهاجرت‌ها حتی
 تا زمان شاه عباس نیز ادامه داشت.

در برابر جمع‌کنیری از ترکان و سلحشوران و رؤسای قبایل عثمانی که
 در آنجا مورد بغض قرار گرفته بودند بایران مهاجرت کردند و البته جمعی
 از روحانیون شیعی نواحی تحت تسلط عثمانی نیز درین طبقه بودند، زیرا
 سلاطین عثمانی نیز دست به قتل عام شیعیان زدند و به روایتی بیش از ۳۰ هزار
 تن شیعی مذهب در عثمانی بقتل رسید و شیعیان و روافض در حکم ملاحده
 شدند و صوفیه گمراه خوانده شدند، چندانکه آنان را با اباحیه و بابکیه و
 مزدکیه برابر دانستند و هم امروز فرقه‌هایی از صوفیه و شیعه را هنوز در
 ترکیه بعنوان و باصفت «شمع خاموش کن» می‌شناسند.^{۲۵}

شاه اسماعیل ثانی برای اینکه این فاصله قشریت و اختلاف شدید
 مذهبی را اندکی پر کند و آنرا متلائم‌تر سازد، اقدامات تازه‌ای کرده است.
 او برای تحدید و کم کردن نفوذ طبقات روحانی و غلاة صوفیه، دست

بکار شد. رفتار او درین مورد - که منجر به قضاوت سوء نسبت به او شد - در واقع، کوشش گنومات غاصب را در اوان حکومت هخامنشی و رفتار یزدگردیائیم را درباره طبقات فقیر کدمیگفت^{۳۵} بدرویش بر مهربانی کنیم^{۳۶} در قبال مسیحیان و تندروهای پیشوایان زردشتی ساسانی بیاد می آورد^{۳۶}، او گفت: «شعر خواندن و نوشتن در مسجدها لغو و حرام است و در و دیوار مساجد قزوین مملو از اشعار عاشقانه است، میرزا زین العابدین کاشی محتسب را بخواند و فرمود که به مساجد رو و اشعار مکتوبه بر جدار و در و دیوار را محو کن، به مسجد رفتند همرا باک کرد، حتی اینکد بعضی اشعار در مناقب حضرت علی بن ابیطالب نگاشته بودند، **محتسب کاشی** [مخالف] با نام حضرت امیر - المؤمنین، همه را محو و پاک کرد^{۳۷}».

این کار، بیش از آنکه رضایت طبقات مخالف را **مخالفت متعصبان** جلب کند، موجب خشم و کینه متصدیان امر و قزلباشان گردید و آنان بیشتر قدرت خود را تحکیم کردند و ثروت و درآمد عامه در دسترس آنان قرار گرفت و بیانه بیشتر به دست نقطویان درآمد و بالنتیجه: «در ایام اسماعیل میرزا که قزلباشید بجز نفاق و شقاق و خودسری کاری نداشتند، این ملت (فرقه نقطویها) قوت گرفت^{۳۸}».

شاه اسماعیل دوم نتوانست بر مشکلات سیاسی و اقتصادی پیروز شود و از فرط ناراحتی پناه به خمربیات و مخدرات برد و سال بعد، (۹۸۵ هـ ۱۵۷۷ م) در عالم مستی و برهوت با خوردن فلونیا درگذشت^{۳۹}. او خصوصاً مخالف تعصب بود: «طعن عایشه را منع کرد و خلفای ثلاثه را گفت تا بدنگویند و میگفت: علمای اثناعشری به شادی و سالوسی پدرم را فریفتند، اما من فریب این قوم نخواهم نخورد. او دستور داد تا کتب سیدعلی خطیب استرآبادی را

در حجره نهاده در آنرا مقلد ساختند».^{۴۰}

شاید اینکه برخی مورخان از و بخوبی نام نبرداند و تهمت‌هایی بدو بسته‌اند، از جبت همین عدم توجه او بد تعصبات مذهبی است که بدروایتی «فرمان صادر کرد: هر کس بعد ازین لعن بر معاوید و دوستان او کند، سرش را از تن جدا کنند».^{۴۱} (گمان می‌رود این نکند را بدشاه چسبانده باشند). او بهر حال در دوره زمامداری خود بیش از هر چیز غم و اندوه خورد و خود گفته بود:

تا بد قزوین آمدم آسایش جانم نماند

دردمند غم شدم امید درمانم نماند

از ضعیفی همچو تاری شد تنم در پیرهن

غیر دست محنت و غم در گریبانم نماند

رفتار شاه اسماعیل و همراهی او با طبقات ناراضی، رفتار قباد را در اوایل امر با مزدکیان بخاطر می‌آورد که بدون آنکه امکان تحدید قدرت سرداران را داشته باشد، با ناراضی‌ها فکر مماشات داشت؛ یادلسوزی فتحعلیشاه را نسبت بدعامد بخاطر می‌آورد که بدون اینکه از امراء و خوانین فاجار سلب قدرت کند یا افلاشاهزادگان و فرزندان او را که حاکم هر ناحیه بودند بدمدازا وادارد، در کنج کاخ، غم مردم فقیر را می‌خورد و این حرف تاریخی را میزد که «دو چیز در زندگی بدمن چسبید، یکی آب شب زمستان و دیگری بلوشب عید!! آب شب زمستان بدان سبب که در زمستان بدعلت سردی هوا فقیر و غنی آب یخ می‌آشامند و پلو شب عید بعلت اینکه درین شب اکثر مردم ایران پلو می‌خورند»...^{۴۲}

از نظر اجتماعی باید گفت، در اواخر عمر شاه طهماسب، بد صورتی

بازرو محسوس قدرت‌های محلی و فتودالهای منطقه‌ای که در اوایل عهد شاه اسماعیل اول منکوب شده بودند، دوباره پیدا شدند و شاید هم کمی شدیدتر، زیرا اگر در اواخر عهد قویونلوها، کسانی مثل محمد کره در یزد و حسین کیادر گیلان و ابیدسلطان و ملوک سیستان، کوس لَمَنِ الْمُلْکِ در نواحی مختلف میزدند، لاقلاً چنان بود که يك سیاح و نیزی بنام کنتارینی Contarini در بازه وضع عمومی مردم بنویسد: «ایرانیها مردمی خوش لباس‌اند. معمولاً همیشه بر بهترین اسبان سوار میشوند که در تملک ایشان است... زیور اشتران آنها بقدری زیاد است که نظر دوختن بدانها مایه تلذذ و بهجت خاطر میگردد، حتی بی بضاعت‌ترین ایرانیان دست‌کم صاحب هفت شتر است.»^{۴۳}

اما در اواخر عهد شاه طهماسب و اوایل حکومت سلطان محمد خدابنده چندان حکام جدید و قزلباشان و رؤسای خاندان‌ها و قبایل بر شهرها تسلط یافتند که نوعی فتودالیت^{۴۴} نوظهور احتمال تجزیه مملکت را تشدید میکرد، از نوع این امرا بودند: خاندان ذوالقدران در فارس که خود را بدخاندان صفوی استلحاق کرده و میخواستند حکومت مستقل تشکیل دهند، و خاندان افشار (بیکتاش خان) در کرمان که میگفت «من از امیر محمد مظفر کمتر نیستم که از شهنشاهی می‌بُد یزد به پایه سلطنت و پادشاهی عروج نمود»^{۴۴} و این مرد «آن مقدار از لوازم جاه و حشمت و موجبات سلطنت و عظمت در کار او بهم رسید... که چنین استماع رفت که سبید و هفتاد زین مرصع در زین‌خانه او موجود بود و عدد ملازمان و لشکر یانش بدشت هزار کس - که صد نفر از آن امیرزاده‌های عظام معتبر بودند - رسید و صد نفر دیگر از اکابر خردمند و هنرور که در سلک وزراء و اهل قلم انتظام داشتند،

و شیلان مقررش، هر روز چهارصد قاب از اطعمه الوان لذیذ که کمال تکلف در او کرده بودند و لنگر بهای فغفوری و سایر ظروف از طلای رُکنی و نقره کافوری می کشید^{۴۵} و پدرزنش میر میران در نزد که نسبت به شاه نعمت الله و بد شیخ صفی هر دو میرسانید^{۴۶} و «مُرَضَى مَمَالِكِ اسْلَام» لقب یافتند، و امثال آنان، همد ادعاهای بزرگ داشتند و ثروت بیکران اندوخته بودند، ثروتی که بدقول آن وزیر عالیقدر ایرانی، وقتی از او پرسیدند، این پولها پیش از این در کجا بود که تونیاوردی و جانشینت آورد؟ جواب داد: در خانه صاحبانش بود!^{۴۷}

سلطان محمد خدا بنده چهارمین پادشاه صفوی - بعد از شاه اسماعیل دوم برادرش - بد سلطنت رسید. در زمان او پسرش حمزه میرزا بر کارها تسلط یافت، عثمانی ها بر ایران تاختند، امرای ایران، پسر دیگرش عباس میرزا را از خراسان بد قزوین آوردند و بجای پدر بر تخت نشاندند. (۹۹۶هـ = ۱۵۸۷م). علت اقدام آنان، آشفتگی هایی بود است که در پای تخت مشاهده میکردند، مخالفت های داخلی و خارجی با حکومت او، حکومت صفوی را متزلزل ساخته بود.

مخالفت ها تنها اختصاص بد نقطویب - که باز هم از آنان سخن خواهیم گفت - نداشت. طبقات دیگر هم اظهار عدم رضایت می کردند. حتی غلامان بسیاری که در نتیجه جنگ های گرجستان نصیب شاه طهماسب شده بود، بعد از مرگ شاه طهماسب و زمان حکومت پسرش سلطان محمد خدا بنده طغیان کردند.

در شهر قزوین طغیان غلامان رُعبی در دلها پدید آورد، یولی بیک مأمور دفع آنان شد و برای نخستین بار غلامان را باشلیک توپ ترسانند

و شورش خاموش شد.^{۲۸}

برای نجات مجدد ایران و نجات حکومت صفوی، شاد عباس احتیاج بدیک رفرم بزرگ را احساس کرد. او خود را موظف بد اجرای این رفرم میدانست.

حواشی فصل دوم

- ۱- از آنجمله حبیب السیر، ج ۴ ص ۴۳۹
- ۲- شاه اسمعیل اول مردی دلیر بود، او در ۱۲ سالگی بدست خود، خرسی را در غاری کشت و همچون سلطان جلال الدین خوارزمشاه که درسند پریون با سب از رود ارس گذشت.
- ۳- طبری، ترجمه بلعمی ص ۸۸۳
- ۴- ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۷۰
- ۵- یعقوب لیث، ص ۱۱۲
- ۶- روضة الصفا ج ۸ ص ۱۶
- ۷- حبیب السیر ج ۴ ص ۵۱۳
- ۸- ایضاً ص ۴۶۲ و ظاهراً فحش «پدر سوخته» از چنین روزگاری پدید آمده است میان سنی و شیعه.
- ۹- صاحب روضة الصفا گوید «در قفس او را معذب بداشتند تا آنکه او خود بکشت. (ج ۸ ص ۱۶)
- ۱۰- حبیب السیر ج ۳ ص ۴۸۰، یورش طیس بعد از شعبان ۹۱۰ هـ صورت گرفته است. به قول میرخواند، به امر خسرو بیروزگر حسین کیا را با همان قفس چوبین آتش زدند.
- ۱۱- حبیب السیر ج ۴ ص ۴۷۸ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و صحیح باید ایلچی با یزید دوم باشد، چه با یزید اول در این وقت نبود. ۱۲- روضة الصفا ج ۸ ص ۱۷
- ۱۳- لبّ التواریخ، ص ۲۳۶، و این گونه مجازات نازکی نداشت، صد سال قبل از شاه اسمعیل، وقتی سفرای دمشق پیش تیمور آمدند و یکی از سفاخیال سوء قصد داشت، تیمور گفت، بفتوای شرع، کشتن او مباح است، بفرمود تا او را بکشتند و به آتش سوزانیدند. (ظفر نامه شامی ص ۲۳۰). و سپهدار همین تیمور در یزد دینز

یس ازفتح بزد، تمام مفسدان را که بااوطریق بی وعنوان سپرده بودند، بعضی بشمشیر بگدرانید و بعضی را بآتش سوختند» (مظفرنامه بزدی ص ۵۶۳)؛ و زید علوی، «هر کس را که به نزدیک او آوردندی از اسیران، بفرمودی تا اندر آتش انداختندی (تاریخ کردیزی ص ۷۵) و بهمین جهت او را زیدالنار گفته بودند! والمعتضد بالله خلیفه برای اقرار از متهمی شمیله نام فرمود تا بچوب خیمه او را ببستند و بر آتش گدرانیدند تا بمرد» (تاریخ کردیزی ص ۷۹) وقاعده باید این کتاب را کباب معتضدی خوانند! وحقی قنبر، غلام علی نیز نزدیک بود چنین داری کند! این حزم گوید، جمعی از یاران عبدالله بن سنانزد علی رفتند و گفتند:

أَنْتَ هُوَ (تو او هستی)

فقال لهم وَمَنْ هُوَ؟ گفت، او چه کسی است

فقالوا أَنْتَ اللهُ: گفتند: تو خدا هستی

علی خشمناک شد و به قنبر گفت تا آنان را در آتش افکند، و وقتی قنبر آتش را برافروخت، آنان فریاد برآوردند: الْآنَ صَبَّ عِنْدَنَا اللهُ! یعنی اینک بر ما ثابت شده که او خداست! و این حزم گوید که حضرت (ع) در این بیت باین واقعه اشاره میکند

لما رأيت الأمر امرأ متكرراً اجبت ناراً ودعوت قنبراً...

به روایات تاریخی، علی (ع) از سوختن اینان منصرف شد و عبدالله سبا را به معائن تبعید کرد. (تاریخ الاسلام سیاسی ج ۱ ص ۲۰۶). این کار که بادشمنان بود و سهل است، گاهی سوختن آدمی، عنوان شوخی و تفریح و آزمایش نیز داشته است. ویل دورانت بنقل از استرابون گوید، «اسکندر وقتی شنید که مایمی شکفت انگیز (قبرونفت) در بابل هست که قابل سوختن است برای آزمودن آن دستور داد تا یکی از غلامان را به آن آلوده کردند و وی را آتش زدند. (تمدن ویل دورانت ج ۱ ص ۳۴۱) مثل اینکه این آزمایش را با چوب و خاشاک نمیشد انجام داد! اینها در واقع کار را آسان کرده بودند که کوره آدم سوزی جهنم را به ظالمین وعده داد و فرمود انا عندنا للظالمین ناراً احاط بهم سراقها وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه (سوره کهف آیه ۲۹) و دیگر برای شعر شاعری که سوخته شد مصداق زنده خواهیم یافت،

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

جالبتیرین اعتراض را ظل اللطآن به رفتار شاه اسماعیل کرده است، ظل- السلطانی که خودش سینه اش را می درید تا قلب او را تماشا کند و حقیقتی که بختیاری را

بالنگ حمام خفه میکرد، می گوید «حسین کره» چلابی در نورو کچور بلوک رستم دار با شاه اسمعیل جنگید و آخر در قلعه فیروزکوه گرفتار شد و در میدان اصفهان گوشت آن بیچاره را خام خام خوردند، واقماً درجه ظلم و حرکات رکیک قشون شاه اسمعیل ذکرش ننگ قلم است، بعد از آنکه این حدود قتل عام شد زندهای شوهر- دار به امرای قزلباش بخشیده شد. حسین و برادرش و فرزندانش در قفس فولادی حبس شده به اقیق وجهی عیال بیچاره آنها را در قفس فولادی همراه اردو کوچ میدادند. (سرگذشت مسعودی ص ۵۱)

۱۴- لب التواریخ ص ۲۴۶

۱۵- شاه و شاه و شاه، بحساب ابجد = ۹۳۰، و شاعر دیگری گفته،

شاه گردون پناه، اسمعیل
از جهان رفت و ظل شدش تاریخ
آنکه چون ماه در نقاب شده
سایه تاریخ آفتاب شده

۱۶- قزلباش مر کب از کلمه قزل = سرخ و باش = سر به زبان ترکی است، سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود تاجی برگزید که سرخ رنگ بود و چنانکه گفتیم این کار بر اساس همان پارچه ای بوده که به روایتی صدرالدین موسی به تیمور نشان داده بود. این تاج دوازده ترک بود- اشاره به ۱۲ امام- قزلباشان افراد طوایف ۹ گانه ای بودند که در کمال صمیمیت برای پیش برد مذهب شیعه و جنگ با عثمانیان و تحکیم موقعیت صفویه فداکاری کردند، و بیاس این خدمتانی که کرده بودند از زمان شاه طهماسب بیدر در جامعه ایران موقعیت اجتماعی بزرگی یافتند و در بیشتر شهرها متمکن شدند و املاک و اموال بسیار بدست آوردند و بعضی جاهل- مثل سیستان- آنقدر سختی و خشونت و بی انصافی بخرج دادند که بعد از تضعیف موقعیت آنها، در سیستان هر کس را که با طایفه قزلباش آمد و شد پیدا کرد. بود «بایکت» میکردند. (احیاء الملوك ص ۱۶۰).

به حال این طبقه تا اواخر عهد صفوی وجود داشته اند. همسایگان و بعضی اروپائیان، کشور ایران را درین عهد کشور قزلباش گفته اند. هنوز پرچم قزلباش در خانقاه شیخ صفی باقی است، چوبی است بلند از خیزران که باروده گوسفند قطعات آنرا بهم پیوند کرده اند و در افواه است که شاه اسمعیل در زیر همین پرچم با فریاد «الله، الله» سیاه قزلباش را به جنگ عثمانی می فرستاد، این پرچم را اکنون زیر گنبد «الله، الله» نگاهداری میکنند.

این روزها وقتی که يك ایرانی به اسلامبول میرود، به غلط و اشتباه، تختی زرنگار را باو نشان میدهند و تصریح میکنند که این تخت شاه اسمعیل است و در جنگ

- چالدران بدست آنها افتاده - و حال آنکه چنین نیست - (به تحقیق آقای دکتر رباحی رایزن فرهنگی سابق ایران در ترکیه) گمان کنم مصلحت باشد، لافل ما این برچم را بیشتر ازین به ایرانیان بشناسانیم و در جایب قرار دهیم که تعدادی بیشتر آنرا ببینند... ۱۷- فارستامه نادری ص ۹۰ - ۱۸- روضة الصفا ص ۴۲
- ۱۹- اماء جمع آیه بمعنی کنیز ۲۰- روضة الصفا ص ۱۰۲ - ۲۱- احیاء الملوك ص ۱۳۸ - ۲۳ و ۲۲- همان کتاب ص ۱۶۰ و ۱۲۵ - ۲۴- احیاء الملوك ص ۱۶۰ - ۲۵- احیاء الملوك ص ۱۹۸ و ۱۹۹
- ۲۶- مجله دانشکده ادبیات سال ۱۳، رساله در علم سیاق، گلچین معانی
- ۲۷- فرهنگ ایران زمین ج ۱۲ ص ۳۱۹
- ۲۸- وحشی و علمای نکهت یاب خسرو نام قزوینی پیشوای این طریقه را چون اطوار اورا منافی اطوار درویشی دیدند اورا از جلوس مسجد منع کردند. شاه طهماسب او را محاکمه کرد ولی اورا بخشید. روضة الصفا ج ۸ ص ۲۷۴
- ۲۹- شاهرخ خان مهرداد .
- ۳۰- قَرخان کسی است که از طرف شاه از مالیات و بسیاری عوارض معاف شده مغرب درگاه باشد و طایفه ای در ترکستان بعد از جنگیز بدین نام معروف شدند . زیرا جنگیز را از نو طئه نجات دادند و جنگیز وصیت کرده بود که تا ۷۰ گناه از اولاد آنها نبینند آنها را مجازات نکنند (سرگذشت مسعودی ص ۲۵) .
- ۳۱- طغرئ، علامتی باشد که با خط درشت بر طرّه احکام سلطانی کنند . (لفت نامه) این کلمه نثری است و اصل آن طورغای باشد . ۳۲- جایزه .
- ۳۳- نقایذ الآثار نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه ورق ۱۸ . شاه طهماسب بچه جنگ چالدران برد (هم چنانکه، امروز بچه جنگ دوم جهانی هستیم) و به همین دلیل شاه طهماسب خیلی ترسو بود و دلیل آن ضعف اعصاب و سواس اوست که برای پاک کردن خود از صبح ناشام در حمام می مانند. این ترس و اضطراب که از پایان جنگ به عثمانی فراهم آمده بود در روحه او اثر قوی داشت و او را از عثمانی ها سخت ترسانده بود، به همین دلیل. وقتی سلطان بایزید پدید او پناهنده شد، خیلی زود و در باب یک توپ و تشر جزئی برخلاف اصول مهمان نوازی وبدون گرفتن امتیازی اورا تحویل داد و باعث قتل او شد. هم چنانکه برای تحویل گرفتن القاص میرزا هم امتیازات سنگینی به عثمانی بخشید، و حال آنکه در امر سیاست. استفاده بیشتری از هر دو این موارد، با وجود داشتن ۱۱۴ هزار قزلباش امکان پذیر بود. امشاه از عثمانی ترسیده بود که در واقعه چالدران، زهر چشم گرفته بودند ۳۴- تاریخ ایران حبیب الله شاملوی ص ۵۹۱

۳۳- مجمع خاموش کن بدین جهت گفته اند که آنانرا متهم می سازند که در شب های ماه رمضان رقص خود در ساعتی معین، شمع را خاموش می کنند، و این نسبت تقریباً در تمام شرق اقلیت در دورانهای مختلف تاریخی داده شده است. امروز، علاوه بر مردم عثمانی، در بین شیعیان، فریادشان بیشتر «شاه، شاه» است، و این همان کلمه ایست که در روز مرگ شاه اسماعیل، مردم ایران، در پای جنازه او تکرار می کردند. المتعاین رفتار با فرقه دیگر متصوفین که پیروان مولای روم باشند عمل نمی شود، زیرا در یک سال اخیر، بیش از ۱۰ میلیون توهان، قبر مولای روم، برای دولت ترکیه در آمد نورسین داشته است.

۳۴- در مقام مقایسه علاوه بر حکومت ویزد در دینیم، رفتار ولید بن یزید خلیفه اموی نیز، باطلس می باشد که چون در ایام دولت او اولاد هشام بن عبدالملک و فرزندان ولید بن عبدالملک، ملوث و منکوب شدند وی را به کفر و زندقه منسوب کردند، و حتی اتهام زودواج دادن پدر را با او زدند و این شعرا که در تقال قرآن و جوار آن روح پاک حساس بوده گفته بود مؤید کفر او شدند، چه او پس از نیزه زدن رفیق خود بنام یزید بن ابی سفيان عقیده

و ها انا ذاك جبارٌ عقیده
ادا حاجتت انا يومٌ خسر

و این المته در باب بنسب و باری این خلیفه بعد از این شعر حرفی ندارم ولی از حدیثی است که در این باره عرض می کنم که برای اولین بار در تاریخ اسلام و حتی در تاریخ دنیا آمده که همین ولید در همان روز عیای اول خلافت کوتاهش (که در همان روز متولد شد) پادشاهی شاه اسمعیل دوم و ۵ ماه بیشتر از حکومت او بود، در مصدق خود از اولاد هشام گفت تا «اسامی کوران و مردم معیوب [دینیه ایان مردمی شام] را قتل کرده و جهت ایشان وظائف مقرر فرموده» و علاوه بر آن، یزید را از حاکمان [بیچارگان] را خادمی داد و بزهرگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم بی پروا و کسوت فرستاد و بر مرسومات لشکریان بیفزود و مسؤولان حاجتمندان بدانجوخ مقرون گردانید» و باز باید اضافه کنم که در ساعت قتل هم این خلیفه میهن، اسبخت پیش خود نهاده میخواند و میگفت روز قتل من بعینه روز قتل عثمان است، در آن وقت لشکریان بر بام قصر بالا رفته از آنجا به سرعت ولید رسیدند و سرش را از تن جدا کرده و پیش یزید [بن ولید] فرستادند.

۳۵- تاریخ را هم «قلد» در این «دشمن» بعدها نوشت، اما با همه اینها میرخواند نیز نتوانست به این حدیث خودداری کند که «زعم طایفه ای آنست که این سخنان از زبان یزید است و این جمله مفتریات است».

۳۶- در اسلام و نواریج ایرانی، از آن جمله

روضه‌الصفاح ج ۳ ص ۳۴۸ تا ۳۵۳ و حبیب‌السیر ج ۲ ص ۱۸۷)

۳۷- روضه‌الصفاح ج ۸ ص ۱۶۹

۳۸- ایضاً ص ۲۷۴

۳۹- مرگ شاه اسمعیل دوم (مثل مرگ یزدگردائیم که گفتند اسبی از دریا برآمد او را کشت) مرعوز و عجیب است، برخی نوشته‌اند که ۱۲ مرد به لباس زن به اطاق خواب او رفتند. به تحریک خواهرش پریخان خانم - و او را خفه کردند، برخی فوت او را بمرض قولنج دانسته‌اند، و جمعی درخانه حسن بیک به علت خوردن تریاق زیاد یا فلونیا، و عجیبتر آنکه برخی او را ناسالها بعد زنده میدانستند (مثل سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بعد از مرگش) و در ۸۹۹۱. بود که مردی بنام شاه قلندر درویش خود را شاه اسمعیل معرفی کرد و کوه گهلوپه را مدت‌ها در تصرف داشت. از عجایب اینست که پریخان خانم بعداً به تحریک برادرش سلطان محمد خداپنده - که به سلطنت رسیده بود - به وضعی فجیع بقتل رسید و انتقام قتل برادر را پس داد. نوشته‌اند که پس از قتل پریخان خانم «بر دروازه قزوین سر او را که به خون آغشته بود با گیسوان زولیده و در هم بر سر نیزه در معرض تماشا می‌گذاشته بودند. پس ازین عمل تا مدتی سلطان محمد خداپنده فرمانروای بلاد مراض ایران بود.» (دون زوان ایرانی ص ۱۶۷)

فلونیا، معجونی است که از تخم شاه‌دانه و شیرۀ خشخاش می‌ساختند و بتوان مسکرو مسکن بکار میرفته است. (فرهنگ فارسی معین)

۴۰- روضه‌الصفاح ج ۸ ص ۱۶۹

۴۱- فارسنامه ناصری ص ۲۱۵

۴۲- باز خدا را شکر که مثل آن شاهزاده خانم کرمانی نبود که از فرط حسادت و تیختن با رسیدن زمستان گفته بود: «کدبانو آب خنک کن (زمستان) آمد که هر بسروپایی آب یخ بخورد!»

۴۳- ایران از نظر بیگانگان، ابو القاسم طاهری، ص ۲

۴۴- عالم آرای عباسی ص ۴۲۵

۴۵- نقاوة الآثار، تصحیح احسان‌الله اشراقی.

۴۶- پسرش پاخانیش بیگم دختر شاه طهماسب ازدواج کرد و مادرش نوز بستگی به خاندان سلطنت داشت.

۴۷- رجوع شود به آسرای هفت سنگ ص ۲۸۱

۴۸- نقاوة الآثار. نسخه اصلاح شده آقای احسان‌الله اشراقی

۳

زیر بنا تجدید میشود

ساقی بجام عدل بده باده نا کدا
رخست نیاورد که جهان پر بلا کند
حافظ

عباس میرزا را که هنوز جوان بود (متولد ۱۲۷۸ هـ. ق. / ۱۸۵۷ م) سران قوم و سپهسالاران قدیم، از هرات به پای تخت، قزوین، آوردند و با کودتای سفیدی که انجام گرفت، پدرش سلطان محمدکنار رفت (۱۲۹۵ هـ. ق. / ۱۸۸۶ م) و عباس میرزا بر تخت نشست.

او در سیاست خارجی ابتدا با عثمانیان روش مماشاة و معالحد و حتی پرداختن مقداری ابریشم - در واقع به عنوان رشوه - پیش گرفت و جای تفصیل این وقایع اینجا نیست. در سیاست داخلی، برای آنکه از ناراضی‌ها بکاهد و تررت را از طبقه خاص به‌عامد منتقل سازد، همان روش را پیش

گرفت که انوشیروان، در بدایت کار خود پیش گرفته بود. او متوجه شد که برای نیل به اصلاحات اجتماعی باید به موازات از بین بردن مخالفان و اهل بدعت، یک آسایش و رفاهی نیز در طبقه عامه پدید آید که این اکثریت ناراضی‌ها از خرابکاران جدا شوند، میتوان رفتار شاه عباس - و هم چنین انوشیروان را - از جهت اصلاحات اجتماعی، بدینک رانندگی اتومبیل تشبیه کرد، خصوصاً کمسألهٔ ارتجاع و تجدید یا کهنه نو و چپ و راست در هر دورهای از تحولات اجتماعی حاکم بر اوضاع بوده است: در یک دربار صحبت محمودیان و مسعودیان^۱ و در دربار دیگر بعنوان ترکانیان و سلطانیان^۲ و گاهی در اجتماعات بصورت حیدری و نعمتی و سمکی و بکری و... و... تجلی میکند.

آنانکه بد اصول رانندگی آگاهند خوب میدانند که برای راه افتادن اتومبیل باید پای چپ را باملایمت از روی کلاچ برداشت و پای راست را باملایمت روی پدال گاز فشار داد.

رسم رانندگی ورهبری

اگر راننده‌ای پا را از کلاچ ناگهان بردارد ولی بهمان نسبت گاز ندهد، ماشین یکباره خاموش میشود زیرا قدرت برای تحرك كافي نیست. اگر گاز زیاد بدهد ولی کلاچ را خلاص نکند، گاز بیهوده مصرف کرده، اتومبیل حرکت نخواهد کرد ولی بنزین سوخته خواهد شد. در اینجا باید تعادلی پیش گیرد، یعنی بهمان اندازه و نسبتی که پای چپ را از روی کلاچ بالا می‌آورد بهمان نسبت پای راست را روی گاز فشار دهد. با چنین شرایطی، چرخ اتومبیل بد حال عادی و طبیعی، بدون خطر و ناراحتی و احتمالاً به کسوات^۳ بحرکت خواهد آمد.

حرکت چرخ اجتماع نیز بستگی بدمبارت را نندۀ آن دارد، زیرا همیشه فوانی هست که چرخ اجتماع را از مرکز آن جدا میسازد و در برابر، قدرتهای ملی نیز هست که عامل اصلی تحرك جامعه است.

انوشیروان همانقدر که پی جوئی میکرد تا مزدکین را تحت فشار قرار دهد، بهمان میزان هم کوشش داشت که از فشار بر طبقات عامدکاسته شود. بدینجهت بهترین نوع مالیات بندی و طبقه بندی مالیاتی را ایجاد کرد. بسیاری از کسانی که در تاریخ سطحی فکر میکنند گمان میکنند که لقب عادل را بدانوشیروان از وقتی دادند که مزدکیان را بگور کرد، و حال آنکه چنین نیست، لقب عادل پیش از آنکه متوجه «مزدک کشی» او باشد، مربوط بد «خراج بندی» و طبقه بندی عادلانه مالیاتی اوست. هم چنانکه پیشرفت داریوش کبیر هم پیش از آنکه مربوط بد «مغ کشی» = مکافونی، او باشد، ارتباط بد اصلاحات اداری و نظامی و توسعه راهها و تجارت و سیستم صحیح مالیات بندی داشت.^۲

شاد عباس میدانست که نقطویان پیش از هر چیز در مقابل تسلط بی انتهای قزلباشان ترك حساسیت دارند و این نكده را نقطویان آنقدر اهمیت

تسلط قزلباش

میدادند که در عقاید تناسخی آنان این فکر وارد شده بود: چنانکه محمود گیلانی لیدر و رهبر این گروه می گفتند: «سگ، در نشأة انسانی (در عالم تناسخ)، ترك قزلباش بوده، شمشیر بند، که شمشیر اودم او شده. بالفعل ترکی می فهمد، که تا گویند: «چخ»، بیرون میرود... و مرغابی و غاز، مردمان و سواسی دست و روی شوی بوداند!!»^۳

هر کس اندک تعمقی بکند، میزان بدینی این گروه را بد طبقه



ترکان قزلباش وهم روحانیون ووسواسی های دست وروشوی ملحدکش درک میکنند .

تنها در فرقه نقطوی نبوده که این عکس العمل وجود داشت. بسیاری از متنفذان محلی در فکر آن بودند که علیه قزلباش قیام کنند. فی المثل در سیستان «میر حسین علی همواره در فکر آن بود که سیستان را از تسلط حکام قزلباش بیرون آورد، و ملک ناصرالدین که محنت بی شمار در زمان حکام قزلباش کشیده بود، میگفت: «حالا هرج و مرج است و فرمان سلطان محمد پادشاه (خدا بنده، جانشین شاه اسمعیل دوم، پدشاه عباس) جاری نیست...»^۷

تنها قزلباشان نبودند که در زمان شاه طهماسب چنین موقعیت ممتازی را در شهرستانها یافته بودند، بلکه بسیاری از بستگان سلطنت نیز درین امور وارد میشدند. در تاریخ یزد آمده است که میرزا عبدالله یزدی که وزارت یزد داشت و بازارها و چهارسوق و باغها در محله یهودان یزد ساخته بود، پس از عزل، اموالش ضبط شد، از آن جمله کاروانسرای او «به عنوان تصرف شرعی، به سرکار نواب مستطاب خورشید احتجاب ناموس العالمین علیه عالیه زینب بیگم، صبیّه خاقان جنت مکان ابوالفتح شاه طهماسب بهادرخان، متعلق گشت»^۸

در تواریخ، از آن جمله منتظم ناصری، میخوانیم که «شاه طهماسب از چهارده سال قبل از وفات خود به لشکریان مواجب نداده بود و از غرایب آنکه احدی شکوه نمیکرد وهمه برای خدمت حاضر بودند»^۹!

گمان میکنم تعجب اعتماد السلطنه در اینجا بی جا باشد، زیرا این لشکریان در بیشتر شهرستانها اقطاع داشتند و املاک و اموال را مصادره کرده

بودند و گرنه غیر قابل قبول است که ۱۱۴ هزار سپاهی چهارده ساله بی حقوق خدمت کند و ناراضی هم نباشد. منتهمی شاه طهماسب از جزئیات کار آنان با اطلاعی نداشت و پاشایدهم مثل شاه اسمعیل اول به شکایات مردم اعتنائی نمیکرد: شنیدیم که به شاه اسمعیل اول عرض کردند که میرزا شاه حسین (حاکم او درگیلان و سپس کاشان و ...) از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد... گفت: *لَهُ الْحَمْدُ* که مراهم چنین وکیل است که از غایت *عُلُوِّ هَمَّتِ* می تواند پنجاه هزار تومان از مال من تصرف نماید! و هم در آن مجلس تاج و دستار و خلعتی را که در برداشت به میرزا شاه حسین فرستاد^{۱۱}.

گمان می رود که رسیدگی به اموال امراء و حکام در زمان شاه طهماسب مورد توجه نبوده و اصل «از کجا آوردای» و «مِنْ اَيْنَ؟» را در نظر نگرفته، و گرنه ۱۴ سال زندگی کردن سرباز بدون حقوق امری غیر عادی است. شاه طهماسب توجه نمی کرد که این بی اطلاعی چه عواقبی بیار خواهد آورد، او دچار حرم سرا بود و سواس حمام رفتن! داشت و روز حمام را «از صبح تا شام در حمام بود»^{۱۲} و عاقبت هم جان بر سر همین حمام گذاشت.^{۱۳}

در این ایام فترت، اختلافی بزرگ بین امرا پدید

مبارزه ترک

آمده است: امرای ترک و عراق با سلطان محمد بودند

و فارس

و امرای خراسان و فارس در فکر چاره رهایی ازین

تسلط، و بالنتیجه برخی طرفدار عباس میرزا (شاه عباس بعد) شدند و برخی مثل بکتاش خان افشار حاکم یزد میخواستند «شاهزاده خورشید لواما بوطالب میرزا را پادشاه سازند»^{۱۴} اما بالاخره باد بدبیرق خراسانیان خورد و «اکثر امرای خراسان که از استیلاي امرای عراق هراسان بودند در

نیشابور بدربار شادعباس آمدند. از جمله گنجعلی خان... بود که بواسطه این مبادرت، تقریباً سی سال در کرمان و قندهار حکمرانی کرد.^{۱۴} و باین مقدمات، سال بعد «سلطان محمد خدا بنده، در عمارت سلطنتی قزوین تاج پدشاهی را از سر خود برداشته بر سر شادعباس گذاشت»^{۱۵}.

مبارزه شاد عباس با این طبقه از همین سال شروع شد. اقدام اول او این بود که بجهت تقصیراتی که در مهام ملکیتی از میرزا محمد تبریزی وزیر اعظم بروز کرده بود حاکم به قتل او داد و میرزا لطف الله شیرازی بدجای او بدوزارت اعظم نایل گردید و اعتمادالدوله لقب یافت.^{۱۶}

قدم دوم تغییر پای تخت بود. مورخین درین باب نظریات مختلف دارند، از آن جمله نوشته اند که بعلمت نزدیک شدن سال ۱۰۰۰ هجری و احتمال پیدایش قران و انقلاب عالم، شاد عباس بهدایت وزیر خود، بفکر تغییر پای تخت افتاد و در ۹۹۹ حاتم یک اردو بادی را که تازه وزیر اعظم شده بود برای بازرسی وضع اصفهان اعزام داشت و سپس آئینه و قرآن باین شهر فرستاد و خود در ماههای آخر سال ۹۹۹ (= ۱۵۹۰ م) بد اصفهان منتقل شد و در واقع قران را شکست.

ظاهراً تغییر پای تخت تحت این عنوان برای این بوده است که ظاهر-بینان و متعصبان و احتمالاً قزل باشان با تغییر پای تخت مخالفت نکنند^{۱۷}، اما من عقیده دارم که این کار مهم یعنی تغییر پای تخت علاوه از موقعیت اصفهان و آب و هوا، علل دیگری نیز داشته است:

شاید یکی از این عوامل سیل معروف قزوین بود که سالها قبل از آن نصف شهر را ویران کرد^{۱۸} و طبعاً شهر قزوین دیگر آمادگی برای پای تخت بودن و پذیرائی از سپاهیان و امرا را نداشت. دود دیگر-عامل مهمتر بعقیده



بك قر لباس - كنده كاری ۱۶۲۶ م (۱۰۳۶ هـ)

از روی حكای روى مس بتاريخ ۱۵۸۱ م (۹۸۹ هـ)

(مقاله آقای همایون ، مجله دانشكده ادبیات ۶۵/۶۵ سال ۱۳۸۱)

توان شناخت قر لباس را از لشکر غیر میان مرغ و خر و مس است امتیاز به نواج

(شفیع اشرف)

من - این بوده است که شاه عباس با اینکه خودش گاهی ترکی حرف میزد، میخواست بدینوسله، قطعاً خود را از حیطة نفوذ و استیلای ترکان قزلباش نجات دهد و برای اینکار میبایست شهری انتخاب شود که در مرکز ایران و دور از تسلط آنان و نزدیک به فارسیان باشد.

برای تحدید نفوذ قزلباشان، ناچار شد دست به رفومی بزند که يك اصلاح مهم اجتماعی است و اثرات اقتصادی آن بسیار است: او نخستین بار بدقول شریک کوشیده است تا غالباً اشخاص درجه پست را ترقی داده بد مراتب و شئون بزرگ نایل سازد.^{۱۸}

شاه عباس بدقول میرزا حسن فسائی:

«در اوایل سلطنت خود، امرای بزرگ خود رای را بدسزا و جزا رسانید و چون سپاه قزلباش بدشمت هزار سوار رسیده بود، و هر طایفه از آنها جز در اطاعت بزرگ خود نمی شدند و پادشاه نمی توانست بی رضایت ایلات قزلباش کسی را منصبی دهد، مگر آنکه از بزرگان طایفه خود باشد، شاه عباس شماره سواران قزلباش را بد ۳۰ هزار نفر رسانید، پس فوجی ترتیب داد و نام آنها را شاهیسون نهاد، یعنی شاهدوست،^{۱۹} و امیری بر آنها گذاشت ... و در يك روز ده هزار نفر شاهیسون شدند و او آخر زندگی شاه عباس شماره آنها بد صد هزار خانوار رسید.»^{۲۰}

بدقول تاورنید، شاه عباس خیلی کوشش کرد که این دست قشون (قزلباش) را براندازد، زیرا از اینها وحشت داشت و گاهی بد معارم خود می گفت که فقط این فوجی ها^{۲۱} هستند که میتوانند با اقتدرات سلطنتی مقاومت و مخالفت نمایند، بدینجهت در بر انداختن آنها کوشید و امتیازات آنها را موقوف کرد... ولی توانست خیال خود را کاملاً بد موقوف اجرا بگذارد.^{۲۲}

علاوه بر آن، فوج جدیدی بنام تفنگچیان ایجاد کرد که بیشتر افراد آن اهل جنوب بودند^{۲۴}. بدروایت فارسنامه «نام افواج پیاده را تفنگچی نهادند و این اول فوجی است که در ایران با تفنگ شد، چنانکه در روم فوج تفنگچی را، پنی چری (سپاه نو) گفتند»^{۲۵} تعداد تفنگچیان را در ابتدای کار ۱۲ هزار نفر نوشته اند که بیشتر از زارعان قوی هیکل تشکیل میشد.

البته این اصلاحات شاه عباس به سادگی تمام نشد، حداقل آنکه گروهی از سران قزلباش از نوکران شده بدفکر توطئه افتادند و ناگهان در سال ۱۰۰۲هـ (۱۵۹۳م) غائله خراسان و سیستان پیش آمد که برای مدتی خراسان از تسلط شاه خارج بود.

اقدام شاه عباس در مورد تصفیه قزلباش و تحدید قدرت آنان موجب بود، زیرا این گروه علاوه بر مشکلاتی که ایجاد کرده بودند، چند سال قبل از تاجگذاری شاه عباس - یعنی در موقعی که برای انتخاب جانشین شاه اسمعیل دوم اختلاف بود - یکبار ضرب‌بشست یا بقول بیهقی «دندانی نموده بودند» چنانکه در مجلس تعیین پادشاه «کافه اعیان قزلباش که حاضر بودند همگی آواز بر آوردند که پادشاه ما سلطان محمد پادشاه است»^{۲۶}.

علاوه بر آن، در چند مورد عدم اطاعت خود را در زمان همان سلطان محمد ابراز داشته بودند چنانکه بقول اسکندریک منشی «هروقت یساقی^{۲۷} روی میداد، طوایف قزلباش در رفتن یساق تملل نموده تجمعی که ملازم و صاحب مواجب بودند اکثر در خانه‌های خود توقف نموده نمیرفتند، و غیر ملازم خود بدطریق اولی»^{۲۸}.

مقاومت قزلباشان در خراسان و سیستان عکس العمل این اقدام بود یعنی بعضی از اهالی قزلباشی که از شاه عباس رهیده فرار کرده بودند، بعد از

استعداد ایلغار کرده بر سر ملک محمود سیستانی رفته و سیستان را بگرفتند و ملک محمود را بکشتند... قزلباشیده که از شاه عباس روگردان شده بودند مدتی در حدود خراسان خود سری میکردند و باهم اتفاق کرده بر سر ترشیز آمدند ولی پس از مدتی کوشش شکست خوردند و سلیمان خلیفه کد سردار قزلباشیده بود گرفتار شده بدقتل آمد.^{۲۹}

باید گفت شود که همین حرکت این سرداران خائف و خائن موجب شد که از بکان توانستند خراسان را دوباره بدست آورده مدتها در آنجا بکدنازی کنند.

اقدام مهم شاه عباس آنقدر انقلابی بود که بنای اشرافیت را موقتاً يك باره فرو ریخت تا جائیکه شاردن در سفرنامه خود، بعد از این جریان، گوید.

**طبقه‌ای موقناً
نابود می‌شود**

در ایران دیگر طبقه اشراف وجود ندارد؛ شخص محترم محسوب نمیگردد مگر بانیل بد درجات و مقامات مهم و عالی یا ابراز لیاقت و شایستگی و بدست آوردن ثروت^{۳۰}. اسکندریک هم در همین مورد گوید:

«مردم کار آمدنی را تربیت نموده بدراتب درجه امارت رسانید»^{۳۱}.

بدقول شاردن: او بنیاد خانواده‌های قدیمی را برهم زد و آنهایی که بد سمت‌های مهم گماشته میشدند غالباً غلامانی بودند که بد او پیشکش شده یا در جنگ گرفتار آمده بودند.^{۳۲}

بدین طریق انقلاب از بالا، بوسیله شاه عباس شروع و با موفقیت ختم شد. اکنون نوبت آن بود که خرابکاران طبقات پائین بجای خود نشانده شوند،

**قلع و قمع
نقطویان**

و در رأس آنان، فرقه نقطویان بود.

این طایفه به علت نقاط ضعف عقیدتی و مسلکی چنان شدند که مورد خین بعدی حتی آنهارا «مُلحدِ طبیعی»^{۳۳} خوانده اند و بعَلت و سِیع المَثْرَب بودن وی اعتنائی بدرسومِ شرع، کارشان به زندقه کشید و آنرا مُنکِر و اِجِب الوجود دانستند تا بجائیکه گفتند بنا بر عقاید ایشان «مادر و برادر و خواهر و پسر و دختر و تمام مَثَبیات مباح دانسته شد»^{۳۴}. درویش خسرو قزوینی و سایر پیشوایان این طریقه که کارشان بالا گرفته بود، همد توسط شاه عباس دستگیر شده و بقتل رسیدند و شاه عباس درین راه چندان افراط کرد که جلال الدین محمد اکبر پادشاه گورکانی هند بدخالت درین امر پرداخت و وساطت و ودخالت کرد، هر چند نتیجه نداد.

باید اشاره کرد که کانون توطئه بیشتر در جنوب (یزد) و خصوصاً در اصطهبانات فارس (سابانات بدلهجه محلی) بود است (۱۵۹۳/۸۱۰۰۲م)^{۳۵} و یکی از دلائل ضد ترکی بودن این نهضت را نیز همین مطلب می توان دانست. علاوه بر آن یوسفی تَرکش دوز یکی دیگر از لیدران جمعیت که «دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند می گفت»^{۳۶} نیز اصلاً یزدی بوده و هم او بود که شاه عباس با او گرم گرفت تا جایی که حاضر شد او را بدفتوای مولانا جلال منجم بجای خود موقتاً بدسلطنت بنشاند و چنین کرد و سپس او را کشت و حکیم رُکنا درین باب قطعهای ساخت :

شها توئی که در اسلام تیغِ خونخوارت
 هزار مُلحدِ چون یوسفی مسلمان کرد
 فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
 دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
 جهانیان همه رفتند پیش او به سجود
 دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد

نکرد سجده آدم به حکم حق شیطان

ولی به حکم تو آدم سجود شیطان کرد^{۳۷}

بنده عقیده دارم که گرم گرفتن شاه با سران این فرقه برای اغفال و ضمناً کشف توطئه و شناختن سران توطئه بوده، چنانکه درویش خسرو نیز «بدفکر اینکده شاه عباس در حلقهٔ مریدانش درآمده است، اسرار خود را نزد وی افشا کرد و از شاه خواسته بود که جمعی از علماء و مشایخ را که با او سر نسپرده بودند از میان بردارد و گفته بود که پنجاه هزار مرد جنگی در فرمان منند و با این عده تمام جهان را میتوان گرفت»^{۳۸}.

باز هم رفتار شاه با این فرقه، رفتار انوشیروان را با مزدکیان بدخاطر می آورد که برخلاف میل باطنی خود، بدروایتی، در مجلس ضیافتی که برای مزدکیان ترتیب داده بود آنها را زنده بگور کرد. بهر حال شاه عباس و بقول میرزا حسن فسائی «آن پادشاه جنت مکان، خونها ریخت و سرها بردار آویخت، کله منارها ساخت و شبرها را از آبدی پرداخت تا شوریدگیها را آرام داد»^{۳۹}. اما باید این شعر را هم خواند

مثل زندکده بسد ساله ظلم و جور ملوک

بدازدو روزه شر و شور و هرج و مرج عوام

بدهمازات این اقدامات، از جهت رفاه عامه، شروع بدبخشیدن بعضی مالیاتها و لغو بدعتها و باز گرداندن املاکی که مصادره شده بود نمود، از جمله مثلاً در ۹۹۸ (۱۵۸۹ م) «ملت محمد و ملک قباد و مند و لدیستانی ... املاک فرمائی و میرائی ایشان که در زمان قزلباش خالصه شده بود، ملک بدایشان گذاشت»^{۴۰} و برای مخارج «غازیان قزلباشید» ختیوف نامت خصوصاً در جنگها تعیین کرد.^{۴۱} و رفع بدعت و تخفیف ...

ابواب جمع کرمان را به توصیه حاتم بیک پیشنهاد خاطر ساخت»^{۴۲} و صدماتی را که در زمان پدرش و پیش از آن بدرعیت رسیده بود جبران کرد، زیرا در زمان سلطان محمد خدابنده بود که «ابواب مصادره و مواخذة مفتوح گردید و مبلغهای کلی بدعلت مقطع اصفهان و دولشکات ارکان دولت در مملکت بدرقم درآمده تنخواه از باب حوالات شد. رعایای بیچاره بدست «محصلان شدید گرفتار بودند و چون پرشی نبود بدست هر کس برآنی می افتاد بالمعاذف از رعیت زرمی گرفت.»^{۴۳}

بامقدماتی که فراهم آمد و با نظریات بلندی که شاه عباس برای پیشرفت مملکت داشت زمینه برای اصلاحات و توسعه اقتصادی کاملاً آماده بود، زیرا بر طبق تعریف علمای اقتصاد «توسعه اقتصادی ترکیبی است از تغییرات روحی و اجتماعی جمعیت یا ملتی، که در نتیجه این تغییرات روحی و اجتماعی بتواند محصول حقیقی ناشی از اقتصاد تولیدش را بطور جمعی و مداوم افزایش دهد.» و این تغییرات روحی و اجتماعی پدید آمده بود.

شاه عباس اول کوشش کرد که اولاً منابع اصلی در آمد ملی را کشف کند و ثانیاً از آن منابع حداکثر استفاده را ببرد. (در آمد ملی عبارت از مجموع ارزش خدمات اقتصادی است که در طول یک سال مالی بطور خلاص از این اقتصاد ملی بدست می آید.

منابع عمده این در آمد عبارت بودند از: زمین (کشاورزی) و جنگلداری و دامداری و غیره)، تجارت، صناعت و معادن، و منابع در آمد مختلفه.

اکنون خواهیم دید که هر کدام از این منابع اصلی چگونه در این روزگار مورد بهره برداری قرار می گرفته است.

حواشی فصل سوم

- ۱- تاریخ بیهقی ج ۵۵ و ۱۵۰ و ۱۴۲ و آسیای هفت سنگ ص ۲۹۱
- ۲- سَمَطُ الْعُلَى ص ۵۳
- ۳- وگرنه کسانی که فقط از یک راه، یعنی گاز دادن تنها (فی المثل) خواسته باشند خیال خود را راحت کنند، ولو آنکه در زمان خودشان این کار نتیجه‌ای بدهد، طولی نخواهد کشید که اثرات سوء آن ظاهر خواهد شد. چنانکه نوح بن نصر سامانی با شمشیر خود یعنی البتکین همه ملاحظه طالقان را کشت (حدود ۳۳۰) ولی همان سر بازان و شمشیر بندان اطراف او چنان مسلط شدند که در برابر کاخ خودش، وزیرش ابوالفضل سرخی را بر دوشاخ سپیدار بستند و کشتند و او جرأت نکرد اعتراض کند (۵۳۳۵). و طولی نکشید که در ۳۵۰ باده پیرق البتکین خورد. یاد هر مین او آخر ناصر الدین شاه که بدفع بددینان همت گماشت بدون آنکه دست به اصلاح اجتماعی بزند و مملکت را از چنگ حکومت خانوادگی شاهزادگان نجات دهد، سال پس از قتلش پرچم مشروطیت بالا رفت.
- ۴- دبستان المذاهب.
- ۵- چرخ به ترکی، برون آی.
- ۶- روضة الصفا ج ۸ ص ۳۷۳
- ۷- احیاء الملوك ص ۱۸۲ و ۱۹۶
- ۸- جامع مفیدی ج ۳ ص ۱۷۳
- ۹- منتظم ناصری ج ۲ ص ۱۴۹
- ۱۰- حبیب السیر ج ۴ ص ۵۶۶
- ۱۱- منتظم ناصری ص ۱۴۹ ج ۲
- ۱۲- گویا زنان بانوره - می مخلوط کردند و او در حمام استعمال کرد و در گذشت. (زندگانی شاه عباس اول نصرالله فلسفی ج ۱ ص ۱۵)
- ۱۳- نقاوة الآثار ورق ۹۱
- ۱۴ و ۱۵ - منتظم ناصری
- ۱۶- منتظم ناصری ذیل وقایع ۹۹۷
- ۱۷- منتظم ناصری تغییر پای تخت را در سال ۱۰۰۰ و برخی در ۱۰۰۶ نوشته‌اند.
- ۱۸- در بروز سال ۹۶۵ (حدود ۳۰ سال قبل ازین واقعه) سیلی عظیم از

کوهستان قزوین جاری شد. آن سیل به شهر روی کرد بسیاری از خانه‌ها را از بین برد و بی‌اغراق نیمه آن شهر خراب و ویران گردید، (روضه‌الصفاح ص ۱۱۰)

۱۹- ترجمه سفرنامه شرلی ص ۹۴

۲۰- سون = دوستدار، خواهنده، تقریباً مشابه «فیلو» در یونانی، چنانکه، فیل هلن بمعنای دوست یونان است. شاهی سون نیز در ترکی بمعنای دوستدار شاه است. این تلفظ در دوره‌ای اخیر به صورت شاهسون (بافتح واو) درآمده است

۲۱- فارسنامه ص ۱۴۳

۲۲- قور، مخفف قوران بمعنی سلاح وچی = دارنده، و مفهوم آن سلاح‌دار است. (آندراج) صحیحتر آن کورچی بمعنی ترکش‌دار و کمان‌دار است (در سازمان اداری صفویه) از خاصه‌های ایشان کلاه قرلباش و سیل‌های پریش بود.

۲۳- سفرنامه تاورنیه ص ۸۶۶

۲۴- یکی از سرکردگان بزرگ این گروه، جلالای بافقی کرمانی سر کرده تهنکچیان بافقی بود که بعدها در زمان شاه صفی (۱۰۳۹) در جنگ با روم خدمات شایان کرد (رجوع شود به تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۲۸۶)

۲۵- فارسنامه ناصری ص ۱۴۴

۲۶- عالم آرای عباسی ص ۲۲۰

۲۷- تلفظ دیگری است از باساق ترکی بمعنی لشکر کشی. (از ناظم‌الاطباء).

۲۸- عالم آرای عباسی ص ۱۱۰۵

۲۹- روضه‌الصفاح ج ۸، ص ۲۷۹،

۳۰- سیاحت‌نامه، ترجمه محمد عباسی ج ۵ ص ۲۹۰

۳۱- عالم آرای ص ۱۱۰۱.

۳۲- سیاحت‌نامه ج ۸ ص ۱۵۱.

۳۳- روضه‌الصفاح ج ۸ ص ۳۷۶.

۳۴- تقطویان تألیف دکتر کیا ص ۲۵.

۳۵- فارسنامه ناصری ص ۱۲۶.

۳۶- عالم آرای عباسی ص ۴۷۴.

۳۷- رجوع شود به مقاله استاد هیتوی در باب یوسفی ترکش دوز، مجله یغما، سال دوم ص ۳۱۰.

۳۸- زندگانی شاه عباس اول، استاد فلسفی ج ۲ ص ۳۲۰

۳۹- فارسنامه ص ۱۵۳، امروز اثری از نوشته‌های مربوط به مزدکیه یا خرم‌دینیه یا حروفیه در دست نیست، و آنها هم که هست اندک است و اگر حتماً بخواهیم اظهار نظر کنیم باید بگوئیم که درین رسالات حروفیه و نقطویه چیزی که قابل اعتنا باشد دیده نمیشود، یعنی مثلاً در رساله «انجام» صابن الدین علی‌تر که اصفهانی مطلب هست، ولی نه چنان مطلبی که مورث و موجد یک نهوضت عام بشود که روزی بتواند جلواید و لولوی صوفیه صوفی را بگیرد.

درینجا این حدس ممکن است پیش بیاید که همه رسالات و یادداشتهای مهم و اصل و حرکت انگیز این گروه از میان رفته باشد و تنها آنچه بی‌خاصیت بوده برای ما باقی مانده است، یا اینکه اصلاً دشمنان رسالاتی برای تخفیف این گروهها جعل کرده باشند (مثل رسالاتی که یک وقت در مقامات بعض صوفیه جعل میشده، از قبیل بلعیدن گربه، و شی دهها بار مقاربت با کتیزک و ... حتی امروز هم وسائل ساختگی و جعلی در باب بسیاری از فکرها و ایدئولوژی‌ها کم نیست که مآلاً شکسته‌آنتست.)

البته یک چیز دیگری هم هست، شاید به علت اینکه این گروهها «مخالف - خوان» بوده‌اند، به دلایل ظلم دولت‌ها، مردم به آنان اقبال کرده‌اند. و با وجود اینکه فهمیده‌اند که «اندرین صندوق جز لغت نبوده، با همه اینها صرفاً برای مخالفت با حکومت وقت و لا الحُبَّ علی بل لبس معاویه هم قوا شد؛ اند، و عده‌شان هم زیاد بوده است. بنا بر این آنها باکی نداشته‌اند ازین که صدسال یا سیصدسال یا هزارسال بعد مردم با خواندن رسالات حروفیه و مزدکیه و مانویه، در باره آنها بگویند؛ عجب، مردم احمق بوده‌اند که این حرفها را می‌خوانده‌اند، چنانکه بسیاری از ما هم باک نداریم که صدسال بعد، برای تظاهر ما به مطرفداری از بعضی از قطعات شکسته پاره معروف به شعر، مردم بگویند: اینها چقدر خراب بودند که شعر سعدی را می‌گذاشتند و دنبال شعر فلانی سینه می‌زدند!

۴۰- احياء الملوك ص ۳۱۸

۴۱- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۰۰

۴۲- سنگ این فرمان در مسجد جامع کرمان نصب است .

۴۳- عالم آرای عباسی ص ۳۶۱

۴

زمین ، سرچشمه در آمد

وجود خلق مبدل شود ، و گرنه زمین
همان ولایت کبخیرو است و مُلکِ قباد
سعدی

؟

پیش از آنکه انسان بد برق و نفت و ذغال سنگ دست یابد، سرچشمه
و منبع اصلی در آمد او زمین بود، و کشاورزی در حکم «کیمیاگری» بشمار
میرفت . در عصر صفوی نیز ، از مهمترین و مطمئنترین منابع اقتصادی و
مملکتی، زمین و کشاورزی بود.

شاردن، سیاح بزرگ فرانسوی که سیاحت نامه او یکی از بزرگترین
منابع تاریخ اجتماعی صفوی است ، گوید: « کلیه اراضی ایران متعلق به
شاه است ، و او هر گاه اراده کند، میتواند آنرا به صورت خالصه در آورد و
املاکی که در دست مردم است ۹۹ ساله به آنها تعلق دارد: ^۱ مینورسکی

بیز همین نظر بد را تأیید کرده است. آقای فلسفی نیز همین نکته را نوشته اند.^۳ اما بدعتیده من گمان نمی رود این مسأله واقعیت داشته باشد، البته شاه میتواند املاکی را معاد کرده و خالص کند ولی دلیل بر این نبود که همه املاک کشور اجازه ۹۹ ساله کسی باشد. بنده گمان می کنم شاردن در اینجا مسأله اجازه یعنی رقبات خالصه و دولتی را با املاک شخصی اشتباه کرده باشد. ما امروز موقوفات بسیاری داریم که املاک خاصه اشخاص معین بوده اند و از زمان صفویه باقی مانده اند. اگر این املاک متعلق به شاه و به اجازه ۹۹ ساله بوده است، چگونه میتوانند آنرا وقف کنند؟ احتمال دیگر آنست که مقصود شاردن املاک موات و اراضی بوده که هنوز بنحرف کسی در نیامده بوده است.

سنتها و اصولی که کشاورزان ما تا همین اواخر بدان پای بند بوده اند، گویای آداب و رسوم (ترا دیسیون) چند هزار ساله است و بنابراین نمیتوان این نوع مالکیت غیر عادی و مبتدع را در برهدای از زمان که مربوط به صفویه می شود در ایران رایج دانست. از مجموع روایات موجوده میتوان گفت که کلیه مزارع به چهار نوع تقسیم میشد:

- ۱- مزارعی که ملک شخصی شاه بود (اراضی خاصه)
 - ۲- مزارعی که در اختیار دولت بود (اراضی ممالک)
 - ۳- مزارعی که وقف بود.
 - ۴- مزارعی که ملک مردم بود و بطلاق بد حساب می آمد.
- مزارع ملکی شاه بیشتر مرده ریگ سلاطین قبلی و املاک مصادرده شده از حکام و متنفذانی بود که مورد غضب قرار میگرفتند. برای اداره و

جمع آوری حاصل این املاک اشخاصی بد نام ناظر قده ولایات فرستاده
مشدند .

قبل از هر کار، در زمان شاه عباس اول کوشش شد که
تقسیم آبها حداکثر بهره برداری از ذخایر آب در تمام نقاط ایران
بعمل آید و بدین مناسبت مهم‌ترین طرح (پروژه)
آبادانی دشت اصفهان که عبارت از برگرداندن سرچشمه‌های کارون، بهزاینده
رود باشد، ابتداء در زمان شاه طهماسب و سپس در زمان شاه عباس اول ،
پی‌ریزی شد و در زمان شاه عباس خصوصاً فعالیت بیشمار برای انجام آن
بعمل آمد^۴ و بعدها در زمان شاه عباس دوم نیز تعقیب شد، هر چند این پروژه
تا نیمه اول قرن بیستم میلادی هرگز صورت عمل بخود نگرفت و بالاخره
در چند سال پیش بود که انتقال آب کوهرنگ به مرحله عمل درآمد. شاه
عباس بزرگ کوشش داشت تا با بردن کوه عظیمی که در فاصله سدروز راد
اصفهان است ، رودخانه کَرَن را به زنده رود متصل سازد و آب اصفهان
تأمین شود.^۵ اصلاحات شاه عباس در سایر نقاط نیز ادامه داشت: او برای
آبیاری کاشان ، بند قهرود را بست^۶ و بقایای بند صفوی در کاشان هنوز
باقی است .^۷

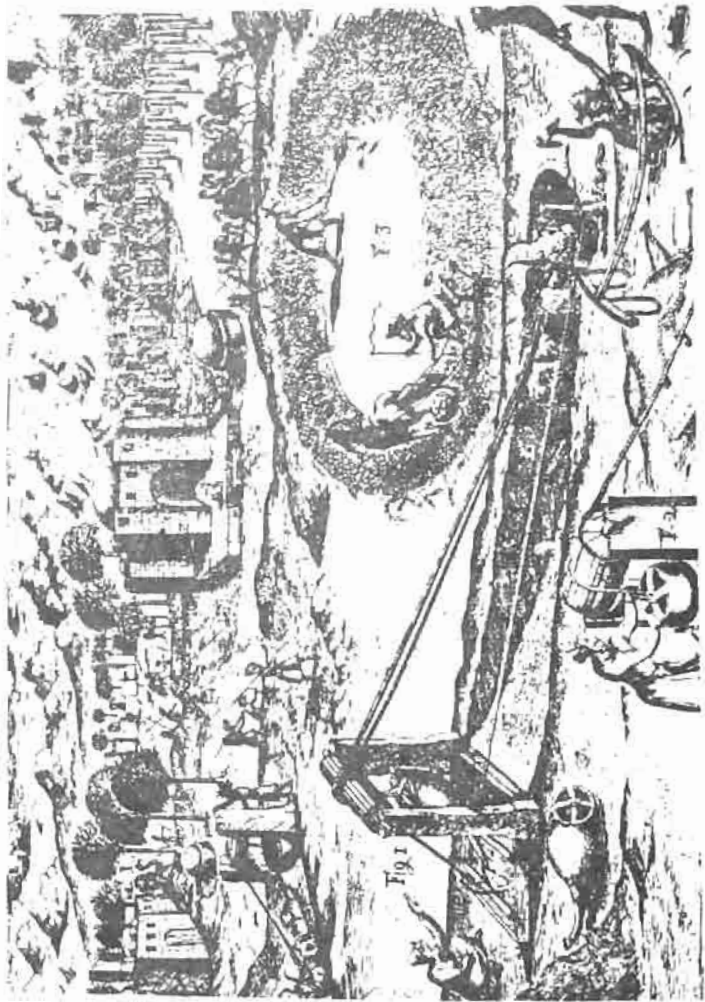
تقسیم و استفاده از آبها و بهره برداری از آن کاری مهمتر بود که بر طبق
اصول علمی و بر اساس میزان طبیعی آب بعمل آمد و بهترین نمونه آن
تقسیم آب زاینده رود است که ابتدا در زمان شاه طهماسب تقسیم بندی و
ظاهر آن در زمان شاه عباس و بر اساس نظریات شیخ بهایی تکمیل گردید (هر چند
باید گفت که این تقسیم‌ها مبنای بسیار قدیمتر دارد) ، و این عمل زیر نظر
«ریش سفیدان و کدخدایان و میراب و مباشرین و مادی سالاران»^۸ و عمله

رودخانه مبارکه صورت میگرفت .

باید توجه داشت که اراضی اطراف اصفهان بیشتر خالصه و خاصه و دولتی بود و این امر در زمان شاه طهماسب صورت گرفته بود . بدینجهت تقسیم زایندهرود بر اصول دقیق مورد توجه خاص شاه بود . مطابق طوماری که در دست است ، آب رودخانه به ۳۳ سهم تقسیم میشد بدین شرح :

اوشیان ۴ سهم ، النجان ۴ سهم ، جی و بز رود ۶ سهم ، رود دشت ۶ سهم ، کرکن ۲ سهم ، مارین ۴ سهم ، کراج ۳ سهم ، برلان ۴ سهم .

و قرار چنین بود که هر يك از قراء لنجان و النجان که معادل يك هزار من شلتوك به دیوان ربيع میدادند مساوی ۳۳ جریب شلتوك زرع نمایند و چنانچه اضافه بر قرارداد زرع شود زارعین بلوك مارین و جی مأذون می باشند که همان قدر اضافه را شخم نمایند و در هر سال آب رودستی را دو موسم قرار داده از سایر بلوكات موضوع داشته و آب دفعه اول که دون آب است از شب هفتاد و ششم نوزد که عبارت از نیمه جوزاست الی بانزده روز - باین قسم که روز هفتاد و ششم مرد قاصد در سر کل مادیها می گمارند - پیش از طلوع آفتاب کل مادیها را از سرپل کلدالی آخر مادیهای بر آن خشک بند نمایند تا روز دهم و ۵ روز سر کرده نمایند و چنانچه درین بین بدتخمندان محلی نقصان فاحش برسد ، روز ششم و هفتم گوشه آبی بدهند ، و ونش دوم که خاک آب می باشد ، بدستور ونش اول خشک بندوسر - کرده نمایند ، و مادی فدای چون در شهر جاری است سه چهار سنگ آب بدهند و مادی نیاصرم جی چون بعضی از محال خالصه شریفه از آن مشروب میشود و عمده است قرار چنان شده که يك روز قبل از ونش رودستی شورابه آنرا میراب داغ بگذارد و بدست کدخدا و مادی سالار و قاصد بسپارد که



آبیاری و حرمین گویی

ایستادنامه کهنه ۲۰۷۸ = ۱۷۲۴ هـ. سپاه قلم ابرار امدهاکن Brandshagen

تا آخر ونش از آنقرار معمول دارند و تخلف نمایند.^{۱۱}
 مادیهای موجود در طول ۸۵ فرسنگ شعبات رودخانه ۱۰۵ مادی
 از دو جانب رودخانه است^{۱۲} و شعبات مادی را که جوی و نهرهای کوچک باشد
 «لت» میگویند.

تقسیم بندی زاینده رود از قدیم زمان شروع میشود و مطمئناً مربوط
 بدیش از اسلام و شاید از صدر تاریخ است و هم چنان ادامه داشته تا در دوره
 شاه طهماسب صفوی ثبت آن در دفتر آمد و به مهر شاه مهور شد^{۱۳} و بعدها
 به بصیرت شیخ بهائی تکامل یافته و سالها بر طبق دستور العمل موجود عمل
 می شده، اما بعد از صفویه کم کم تغییراتی یافته است.^{۱۴}

هدف شاهان صفویه در خصوص زاینده رود این بود که حداکثر استفاده
 از آب این رود و رودگرن بشود و فرورفتن آن به گاوخونی به حداقل برسد.
 بدینجهت علاوه بر الحاق رودهای دیگر به آن و نسق بندی مادیها، فکر
 استفاده از سد بندی نیز در میان آمده است و با وسایل آن روز شاه عباس دوم
 در ۱۰۶۵ (۱۶۵۴ م) سدی بر آن بست^{۱۴} چنانکه «بیننده را گمان شدی که
 زنده رود دریا در بغل داشت»^{۱۵}. علاوه بر پیدایش دریاچه، ایجاد آبشار و
 گردشگاه هم بر زاینده رود در حوالی حسن آباد صورت گرفت و پل قدیم
 حسن آباد را برداشتند و سدی بجای آن گذاشتند.^{۱۶}

همین شاه عباس دوم در تعقیب طرح حفر تونل کوهرنگ، بر اثر
 وعده های یک مهندس فرانسوی بنام دوشنه Du Chenai میخواست با حفر
 سوراخهایی بوسیله باروت، کوه بین دو رود را منفجر سازد^{۱۷}، که البته
 موفق نشد.

هرایالت میراب مخصوصی داشت که آب رودخانه ها را تقسیم می کرد

واز بابت آن حقوقی دریافت میداشت.^{۱۸}

مادی سالارومیرآب از صاحب منصبان مهم دولتی محسوب میشدند میرآب دارالسلطنه اصفهان آنقدر صاحب شخصیت بود که گاهی، علاوه بر میرابی، سرداری خراسان را نیز داشت، علی بیک یکی از این نوع میرآبها بوده است که «بر اثر شکایت مردم، از آن امر جلیل القدر عظیم الشان (سرداری خراسان) معزول گشته، چون حرکات ناپسند بنا بر نکرده - کاری از علی بیگک به منصفه ظهور رسیده بود از منصب میرابی نیز معزول گردید.^{۱۹}

املاک خاصه

املاک خاصه سلطنتی قسمتی به صورت سُورغال به اشخاص واگذار می شد و قسمت عمده در اجاره اشخاص بود و آنها که اجاره مداوم می پرداختند به «همه ساله داران» شناخته می شدند. ناظر و وظیفه داشت که درآمد شاه را از املاک خاصه جمع آوری کند، در بعض نقاط نلک محصول زمین املاک خاصه به شاه تعلق میگرفت.^{۲۰} تنها محصول املاک نبود، بلکه اجاره آب رودخانه ها نیز مبلغ معتنا بیی در آمد داشت. بدقول شاردن، آبپای اطراف اصفهان چهار هزار تومان بدشاه درآمد میدادند که معادل ۶۰ هزار اکو بود.^{۲۱} هر جریب اراضی اطراف اصفهان نیز ۳۰ اکو (دو تومان) درآمد داشت.^{۲۲}

البته همه نقاط ایران به یک صورت درآمد ملکی نمی داد و اجاره دادن املاک خاصه در هر ناحیه ای صورتی خاص داشت، چنانکه در نواحی شمالی، در همان اوایل دوران صفوی، «قرار شد بلادمازندران چهار دانگ تعلق به امیر عبدالکریم داشته باشد و دودانگ مفوض به آقا محمد، مشروط بر آنکه مشارالیهما مبلغ هفت هزار تومان تبریزی به دیوان اعلا جواب

گویند. و سهم امیر حسین و سادات هزار جریب بر هزار تومان مقطوع پذیرفت
و بر این قیاس قضیه دستمندان نیز بر مبلغ معین قرار گرفت و امیر عبدالکریم
مرخص شده متوجه ساری شد.^{۲۳}

این نوع اجاره بندی صورت اقطاع داشته است. زیرا این مستأجران
همد از اشخاص متنفذ و مقتدر محلی بودند و شاه ناچار بود با این مبلغ با
آنان کنار بیاید. علاوه بر آن بدعلت حسابسازی و بندوبست ناظران، گاهی
زمینهایی بود که ۵۰ هزار لیور عایدی داشت ولی در ازاء هزار لیور عایدی
واگذار میشد و این بر اساس همیزی قدیم بود.^{۲۴}

بر خاست املاک شخصی ظاهراً بر اساس مزارع و
املاک شخصی نسق و زوال قدیمی معمول این مملکت و بد تناسب
 زمین، آب، شخم، گاو، و کار تعیین شده است و آنطور که شاردن
 گوید: از باب زمین میدهد و کود و آب فراهم میکند، زارع شخم میزند و
 بذری می‌باشد و دزو میکند. محصول را گاهی نصفانصف و گاهی با توافق قبلی
 برداشت میکنند، و بعضی جاههاست که بیش از ربع در آمد - بعد از وضع
 تخمکار سال بعد - نصیب از باب نیست، و بعضی جاها ثلث آن را از باب میبرد.
 محصول میوه بدترانی تقسیم میشود یا سهم از باب بد اجاره دهقان داده
 میشود.^{۲۵} اما بپر حال شاردن توانسته است از بیان حسن روابط مالک و
 زارع خودداری کند، او گوید: همدجا زنان روستائی را دیدم که سینه‌بندهای
 نقره و حلقه‌های درشت سیمین در دست و پا و زنجیرهایی بدگردن آویخته
 دارند. کودکان نیز بهمین ترتیب آراستند. لباس و کفش مردان و زنان
 خوب است و اثاث و دارائی بسیار دارند.^{۲۶}

اراضی ممالک علاوه بر املاک خاصه، نوعی دیگر املاک دولتی در ولایات بود که در اختیار حکام محلی قرار داشت و اینان این املاک را بابت بیول کلر گذاران خود واگذار می کردند، و با عایدی آنرا گرد آورده هزینه دواثر خود و خصوصاً سپاهیان ولایت را تأمین می کردند.^{۲۷} و آن را **اراضی ممالک**^{۲۸} می گفتند.

بعد از شاه عباس اول، ساروتقی (تقی زرد مو) صدراعظم شاه صفی، بعنوان اینکه دیگر جنگ مهمی در میان نیست و ولایات احتیاج به سپاهی ندارد، دستور داد این املاک را از ولایت گرفتند و تحویل ناظر هادادند. اینکار البته يك باره ۸ میلیون لیور (تقریباً ۱۵۰ هزار تومان) عایدات شاه را افزایش داد،^{۲۹} اما باید گفته شود که از نظر سوق الجیشی و از طرفی آبادانی ولایات و تقویت بنیه اقتصادی به ضرر مملکت بوده است.^{۳۰} زیرا مردم به ناظران سلطنتی بدبین بودند. بدقول شاردن: اینان هدفشان افزودن درآمد و گرد کردن پول برای شاه بود و مردم می گفتند این پیشکاران زالوهای سیری-ناپذیرند و خون مملکت را می مکند تا خزانه سلطنتی را پر کنند و برای اخذ این نتیجه شکایات ملت را در مورد شکنجه هائی که به آنان وارد میشود ناشنیده می گیرند، و حال آنکه، حاکم، در ایالت خود احساس مسؤولیت میکند و آن ناحیه را از خود میداند و به سد دلیل عدم تغییر اراضی ممالک به اراضی خاصه مزیت داشت:

- ۱- آنکه حاکم صلاحش در آن بود که ولایتش آباد باشد.
- ۲- حکام تمهیدی نداشتند که هدیه زیاد مثل ناظر- به دربار بفرستند یا سال به سال و لو بدون دلیل درآمد مالیات را افزایش دهند.
- ۳- شاه نسبت به حکام کمتر فشار و آزار رومی داشت تا ناظران و بالتبینه

صدمه آن کمتر به مردم وارد میشد.^{۳۱}

نوعی دیگر از مالکیت زمان صفوی سیورغال بود
سیورغال و آن به تقلید از دوران‌های قدیم چنان بود که املاک
 خاصه شاهی را در بعضی نقاط به اشخاص و خانواده‌هایی می‌بخشیدند و این
 ملک در خانواده مالک تاسالها و حتی نسل‌ها باقی می‌ماند و در واقع بدقول
 شاردن: «سیورغال تقریباً یک نوع موقوفه ارثی بود که شاه به کسی - و معمولاً
 یک مقام مذهبی - می‌بخشید و البته هر وقت صلاحیت از سلب می‌شد ملک را
 باز پس می‌گرفتند، املاک سیورغال در حکم موقوفه بود و وقتی از دست
 خانواده‌ای خارج و به خانواده دیگری منتقل میشد». ^{۳۲} تفاوت سیورغال با
 تیول ظاهراً درین بود که اولاً تیول ملک دولتی بود نه سلطنتی، ثانیاً تیول
 همراه با مقام و منصبی به کسی داده میشد و با سلب منصب از او باز پس گرفته میشد
 و معمولاً مربوط به مقامات سیاسی و دولتی بود. اما سیورغال بیشتر مختص
 اشخاص متعین و سادات و روحانیون بوده است.

از اختصاصات و مزایای دوران شاه عباس کبیر را، اسکندریک منشی،
 درین میدانده «سیورغالات بسیار به سادات داده میشد». ^{۳۳} و من باب نمونه
 «میر میران یزدی پسر شاه نعمت‌الله که به شرف مصاهرت این دودمان سرافرازی
 داشت... ^{۳۴} صاحب سیورغالات کلی بود و حاصل املاک و ادرات او مسلمات
 آن سلسله قریب به ۵ هزار تومان میشد. ^{۳۵} . . . و «سیورغالی و مسلمی
 جناب میر شمس‌الدین و اولاد عظام او و متوجات سادات سبزوار زیاده از
 پنجاه تومان شاهی عراقی» ^{۳۶} بود و «موازی چهل تومان مال رقیات و املاک
 سلسله سادات استرآباد به سیورغال و مسلمی ایشان مقرر بود» ^{۳۷} و میر حیدر
 از سادات طباطبائی حسینی صاحب سیورغال بشمار میرفت ^{۳۸} و شاه قاسم

نوربخش به سیورغالات از اکثر سادات قلمرو همایون امتیاز داشت.^{۳۹} و در سیستان در زمان ملک محمود سیستانی، از طرف ملک، «هیچ کس از هیچ گروه نماند که بدسیورغال واقطاع والطف بیدریغ ممتاز نگردد»^{۴۰}، و سادات کوثری سیستان سیورغالات عمده از شاه طهماسب دریافت داشتند که «سال بدسال بداولاد ایشان عاید میشد»^{۴۱} و املاک ملوک فراه بدسیورغال ملک غیاث الدین سیستانی مقرر بود.^{۴۲}

میرزا ابراهیم همدانی از سادات طباطبا «منظور نظیر عنایات خسروانده و بدسیورغال و ادارات مرغوب معزز بود چنانچه یک مرتبه هقصد تومان عراقی عوض قرض او از خزانه عامره شفقت شد».^{۴۳} و میرزا ابوطالب و میرزا ابراهیم از سادات مشهد در سال ۱۰۲۵ هـ (۱۶۱۶ م) - زمان شاه عباس بزرگ - از «سیورغالات و سایر محصولات املاک و رقباتی که بدملکیت ایشان باقی مانده بزرگانه اوقات میگذرانند».^{۴۴}

سیورغال تنها به سادات و روحانیون اختصاص نداشت. گاهی جنگجویان و فاتحان نیز از آن برخوردار بودند چنانکه بعد از انقلابات خراسان «جمعی از اهل خراسان که در زمان اوزبکیه، اخلاص دولتخواهی بدظهور رسانیده و قلاع خود را محافظت نموده بودند به انعامات و سیورغالات و خلایع فاخره نواخته شدند»^{۴۵} و حتی وزراء نیز، از آن جمله حاتم بیک اردو - بادی سیورغال وزارت میگرفت و «مجازی بک صد تومان شاهی از قصر الدشت شیراز بدستم سیورغال»^{۴۶} و «وظیفه او بود و بهر حال در همه ولایات، درین روزگاران، طبقه‌ای خاص و متعین پدید آمده بود که «اصحاب سیورغالات» خوانده میشدند و در درج سادات و علماء و ارباب عمایم بودند و مقرریات و مسلمیات و وظائف داشتند. گاهی بدعلت کثرت افراد این طبقه و احتمالاً

تغییراتی که بعد از مرگ صاحب سیورغال ممکن بود پیش آید، ناچار میشدند که در اصل مطلب تجدید نظر کنند چنانکه شاه عباس مجبور شد یکبار در سال ۱۰۲۰ در وضع سیورغالات مملکت فارس بد وسیلهٔ حاکم مقتدر خود نظارت کند و فرمان همایون شد، آنکه: چون تحقیق و تفتیش سیورغالات مملکت فارس را در عهدهٔ وکلاء ایالت و شوکت پناه ... الله و بردی خان بیگلربیگی آن ولایت فرموده‌ایم، که به برقرار داشته و هر کدام از حلیهٔ حقیقت حال ارباب سیورغال بازرسیده، هر کس اهلیت و استعداد داشته باشد استحقاق عاری و عاطل بوده باشد تغییر نماید. «^{۴۱}

نوعی دیگر از مالکیت موقت هم بود و آن واگذاری
تیول و اقطاع
 اراضی ممالک و گاهی اراضی خاصه به اشخاصی بود

که مصدر خدماتی میشدند، تیول به قول شاردن بر دو قسم بود:

۱- اراضی که ذمیمهٔ شغل معینی بود، یعنی هر کس مصدر کاری میشد مقداری املاک و اراضی معین در اختیار او قرار میگرفت و در واقع جزء حقوق مقام او محسوب میشد.

۲- اراضی که اختصاصاً در موارد خاصی به عنوان مواجب به کسی واگذار می شد. «^{۴۲}

اقطاع به مواردی اطلاق می شد که ناحیه و آبادی و اراضی معینی را به کسی که مورد نظر بود مقابل عایدات و در واقع مالیات سالیانه معلومی واگذار میکردند و البته همیشه در نظر بود که این مُقطعات آب و نانی برای طرف داشته باشد.

بیشتر متنفذان و وابستگان خاندان سلطنت و حکام محلی ازین

مقطعات و تیولها داشتند: فی المثل جلفای حومهٔ اصفهان تیول ملکه مادر شاه عباس ثانی بشمار میرفت که ۲۲ هزار و پانصد لیور مالیات اصلی آن بود،^{۴۹} و ارامنه این پول را میپرداختند.

بقول شاردن، این نوع تیول بندی در ایران تازگی نداشت، از قریباً پیش حتی زمان هخامنشیان چنین بود چنانکه به روایتی «از زمانی که مصر تحت نفوذ ایران قرار گرفت شهر «آنتیلا» که میان شهرهای دیگر شهرتی داشت، کارش فراهم ساختن کفش برای همسر پادشاه بود.^{۵۰} یعنی در واقع این شهر تیول همسرشاه (ملکه) بشمار میرفت.

حقوق بسیاری از رجال پای تخت نیز از محل این تیولها پرداخت می شد و در طی سالیان متمادی و مرگ و میر صاحبان تیول و تغییر ممیزی ها و درآمد املاک، کم کم آشفتگی های بسیار در وضع تیولها پدید آمد.

شیخ علیخان زنکنده وزیرشاه سلیمان صفوی - که بایداورامیر کبیر عصر صفوی دانست - چندین بار به فکر اصلاح و ممیزی تیولها افتاد ولی موفق نشد، چه بدقول شاردن «همه خانهای بزرگ بخاطر منافع خود، پنهانی، با این کار مخالفت میورزیدند، زیرا همگی از این املاک در تیول خود داشتند و درین میان برخی - بر اثر این تجدیدنظر - عوایدشان بدرجعتی کمتر از آن کاهش یافت.»^{۵۱}

موقوفات بخش بزرگی از املاک و مزارع تمام ایران، درین

عصر، جزو موقوفات بوده است. اصولاً باید گفته

شود که وقف - از نظر اجتماعی - از مظاهر خاص پیشرفت و رفاه جامعه است. زیرا بر طبق اصول و موازینی که برای موقوفات از قریباً پیش در نظر گرفته شده، معمولاً ثروتها بعد از هر چند سالی از خانواده ای به خانواده ای و

از طبقه‌ای بد طبقه‌ای دیگر انتقال پیدا میکند و تعدیل می‌شود، بدون اینکه عامل عدم رضایت یا خونریزی و شورش را در پی داشته باشد، و در واقع يك رفوم اجتماعی است. بدین معنی که همیشه مقدار مهمی از املاک و درآمد آن در اختیار شخصی بنام متولی و ناظر و امثال آن قرار می‌گیرد و او سهمی برای خود دارد و بقیه را باید در راه‌های خیر عمومی بکار برد و چون معمولاً اکبر و ارشد اولاد و احفاد واقف متصدی این امر هستند، در واقع يك نوع یبعمه باز نشستگی برای پیران يك خانواده محسوب می‌شود (البته شرط آنست که حساب موقوفه خواران را از موقوفه داران جدا کنیم) و اغلب بیش از ده پانزده سال این ملک در خانواده‌اوست، زیرا بعد از مرگش به متولی جدید منتقل می‌شود.

علاوه بر موقوفاتی که از سابق باقی مانده بود، در دوران صفویه و خصوصاً از سلطنت شاه عباس به بعد، جهش خاصی برای توسعه موقوفات پیش آمده است، اغلب اعیان و مالکان به وقف اموال خود پرداختند و در رأس عمده آنها خود شاه عباس بود که سرمشق امراء و بزرگان شد و در سال ۱۰۱۶ هـ (= ۱۶۰۷ م) کل املاک خاسمه خود را از رساتیق و خانان و قیصریه و چهار بازار و حمامات - حتی خواتم اصابع مبارکه را - بد چهارده تقسیم مقسوم و بر ۱۴ معصوم وقف نمود، و قفنامه بخط جناب شیخ المشایخ عالم عامل راسخ، شیخ بهاء الدین محمد عاملی نگاشته شد. پادشاهان گرامی نژاد ایران را بعد از خود به تولیت این موقوفات معین نمود. ^{۵۲}

بعنوان نمونه باید بگویم که بتقلید از همین نیت شاه، یکی از امراء، گنجعلی خان زيك ^{۵۳} حاکم مقتدر کرمان که از ۱۰۰۵ تا ۱۰۳۳ (۱۵۹۶ - ۱۶۲۳ م) در نواحی جنوب شرقی و شرقی ایران حاکم بوده است، املاک و

خانان و تمام آنچه را داشته است وقف نمود که هنوز باقی است.^{۵۳} باز هم در همین کرمان، نمونه دیگری از موقوفات صفوی داریم که بدست یکی از مردم طبقات عادی وقف شده و آن موقوفات خواجه کریم الدین باریزی است که در همین زمانها، یا اندکی بعد از آن، وقف شده و شامل املاک بسیار مهمی در اطراف یزد و زرنندوسیرجان کرمان بوده و اینروزها از آن موقوفات، فقط املاک شیب تل و آبشار در حدود دهستان و شهر بابت باقی مانده و سالی نزدیک ۴۰ هزار من گندم محصول دارد و حال آنکه قیمت عمده رقیبات موقوفه از میان رفته است. از این نمونه باید دانست موقوفات امامقلی خان را در فارس^{۵۴}، و امثال آن.

درآمد موقوفات معمولاً در موارد اجتماعی مصرف میشد. بعنوان نمونه، یکی از رقیبات همین موقوفه خواجه کریم الدین، موقوفه غنّدا (بین راه یزد) بود که بر طبق نظر واقف، به هر فرد از زوّار مشهد که از این ده رد میشد یک جفت گاو و یک من نان میدادند.^{۵۵}

موقوفات آستانه مشهد و آستانه اردبیل از سایر نقاط مهمتر بود. با همه اینها بسیاری از امامزادهها و بقاع متبرک که نیز موقوفه خاص داشتند، در طوماری که در نیاک مازندران مربوط به دوران صفویه یافت شده، بیش از ۸۳ مزار نام برده شده است که همه موقوفات خاص داشتند و افرادی بدلقب ملاباشی و ریش سفید و رئیس و میرچه و سیف السادات و شیخ الاسلام آن‌ها را ضبط و اداره میکردند.

تنها موقوفات مسجد شاه اصفهان قریب شصت هزار «لیور» عایدی داشت که هزار «اکوی» آن سهم متولی بود.^{۵۶} و از محل درآمدگر مابندو آسیاب و بازار الپوردی خان همه روزه صدتن رهگذر و فقیر در سر مقبره

او اطعام میشدند.^{۵۷}

معمولاً بیگلر بگی آذربایجان «متولی مزار کثیر الانوار نواب خاقان رضوان مکان» [در اردبیل] بوده است.^{۵۸}

تنها درآمد موقوفات چهارده معصوم (مربوطه بدزمان شاه عباس اول)، در زمان شاه عباس دوم قریب بدسیزده چهارده هزار تومان میشد که قریب هفتصد تومان از آن را بدسادات بنی الحسین ساکن مدینه همد ساله می فرستادند،^{۵۹} بیشتر ائمه، موقوفات خاص داشتند.

بد قول مینورسکی، کسی بد عنوان وزیر موقوفات یا مستوفی موقوفات وجود داشت که موقوفات شاهی و دیگران را اداره میکرد است.^{۶۰}

ظاهراً مقصود مینورسکی صدر موقوفات و شیخ الاسلام است که بد قول شاردن: صدر خاصه متصدی موقوفات سلطنتی در سال بیش از چهار هزار تومان (صد هزار لیور) عایدات داشت^{۶۱} و باز بد قول همو، عایدات املاک موقوفه بدحدود هشتصد هزار تومان (۳۶ میلیون فرانک) بالغ می شد است و مساجدی در ایران بوده است که ۴۰۰ هزار فرانک درآمد موقوفات آن می شده.^{۶۲} گاهی موقوفات متعدد بد یک شخص مورد اطمینان داده میشد، گویا شاه طهماسب صفوی روی علاقه بدسادات، تولید موقوفات اردبیل و شاهزاده حسین قزوین و شاه عبدالعظیم ری و شاه چراغ رایک جا بد سید حسین خاتم المجهتدین بخشید.^{۶۳}

مقام صدر موقوفات آنچنان مهم بوده که گاهی متصدیان آن مزاحم امور سیاسی کشور نیز میشده اند و شاه عباس دوم بد همین مناسبت صدر موقوفات را میدان نداد؛ و شاه سلیمان، مقام صدر خاصه و صدر موقوفات

(اداره موقوفات سلطنتی و موقوفات عمومی) را به دوشوهر عمده خود بخشید.^{۶۳}

سلاطین صفوی علاوه بر گله‌های متعدد گوسفند که
دامداری
 خود داشتند سالیانه مبالغی به عنوان مالیات از
 گوسفندداران نیز می‌گرفتند و این مالیات «چوپان بیگی» خوانده می‌شد و
 متعدي ضبط این درآمد «چوپان باشی» بود .

شاردن گوید : شاه از گوسفندان به میزان یک هفتم از پشم و پاره آن‌ها
 عوارض می‌گیرد ، ایلات ایران گله‌های بزرگ دارند ، و من گله عظیمی
 دیدم که از یک سر آن تا سر دیگرش دو سه ساعت طول کشید تا آنرا طی
 کردم.^{۶۴}

در روابط مالکان گوسفند و شبانان نیز این نکته جلب توجه می‌کند که نلک
 پشم و بچه‌های شکم حیوان متعلق به دار بآب بود.^{۶۵} در باب درآمد دامداری ،
 به عنوان نمونه باید گفت که در سال ۱۰۵۲هـ (۱۶۴۲م) ، یک رقم چوپان بیگی
 و املاک اتباعی شیروان که سالیانه یکصد و پنجاه و پنج تومان نبریزی بود به
 نیول خلیل یک قرارداد داشت^{۶۶} و در مورد بخشش‌های مالیاتی شاه عباس کبیر ،
 اسکندریک نوشته است : «وجود چوپان بیگی که از شماره گوسفندان باز-
 یافت می‌شود و قریب بیست هزار تومان عراقی هر ساله از آن وجه به وصول
 می‌پیوست»^{۶۷} و هم چنین « وجود سرگله عراق که قریب پانزده هزار تومان
 عراقی می‌شود ، به مردم آن ولایت عنایت فرمود».^{۶۸}

سندی در اختیار نگارنده است که تخفیف چوپان بیگی دامداران
 کرمان (خصوصاً پاریز) را در زمان شاه عباس دوم بیان می‌کند و از جهت
 ضبط در تاریخ درینجا نقل می‌شود :

[الملک لله ، مهرشاه عباس دوم = وسط : بنده شاه ولایت ، عباس ثانی ، دور مهر : اللهم صل على النبي والوصي والسبطين والسجاد والباقر والصادق والكاظم والرضا والتقى وانثقى والحسن والمهدى]. فرمان همایون شد آنکه ، چون رعایا و گله داران دارالامان کرمان بمرض رسانیدند که ضابطان و مستأجران و سناقچیان و عمله و قلمه ایشان که از جانب حکام سابق کرمان تعیین می شده اند دستورالعمل دیوان اعلی را منظور داشته مبلغی زیاد بازیافت مینموده اند ، و در اود ثیل که محمدقلی بیگ نیز؟ از جانب مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق ضابط وجوه مزبور بوده ، مبلغی کلی زیاد از رعایا بازیافت نموده و استدعاه حکم اشرف نمودند که دستورالعمل را منظور داشته من بعد زیادتی ننمایند ، بنابراین مقرر فرمودیم که ضابط وجوه چوپان بیگی دارالامان مزبور وجوه چوپان بیگی را موفقی دستورالعمل دیوان اعلی از قرار داس (۲) سپاهی و رعیتی برینموجب : از رعایا و گله داران بازیافت نموده بملت علفه و علوفه و اخراجات خلاف حکم و حساب زیاد طلب ننماید و نوعی نماید که رعایا و گله داران مرفه الحال بوده بقراغ بال به دعای دوام دولت بی زوال اشتغال نمایند. در زمان و (۴) هر ساله حکم مجدد طلب ندارند و چون پروانچه به مهر اشرف رسد اعتماد نمایند .

جمیدی الثانی سنه ۱۰۶۱ (۱۶۵۰ م) ۶۹

درآمد دولت و شاه از سایر منابع طبیعی و کشاورزی
حفظ جنگلها
 - غیر از ابریشم که در فصل بازرگانی از آن سخن خواهیم گفت - نیز قابل توجه بود: ثلث عواید ابریشم و پنبه از شاه بود، از چوب دو ثلث بد مالک می دادند و یک ثلث سهم دهقان بود، درخت خرما در زمینهای خالد درآمد ثابتی داشت. در جهرم برای هر درخت خرما یک سکه محمودی (= ۹ سول ، شاهی) می پرداختند.^{۷۰}
 شاه عباس خصوصاً در حفظ جنگلها کوشا بود. روایتی شنیدم که قوتی از کویر پیاده میگذشت تا بد آستان قدس رضوی مشرف شود (۱۰۱۰ =



فانك
 چنانچه چون عیایا و كلكه داران دارالمان كرمین بریند كه كه سلطان و حاکمان
 سناچین و عدو و نكده این از جانب حكام ساكنی تا تعیین شده اند در سوره العدر و احوال مظهر و آسمانی
 بارینا سینه خود زنده و در اول كرمین است نزاره كرمین حرمی كرمی كرمی كرمی كرمی كرمی كرمی كرمی
 از عیایا با این مضمون است عظم ارف نمود در سوره العدر مظهر و آسمانی كرمین كرمین كرمین كرمین
 ضابطه و جو جهان كرمی دارالمان اج مبر و جو جهان كرمی را موفی در سوره العدر و احوال مظهر و آسمانی كرمین كرمین كرمین

عظم
 كرمین
 كرمین
 كرمین
 كرمین
 كرمین

از عیایا و كلكه داران با این مضمون عظم و جو جهان ضابطه حاكم حجاب زنده و در سوره العدر و احوال مظهر و آسمانی
 كلكه داران مبر و كمال بوده نواع بل بر عیایا و ام دو سپه زوال اشغال است در سوره العدر و احوال مظهر و آسمانی

عمر الله ۱۰۲۱
 طبع نزاره و عدو در كرمین كرمین كرمین كرمین كرمین كرمین كرمین

۱۶۰۱م) در بین راه متوجه اهمیت تک درختهای بیابان‌ها شد که چگونه جان مسافران و راهگذران را نجات می‌بخشد، گویا دستور داده بود که بعد از این اگر کسی از این درختهای بیابان بی‌جهت قطع کند او را بقتل برسانند^{۷۱} و این شدیدترین دستور برای حفظ جنگلها و مراتع بود که مثل قوانین دراکون آن‌را باخون نوشته بودند. بطور کلی مجموع درآمد سلطنتی را بر طبق برآورد تذکرة الملوك از اراضی دیوان ممالک و اراضی خاصه و عوارض راهداری و گمرکها و عوارض تنباکو و توتون و پیشکشها و هدایا مجموعاً ۷۸۵۰۰۰ تومان نوشته‌اند و این رقم با رقمی که بعضی سیاحان از جمله شاردن نوشته‌اند چندان تفاوتی ندارد و درین باب باز سخن خواهیم گفت.

از کجا آورده‌ای؟
مطلبی که در اینجا باید گفته شود اینست که اصلاً این املاک و خان‌ها و گله‌ها و مستغلات سلطنتی چگونه

بدست آمده و در اختیار دربار قرار گرفته است؟ حقیقت اینست که قسمت عمده این املاک و اموال از معادلهٔ اموال بزرگان و رجال و متنفذان محلی گرد آمده بود و این روال از صدر دوران صفوی تا پایان آن اعمال میشده است. مثل دوره‌های قبل از آن. و بدعنوان نموند به چند مورد آن اشاره میشود. شاردن گوید: «مصادرهٔ اموال و هدایا از درآمدهای مهم شاه است». باید این نکته نیز ذکر شود که در آمد شاه، اساس در آمد مملکتی و بودجهٔ آن بود و از درآمد دولت جدائی نداشت. بدین معنی که معمولاً مالیات و عوارض دولتی به همراه درآمد اختصاصی شاه بدمصارف عمومی مملکت میرسید.

شاه عباس بزرگ در اوایل سلطنت خود از جهت تأمین امنیت عمومی و ایجاد مرکزیت و هم چنین تقویت بنیهٔ اقتصادی کشور و تمرکز درآمدها،

کوشش کرد که قدرت‌های محلی را سرکوب و مضمحل کند و توفیق هم یافت و بالنتیجه ثروت و مایملک این حکام متنفذ محلی باو منتقل شد و این ثروت عظیم خود سرمایه بزرگی برای انجام طرح‌های عمرانی او بود. برای اینکه بداهمیت این کار توجه پیدا کنیم، من باب نمونه، باید بگوئیم: روزی که شاه عباس میخواست به جنگ با ازبکان که خراسان را اشغال کرده بودند بر دازد، حتی برای مخارج لشکرکشی پول کافی نداشت بطوری که ناچار شد ظروف طلا و نقره را - که در خزانه سلطنت بود - آب کرده به خرج سپاه برساند و با همین پول بود که توانست ۲۴ هزار سر بریده ازبک - غیر از اسیران - از مشهد بدست بیاورد.^{۷۲}

بنابراین میتوان اقدامات شدید او را در مصادره اموال فئودال‌های

محلی توجیه کرد.

شاردن در مورد مصادره املاک و اموال گوید: هرگونه

مصادره

بی‌مهری و مغضوبیت از طرف شاه در ایران به‌طور

حتم با مصادره اموال و ثروت توأم است و این تحول ثروت بدبختی شگفت‌آور و هراس‌انگیزی در بردارد، طرف در یک آن چنان از همه چیز ساقط میشود که دیگر مالک هیچ چیز نیست، ثروت و غلام و گاهی حتی زن و فرزندش را نیز ازو میستانند چنانکه جز یک پیراهن برای تعویض ندارد.^{۷۳}

یک روایت اغراق‌آمیز حکایت دارد که شاه‌عباس خشونت خود را از

همان روز اول حکومت نشان داد و آن عبارت از این بود که بزرگان و سر-جنبانی را که فکر میکرد مایه زحمت باشند به‌عنوان ضیافت دعوت کرد و آنان را در همان مجلس متهم به خیانت نمود و با اشاره اوسر بازان به جان

حاضران افتادند و همد را کشتند و بلافاصله ۲۲ سر بر نیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان و بدتماشای مردم گذاشته شد.^{۷۴} این در واقع «گر بد دم حجله کشتن» او بود!

سبس بد ولایات توجه کرد و چنانکه گفتیم نخست یزد و کرمان را تصفیه کرد و آنگاه بد فارس پرداخت و خاندان ذوالقدر را سرکوب کرد، چنانکه «یعقوب خان را در چاه سرنگون آویخته و عذاب میدادند».^{۷۵}

چندی بعد نوبت مازندران و گیلان رسید و با اینکه متنفذان محلی آنجا از خاندان سادات مرعشی وقوم و خویش شاه عباس بودند، چاره‌ای جز تسلیم کردن آنان نیافت و در سال ۱۰۰۷ هـ (۱۵۹۸ م) خاندان حکام مازندران از میان رفت.^{۷۶} برای اینکه بدانید این خانواده چگونه در شهرها و دهات مازندران ریشه دوانیده و چدکیاویائی داشته‌اند کافی است بگوئیم کدیکی از افراد این سلسله، سیدفخرالدین پرسید قوام‌الدین جد بزرگ سادات کدخدوش ۱۴ فرزند داشته و بدست تیموراسیر شد (حوالی ۷۹۰ هـ)۔ آنقدر فرزند و نوه و نبیره داشت که صدسال بعد در همه این نواحی افراد خانواده او حاکم بودند. حکایت می‌کنند که فخرالدین از کنیزهای ترك بچه‌های متعدد داشت و يك روز که او برای گذراندن تابستان بدیلاق یعنی نواحی سرد کجور می‌رفت، در آن روز چهل تن از بچه‌هایش را که در گهواره بودند، مردان و نوکران، آنها را بد پشت گرفته و بردند و آن شب که به کجور رسیدند ۱۲ نفر از آن بچه‌ها تلف شد.^{۷۷}

در گیلان، خان احمد گیلانی که خود، هر سلطان محمد خدا بنده را بد زنی گرفته بود و سالیانه مبلغی در حدود يك میلیون سکه طلا بدخزاند عامره می‌پرداخت از پیش شاه عباس فرار کرد تا از طریق دریا بدقسطنطنیه

برود (و البته عمه شاه را نیز رها کرد).^{۷۸}

از طرف شاه عباس، «شیخ احمد آفاکه از امراء غضب درگاه فلک اشتباه بود مأمور شد تا بدگیلان رفته، آثار «کل من علیها فان» به ظهور برساند، و جناب مشارالیه چون بدمملکت گیلان داخل شد، آنچدمقتضای غضب و قهر جهانسوز شهریار فیروز بود و شیوه نفس بدآموزش تقاضا مینمود بر آن افزود، بد هر موضع که آوازه سیاست او رسید ترس و بیم بدمنا بدای برزن و مرد آنجامستولی گردید که مکنون «یوم ترونها تذهل کل مرضیعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری» به فعل آمد و بعضی زنان را که این حالت واقع نشد، شکم ایشان شکافته، بجه را به در آورده بر سر نیزه کرد.»^{۷۹}

سخت گیری شاه در درگان برای سرکوبی سرکشان خود داستانی دیگر است، وقتی او به استرآباد آمد «خروش و ناله زن و مرد بر آمد و عرض کردند که طایفه سیاه پوشان درین چندسال، مارا از عیال و اطفال بی اختیار داشتند تا بحدی که خواجه شرف الدین ساوری، وقتی، باجماعتی بد درگرمابه نسوان آمد و کسان خود را به درون گرمابه مملو از زنان عور فرستاد و همد را اسیر کرده مانند نصاری به ساور برد و هرچه خواست کرد و بهرچندی یکیرا به شو و برادران او فروخت و دربهای آن دُرهای سُفته گرانبها مبلغی خطیر از محتشم و فقیرسیم و زرا نندوخت. شاه اسلام پناه به اخذ و آثر سیاه پوشان سیاه دل فرمان داد، خواجه شرف الدین ساوری را بیاوردند و به حکم شاه آن ظالم روسیاه را بکشند و تن او را قطعه قطعه ساخته هر قطعه را بر در دروازه برده در آویختند و سراو را بر در گرمابه ای که مذکور شد برده به نیزه کردند و دیگرانرا بقتل آریند و جمعی را به جهت اینکه عبره

لنناظرین باشند چشمان از کاسه بر آوردند و بسی را دست بریدموی شکافتند رها نمودند .. از زن و مرد شهر غلغلۀ نشاط و ولولۀ انبساط بر آمد، و در ترك اسلحه آن قدر تأکید رفت که اگر تیری در خانه امیری پیدا شود او را هدف تیر هلاک کنند و هر که را زهگیری در انگشت و شمت بنگرند دست او را ببرند.^{۸۲}

در ناحیۀ مغرب، شاهرودی خان حاکم لرستان را که مالیاتی تخمیناً سالیانه معادل ۵۰۰۰۰۰ دو کامی پرداخت و بستگی بدخاندان سلطنت هم داشت از میان برد و در خرم آباد او را بدارزد^{۸۱} (همانجائی که سیصدسال بعد تیمسار احمد آقاخان قبرسباز گمنام بیادفتح لرستان برپای کرد).

کردستان نیز بدست خان احمد خان اردلان فتح شد و این فتح برای شاه آنقدر ارزش داشته که ۱۲ هزار تومان پول طلا و خنجر مرصع کمر خود را با اسب مخصوص و یراق مینا برای خان احمد خان فرستاد.^{۸۲}

بهر صورت، مصادرهٔ اموال حکام، در دوره‌های بعد نیز همچنان دنبال میشد و این کار خصوصاً در زمان شاه عباس دوم بیش از پیش شدت یافت چنانکه جانی خان حاکم کرمان به انتقام قتل ساروتقی مقتول شد «واز سدهٔ سلطنت، نظریک فورچی بدضبط اموال و اسباب مشارالیه - که در کرمان بود - و گرفتن الخ خان برادر جانی خان که به نیابت آن مرحوم در مرزوبوم کرمان حکمران بود - مأمور گردید، حسب المثل قضا تمثال (شاه) نظر بیگ به کرمان آمده اموال جانی خان را که مالی لبدونقودی فزون از عدد بود به حیطهٔ تصرف آورد و الخ خان را گرفته مقیداً به اصفهان برد»^{۸۳}. بدنیست برای تعیین میزان نفوذ این مرد بگوئیم که به قول شاردن تنها یکی از کارگزاران همین جانی خان (درگیلان) - یعنی داود خان - بیش از دو

میلیون (ظ : اکو) از مردم گیلان به زور اخاذی کرده بود، چه جانی بیگ پشتیبان او بود.

باید اضافه کنم که اموال این داود خان و حتی بستگانش را تا درجه سوم صادره کردند و دخترانش را در ملاً عام فروختند و پسرانش مقطوع - النسل شدند.^{۸۴}

و باز همان جانی خان تنها در مدت ۵ روز اول حکومتش قریب بیست هزار سکه طلا پیشکش دریافت کرده بود^{۸۵}، هم چنین : « نظر علی خان حاکم و متولی دارالارشاد اردبیل به علت سلوک ناهنجار و شکایت رعایا و تصرف موقوفات سرکار آستانه مقدسه، معزول و محبوس گشته، اموال و اسباب او در عوض تغلبات و تصرفات مزبور ضبط شد ».^{۸۶}

ضبط اموال میرزا رضی شاهزاده صفوی و صادره دارائی خاندان شهبهان نیز ازین نمونه است^{۸۷}، اموال میرزا رضی نوه دختری شاه عباس بزرگ بجرم تصرف موقوفات مسجد - که بیش از چهل هزار اکو (۱۵۰ هزار لیور) بود - توسط شاه عباس ثانی ضبط شد و خودش را کور کردند.^{۸۸}

صفی قلی بیگ ناظر بیوتات مورد خشم قرار گرفت و مشارالیه را محبوس ساخته روانه قلعه کلات نمودند و اموال و اسباب و املاک او در حیطه ضبط در آمد.^{۸۹} میرزا شفیع اصفهانی مؤلف تاریخ ایران، مغضوب و در خانه خویش زندانی گردید و بد فرمان شاه عباس دوم تمام دارائی وی بد استثنای ۴۰ هزار لیره عایدی سالیانه، ضبط گردید.^{۹۰} مرتضی قلیخان قورچی باشی قاجار بدقتل رسید و «اموال و اسباب و املاک و مایعرف او بد دیوان اعلیٰ منسوب گشت و پسران او را روانه قلعه کلات و الموت نمودند»^{۹۱}

اموال توپچی باشی نیز مصادره شد^{۹۲} و کار این مصادره به اوغورلوبیگ صاحب دیوان قضا نیز رسید^{۹۳} و حتی دارائی دو طیب خاص شاه عباس دوم - میرزا صالح و میرزا کوچک - صورت برداری شد که مصادره شود^{۹۴} و موسی قلی بیگ را در شیروان توقیف و اموالش را ضبط کردند^{۹۵} و اموال میرزا هاشم وزیر مازندران را در زمان شاه سلیمان باینجهت توقیف و مصادره کردند که خلعت شاه را نپذیرفتند بود و خودش در اثر شکنجه در برف و سرما - که قرار بود روزی چهل چوب بدکف پای او بزنند - بعد از ۹ روز چوب خوردن بمرد ولی اموالش که تقریباً به ۲۵ هزار تومان میرسید ضبط شد.^{۹۶} در اثر شکایت سفیر فوق العاده هلند در زمان شاه عباس دوم ، اموال میرزا صادق وزیر فارس نیز بدمصادره درآمد و هر چند اموال او را به چند میلیون تخمین میزدند، اما از یک میلیون تجاوز نکرد.^{۹۷} و بدین طریق زمان شاه عباس دوم این سخت گیری ها تا بدان حد توسعه یافت که میرزا طاهر قزوینی مورخ خاص در باب محیط ارباب و وحشت روزگار او نوشت:

«اکنون از بیم شحنة عدالت شاهنشاهی ، نقش پای آهو ، یوزرا ، دهان مار به نظر می آید ، و از بیم آنکه مباد گوسفند را در خواب بیند ، گرگ ، بر شبزنده داری می افزاید»^{۹۸}

در واقع متنفذان و مقتدران چنان در بیم و وحشت و عدم تأمین بودند که شاردن گوید : وقتی ، یکی از اشراف بنام رستم خان - هنگامی که از حضور شاه بیرون آمده بود - بدیدنم آمد ، باسیمائی بشاش وارد شد و آئیندای برداشت و لبخند زنان دستارش را بر سر میزان کرد و سپس بهمین گفت : هر بار که من از حضور شاه بیرون می آیم ، و ارسی میکنم ببینم آیا هنوز سرم زوی شانده ایم هست یا نه؟ حتی وقتی به خانه می آیم برای اطمینان



SHAH ABAS SOPHY SULTAN DE PERSE.

Monarque des Indes occidentales

شاه عباس سلفی سلطان ایران

در آئینه نگاه میکنم».

همو گوید که بیش از ۱۳۷ باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجود داشت که بیشتر از مصادرهٔ اموال بزرگان تحصیل شده بود، وقتی محمدیگ صدراعظم خواست آنهارا بفروشد مشتری برای آنها پیدا نشد، جد خریداران، آنها را بدیمن می دانستند.^{۱۱۱} از همینجاست که شاردن گوید: بسیاری از افراد ثروتمند، برای حفظ و باقیماندن املاکشان تعبیدای اندیشیده اند و آن اینست که باقبالدای. عایدات املاک خود را برای نگاهداری مسجد یا مدرسه ای وقف مینمایند.^{۱۱۲} در واقع چه خوش گفتند بود میرزای عالمیان حاکم گیلان (وقتی که ناچار شد هنگام مرگ قسمت عمدهٔ ثروت خود را به شاه عباس اول ببخشد) او گفت:

«هیبات! هیبات! چندین سال وزارت کردم و چندین خانده را نازت نمودم و دلها بدرد آوردم که يك دل (یعنی دل شاه عباس) را از خود راضی کنم، آنهم مقدور و میسر نشد.»^{۱۱۳}

ثروت این مرد را هفت هزار تومان بحساب آوردند که بدشاه عباس

تعلق گرفت.

چنان بنظر می آید که شاه عباس در اواخر کار بد ضبط املاک علاقه نشان می داد است و هرملکی را مناسب می دید، تصرف و از هر موقعیتی برای این منظور استفاده می کرده است. وقتی در سفر خراسان، يك کتاب کهنه به شاه عباس هدیه شد. نوشته اند که در آن کتاب نوشته بود: «وقتی تیمور از آب جیحون می گذشت، تازیانه از دست او در آب جیحون افتاد. امیر این را به فال بدداشت و ملول شد... شخصی از عالم غیب پیداشد و تازیانه را برآورده به او داد و غائب شد. صاحبقران، بعد از آن، اکثر مشتاق

ملاقات آن درویش بودند، تا آنکه در وقتی که سپادکیند خواہ امیر تیمور از فتح روم مراجعت نمودند، در ملک اردبیل، بد خدمت شیخ بزرگوار و سر حلقه شیوخ کبار، مرکز دایرة فقر و فنا، شیخ صفی رسیدند^{۱۳}، چون نظر انداختند شخصی را دیدند که در آب جیحون تازیانه بدست او داد. امیر پیش آمده در پای شیخ بزرگوار افتاده و دست پیری و مریدی دادند و جمع ملک صفهانرا (۹)^{۱۴} وقف خانقاه و مرده ایشان کردند.

پس شاه انجم سپاه (یعنی شاه عباس) تبسم نموده دعوی آن ملک موروثی نمودند^{۱۵}!

حواشی فصل چهارم

- ۱- سفرنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۸ ص ۲۶۷
- ۲- مینورسکی، سازمان اداری دوره صفویه ص ۲۵۴
- ۳- زندگانی شاه عباس اول، ج ۳ ص ۲۷۰
- ۴- منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۲۸
- ۵- سیاحت نامه شاردن، ج ۸ ص ۱۳۲
- ۶- عالم آرای عباسی ص ۱۱۱۱
- ۷- فرهنگ ایران زمین، ج ۸ ص ۱۵۰
- ۸- در باب ریشه کلمه مادی بنده اطلاعی ندارم. مادی به نهرهایی اطلاق میشود که از زاینده رود منشعب و به دشتهای اطراف اصفهان سرازیر میشود. احتمال دارد اصل آن منسوب به کلمه ماد و ماهات و شاید از مبتدعات پادشاهان قدیم ایران منسوب به ماها - ماهات بوده و بر این اساس شاید با کلمه ماهان کرمان از یک ریشه باشد.
- ۹- مینورسکی بنقل از عالم آرا.
- ۱۰- از تقسیم نامه منسوب به شیخ بهائی. چاپ اداره کشاورزی اصفهان.
- ۱۱- جغرافیای اصفهان، میرزا حسین خان تحویلدار، ص ۳۷ و ۴۱

- ۱۲ - مقاله آقای صفی نژاد در مجله آب. تحت عنوان زاینده رود، شماره ۷ و ۸ دوره ۳
- ۱۳ - بنده در تلو یادداشت‌های استاد جلال‌الدین همایی. مطالبی مشروح و مفصل در باب کلیه اختصاصات زاینده رود - از روزگاران قدیم تا امروز - دیدم که خود در حد کتابی است و ان شاء الله روزی به چاپ برسد.
- ۱۴ - روضة الصفا ج ۸ ص ۴۸۳
- ۱۵ - عباسنامه ص ۱۹۳ - ۱۶ - عباسنامه ص ۲۳۳
- ۱۷ - شاردن، ج ۷ ص ۵۵ - ۱۸ - شاردن، ج ۸ ص ۲۴۰
- ۱۹ - عباسنامه ص ۱۷۵ و ۲۳۸، عواید زیادی از اجاره دادن آب برای آبیاری مزارع به دست می‌آید. والی فارس به کمپفر گفته بود که تنها بندر امیر هر سال چند هزار تومان عاید خزانه شاه می‌کند. «
- (کمپفر ص ۱۱۷)
- ۲۰ - شاردن ج ۸ ص ۲۷۹ - ۲۱ - ایضاً ج ۸ ص ۲۸۱
- ۲۲ - ایضاً ج ۸ ص ۲۶۹. در باب واحدهای پول خارجی که در آن وقت در ایران رایج بوده است بموقع گفتگو خواهد شد.
- ۲۳ - حبیب‌السير ج ۴ ص ۵۷۲
- ۲۴ - شاردن ج ۸ ص ۲۹۶
- ۲۵ - شاردن ج ۸ ص ۲۷۰
- ۲۶ - شاردن ج ۸ ص ۳۳۵؛ و مینورسکی. سازمان اداری صفویه ص ۳۶
- ۲۷ - لاکه‌ارت. انقراض صفویه، مقدمه.
- ۲۸ - و این اصطلاح ظاهراً بر اساس این گفته شده بود که هراستان را «مملکت» می‌گفتند مثل «مملکت کرمان» و «مملکت فارس»، و اراضی ممالک، زمینهایی بود که در نواحی مختلف قرار داشت.
- ۲۹ - شاردن ج ۸ ص ۱۷۲
- ۳۰ - لاکه‌ارت، انقراض صفویه. مقدمه کتاب.
- ۳۱ - شاردن ج ۸ ص ۱۷۲ و ص ۱۸۸ و ۱۹۲
- ۳۲ - ایضاً ص ۴۲۰
- ۳۳ - عالم‌آرای عباسی ص ۴۴
- ۳۴ - سلطان بیگم دختر اسمعیل میرزا را به شاه خلیل‌الله پسر کهتر، و خانش - خانم صبیح شاه جنت مکان را به شاه نعمت‌الله پسر بزرگ میرمیران عقد بستند. (عالم‌آرا ص ۲۲۸)

۳۵- عالم آرا ص ۱۴۵

۳۶- ایضاً ص ۱۵۲ و ۴۵۳

۳۷- عالم آرا ص ۱۵۳

۳۸- ایضاً ص ۱۸۲

۳۹- عالم آرا ص ۱۴۵

۴۰- إحياء الملوك ص ۱۳۷

۴۱- إحياء الملوك ص ۱۶۲

۴۲- إحياء الملوك ص ۴۹۸

۴۳- عالم آرا ص ۱۵۰

۴۴- ایضاً ص ۱۵۱

۴۵- ایضاً ص ۶۷۸

۴۶- عالم آرا ص ۷۲۵، و شنیده‌ام که در ازای خدمات ملک شاه نظرارمنی در ارمنستان، شاه عباس بزرگ، ۱۲۴ پارچه آبادی سیورغال او کرده و حتی در مجلس او را برزانونی خود نشانده است. در باب سیورغال اولاد صفی قلی‌خان رجوع شود به کتاب اسناد تاریخی فارسی در کتابخانه‌های گرجستان، چاپ شوروی.

ج ۱ ص ۵۲

۴۷- فرمان شاه عباس، راهنمای کتاب، ج ۳ سال ۹ ص ۳۴۹

۴۸- شاردن ج ۷ ص ۷۷

۴۹- بعدها این مالکیت مستحکمتر شد چنانکه در زمان شاه سلطان حسین، کروسینسکی کشیش می‌نویسد که «جدهٔ مادری شاه، مالک عرصهٔ جلفاست» (مجله وحید شماره اول سال ششم ص ۷۹)

۵۰- هرودوت، بروایت شاردن ج ۸ ص ۲۹. اما در تاریخ هرودت ترجمه آقای دکتر هدایتی وزیر آموزش و پرورش عبارت هرودوت اینطور ترجمه شده است: آن نیلاکه شهری بزرگ است تیول اختصاصی زن پادشاه فعلی مصر (؟) است و درآمد آن به مصرف هزینهٔ تهیهٔ کفتی او میرسد. این رسم از موقعی که پارسیها مصر را فتح کردند برقرار شده است (ج ۱، ص ۱۸۲). مثل اینکه جملهٔ آخر عبارت، نظر شاردن را تأیید میکند و در ترجمهٔ جناب دکتر سقطی بنظر میرسد، خصوصاً که مرحوم مشیرالدوله نیز مطلب هرودت را بدین صورت ترجمه کرده است: «از شهرهای مصر [آن نیلا] همه بزرگتر است و از زمان تسلط پارسیها به مصر، هر کدام از شاهان پارس،

- این شهر را به زن خود برای پول کفش می‌دهد، (ایران باستان ص ۵۱۶).
- ۵۱- شاردن ج ۸ ص ۲۹۸. بگمان میرسد مثل معروف «شاه می‌بخشد».
- شیخ علیخان نمی‌بخشد، ازین زمان - یعنی بعد از اتمام او به تجدید نظر در تیولها پدید آمده باشد. قطع مستمری‌ها آنقدر جدی گرفته شده بود که از حدود متعارف خارج شده است. چنانکه میگویند «زن ییوه‌ای از خاندان سلطنتی - که همسر صدر بوده و به دستور شاه عباس مستمری دریافت می‌داشته - شاه سلیمان مستمری وی را به حد خنده آوری، یعنی يك عباسی - برای معاش روزانه تقلیل داد» و یاد آور شد که باید درست همانطور که در خور پیر زنان است زندگی را به قناعت بگذرانند. (کمپفر، ترجمه جهان‌نداری ص ۵۹)
- ۵۲- روضة الصفا ج ۸ ص ۳۹۱
- ۵۳- زبک نام یکی از طوایف کرد است که در شرق ایران پراکنده شده بود. احتمال دارد این طایفه با سبک‌های هندی، و شاید هم با سبک‌های معروف پیوستگی داشته‌اند. از هفت خانواده اشکانی که در شاهنامه از آنان نام برده شده یکی زبک است.
- ۵۴- قسمتی از املاک اللهوردی خان حاکم فارس نیز وقف بر مزار خود او شده بوده است.
- ۵۵- رجوع شود به مقاله نگارنده درباره «گنجینه آثار تاریخی اصفهان». محله وحید، سال ۱۳۴۴ - ۵۶- شاردن ج ۷ ص ۱۲۷ - ۵۷- شاردن ج ۸ ص ۷۶ - ۵۸- عباسنامه ص ۲۳۵ - ۵۹- عباسنامه ص ۲۲۳، ۲۲۴ - ۶۰- سازمان اداری صغویه، ص ۱۴۸ - ۶۱- شاردن ج ۹ ص ۱۴۲
- ۶۲- ایضا ج ۸ ص ۴۱۳
- ۶۳- یکی از عمه‌های پری رخسار بیگم و دیگری مریم بیگم دختران شاه صفی بوده‌اند.
- ۶۴- شاردن ج ۸ ص ۲۸۰
- ۶۵- ایضا ج ۸ ص ۲۷۷
- ۶۶- منتظم ناصری
- ۶۷- عالم آرای ص ۵۸۷، زندگانی شاه عباس، استاد فلسفی، ج ۳ ص ۲۶۳
- ۶۸- عالم آرای عباسی ص ۱۱۰۴
- ۶۹- این سند را دوست فرهنگی ام آقای احمد تراپی پاریزی در اختیار نگارنده گذاشتند.
- ۷۰- شاردن ج ۸ ص ۲۷۷ و ۲۸۰

۷۱- روایت از آقای حبیب یغمائی بنقل از مردم بیابانک و جندق. ظاهر آنست که مردم این نواحی مسیر عبور شاه عباس را قدم به قدم در افواه دارند و برای هر قسمت افسانه و داستانی در بین آنان هست. این سفر شاه عباس در واقع تقلیدی از سفر پیاده خسرو پرویز بود که از تیسفون تا آتشکده آذر گشیمپ را پیاده طی کرد (تخت سلیمان) (ابن خردادبه)

۷۲- دون ژوان ایرانی، ص ۲۵۷ و ۲۶۱ - ۷۳- سیاحت نامه ج ۸ ص ۱۵۷.
۷۴- ترجمه دون ژوان ایرانی ص ۲۴۶. و این یک کرده فوجت از رفتار داریوش در بابل بود که پس از فتح آنجا دستور داد ۳ هزار تن از بزرگان بابل را به دار بیاویزند تا عبرت دیگران شود (تمدن ویل درانت ج ۱ ص ۵۲۱).
۷۵- عالم آرا، ص ۴۳۶.

۷۶- رایینو، مازندران و استرآباد.

۷۷- حکام مازندران، رایینو، مجله دانشکده ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۴۲. این مطلب را رایینو از تاریخ طبرستان گرفته که گوید «و این سید کثیر النکاح و اولاد بود... چنین شنیده آمد که وقتی سید [فخرالدین] حاکم رستم دار بود... چون به ییلاق کجور تشریف می برد، یک سال چهل گهواره از اولاد حضرتش کودک رضیع بسته بدوش می بردند، چون به کجور رسیدند، یک شب، ۱۲ نفر ازانات و ذکوروفات یافتند (تاریخ طبرستان مرعی، تصحیح نسیحی ص ۳۲۷).
۷۸- دون ژوان ایرانی ص ۲۵۰.

۷۹- از تفاوت الاثار، تصحیح احسان الله اشراقی.

۸۰- روضة الصفا ج ۸ ص ۳۲۰

۸۱- دون ژوان ایرانی ص ۲۵۱

۸۲- نکته جالب در مورد فتح قلعه رواندوز این است که به علت مستحکم بودن قلعه رواندوز، احمد خان خیال بازگشت داشت، در راه به پیرزنی برخورد، پیرزن از خان پرسید که معطلی شما در نسخیر قلعه چیست؟ خان احمد خان گفت، راه دخول مسدود است ۱ پیرزن شوخ طبع گفت، در شب زفاف من هم راه دخول مسدود بود، ولی چون طرف من مرد بود در یک حمله قلعه را گشود و برای همیشه راه را هموار نمود! خان احمد خان به رگ غورتش خورد و ماوقع را به سر بازان گفت، فردا دسته جمعی حمله بردند و اتفاقاً قلعه گشوده شد (۱۰۲۵ = ۱۶۱۶ م)، (از تاریخ مردوخ ج ۱ ص ۱۰۴)

۸۳- تاریخ کرمان مصحح نگارنده، ص ۲۸۸ و عبا سنامه ص ۶۷

- ۸۴- شاردن ج ۷ ص ۷۹ و ص ۹۱
 ۸۵- شاردن ج ۷ ص ۸۶
 ۸۶- عباسنامه ص ۲۱۶
 ۸۷- شاردن ج ۷ ص ۲۹۰
 ۸۸- شاردن ج ۸ ص ۳۰ و ج ۹ ص ۱۳۷
 ۸۹- عباسنامه ص ۳۲۹
 ۹۰- شاردن ج ۹ ص ۲۳
 ۹۱- عباسنامه ص ۳۳۱
 ۹۲- شاردن ج ۷ ص ۲۰۹
 ۹۳- شاردن ج ۸ ص ۵۸
 ۹۴- شاردن ج ۹ ص ۱۹۸
 ۹۵- عباسنامه ص ۶۸
 ۹۶- شاردن ج ۹ ص ۱۳۶
 ۹۷- شاردن ج ۹ ص ۲۰۹
 ۹۸- عباسنامه ص ۱۹۱
 ۹۹- شاردن ج ۸ ص ۱۵۶
 ۱۰۰- شاردن ج ۸ ص ۱۸۲
 ۱۰۱- ایضاً ج ۷ ص ۲۰۵
 ۱۰۲- زندگانی شاه عباس ج ۳ ص ۲۷۲ ، و این عبارت ، شعر خواجه شمس‌الدین جوینی را بیاد می‌آورد که وقتی ارغون قصد کشتن او کرد ، گفت ، هر تیر که از قبضه تقدیر برون شد کی شاید از آن تیر به تدبیر خنجر کرد پیش آمد و احوال مرا هر چه بتر کرد اونیز همین کرد که این شیفته سر کرد خونهای بناحق همه را زیر و زبر کرد آن دبدبه سلطنتم را که تو دیدی (آثار الوزراء عقیلی ص ۲۷۹)
- ۱۰۳- اشتباه است و ظاهراً شیخ صدرالدین بود یا خواجه علی (چنانکه در فصل اول اشاره شد)
- ۱۰۴- چنین است ، و احتمالاً باید «مغان» (مغانرا) باشد
- ۱۰۵- بحیره فزونی استرآبادی مؤلف، سال ۱۰۲۱ هـ ، ص ۲۶

۵

امنیت ، کاروان سالارِ ثروت

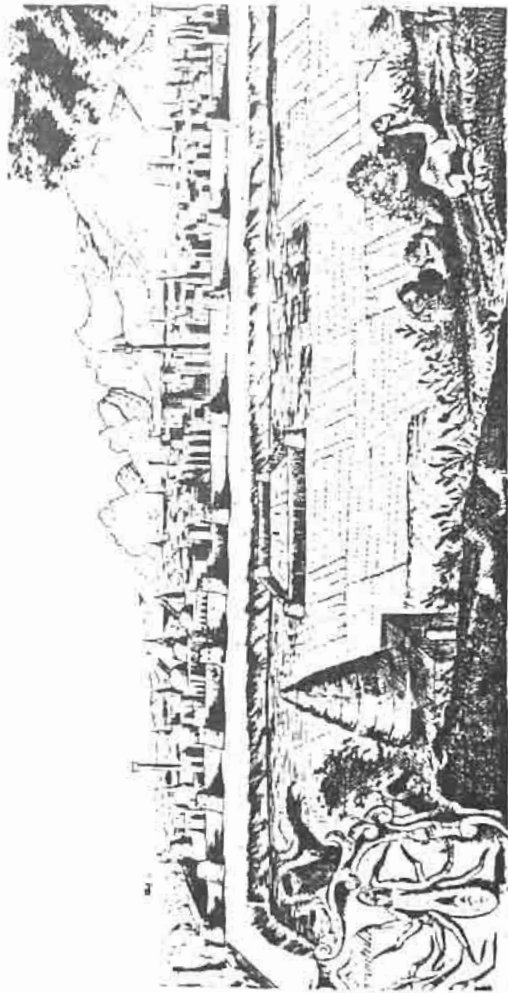
«خداوند پادشاهان را سلطنت نمی‌دهد که در تحصیل لذات وقت بگذرانند، نفویض قدرت به آنان برای تمشیت امور است. پادشاهان برای کار کردن خلق میشوند» (فردریک کیوم)

قبل از آنکه بدترتیب بودجه و مالیاتها و کیفیت پول دوران صفوی بردازیم، باید از یک منبع بزرگ دیگر در آمد سخن بگوئیم و آن تجارت و بازرگانی است. در تمام ادوار تاریخی، هرگاه امنیت و آسایشی درین کشور پدید آمده تجارت و بازرگانی رونق یافتند و سطح در آمد مردم بالا رفته است. ما از زمان داریوش کبیر یا انوشیروان گفتگو نمی‌کنیم، حتی صدسال قبل از صفویه به محض اینکه چند سالی آرامشی حاصل شده، وضع تجارت با نجا رسیده که یک سیاح و نیزی بنام بارو-که در ۸۷۸ هـ.

(= ۱۴۷۳ م) بدشیراز آمده - میگوید: «شیراز نفوس فراوان دارد، جمع کثیری روزگار بد تجارت و داد و ستد می گذرانند، از سمرقند و نیشابور و ری همه نوع قماش و کالابداین شهر وارد میشود و از اینجا میگذرد، از هر گونه انواع جواهرات و احجار کریمه و اقسام پرند و پرنیان، ادوید، زیواس و امثال آن بدشیراز می آید. در شهر شیراز دوست هزار باب خانه وجود دارد بلکه بیشتر، این امر معلول امنیتی است که درین محل حکمفرما می باشد، چه، شخص میتواند با آرامش خاطر درین ناحیه اقامت کند.»^۱

همین سیاح در باب شهر کاشان گوید: اکثر مردم این شهر بدکار تهیه پارچه های حریر و انواع قماش پشمی روزگار می گذرانند، آنقدر پارچه فراوان بود که اگر شخص میخواست در عرض يك روز ده میلیون دوکا خرج کند هنوز میتواند بقدر کفایت پارچه در بازار و دکا کین کاشان پیدا کند.^۲

آشتکی های اواخر قویونلوها و اوایل دوره صفوی، البته بد تجارت لطمه بسیار زد. اما وقتی کار بد زمان شاه عباس کشید وضع دگرگون شد. شاردن گوید «هنگامی که شاهی عادل و زیرک بر اورنگ این کشور تکیه زده باشد و بایشگیری از بیدادگریهای راهزنانه و زبران، از قوانین مراقبت بد عمل آورد می توان گفت ایران خوشبخت ترین امپراطوری های جهان است» و این امر در دوره سلطنت شاه عباس کبیر به چشم میخورد. سپس در جای دیگر گوید: شاه عباس بزرگ به تجارت سخت اشتیاق داشت و معتقد بود که بازرگانی یگانه راه ثروتمندی و آبادانی کشور است.^۳ در واقع شاه عباس متوجه شد که علاوه بر در آمد کشاورزی و معادن و استفاده از منابع



كاشان

(الرسالة وجامعة اوشاديوبيوس ، ١٦٩٦ م = ١١٠٨ هـ)

طبیعی، يك عامل بزرگ اقتصادی دیگر که ارزش خارجی را بدکشد خواهد رساند وجود دارد و آن تجارت است، زیرا آرزوها منابع مهمی مثل منابع نفت وجود نداشت و اگر هم داشت آنقدر بود که درآمد منابع نفت باکو - که امروز صنایع شوروی را می‌چرخاند - تنها مخارج درویشی یا کفن پادشاهی را اکتفا می‌کرد^۴. شاه عباس دانست که تنها تجارت است که آمال او را برآورده خواهد ساخت.

باید دانست که توسعه تجارت بستگی به چند عامل **امنیت** داشت و مهمترین آن عبارت بود از سرمایه، امنیت، ارتباطات. و باید اضافه کرد که وقتی امنیت باشد ارتباطات به راه می‌افتد و سرمایه خود بخود از زیر زمین‌ها و گوشه خزاندها سر بیرون می‌آورد، اما همینکه «تق» تفنگی بلند شد سرمایه مثل موش به زیر زمین‌ها می‌خزد. در مرحله امنیت، چنانکه مختصری اشاره شد، اقدامات بسیار وسیع صورت گرفت تا جاییکه این امنیت سالها بعد از شاه عباس نیز دوام داشت، تاورنید سیاح فرانسوی که چند سفر به ایران آمده (از آنجمله در ۱۰۴۸ و ۱۰۵۳ هـ و ۱۰۶۰ و ۱۶۳۸ و ۱۶۴۳ و ۱۶۵۰ م) در وقتی که از خاک عثمانی به خاک ایران وارد شده، گوید: دیگر از هیچ چیز ترس و وحشت نداشتیم، زیرا که داخل خاک پادشاه ایران شده بودیم، در این جا در کمال امنیت مسافرت می‌نمایند.^۵

در مورد سهولت ارتباطات، می‌بایستی اولاً راه‌های **راهها** اساسی عبور کاروان‌ها آماده باشد، ثانیاً وسایک استراحت مسافرن و بازندگان در راهها فراهم آید و این دو منظور با راه‌سازی و ایجاد کاروانسراها صورت عمل به خود گرفت.

امروز، هنوز راهپا‌ئی که بنام «راه‌شاه عباسی» معروف است در بعضی نقاط کشور شناخته می‌شود که در واقع جانشین عنوان «راه‌شاهی» میراث داریوش کبیر است.

راه‌ها و فواصل مملکت دور و اغلب بی‌آب و علوفه بود. بعضی فواصل را که در آن روزگار سیاحان خارجی طی کرده‌اند، بدین شرح می‌توان دید: از تبریز تا اصفهان را کاروان ۲۴ روزه می‌آمد، از گرگان تا اصفهان ۱۲ روزه و از بندر ریگ تا کازرون ۶ روزه و از کازرون تا شیراز ۵ روزه. علی‌قلی خان حاکم شیراز اغلب این راه را ساخته، کوه را تراشیده و بعضی جاها به واسطهٔ یک پل دوقطعه کوه را بهم اتصال داده است که حالا می‌شود عبور کرد.^۶ از شیراز تا اصفهان ۹ روز راه است. از کرمان به اصفهان با اسب کمتر از ۲۵ روز راه نیست. چیزی که درین راه خشک بی‌آب و علف‌های تسلی خاطر هست فقط اینست که هر شب برای منزل، مسافر، به یک کاروانسرا و آب‌انبار میرسد. اغلب این منازل و راحتگاه‌ها زمان قلیلی است که بهمت محمدعلی بیگ ناظر، رئیس دربار شاه و خزانه، آ باد شده‌اند.^۷ از هرمز تا کرمان ۲۷ روز راه است و بعضی جاها پیچ و خم‌ها دارد که راه نیم‌ساعتهٔ پیاده را باید در ۴ ساعت سواره پیمود. از بندرعباس تا لار ۷ تا ۸ روز راه است، از سنج تا همدان ۳ روز و از همدان تا اصفهان ۹ روزه با اسب و ۱۸ روزه با کاروان باید آمد. خود شاه عباس راه اصفهان تا مشهد را ۲۸ روزه پیاده رفت و البته این راه، راه تجارتنی نبود ولی بالاخره شاه هر روزی حدود ۶ فرسنگ (یک منزل) پیاده میرفت و راه عبور او از کویر یعنی از طبس گیلکی و ترشیز بود و ۱۹۰ فرسنگ راه رفت.

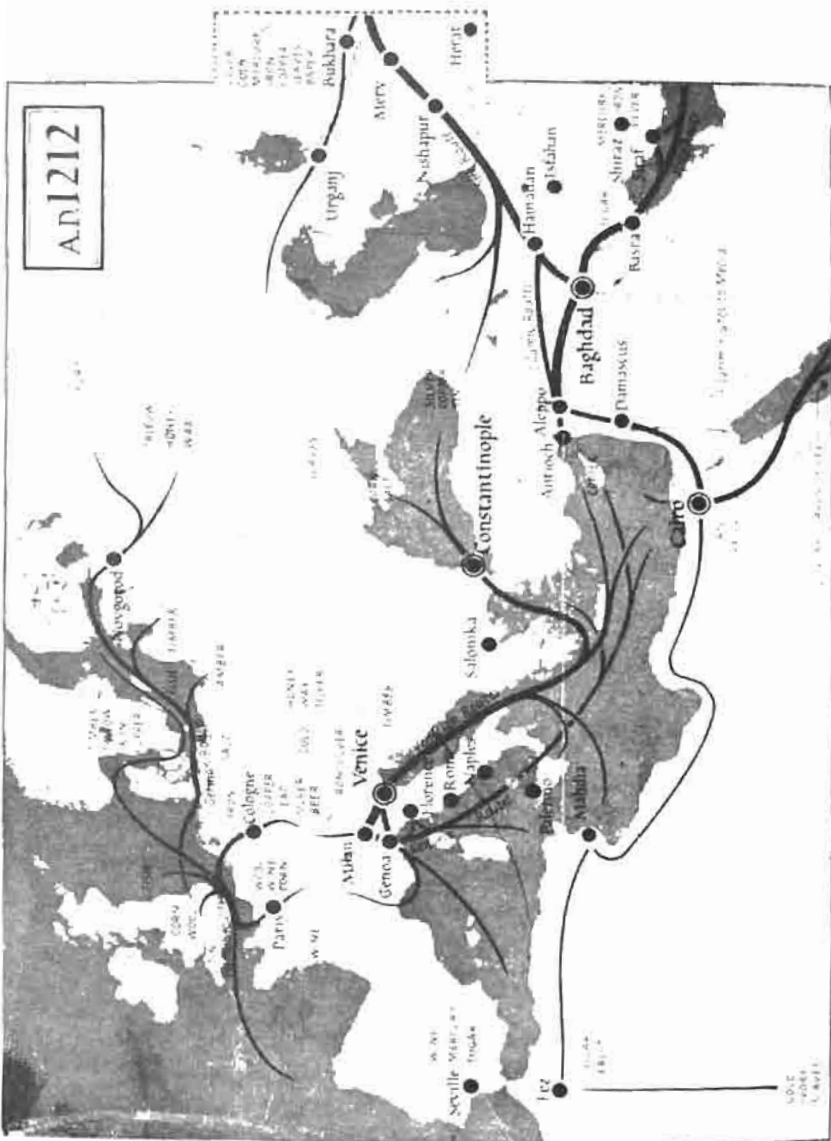
سنگفرش راه

احداث راهها تنها جنبه تجارتي نداشت بلکه از نظر جلب سیاحان نیز مورد اعتنا بود و از نمونه آن راه طاهان (فرح آباد) است. نتیجه این شد که استفاده از سواحل و جنگلهای زیبای مازندران برای طبقات مرفه ممکن شد و تأسیساتی پدید آمد که در حکم پلاژها و ویلاها و کاخهای امروزیست. بقول مورخان «جمع ارکان دولت منازل خوب و عمارات مرغوب بجهت خود ساختند». برای استفاده از این تأسیسات لزوم يك راه مناسب کوهستانی احساس میشد و بدستور شاه عباس «راه مازندران را از ابتدای سوادکوه پلهای عالی بر رودهای بزرگ بسته و تماماً را به سنگ و گچ و آهک و آجر پهن ساختند» سپس شاه، خود در ناحیه پنج هزار «عمارات عالیه ساخت و باغی چون بهشت بنا کردند و آن بتدریج شهری شد و آن راه اشرف البلاد» نام کردند، و دریای مازندران و کشتیهای دریا از آن عمارات و باغ پدیدار است^۸.

این کارها تنها توسط شاه انجام نمیشد. حکام و فرمانداران او طبق برنامهای که داشتند موظف بودند چنین کارهایی انجام دهند. ساختمان همین راههای مازندران بدمباشرت میرزا تقی وزیر مازندران انجام شد.^۹ امامقلی خان در فارس و گنجعلی خان در کرمان و سایر امرا هر کدام دهها کاروانسرا ساختند.

سنگفرش راه در چند نقطه دیگر از ایران نیز انجام شده بود و ما میدانیم که این کار چقدر خرج برداراست، از جمله: راه میانه و زنجان را که از روضانه قزل اوزن عبور میکرد، شاه عباس تمام آن را سنگفرش کرد تا در رطوبت ریخ بندان کاروان بتواند عبور کند. از کارهای جالب برای عبور شتر - که از اثرین وسیله حمل و نقل بود - این بود که در بعضی نقاط برای اینکه

AD 1212



شترها لیز نخورند زیر پای آنها فرش می انداختند^{۱۱}.

این نوع سنگ فرش راهها - گویای تجدید خاطره عهد داریوش یاساسانیان است که سنگ فرش راه مال امیر انجام شد و بعدها رومیان از آن تقلید کردند. درباره این سنگفرشها چنین نوشته اند:

«چون شارع مازندران از بسیاری باران غالباً گلولای بود و چار پایان قوافل در آن فرو میرفتند، شاه عباس به میرزا تقی خان وزیر مازندران حکم کرد از ابتدای حدود سوادکوه پلهای عالی بر روی رودهای بزرگ ببندد و تمامی راه را با سنگ و گچ و آهک و آجر بسازد و خیابان پهنی احداث کند و در دو طرف خیابان درخت غرس نماید تا معبر قوافل و عابرین با وسعت و صفا شود و تمام مخارج راه را شاه عباس خود متحمل شد و این راه در سال ۱۰۳۱ هـ (۱۶۲۱م) با تمام رسید چنانکه تاریخ انجام آن «کارخیر» میباشد^{۱۲}.
 و اسکندریک نیز نوشته است که خیابان فرح آباد تاساری را که تخمیناً چهار فرسخ میشود طرح انداخته سنگ بست نموده اند^{۱۳}.

واژه همین نوع ساختمانها بوده «سنگ فرش راه نمکسار و سیاه کوه [کاشان] که قریب ده هزار تومان تخمیناً صرف شده چند فرسنگ به سنگ و آهک استحکام یافته موجب دعای خیر مترددین است.»^{۱۴}، این سنگفرش، راه اصفهان و کاشان به مشهد را دهها فرسنگ کوتاهتر نموده بود.

مهمتر از راه سازی، ایجاد کاروانسراها بود. این کاروانسراها که خوشبختانه هنوز نمونه های آن

کاروانسرا

فراوان است، بهترین وسیله آسایش مسافر و حفظ کالا و امنیت راه و تأمین آذوقه و ایجاد ارتباطات محسوب میشده است.

آسایش کاروان درین راهها موقوف به این بود که در هر منزل کاروانسرائی

مجرب و مناسب وجود داشته باشد. افسانهای که گویند شاه عباس ۹۹۹ کاروانسرا ساخته است، هیچ استنادی ندارد که با واقعیت تطبیق کند. امروز هم بهر طرف که میگذرید نمونه‌های این کاروانسراها را که سبک صفوی دارد می‌بینید. تنها شاه نبوده که این کاروانسراها را میساخته، کلیه امرای مقتدر او و بازرگانان و مالکان و ثروتمندان شهرستانها موظف بوده‌اند در این راهها کاروانسرا بسازند و چون ظاهر آکارها با نقشه و طرح صحیح دنباله‌دار فراهم شده بود، یکباره، در عرض مدتی کوتاه در تمام ایران کاروانسراهای متعدد پدید آمد، افسانهای داریم که شاه عباس خود ناشناس بکرمان رفت و در بازگشت، چون متوجه شد که در کرمانشاه (تزدیک یزد) کاروانسرا نیست بدحاکم کرمان گنجعلی خان دستور داد کاروانسرائی مناسب در اینجا بسازد^{۱۴}. همین گنجعلیخان در دل کویر نایبندلوت کاروانسرا و آب انباری ساخته است که امروز هم بردن آجر و گچ و آب برای ساختن چنین بنائی متعذر و مشکل بنظر میرسد. این آب انبار هنوز به «حوض خان» معروف است و بدبازان برمی‌شود و از آنجا ۵ فرسنگ می‌رود تا نایبندطبس.^{۱۵}

خارجیانی که از بن کاروانسراها نام برده اند میزان اهمیت چنین بناهایی را خوب دانسته‌اند. تاورنیه در باب کاروانسرای شاه صفی در تبریز می‌نویسد: «کاروانسرای شاه صفی در منزل اول تبریز بسیار وسیع و راحت است و یکصد مسافر با اسبها و مرکب میتوانند در آنجا منزل نمایند. در تمام خاک ایران خصوصا از تبریز تا اصفهان و از آنجا تا هرمز، هر روز در مسافت‌های معین کاروانسراهای عالی دیده میشود»^{۱۶}.

این کاروانسراها گاهی موقوفات عمده نیز داشته است. شاردن گوید کاروانسرای شاهی قزوین ۲۵۰ حجره و یک حوض بزرگ و درختان عظیم

دارد^{۱۷}

شاردن و تاورنیه از تعداد بیشماری کاروانسرا در کتاب خود نام میبرند و چون بعضی از این کاروانسراها اکنون وجود ندارد و هم چنین از جهت اینکه مسیر طرق مواصلاتی آن روزگار تعیین شود، بعضی از این کاروانسراها را نام میبریم. این کاروانسراها برخی در اصفهان و برخی در شهرهای مهم و اکثر آن در راهها و دهات بین راه ساخته شده بوده است، از آن جمله: کاروانسرای جمال آباد، سرچم، نیک پی (که پی سنگی عالی داشت)، کاروانسرای زنجان - که به علت کثرت جمعیت، تاورنیه شب را ناچار شد خارج از کاروانسرا بخوابد - کاروانسرای ایثا (؟)، کاروانسرای سکزآوه^{۱۸}، کاروانسرای پاچوب، کاروانسرای کوشک، کاروانسرای دوقده، کاروانسرای شاه صفی در منزل اول تبریز که بسیار وسیع و راحت بود و یک صد نفر مسافر با اسبها و مراکب میتوانند در آنجا منزل نمایند^{۱۹}، کاروانسرای کاشان که قریب صد قدم مربع وسعت داشت و تمام آن دو طبقه و با آجر بنا شده بود^{۲۰}، کاروانسرای قهرود، کاروانسرای آقا کمال، کاروانسرای مورچه - خورت، سه کاروانسرا از مرز تا ساوه، یک کاروانسرا در بین راه ساوه به قم - که صحرائی خشک و ریگزار بود؛ کاروانسرای آب شیرین، سه کاروانسرا در یزد، کاروانسرای معروف یزد خواست، سه کاروانسرا در قزوین، کاروانسرای خواجه در یزد که زیر تمام سطح کاروانسرا آب انبار ساخته شده بود و روایتی محلی هست که این کاروانسرا میتواند نصف سال آب یزد را تأمین کند. کاروانسرای اردبیل و... .

علاوه بر این، دهاتی که کاروانسرا نداشتند، معمولاً میهمانخانه‌ای در آنجا بود که محل پذیرائی تازه واردین بشمار میرفت.^{۲۱} از نمونه این میهمانخانه‌ها در کوهستان پاریز محلی هست بنام «هیم خونده» (میهمانخانه)، پیش از آنکه کاروانسرای پاریز در زمان قاجاریه ساخته شود، هر کس از آنجا عبور میکرد، یک شب میهمان پاریزها بود ولی اگر بیشتر می ماند مخارج خود را می پرداخت. در شهر اصفهان کاروانسراهای متعدد بود که هم بارانداز و هم محل تجارت بود، از آنجمله: کاروانسرای انار فروشان، کاروانسرای للدیك که مشحون از کالاهای هندی بود، کاروانسرای میدان شاد که هر سمت آن ۲۴ حجره داشت و حجرات فوقانی هر یک دارای یک دهلیز با سرسرایان و بنا ایوان بود و معمولاً بازرگانان با زنانشان هنگامیکه عمرایشان بودند در آنجا سکونت اختیار میکردند، پشت آن کاروانسرا اصطبل بود، این کاروانسرا به دختر عموی شاه عباس ثانی تعلق داشت و سالیانه ۱۶ هزار لیور عایدی میرساند.^{۲۲} کاروانسرای خراسانیان که تجار خراسانی در آنجا ساکن بودند،^{۲۳} ۱۱ کاروانسرا در محله بیدآباد،^{۲۴} کاروانسرا در محله عباس آباد، ۳ کاروانسرا در محله شیخ یوسف بنا، کاروانسرای عصار، کاروانسرای دو اشکوبه شاه در بازار اصفهان که ۱۴۰ اطاق داشت، کاروانسرای ملاعلی بیگ، کاروانسرای لاری‌ها که مملو از بازرگانان دارو فروش بود، و کاروانسرای مولتانیان که در کنار بازار مولتانیان مخصوص تجار هندی موثنان بحساب می آمد.^{۲۵} کاروانسرای برنج فروشان که مسکن کسانی بود که از بابل و بغداد (عراق) آمده بودند، کاروانسرای کلپایگان، کاروانسرای حالجان،^۳ کاروانسرای علی قلی حان که بنکداران و صرافان هندی آنجا بودند، کاروانسرای صفی میرزا،^{۱۵} کاروانسرای در

محلّه خواجو، کاروانسرای میرزا اسمعیل قهوجی، کاروانسرای اردستانی ها، کاروانسرای درگزینی ها، کاروانسرای جتّه و....

شاردن گوید مطابق احصائیه من، در اصفهان ۱۸۰۲ باب کاروانسرا بوده است.^{۲۵} در واقع کاروانسرا داری کم کم در اصفهان از شغل های پر درآمد به حساب می آمد که بیشتر رجال واعیان کم کم و شاید در ایام باز نشستگی به کاروانسرا داری می پرداختند، خصوصاً که درآمد کاروانسراها تقریباً ثابت و دائمی بود (مثل هتل داری یا اداره پست بنزین امروز که خیلی از رجال سیاسی باز نشسته نیز بدان کار دست زده اند، باندک تفاوت).

همراه

کاروان

برای اینکه نمونندای از کاروانسراهای بین راه بدست داده شود - خصوصاً این روزها که کاروانسراها از راه اتومبیل رو دور مانده و در شرف از بین رفتن هستند - به نقل توصیفی که تاورنیه از این کاروانسراها کرده است مبادرت می کنیم، او گوید: کاروانسراها تقریباً مثل محوطه دیرها و معمولاً یک طبقه هستند، بنای دو طبقه خیلی به ندرت دیده میشود، یک در بزرگ مدخل آنست و در سه ضلع دیگر، وسط، یک طالار یا یک اتاق بزرگی ساخته شده که مخصوص است برای منزل محترمین. در دو طرف طالار وسط، حجرات و اتاقهای کوچک است که هر کس یکی از آنها را اختیار می کند. این حجرات در طول اضلاع دوسه پا از زمین حیاط مرتفع تر در یک خط بنا شده اند و طویلدها در عقب و پشت اتاقها هستند. گاهی طویلدها هم برای منزل کردن براحتمی اتاقها می شوند. اغلب مسافری در زمستان بیشتر میل به اقامت در طویلدها می کنند بجهت اینکه گرم است. طویلدها هم مثل طالارها و حجرات همدطاق پوش هستند و از حجرات کاروانسرا یک پنجره کوچک

بطرف آخور طویلده باز میشود که شخص میتواند از آنجا نگاه کند و ببیند اسبش را خوب پرستاری (تیمار) میکنند یا خیر؟ در پشت آخورهای طویلده یک سکوئی بسته می شود که سد چهار نفر می توانند به قطار بخوابند و اغلب نوکرها روی آن سکوها بلخ می کنند.

درین کاروانسراها غیر از اطاق عریان (بی فرش) چیزی بدمسافر عرضه نمیدارند، فرش و رختخواب و لوازم طبّاحی تمام باید همراه مسافر باشد و آذوقه و ارزاق هم هر چه بخواهد از نان و روغن و بره و مرغ و میوه بآقضا فصل بدقیمت خوب از کاروانسرا دار یادها تیهای اطراف که بسر راه می آیند باید خریداری نماید. گاه و جوهم برای اسبها هست ... در بیابان از بابت اجاره حجرات کاروانسرا چیزی از مسافر نمیگیرند اما در شهرها وجد اجازه دریافت میدارند، ولی خیلی مختصر.

معمولاً کاروان بزرگ داخل کاروانسرا نمیشود بجهت این که گنجایش اینهمه جمعیت ندارد، از مال و آدم در هر کاروانسرا بیش از یکصد سوار نمیتوان منزل نماید، همینکه سوار میشوند هر کس حق دارد برای خود یک حجره انتخاب نماید. غنی و فقیر یکسان هستند ... احدی حق ندارد عنفا حجره ای را که کسی اول انتخاب کرده است از او بگیرد. شبها کاروانسرا دار در راه می بندد و مشول همه چیز است، بعضی مستحفظین هم در اطراف کاروانسرا مشول کشیک و پاسبانی هستند. کلیه وضع کاروانسرا در ایران بهتر از عثمانی است: هم از حیث راحت و هم از بابت علوبنا، و بفاصله های معین در همه جای مملکت کاروانسرائی بنا شده است، اگر این ترتیب کاروانسرا برای متمولین براحتی و آسایش مہمانخاندهای فرنگستانی نباشد اما برای فقرا و ضعفا راحت تر است برای این که بخوبی در کاروانسرا پذیرفتند می شوند

و در اکل و شرب هم کسی مجبورشان نمی‌کند که زیاده‌تر از قوه و استطاعت خود خرج بکنند، هر کس بدهراندازه که می‌خواهد و میتواند آزاد و مختار است...^{۲۶}

امن‌ترین شقوق، مسافرت با کاروان است اما طولانی است زیرا که خیلی آهسته و بتأنی راه می‌روند خاصه قافله اشتردار. راهی را که یک‌دسته زبده سوار در یک روز طی میکند قافله قاطر دو روز و شتر در چهار روز طی مینماید... تجار از میان خود یک رئیس اختیار می‌کنند که او را کاروان‌باشی مینامند. تعیین ساعت حرکت و اطراق و رفع اختلاف میان مسافران و تقریباً حکومت کاروان بد عهده کاروان باشی است...^{۲۷}

برای حفظ امنیت اقتصادی سختگیری‌های فراوان
می‌شد. ناورنیدگوید «اگر اتفاقاً مال تاجری را بد
سرقت ببرند، حاکم محل مسئول است و باید از
روی ثبت دفتر تاجر و قسمی که یاد میکند، غرامت آنرا بدهد و حکام در
ترضیه خاطر تاجر درین موقع خیلی تعجیل می‌کنند برای اینکه مبادا
باصفهاز رفتن و نظلم نمایند»^{۲۷}

برای تأمین امنیت راهها، مأمورین ولایات مسئول بودند. ابتدا
«تحقیق کردند که در هر ولایتی، معظم قاطعان طریق چه جماعت‌اند، همت برافنا
و اعدام این طبقه گماشتند، در اندک زمانی اکثر سرداران این گروه را بد
حسن سعی و تدبیر بدست آوردند... بعضی بدمسلك انقیاد و فرمان‌پذیری
درآمدند و بعضی دیگر را بی‌ملاحظه، بد شحنة سیاست سپرده، خلابق را
از شر آن طایفه آسودگی بخشودند»^{۲۸} و سپس برای ادامه امنیت عمومی،
راههای هر قسمتی را بد مأمورین مخصوص سپردند چنانکه «حفظ شوارع

بعده هر کس فرماید مشروط بر آن است که به واجبی ضبط و نسق کرده، مال هر کس از تجار و مترددین سکنه هر بلاد که دزد و حرامی ببرد، بی روی ندوده پیدا کرده به صاحب رسانند، و الا خود از عهده بیرون آیند، و این قاعده را در کُلّ ممالک مستمر ساختند.^{۲۹}

این رفتار شاه عباس در واقع تقلید حکم حمورابی قانونگذار بابلی است که سه هزار سال قبل از او فرمان داده بود: «اگر دزدی منجر به کشتن شدن صاحب مال شود، حاکم شهر باید یک مینا (۴۰۰۰۰ ریال) بدورنژد مقتول بپردازد.»^{۳۰}

این امنیت سرشار، علاوه بر تجارت موجب جلب سیاحان روزگار نیز شده بوده است و شهرت نام شاه عباس در عالم پیچید، چه به مصداق شعر سعدی (که بعقیده من باید آنرا شعار سازمان جلب سیاحان قرار داد):

غریب آشنا باش و سیاح دوست
 که سیاح جلاب نام نکوست
 بزرگان، مسافر به جان پرورند
 که نام نکوشان به عالم برند
 همیدون مسافر گرامی بدار

که تا نام نیکت برد در دیار

البته برای حفظ راهها، مبالغی به عنوان راهداری گرفته میشد و چون راهها امن بود، کاروانها با کمال میل می پرداختند، چنانکه «در مرند، سیزده عباسی برای هر بارشتری راهداری می گرفتند که معادل با چهار اکو بود»^{۳۱} ولی بهر حال تاورنیه تأکید

راهداری

میکند که این وجه به مصرف حفظ و حراست و امنیت راه میرسد .
 در چنین موقعیت ممتازی بود که «قوافل تجارت ابریشم که گاهی به
 هشتصد نصد شتر میرسید از اردبیل میگذشت»^{۳۲} و سیستان محل عبور
 کاروانهای مهمتر بود. در احیاء الملوك آمده است «سیادت پناه امیر محمد
 امین مشهدی که سالها در هندوستان بود با قافله‌ای که قریب بدو هزار شتر
 برداشتند به سیستان آمد ، و امیر محمد امین اگر چه قافله باشی بود، اما
 استعداد و قابلیت و حالتش در بزرگیها بدمرتبدهای بود که بر ااکبر زمان در
 هر باب تفوق می‌جست و میانه او و ملك الملوك اختلاط به نوعی گرم شد که
 يك ماه طفیلی ملك در سیستان ایستاد و جمیع اهل قافله مهمان ملك بود»^{۳۳}
 در واقع نوع مهمانداری این حاکم سیستان، رفتار پی‌نیوس را در پذیرائی
 خشایارشا بخاطر می‌آورد.

حواشی فصل پنجم

۲۰۱- ایران از نظر بیکانکان ص ۷

۳- شاردن ، ج ۸ ص ۳۳۳ و ۹۵

۴- سلطان محمد اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶هـ) در خداترسی به‌مثابه‌ای بود
 که یکی از درویشان در حدود باکو به به‌خود چاه نفت حفر کرده بود و وجه معاش
 خود و خرج آینده و رونده از آنجا حاصل میکرد ، روزی سلطان بدانجا رسید.
 آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود و سلطان خواست تا در حق
 او انعامی فرماید ، درویش ابا نمود ، گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد ،
 بزیاده حاجت نیست . سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش
 نمود، چون صورت حال او معلوم کرد، فرمود: زهی سلطنت که تراست ا و بنا بر
 مواخات آن درویش هر سال هدیه‌ای بفرستادی، سلطان او را به یکی از نزدیکان
 خود فرامحمد سپردی تا بفروشد و بهای او را از جهت کفن او نگاهدارد ..
 (ص ۲۳۷ نفایس القنون وعرایس المیون)

یک فرمان اجاره‌نامه نطف بادکوبه از عصر صفوی داریم بدین شرح:

وارث مُلک سلیمان - سلطان حسین:

«فرمان همایون شد آنکه ضابط و مستاجر وجوه نطف و نمک بادکوبه از ابتداء ده ماهه توشقان ثیل مبلغ هشت تومان از جمله مبلغ بیست تومان که سابقاً بنا بر وجوه مزبوره مواجباً هم‌ساله الخاص یک مقرر بوده و از دفتر توجیه و سرخط پروانه؟ که در توشقان ثیل سنه ۱۰۹۸ به مواجب هم‌ساله رسم خان بیگ برادرزاده علی سلطان مقرر کسر و مستوفی گشته؟ در وجه مواجب همه ساله حسن یک که از تاریخ مزبور در وجه اوشفت گشته؟ حسب‌النظر؟ مقرر دانسته سال به سال از قرار تصدیق عالیجاه بیگلر بیگی شروان بر طبق تصدیق عالیجاه شمخال خان و اقرار قبض شخصی؟ مجری دارند تحریر فی شهر...».

آری این همان نفت بادکوبه است که روزی سالیانه بیست تومان اجاره میرفت و امروز روسیه شوروی را دومین کشور نفت خیز عالم ساخته است.
(تصویر سند جداگانه چاپ شده است)

۵- ترجمه سفرنامه ناوریه ص ۳۰۸

۶- ناوریه ص ۲۷۵

۷- ناوریه ص ۱۸۹

۸- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۱۱

۹- و این کار چندان اساسی و اصولی بود که شتران نیز با همه اشکالاتی

که در مورد عبور راه‌های کوهستانی دارند از آن گذشتند و بقول روضة الصفا مردم مازندران تا آن زمان شتر ندیده بودند، راه که باز شد شتران به قطار هم رفتند، بنده باید اضافه کنم که این نخستین بار نیست که مازندانیان شتر دیده‌اند بلکه چند قرن پیش از آن یکبار دیگر با شتران به قوب لیث برخورد کرده بودند که البته به شکست یعقوب منتهی شد.

۱۰- ناوریه ص ۱۳۲ و شاردن ج ۳ ص ۲۲

۱۱- منتظم ناسری، "کارخبر" ۱۰۳: ۴

۱۲ و ۱۳- عالم آرای عباسی ص ۱۱۱۱

۱۴- رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان گنج‌ملیخان در مجله دانشکده

ادبیات اصفهان شماره ۲۰۱ و آسپای هفت سنگ، و مجله بررسی‌های تاریخ.

۱۵- جغرافیای کرمان ص ۱۸۸

۱۶- ناوریه ص ۱۲۲

- ۱۷- شاردن ج ۳ ص ۳۶
- ۱۸- و این نام باقیمانده نفوذ سکاها تا داخله ایران است و همیشه با نام سَقَز و سِکوند و سُدِر (سکندر، جیرفت) و سِک انکور (نام انکوری در مشهد) و سِکمن آباد و شاید هم سِکمین (= سِک + چین).
- ۱۹ و ۲۰- تاورنیه ص ۱۲۲ و ۱۳۵
- ۲۱- شاردن ج ۸ ص ۳۰۶
- ۲۲- شاردن، ج ۷ ص ۹۷
- ۲۳- ایضاً ج ۷ ص ۱۶۹
- ۲۴- شاردن ج ۷ ص ۱۳۳
- ۲۵- ایضاً ج ۸ ص ۱۲۱
- ۲۶- نزول در کاروانسرا برای هر کسی آزاد بود و می آمدند و می رفتند، و امروز خانه های بی دروین را به کاروانسرا مثل می زنند.
عارف قزوینی گوید،
هزار عقده زدل ای سرشک واکردی
بیا بیا که چه خوش آمدی صفا کردی
زبس که سرزده رفتی و آمدی ای عشق
تو خانه دل ما کاروانسرا کردی
- ۲۷- تاورنیه ص ۹۰۳
- ۲۸ و ۲۹- عالم آرای عباسی ص ۱۱۰۴ و ۱۱۰۶
- ۳۰- ویل دورانت، ج ۱ ص ۳۵۰
- ۳۱- تاورنیه ص ۱۱۰
- ۳۲- تاورنیه ص ۱۲۸
- ۳۳- احیاء الملوك ص ۱۰۲۲. اگر حساب کنیم که هر شتری لااقل شش متر راه کاروان را اشغال کرده باشد (باطول مهازش): طول این کاروان شصت هزار متر. یعنی ده فرسنگ تمام خواهد شد، یعنی کاروانی که پیش آهنگ آن در سیرجان و آخرین شتر آن در پاریز خواهد بود! احتمال اغراق هم، با وجود موارد مشابه آن کمتر بنظر می رسد.



۶

داد و ستد

« میزان رشد و توسعه در يك اجتماع بستگی بدان دارد که آن کشور تا چه اندازه توانسته است یا می‌تواند از امکانات انسانی و طبیعی خود استفاده کند و آنرا در راه تأمین سعادت و رفاه و آزادی مردم و خواسته‌های معنوی و مادی آنان بکار بیندازد »^{۱۴}

توسعهٔ تجارت بستگی به روابط نیکو با کشورهای خارجی خصوصاً اروپائیان داشت و اقدام اصلی شاه عباس در توسعهٔ تجارت، ایجاد روابط بازرگانی با ممالک خارجی بود تا کالای ایران و کالای چین و هند را که از ایران می‌گذشت در کمال امنیت به آن کشورها برسانند. در این مورد اقدامات بسیار مهم شده است که تفصیل آن را باید در کتب تاریخی دید. شاه عباس با اقلیت عیسویان که می‌توانستند روابط او را با ممالک اروپا

بعلت هم‌کیشی تحکیم‌کنند رفتار بسیار ملازم داشت و خصوصاً چندین هزار ارمنی را از سرحدات عثمانی و جلغا به اصفهان کوچ داد که تشکیل محله جلغا (در ۱۰۱۵ = ۱۶۰۶ م) نتیجه این مهاجرت است.

شاه، بندر مهم هر موز^۴ (نزدیک میناب) و بندر جرون را که بعدها بنام خود او «عباسی» یا بندر عباس نامیده شد، توسعه داد و امنیت آنجا را بکمک حکمرانان وفادار خود در فارس و کرمان تأمین کرد و چنان کرد که «گاه بیش از سیصد کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه هر موز جمع می‌شدند و همیشه چهارصد تاجر در آن شهر اقامت داشتند.»^۵ و این شهر چهل هزار جمعیت داشت.

تجارت عمده‌ای که از این بنادر انجام می‌شد مروارید

ابریشم کالای

پرسود

و ابریشم و ادوید و سنگهای قیمتی بود. انگلیسیها در تأمین حاکمیت ایران بر این بندر کمکهای

ذیقیمتی نمودند^۴ و شاه نیز در امر تجارت بدین سبب بدآنان آوانسها و امتیازاتی داد و از آن پس تجار ایران توانستند بدوی نظارت و دخالت بر تقالیان ابریشم را صادرکنند.^۵

رقتن برادران شرلی به دربارهای اروپائی نیز بیشتر بمنظورهای تجارتمی و یافتن بازارهای مطمئن برای کالاهای تجارتمی ایران بود. امتیازات تجارتمی ایران برای انگلستان تا زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان ادامه داشت و تنها در زمان این پادشاه اخیر بود که شیخعلی خان زنگنه وزیر باتدبیر و کاردان او قسمتی از امتیازات آنان را سلب کرد.

معمولاً در برابر ابریشم، کالاهای اروپائی خصوصاً ماهوت دریافت میشد. بر تقالیان و هلندیان نیز در هر موز مرکز تجارتمی باز کردند، مرکز تجارتمی

آنان مصونیت قضائی داشت^۶ و هر کالائی را جز اسب، میتوانستند از ایران خارج کنند.^۷ امتیازات هلندیان در زمان شاه صفی بیشتر شد و کالای آنان نیز از پرداخت حقوق گمرکی معافیت یافت. قسمت عمده محصولات هندوستان و جزائر جاوید و سوماترا، مانند فلفل و زعفران و انواع ادویه، توسط ایشان به ایران می‌آمد و کشتی‌های هلندی پیوسته میان هندوستان و ایران در رفت و آمد بودند، حتی در ۱۰۵۱ هـ (۱۶۴۰ م) بازرگانان هلند برای اینکه تجارت خارجی را بخود انحصار دهند، کالای اروپائی را از قیمت اصلی در ایران ارزاتر می‌فروختند. رقابت آنان به جایی رسیده بود که ونی نماینده دوک هلشتاین برای عقد پیمان تجارتنی به ایران آمد (۱۰۴۷ = ۱۶۳۷ م) تا ابریشم خریداری کند، قیمت خرید هر بار ابریشم را از ۴۲ تومان به ۵۰ تومان ترقی دادند تا این نماینده خارجی بتواند با آنان رقابت کند، و چون نمایندگان هلشتاین بازگشتند، باز موقع را مناسب یافته قیمت بار ابریشم را به ۴۴ تومان تنزل دادند و شاه که متوجه کلاه‌گذاری آنان شد دستور داد از آن وقت بیعد از کالاهای هلندی گمرک گرفته شود. انگلیسها و هلندیان نیز همچنان به رقابت تجارتنی ادامه میدادند. این کار حتی به جنگ دریائی آن کشور در خلیج فارس منتهی شد.^۸ شرکتهای هلندی بیشتر در بندر عباس و لار و اصفهان نمایندگی داشتند. امتیازات هلندیان در زمان شاه سلیمان محدود شد و فقط به سیصد بار ابریشم (نصف زمان شاه عباس دوم) تقلیل یافت.^۹

باید گفته شود که کالای صادراتی مهم ایران در این زمان عبارت بود از ابریشم و پارچه‌های زربفت و بعضی سنگهای قیمتی و پشم شتر (کرك) و توتون و خشکبار. صادرات ابریشم به ۲۲۰۰ عدل (هر عدل ۱۱۰ کیلو)

میرسید که قریب ۲۰۰۰ عدل آنرا هلندیها خریداری میکردند. ابریشم گُمبَرُون بدبا تاویا و سپس به اروپا ارسال میشد و یک شرکت هلندی در ازاء آن متعهد بود که ۱۲۰۰ صندوق شکر (هر صندوق ۱۵۰ پوند هلندی) تحویل دهد.^{۱۰}

این شکرها از طریق راههای لار یا سیرجان به یزد و اصفهان میرسید، در اصفهانهای مامردم پاریز روایتی هست که روزگاری مردم این ده کاه ارزن را در برابر شکر برای کاروانی که از ده میگذشت مَنامنی فروختند! یعنی یک تن کاه ارزن دادند و یک من شکر در ازاء آن گرفتند! این نکته هر چند اغراق آمیز است اما اهمیت تجارت خارجی و تأثیر آن را در تأمین ارز و فروش کالای محلی و آبادانی شهرها ثابت می کند.

تُجَّار ابریشم که بیشتر ارمنی بودند آنقدر ترقی کردند که باور کردنی نیست، مثلاً خواجه نظر از ارمنه جلفای تبریز که از آنجا خارج شد چنان در تجارت ترقی کرد و نزد شاه عباس و جانشین او شاه صفی اعتباراتی حاصل نمود که او را کلاً ترملت آرامنه کردند و او بافتخار وطن اصلی خود جلفا [آذربایجان]، دو کاروانسرای بزرگ در آنجا بنا کرد که هنوز در طرفین رودخانه باقی هستند و بیشتر از یکصد هزار اکو (هفت هزار تومان) در آنجا خرج کرد.^{۱۱} ارمنی دیگری که در تجارت ترقی کرد، خواجه بطروس (متوفی ۱۰۵۰ هـ/ ۱۶۴۹ م) (پسر ولی جان) بود که در اندک مدتی بازرگانی معتبر گردید و هم او بود که کلیسای «بیدخم» را در جلفای اصفهان بنا نهاد. تاجر دیگر ارمنی خواجه بغوس، پسر خواجه بطروس بود.

یکی از اولاد همین خانواده از اصفهان به هندوستان رفت و نماینده تجارت ابریشم شد (و اصولاً چنین مرسوم بود که بازرگانان معروف جلفای

اصفهان اغلب فرزندان خود را به عنوان نمایندهٔ تجارتنی به هندوستان و جاوه و سایر کشورها میفرستادند (، خواجده پطروس دوم که در مدرّس درگذشت (۱۱۶۵ هـ/ ۱۷۵۱م) وصیت کرده بود که قلب او را در جعبهٔ طلائی به اصفهان حمل و در کلیسای جدّش (کلیسای بیدخّم) دفن کنند و چنین کردند.^{۱۲}

امنیتِ راهها و رواج بازرگانی، توجه خارجیان را به سرمایه‌گذاری درین کشور جلب کرد. قرار دادهای متعددی، خصوصاً در مورد تجارت ابریشم با دول خارجی بسته شده است. ابریشم بیشتر در گیلان بدست می‌آمد، و این محصول حتی مدتها پیش از صفویه نیز در آن سرزمین قابل توجه بوده است. حوالی سالهای ۷۹۰ تا ۸۰۵ هـ (= ۱۳۸۸ تا ۱۴۰۲م) که تیمور مازندران را تسخیر کرد، مالیات آنجا به صورت ابریشم وصول میشد و گیلانات ده هزار من ابریشم مالیات می‌داد، و تیمور برای رعایت حاکم گیلان قسمتی از آن را بخشید. نظام الدین شامی گوید: «از جمله گرم‌های پادشاهانه [تیمور] آن بود که مال گیلانات بر ۱۰ هزار من ابریشم - که به سنگِ هرات پانزده هزار من باشد - و هفت هزار اسپ و ۳ هزار گاو مقرر شده بود، خواست که تربیت او [سید رضاکیا حاکم گیلان که به حضور تیمور رسیده بود] به طریقه‌ای فرماید که رُحجانِ او بر سایر ملوکِ گیلان ظاهر شود... از آنچه بر مُرضی مشارالیه و امیر محمد مقرر بود، نصفی، و از آنچه بر بقیهٔ ملوکِ گیلان مقرر بود ثلثی به یک دفعه و یک قلم در بارهٔ او انعام فرمود، و فرمانِ جهانِ مطاع به نفاذ پیوست تا مُحصّلان وجوه آن مبالغ از جمع ایشان محسوب و مُجری داشته به عرض رسانند».^{۱۳}

نه تنها از زمان تیمور، بلکه قرن‌ها پیش از آن نیز، حمل کلاهی

ابریشم چه از شرق و چه از جنوب شرقی (بنادر عمان) منبع در آمد بزرگ تجارتي بود. در تاریخ کرمان آمده است که در زمان طغرلشاه سلجوقی (جلوس ۵۵۱ هـ = ۱۱۵۶ م) «عشور ابریشم مکران به سی هزار دینار رسید و تمغای بندر تیز (طیس) با نژده هزار دینار اجاره رفت».^{۱۴}

راه شمالی و شرقی نیز در آمدش کمتر ازین نبود، هنوز بقایای نفوذ کاروانهای ابریشم را در اصطلاح «پل ابریشم» که نزدیک شاهرود است، در کتابهای تاریخی میتوان دید، این در واقع پلی بوده است از دهپابل که بر سر راه ابریشم وجود داشته‌اند.

این راه کاروان دو میان چین و ایران از طریق ترکستان چین، بر اساس گزارش «چانگ کی یین» چینی که بدر بارمیرداد دوم اشکانی (۸۷-۱۲۳ ق. م.) آمده بود، آغاز شد و بالاخره به صورت راه معروف ابریشم در آمد... این شاهراه عظیم دادوستد بین شرق و غرب از چین آغاز می‌شد، از ترکستان چین (سین کیانگ)، بلخ، مرو، و از طریق حوضه نهر تارم به هکاتم - بیلس (دامغان) و از آنجا به ری و همدان و سلوکیه (مدائن، تیسفون، بغداد) میرسید، از تیسفون راه دوتا می‌شد: یکی از طریق آشور (موصل)، الحضر، نصیبین، و دیگری از طریق «دورا» بود که از آنجا از ساحل راست فرات یا از راه میان بر بیابانی از طریق پالمیر (تدمر) می‌گذشت.^{۱۵}

مرحوم اقبال آشتیانی این مسیر را دقیقتر چنین بیان می‌کند:
«از ولایت توان هوانگ در چین بدولایت کان سو می‌آمد و از آنجا داخل ترکستان شرقی حالیه می‌شد از طریق بیش بالیغ و المالیغ و اترار بسمرقندو بخارا میرسید، در بخارا قسمت اصلی آن از راه مرو و گرگان به ری می‌آمد و از ری به قزوین و زنجان و تبریز و ایروان میرفت و از

ایروان یا به طرابوزان و یا به یکی از بنادر شام منتهی میگردید. قسمت فرعی این راه از سمرقند به خوارزم و از خوارزم به سرای و هشتخان و از آن جا به کنار شط دن و بنادر دریای آرف انتها می یافت.^{۱۶}

کشورهای مهم اروپائی در تمام دوره صفویه قراردادهای تجارتی خود را بر اساس مبادلات ابریشم بسته اند. در تواریخ آمده است، که پس از عقد قرار داد تجارتی میان شاه عباس و انگلستان، «شاه عباس به سفیر انگلستان، «سر دومورکوتون» گفت: چون میل ندارم ابریشم ایران را از طریق عثمانی صادر کنم، بنابراین حاضرم در ژانویه هر سال ده هزار عدل ابریشم در بندر گمبرون بدولت انگلیس تحویل دهم و در برابر آن پارچه انگلیسی بگیرم.»^{۱۷}

بموجب قرار دادی که بین شاه صفی و انگلستان منعقد شده بود، مقرر بود دولت انگلستان سالی ۱۵۰۰ لیره به عنوان پیشکشی به علاوه معادل شصت هزار لیره بابت بهای ابریشم بدولت ایران بپردازد، ازین مبلغ نلث، وجه نقد و دو نلث دیگر جنس تحویل می شد.^{۱۸}

علاوه بر آن هلندیها نیز چنانکه گیم انحصار تجارت را بدست آوردند. اینان بموجب قراردادی ابریشم را در تمام نقاط ایران خریداری نموده بدون پرداخت عوارض گمرکی صادر مینمودند، این اختیار در سال ۱۶۴۵ م (۱۰۵۵ هـ) از دولت ایران گرفته شده بود.

دولت فرانسه نیز برای آنکه از هلندیها عقب نماند هیئتی به دربار ایران فرستاد:

این هیئت در زمان شاه عباس ثانی حقوق تجارتی نظیر سایر ملل اروپائی بدست آورد که معافیت از پرداخت مالیات و حقوق گمرکی تامدت

سدسال از آنجمله بود، و فرانسویها مؤساتی در بندرعباس و اصفهان بنا کردند.^{۱۹}

چنانکه گفتیم، تجار ارمنی برای بد ثمر رساندن تجارت ابریشم، اختیار و موقعیت فوق العاده یافتند، چنانکه وقتی بین مسلمانان مازبانان اصفهان با ارامنه جلفا زد و خورد درگرفت و آشوبی ایجاد شد، شاه عباس تاحدودی جانب ارامنه را گرفت و در فرمانی (۱۰۱۴ هـ = ۱۶۰۵ م) چنین اظهار نظر کرد:

«حکم جهان مطاع شد آنکه: وزارت و رفعت پناه شمس الوزراء والرفعة میرزا محمد دبیر دارالسلطنة اصفهان بداند که عریضه تو درباب ارامنه جولاه (جلفا) و مردم مازبانان رسید و مضامین آن معلوم گردید. بارک الله! روی ایشان سفید! فی الواقع قاعده مهمان نگاهداشتن همین باشد!»

جمعی که بد جهت خاطر ما از وطن چندین هزار ساله خود جلا شده باشند و خروار خروار زر و ابریشم را گذاشته و بخانه شما آمده باشند، گنجایش دارند که بجهت چند خریزه و چند من انگور و کمبوزه با ایشان جنگ کنید؟ می باید جمعی که با ایشان نزاع کرده اند تنبیه نمائی و...^{۲۰} درین فرمان هم اشاره شده است که ابریشم، حتی در ماوراء ارس نیز خانه های ارامنه را رنگین می داشتند، و اینان از آن نواحی - با چشم پوشی از منافع خود - بد اصفهان آمده اند.

بیمین سبب است که در مطالعه «کُلنی» و جالیه ارمنی عصر صفوی، بد این نکته بر خورد می کنیم که این اقلیت در امر تجارت توفیق بسیار یافتند و در آمد کلان داشتند.

شاردن گوید در میان بازرگانان آرامنه توانگرانی بودند که دو یاسه هزار هزار (اكو؟) تمکن داشتند و حالا نیز خاندانهای يك هزار هزاری (میلیونر) هست. خواجه زکریّا تاجر ارمنی کسی بود که در غائله نان دو یست تومان به قرض علیقلی خان شخص اول مملکت در زمان شاه سلیمان، داد.^{۲۱} خواجه عابد بیگ کلیسانی در جلفا ساخت که چراغها و قندیلهای زرین و سیمین و تابلوهای گرانبها داشت و چهار هزار ارمنی را خرید و آزاد کرد.

علاوه بر ارمنیان، تجار مسلمان نیز ازین راه ثروت بیشمار اندوختند، خود شاه عباس در اصفهان تنها ۲۵ کاروانسرا داشت که در آمد هیچیک در سال از ۳۶۰ تومان کمتر نبود.^{۲۲}

تاورنید گوید، علت اینکه شاه عباس تجار ارمنی را برای تجارت خود انتخاب کرد این بود که گفت: ایرانیها در کار تجارت لیاقت ندارند و میل آنها به شهوت رانی مفرط است و حال آنکه تاجر باید قوی بنیه و بیباک باشد. اما البته علت اصلی را باید درین دانست که این اقلیت هرگز خطری برای شاه ایجاد نمیکرد، علاوه بر آن به علت هم کیشی با خارجیان و زبان دانی آنها، امکان انجام تجارت بین المللی بیشتر بود.

فروش ابریشم در حکم انحصار دولتی بود و واسطه این انحصار، ارمنیان بودند. بالتسبیح چنان ترقی کردند که باز به قول تاورنیه بعضی از آنها با وجود عُسرت و پریشانی بعد از دو سال تجارت، پس از مرگ، دو المی ۲۰ هزار تومان ارث گذارده بودند و یکی از معتبرین آنها خواجه بطروس بعد از فوت ۴۰ هزار تومان پول مسکوک نقد باقی گذارده بود، غیر از خانه شهری و بیلاقی و ظروف طلا و نقره و اثاث البیت.^{۲۳}

شاردن نیز گوید: مشکل است باور کرد که چه اعجازی از يك حکومت خوب در سرتاسر مملکت به منصفه ظهور رسیده است. شاه عباس مهاجرین از امانه را که مردم زحمتکش و صنعتگری می باشند به پای تخت خود آورد، اینها هنگام ورود به اصفهان يك ستاره در هفت آسمان نداشتند ولی بعد از سی سال باندازه ای متمکن و ثروتمند گشتند که از میان آنان بیش از شصت بازرگان برخاست که هر یکشان از صد هزار اکونا دو میلیون ثروت داشت.^{۲۴}

در روایات ما مردم پاریز هست که خواجه کریم الدین براکوهی پاریزی، اول بار، شتردار بود و کالا از بندر عباس به یزد حمل میکرد و در آخر کارش بدانجا رسیده که میلیونها ثروت اندوخت و املاک بیشمار خرید و بدقول محمد مستوفی باقی آن جناب از جمله اشراف و اعیان برآکود کرمان بود. . . . از او آن جوانی به یزد آمده به دادوستد مشغول گشته به خریدن املاک و رقبات همت گماشت و چندان از باغات بهشت بنیاد و مزارع نزهت آباد و منازل دلنشین به عنوان ملکیه شرعی در بدر تصرفش قرار گرفت که از حیظه تعداد بیرون است. . . . در سنه ۱۰۸۳ هـ = ۱۶۷۲ م) دست از دنیای ناپایدار کوتاه کرد.^{۲۵}

گویا وقتنامه این مرد که املاکی وقف کرده است هفده ذرع طول داشته است.^{۲۶} کاروانسرای خواجه در یزد معروف است و ز. مین کاروانسرا آب انباری بوده که بدروایتی اغراق آمیز، برای یکسای نصف جمعیت یزد را تأمین میکرد است.

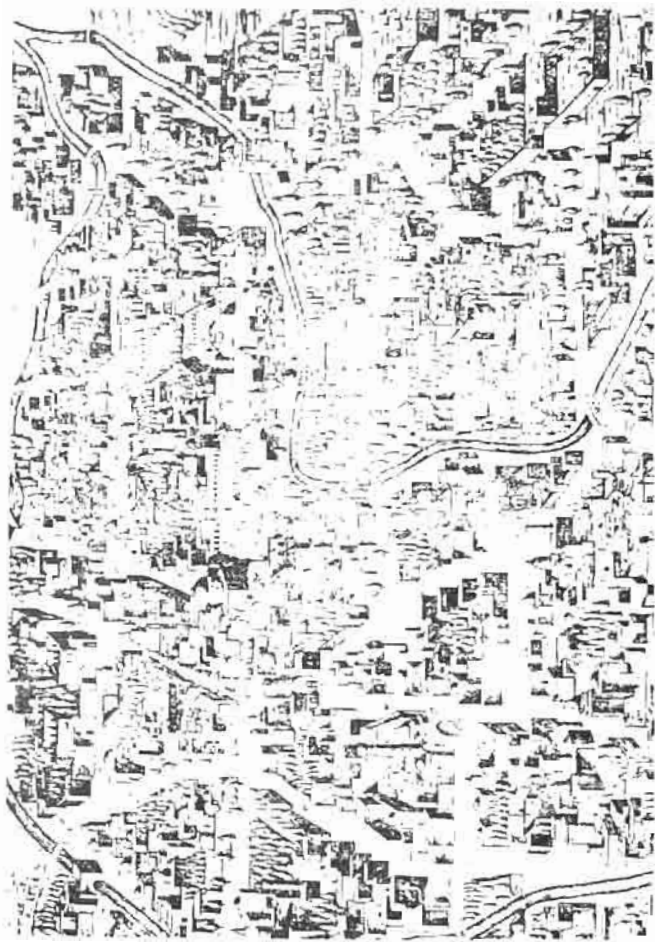
ابریشم تنها از راه جنوب صادر نمیشد بلکه شمال و خصوصا نویسد (دولت مسکوی) نیز تجارت عمده داشت و از عمدهای که در

شمال مرکز این تجارت بود، علاوه بر تبریز، از شهر اردبیل باید نام برد که به قول تاورنیه «زیارت قبر شیخ صفی الدین و تجارت ابریشم گیلان، اردبیل را یکی از معتبرترین شهرهای مملکت کرده بود، قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد نهصد شتر میرسید بیشتر در اشتهار این شهر مدخلیت داشت. بواسطه مجاورت گیلان و نزدیکی شماخی - که آنهم مقدار کثیری ابریشم میدهد - و اینکه مسیر این دوشهر به طرف اسلامبول و از میر و اردبیل است - تسلسل قوافل تجار آنجا را دارای اهمیت فراوان کرده است.^{۲۷}

تبریز از اردبیل هم مهمتر بود و آنطور که تاورنیه گفته است: «عده کثیری تجار و مقدار وافر مال التجاره در آنجا (تبریز) هست، خصوصاً ابریشم که از گیلان و نقاط دیگر با آنجا حمل میشود. تجارت عمده اسپهای خوب و ارزان در آنجا رواج دارد، پول در آنجا بیش از سایر نقاط آسیا در گردش و جریان است، چندین خانواده ارمنی در آنجا متوطن و بتجارت مشغول و از تجارت فواید عمده برده متمول شده اند و سررشته آنها در تجارت بیش از ایرانیان است.

تبریز با عثمانی و اعراب و گرجیها و ایران و هندوستان و دولت مسکوی و تاتارها دائماً تجارت دارد و بازارهای آن که تمام سرپوشیده است همیشه پر است از امتعه نفیسه، و برای ارباب صنایع بازارهای علیحده مخصوص دارد.

عده کثیری عملدجات ابریشم باف دارد که خیلی ماهر هستند و پارچههای قشنگ خوب می بافند و عدد این صنعتگران بیشتر از همه اقسام آنهاست، بیشتر چرمهای ساغری کد در ایران بمصرف میرسد در تبریز ساخت



اردبیل

(انصغر نامه اولناریوس . ۱۶۹۶ م = ۱۱۰۸ هـ)

میشود. ^{۲۸}

علاوه بر ابریشم ، کالای عمده دیگری که صادر
میشد پسته، ملا، پروقز وین بود که به هندوستان میرفت.

سایر کالاهای صادراتی

ساغری و تیماج یک چشمه عمده تجارت هلندیها
بود و به لهستان و مسکوی (روسیه) نیز حمل میشد . روناس ایران به
هندوستان میرفت .

کُرک کرمان از مواد مهم صادراتی بود ، تاورنید در باب آن گوید :
« در اواخر سنه ۱۶۴۷ م (۱۰۵۷ هـ) در سفر سوم به ایران در اصفهان
یکی از پارسیان قدیم را که آتش پرست هستند . ملاقات کردم از حال این پشم
[کرک] از او تحقیقات نمودم ، او یک نمونه بمن نشان داد ، معلوم شد که
منبع اصلی این قسم پشم ایالت کرمان است که همان کارمانی قدیم باشد .
در کوههای مجاور شهر - که بهمان اسم ایالت نامیده میشود - علفبائی
میروند که این خاصیت بد آنها اختصاص دارد ، گوسفند هائیکه در آن کوهها
از ماه ژانویه تا مه از علفبای تازه چرا میکنند تمام پشم بدنشان بخودی
خود در میآید و بدن گوسفند را چنان عریان می کنند که بدیده خوک شیری
شید میشوند که پشم بدنشان را با آب جوش پاک کرده باشند ، بطوریکه ادا
محتاج نمیشوند که پشم آنها را چنانکه در فرانسه معمول است با مقراض
بچینند ، پس از آن پشمها را میزنند ، خشن و درشت آنها میرود ، کرک
لطیف و نازکی باقی میماند که بعد از جمع آوری اگر بخواهند بجائی
حمل و نقل کنند باید روی آن آب نمک بپاشند که بید نیفتد و فاسد نشود .
این پشم را ابدارنگ نمی کنند ، بالطبع رنگشان یا خرمائی
روشن یا لفلل نمکی خاکستریست ، سفیدش بسیار کم یافت میشود و خیلی

گرا تر است بجهت اینکه هم نادر است و هم مصرف زیاد دارد. قنات و علماء و طالِب همدشان کمر (مقصود شال است) و تحت الحَنَک سفید استعمال میکنند، در وقت نماز عمامه را بسر میکنند و غیر از آن موقع دور کردن می‌بپزند. تمام کبُرها در ایالت کرمان متوطن شده و تجارت این پشم متعلق به آنهاست، ازین پشم شال می‌بافند که در ایران بد کمر می‌بندند و بکنوع پارچه لطیف نازکی هم از آن ترتیب میدهند که بد پارچه ابریشمی شبیه میشود. من دوطاقه از آن شال‌های خیلی لطیف اعلی بدفرانس آورد یکی را به ملکه والدۀ مرحومۀ شاه (آن دوتَریش) و دیگری را به مادام لادوشس دورلئان تقدیم کردم. برای معامله و تجارت ابریشم من توانستم بروم مگر در سنه ۱۶۵۴ م (۱۰۶۵ هـ) بعد از مراجعت از هندوستان از راه دریا از شهر «سورات» تا هرمز، زیرا که وقتی به آنجا رسیدم و خواستم از راه خشکی به اروپا مراجعت کنم معمم شدم که به اصفهان بروم.^{۲۹}

کالای عمدۀ صادراتی دیگر روناس بود که بقول تاورنیه: روناس اسدآباد آذربایجان (حدودارس) معروف و تنها مملکتی است در تمام دنیا که روناس میدهد و در هندوستان و ایران یک چشمه تجارت عمدۀ از آن میکنند و آن رنگ قرمزی که پارچه‌های هندوستان و مملکت مغول کبیر (مقصود هند است) را زینت میدهد از همین ریشه است. وقتی کشتی‌هایی که از هندوستان به هرمز می‌آیند و در مراجعت تمام ازین متاع بارگیری می‌نمایند خیلی تماشا نیست. کاروانها دیده میشود که همه بارشان روناس است. این ریشه بدسرعت رنگ پس میدهد، وقتی یک کشتی هندی در تنگۀ هرمز شکست و من خود حاضر بودم در ساحل دریا که این کبسه‌های روناس

روی دریا موج میزد ، تا چند روز رنگ آب در طول خط ساحل قرمز بود .^{۲۰}

بسته قزوین و ملایر ، بادام یزد و کرمان ، کشمش ، ترشی میوه ، آلوومریا ، گلاب و عطریات از کالاهای صادراتی به هند محسوب میشد . خشکبار آذربایجان به دیار بکر و بغداد حمل میشد .

شتر به ارمنستان و آناتولی فروخته میشد ، گوسفند ایران تا اسلامبول و اُردن نیز میرفت . در ماه مارس و آوریل (اوایل بهار) روزی نبود که ما چندین کله بنیمیم که هر کدام اقل از هزار رأس گوسفند داشت .^{۲۱}

علاوه بر این بعضی محصولات در خود مملکت مصرف میشد مثل پوست برهٔ فلفل نمکی ساود که برای لباس بکار میرفت . ظروف مسی و زری کاشان معروفیت داشت .

کشت خشخاش و به دست آوردن تریاک رایج و از محصولات عمده بود و بقول شاردن تریاک لنجان از همدجا بیشتر معروفیت داشت^{۲۲} و افیون کازرون نیز معروف بود .

تباکو و توتون در بیشتر نقاط بدست می آمد و باز به قول شاردن مهمترین نوع و قسمت اعظم توتون مصرفی هند از ایران صادر میشود . از اقدامات مهم و اساسی شاه عباس تصفیهٔ کارمندان تریاکی و منع استعمال تریاک در سال ۱۰۰۵ هـ (= ۱۵۹۶ م) بود ، ولی البته این کار بطور کلی ترک نشد ، حدود بیست سال بعد - یعنی در سال ۱۰۲۸ هـ (= ۱۶۱۸ م) نیز کشیدن توتون و تباکو را منع کرد و حتی بدستور اوینی و لب کسی را که تباکو می کشید می بریدند ، روش او در تنبیه اطرافیان برای منع استعمال این مواد واقعاً در خور توجه است .^{۲۳}



ساده درقرن هفدهم میلادی
(تقسیم از سفرنامه التاربیوس ۱۶۸۶ = ۱۱۰۸ م)

از محصولات صادراتی دیگر انقوزه بود، انقوزه را به هندوستان صادر میکردند و به قول شاردن، هندیها این گیاه را که بوی تند دارد به تمام خورشها و اغذیه میزنند. مومیائی نیز کالای قابل صدوری بود و آن صمغ گرانبهای است که از صخره سنگ ترشح میشود. یک معدن در کرمان وجود داشت. این معدن جزء اموال سلطنتی بود و سالی یکبار استخراج میشد و مصرف طبیی داشت.

گندم و برنج در همدان بسیار به عمل میآمد که به ولایات دیگر حمل میشد و عیسویان بابل هر ساله برای تجارت این کالاها به همدان و اصفهان میآمدند.^{۲۴}

خاک هرمز - جزیرهای که اصلاً درخت در آن نمیروید - قیمتی بود و به هندوستان حمل میشد و عایدات این خاک برای تاجر مدد درسد بوده سنگهای مرمر هرمز را در کشتیهای خالی خود حمل کرده بدخارج میبردند.

گاهی میبود و شراب ایران به خارج میرفت. چینیهای ساخت کرمان و مشهد با چینیهای چین و ژاپن رقابت میکرد. معادن طلا و نقره را بدنام معدنیات خورشید و ماه می نامیدند ولی استخراج آن چندان مورد اعتنا و استفاده نبود، معدن نقره معروف در کروان و در منطقه گندمان و شاه کوه عایداتش فزونی داشت.^{۲۵}

اجاره حمامها و خاندهای عمومی و چشمدهای نفت و اجازه شکار ماهی در رودخانه نیز عایداتی داشت.^{۲۶}

فولاد ایران خوب بود و جوهر داشت. مس و سرب از کوههای مازندران و کرمان و یزد بدست میآمد. سنگ مرمر تبریز بسیار عالی

بود و مثل بلور نور از آن می‌گذشت و بقدری نرم بود که بدروایتی با کارد بریده میشد - فیروزه نیشابور از معادن مهم بود که ثروت قابل توجه بدشاه میرساند . مروارید بحرین عواید بیشمار داشت .

در مورد واردات باید گفته شود علاوه بر شکر که رقم

واردات

عمده و مورد استفاده عموم بود و پارچه‌های مخملی

و انواع دیگر منسوجات و بلور آلات و کالاهای خاص «ونیز» ، بعضی اشیاء ساخته شده و مصنوعات نیز مورد توجه اعیان و اشراف بوده است.

از ارقام مهم واردات، یکی مُشک بود که جنبه تجملی داشت. این همان مشکِ خُتنی است که از آهوهای تبتی بدو وجود می‌آید و از راه هند با یران وارد میشد . این کالا آنقدر قیمتی و در عین حال کمیاب بود که يك رقم بزرگ عایدی برای سازندگان مشکِ تقلبی بدو وجود می‌آورد .
مصرف آن بیشتر در جشن‌ها و اعیاد و موارد تزئینی بود.^{۳۷}

این کالا ، مورد علاقه بزرگان بود ؛ وقتی سلطان سلیم جهانگیر بدعنوان هدیه «يك شمامه عنبر آشهَب که دروزن يك هزار و هشتصد مثقال بود و زرگران نادره کار هندوستان در ظرفی مُشک از هفت من زرا حمر به فنون غریبه و قانون عجیب تعبیه کرده بودند- به حضور شاه عباس هدیه فرستاد» (۱۰۲۰ هـ = ۱۶۱۱ م).^{۳۸}

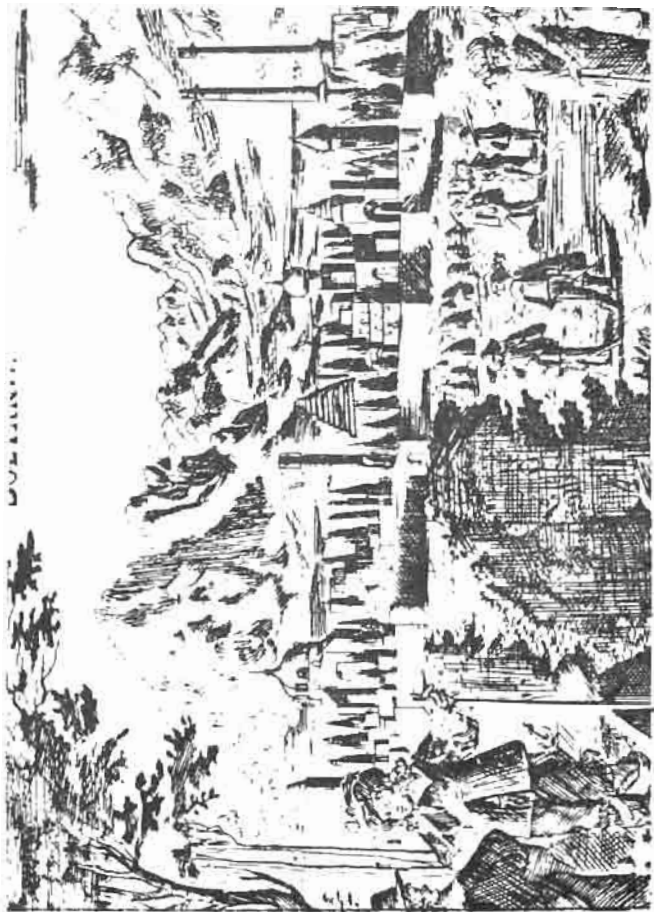
از روسیه (مسکوی) ظاهراً پوستین و اسبهای گرجی وارد میشده است. وقتی شاه عباس خواست برای تبریک سلطنت سلیم پسر جلال الدین اکبر نماینده‌ای بفرستد ، این کالاها را به عنوان هدیه همراهش فرستاد : ۵۰ اسب تازی و گرجی و بیاتی ، مقداری حله‌های زربفت و مخمل ، چند پوستین روسی درازموی سیاه رنگ که آنرا قراخز میگفتند . هر يك

ازین پوستینها در آن زمان ۸۰ تومان قیمت داشتند است.^{۳۹} البته پانصد پارچه نیز که قسمتی خطائی^{۴۰} و یزدی و اصفهانی و زری و زربفت‌های کاشان بود همراه او کرد.

بلور آلات و احجار قیمتی و شمشیرها و نیزه‌های هندی و سنگ‌های فتیله‌ای اسپانیائی از اشیاء مورد علاقه بود، ساعت‌های اروپائی که تازه در شرق باب شده بود کم و بیش وارد میشد.

گمرکات گمرک زمان صفویه هر چند وضع خیلی مرتبی نداشتند ولی بهر حال یکی از موارد مهم درآمد شاه محسوب میشده است. در گمرک خلیج فارس حدود ده درصد قیمت جنس حقوق گمرکی دریافت میشد، ولی این نرخ گاهی به ۱۶ درصد می‌رسید و ۴ درصد هم به شهیندر میدادند که زودتر کالا را مرخص کند. در سایر نقاط بر اساس تعداد بار بوده است. در زمان شاه عباس ثانی گمرکات بندرعباس و بندرکنک حدود ۲۴ هزار تومان درآمد داشت. تا مدتی انگلیسها به علت همراهی در سیادت ایران بر خلیج، از عوارض صادرات و واردات معاف بودند و حتی قسمتی از عواید گمرکی بندرعباس با آنان متعلق بود. راهداری - که باید آن را يك نوع مالیات گمرکی بحساب آورد، رایج بود و برای هر بار شتری معادل ۴ اکو راهداری می‌گرفتند، و این پول بمصرف حفظ و حراست راهها میرسید.^{۴۱}

رقابت شدید عثمانی با ایران موجب شده بود که همیشه مشکلاتی برای عبور کالا در نواحی مغربی پدید آید. حتی نمایندگان سیاسی و تجارتی خارجی، خودشان هم جرأت نداشته‌اند از عثمانی بگذرند و گاهی مجبور میشدند از طریق روسیه (مسکوی) عبور کنند یا از طریق دریای



شهر سنندج (زیربان) در قرن ۱۷ میلادی
(اقتباس از سفرنامه آدام التاریوس سال ۱۶۹۶م (۱۰۸۰-۸۱هـ))

جنوب و هند بگذرند .

در اطراف دجله گمرکخانه‌ها و قلعه‌هایی محل دریافت گمرک از قایقها بود، بعضی تجار پارچه‌های ماهوت را در زیر چوبهای قایقها و غیر آن پنهان میکردند که قاچاق واردکنند، و گمرکیها با سیخهای بلند کد فرو میکردند، به کشف قاچاق میپرداختند .

تاورنید گوید : حق گمرک در بغداد و بصره پنج در صد است اما گمرکچی‌ها حتی خود امیر به اندازه‌ای رعایت حال تجار را میکنند که در حقیقت امریش از چهار درصد ادا نمی‌نمایند .

این امیر بصره بطوری در محاسبه و تعدیل جمع و خرج خود ماهر است که هر سالی سه میلیون لیور پس انداز می‌کند. عایدات عمده او از چهار چیز است : پول مسکوک ، اسب ، شتر ، نخل خرما . خصوصاً این فقره آخری که دخلی گزاف دارد سرچشمه اصلی ثروت اوست. تمام آن نواحی از محل اتصال دو رودخانه تا کنار دریا که سی‌لیو^{۴۲} (فرسنگ) مسافت دارد پراست از نخل خرما، و آحدی جرئت نمی‌کند که دست به یک دانه خرما بزند مگر اینکه مالیات آن را که عبارت است از هر درختی سه چهار لارن (معادل نه سو^{۴۳} پول فرانسه) ادا کرده باشد .

اما دخل او از مسکوکات از اینراه است که تمام تجاری که وارد بصره میشوند مجبورند هر قسم پولی که همراه دارند به ضرابخانه امیر برده سکه آنها را تغییر داده بصورت لارن در بیاوند و اینکار هشت در صد برای او دخل دارد . اما فایده از اسب ، چون اسبهای بصره بهترین جنس تمام دیاست، از حیث قشنگی و طاقت که میتوانند بلا فصل راه بروند بدون آب و خوراک ، خصوصاً هادیانها، بقیمت گزاف به فروش میرسند .

هلندیها هر ساله بد بصره آمده ادوید می آورند. انگلیسی ها هم تجارت فلفل و میخک میکنند. اما تجارت برتقالی ها بکلی موقوف شده... هندیا هم پارچه و نیل و از سایر اقسام امتعه بد بصره آورده میفروشند. اغلب در آنجا تجار اسلامبول و ازمیر و حَلَب و دمشق و قاهره و سایر بلاد عثمانی جمع شده مال التجاره هندی خریدند بدشترهای جوانی که در همانجا خریداری میکنند بار کرده به ولایات خود حمل مینمایند زیرا که اعراب بادیه هم شترهای خود را به بصره آورده تجارت بزرگی میکنند آنها یکد از دیار بکر و موصل و بغداد و بین النهرین و آشور برای خرید به بصره می آیند مال التجاره خود را از روی دجله حمل مینمایند اما بازحمت زیاد و مخارج گزاف، زیرا که برای کشیدن قایقها غیر از آدم وسیله دیگری ندارند و آنها هم در روز بیش از دولیونیم (دو فرسنگ و نیم) نمیتواند راه بروند و اگر باد مخالف باشد بهیچوجه نمیتوانند حرکت بکنند؛ بنابراین، از بصره زودتر از شصت روز به بغداد نمیتوانند رسید و گاهی دیده شده که بیش از سه ماه در راه بوده اند.^{۴۳}

پس از آنکه امامقلی خان بر خلیج مسلط شد و قلعه بگرد (ببگرد) را در ساحل خلیج خراب کرد و بندر عباس را بنام شاه در آنجا بساخت^{۴۴} این بندر هر سالی لااقل ۲۰ هزار تومان بد شاه منفعت میرساند.^{۴۵} بعد از آنکه امتیاز عایدات گمرکی این بندر به انگلیسها داده شد و نصف عایدات آنرا می گرفتند، شهیندر ایرانی با تجار ساخت و ساز کرد: باری که هزار تومان قیمت داشت دوست تومان قلمداد میکرد و بد انگلیسها اجازه نمیداد که بارها را بازرسی کنند و بدین طریق بد عایدات آنها لطمه وارد آورد، اوشبانده بارها را به خانه تجار میرساند. در آمد گمرک را در

زمان شاه سلیمان ، شاردن، به چهارصد هزار لیور بالغ دانسته استو .
 بر طبق روایت تاورنیه، با این وضع انگلیسها سالیانه بیش از ۵۰۰
 یا ۶۰۰ تومان نتوانستند سهم دریافت کنند.

حواشی فصل ششم

- ۱- از کتاب مسائل کشورهای آسیائی و آفریقائی، مجید رهنما، ص ۱۸۰
- ۲- بعد از خرابی شهر هرموز و مهاجرت مردم آن به این جزیره ، نام شهر به جزیره داده شده است .
- ۳- سیاست خارجی ایران ص ۱۴
- ۴- تصرف جزیره هرمز در ربیع الثانی ۱۰۲۲ ۱۶۱۳ م توسط امام قلی خان صورت گرفت .
- ۵- سیاست خارجی ایران ص ۳۱
- ۶- سیاست خارجی ص ۲۶۱، و این مصونیت درست در همان زمانهائی به تجارت خارجی داده میشد که در مالزی کلیه بازرگانان و دولان انگلیسی را یکباره قتل عام کرده بودند (ایران از نظر بیگانگان، ابوالقاسم طاهری ص ۱۲) .
- ۷- و این منع ظاهراً از جهت تقویت بنیه نظامی ایران بوده است، زیرا اسب در آن روزگار در جنگها همان وظیفه را داشت که امروز کامیونها و تانکها و هلیکوپترها انجام میدهند .
- ۸- سیاست خارجی ایران ص ۲۶۶
- ۹- سیاست خارجی ایران ص ۲۷۶
- ۱۰- مینورسکی ، سازمان اداری صفویه ص ۳۱
- ۱۱- سفرنامه تاورنیه ص ۱۰۶
- ۱۲- مجله وحید ، فروردین ۱۳۴۵ ص ۲۹۸
- ۱۳- ظفرنامه شامی ص ۲۹۵ ۱۴- تاریخ وزیری تصحیح نگارنده
- ص ۹۶ و در نزد ما موری مخصوص به عنوان «صاحب تحویل ابریشم دیوانی»
 مقیم بود .
 (تاریخ جدید یزد ص ۲۲۴)

- ۱۵- میراث ایران ص ۴۶ ۱۶- تاریخ مغول، ص ۵۶۹- ورجوع شود
به اژدهای هفت‌سر ص ۲۱۳ تا ۲۹۵ ۱۷- تاریخ ایران، سایکس، ج ۲ ص ۲۸۰
- ۱۸- تاریخ ایران، سایکس، ج ۲ ص ۲۸۱
- ۱۹- تاریخ ایران، سایکس، ج ۲ ص ۲۷۸
- ۲۰- مجله وحید، ۱۲/۵ ص ۱۱۵۸
- ۲۱- شاردن ج ۸ ص ۸۷
- ۲۲- زندگانی شاه عباس اول ص ۲۷۳
- ۲۳- تاورنیه ص ۶۲۶
- ۲۴- سیاحت نامه شاردن ج ۴ ص ۳۹
- ۲۵- جامع مفیدی ج ۳ ص ۴۹۸،
- ۲۶- یکی از مواد جالب و فنیانه او از رقیبات عقدا این بوده که هرزواری که از عقدا رد میشد، يك جفت گيوه و يك من نان باو میدادند. در باب شرح حال او رجوع شود تاریخ کرمان ص ۷ و قتل و ۲۹۶ و مقاله نگارنده در باب کتاب آتار تاریخی اصفهان، مجله وحید.
- ۲۷- تاورنیه ص ۱۲۴ و ۱۲۸
- ۲۸- تاورنیه ص ۱۱۳
- ۲۹- تاورنیه ص ۱۸۵
- ۳۰- تاورنیه ص ۱۰۷
- ۳۱- تاورنیه ص ۸۹۵ اکنون تاورنیه کجاست که مسیر گله‌های ترکیه و ادرنه و حتی بلغارستان را بطرف ایران ببیند.
- ۳۲- شاردن ج ۴ ص ۴۹
- ۳۳- به قول شاردن، اطرافیان هنوز در اجرای تصمیم مردد بودند، شاه عباس تعبیه‌ای چید و بزرگان متملقین را خوب تنبیه کرد بدین طریق که، «دستور شاه عباس در مجلس او قلیاها را به جای تنباکو با پشکیل خشک و نرم پرسیختند و آتش بر روی آن نهادند... شاه عباس گاه و بیگاه از حضرات رجال سؤال میفرمود،
- این تنباکو چگونه است؟ وزیر همدان آنرا برای مصرف من هدیه فرستاده.
- هریک از اعیان و اشراف در پاسخ اظهار میداشتند، «قربان، این تنباکو فوق‌العاده عالی است، بهتر از آن در جهان پیدا نمیشود».

شاه از قورچی باشی سردار سپاهیان قدیمی پرسید ، جنابعالی بفرمائید چگونه است ؟

– قربان به سربارکنان قسم که چون برگ گل است . . .
شاه با خشم گفت ، داروی منفور لعنتی که با نیاله اسب فرقی ندارد .
به دستورشاه ازهرت ریایکی يك تاسه هزار دینار غرامت ترجمانی می گرفتند .

۳۴– تاورنیه ص ۳۱۵

۳۵– زندگانی شاه عباس اول ج ۳ ص ۲۷۳

۳۶– شاردن ج ۴ ص ۹۲

۳۷– شاردن ج ۴ ص ۶۸

۳۸– روضةالصفا ج ۸ ص ۴۰۴

۳۹– ، ، ، ص ۳۹۶

۴۰– خطا در ادب فارسی به سرزمین تبت گفته می شد و گاهی با « ت » نیز نوشته اند ، اما بیشتر با « ط » ضبط شده و اغلب این کلمه با خطای معروف ، جناس لطیفی در شعر پدید آورده ، خصوصاً که ترکان خطائی به زیبایی معروف بودند و آهوی خطائی که مشک داشت بر این جناس و جنس لطیف تمبیر لطیف تری اضافه میکرد .
شاعری دویبه مفهوم را با فحشکی لطیف چنین بیان می کند ،
چشمانت به آهوی خطا سخت شبیه است

از چشم تو پدید است که مادر به خطائی

۴۱– تاورنیه ص ۱۱۰

Lieu – ۴۲

۴۳– تاورنیه ص ۳۶۷

۴۴– روضةالصفا ج ۸ ص ۴۳۱

۴۵– تاورنیه ص ۸۸۳

۷

مالیات‌ها

« دخل ممکن است موقت و غیر قطعی باشد، ولی
تا زنده هستی خرج دائمی و قطعی است :
ساختن دو بخاری آسانتر است از روشن
نگاهداشتن يك بخاری » (فرانکلین)

بودجهٔ مملکتی - که معمولاً بعنوان درآمد شاه و در آمد دولت (بر روی
هم) در سفرنامه‌های خارجی منعکس شده است - از ارقام چندی تشکیل
میشود. باید گفته شود که اصولاً دستگاه اداری مملکت درین زمان، جز در
تجارت ابریشم و تنباکو، در سایر موارد دخالت زیادی نداشت و دولت که
بمقول علمای اقتصاد، يك « بد ضروری » *Mal nécessaire* در امور اقتصادی
خوانده میشود، در کارهای جزئی تجارتي دخالت زیاد نمیکرد و فقط نقشه‌های
بزرگ بود که توسط شاه به مرحلهٔ عمل درمی آمد. معمولاً با دادن حوالجات

از مرکز، مالیات ولایات وصول میشد و در موارد استثنائی معافیت‌های مالیاتی نیز پدید می‌آمد. بعض ولایات و نواحی بصورت تیول واقطاع به امراء و رؤسای قبایل واگذار میشد و در برابر آن مالیات مقطوعی دریافت میگشت. این تیولداران از مردم عوارض و مالیات را می‌گرفتند. این روال مالیات بندی در هنگام سلطنت پادشاهان مقتدر و دقیقی مثل شاه عباس البته چندان نامناسب نبود، ولی در مواردی که حکومت مرکزی قدرتی نداشت، تیولداران سخت‌ترین رفتار را با مردم داشتند و در عین حال آنچند را هم که می‌گرفتند به مرکز نمی‌فرستادند.

شیخ‌علی‌خان زنگنهوزیر شاه سلیمان کوشش کرد که دروضع واگذاری املاک و تیول بندی تجدید نظر کند، ولی توفیق نیافت.

تذکره الملوك يك جدول مفصل در باب مالیات ولایات ایران دارد که برطبق حسابی که مرحوم مینورسکی کرده است طبق آن صورت مجموعاً سالیانه ۶۲۳/۷۸۵ تومان و ۸۸۰۹ دینار عایدات کل ممالک ایران بوده است که بوسیلهٔ اوارجه (دوائر تعیین مالیاتی هر محل) و دوائر خاصه و ضابطه و معادن و ارباب التحاویل فراهم میشده است، محاسبهٔ شاردن نیز در مالیات ایران تقریباً بهمین اندازه است یعنی حدود ۰۰۰/۰۰۰/۳۲ لیور یا برابر ۰۰۰/۷۰۰ تومان که با رقم تذکره الملوك تفاوتی ندارد.^۱

اما مخارج دولتی مجموعاً به حدود ۷۹۶/۴۹۱ تومان و ۵۷۰۰ دینار بالغ میشود که با این حساب رقم مهمی از عایدات در خزانه صرفه جوئی میشده است. فهرست حقوقها و مواجب مقامات دولتی در تذکره الملوك به تفصیل آمده است و مینورسکی آن را با نوشتهٔ فرنگیان مقایسه کرده است.^۲

درجای دیگر مجموع درآمد سلطنتی را شاردن بدین صورت نوشته است :

درآمد کلیه ایالات	۱۲ میلیون فرانک
اراضی خالصه	۱۴ » »
راهداری و گمرک	۶۰ هزار تومان (۳ میلیون لیور)
پیشکش های نوروزی	۵ یا ۶ میلیون لیور
عوارض تنباکو	۱/۵ میلیون لیور

با تبدیل این پولها به پول ایرانی مجموع درآمد شاه حدود ۷۰۰ هزار تومان (۳۲ میلیون به پول فرانسه) بوده است.^۳

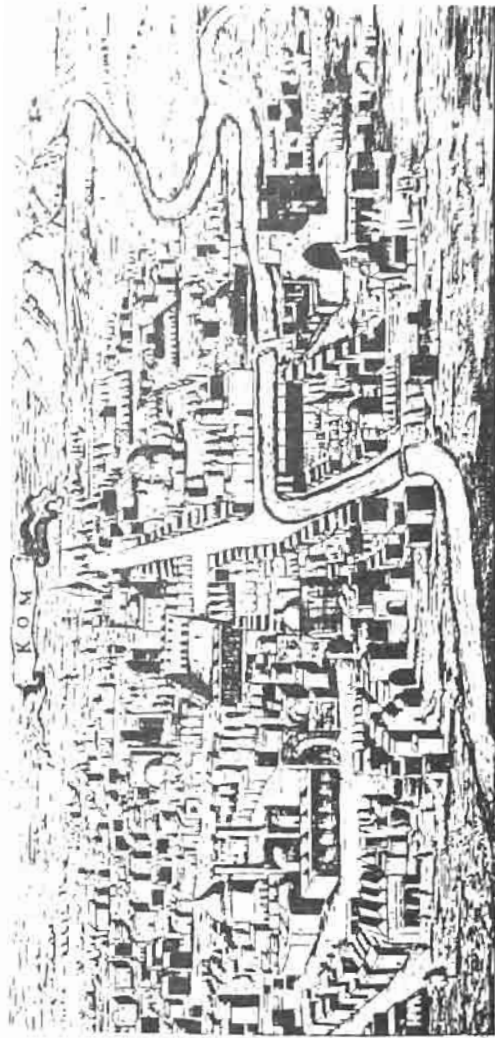
دوران طلائی اقتصاد ایران تا زمان شاه عباس دوم ادامه داشت و خونریزی های پی در پی شاه صفی (ایوان مخوف ایران)^۴ که بیشتر متوجه اطرافیان و درباریان و متنفذان بود، در امور اقتصادی تأثیر زیادی نکرد. علاوه بر آن با بهای اساسی که زمان شاه عباس اول در امور ریخته شده بود سالها میتوانست ایران را سرپا نگاه دارد.

شاه عباس دوم که ۲۵ سال سلطنت نمود (۱۰۷۷ ق ۱۶۶۶ م) یکی از معروفترین پادشاهان ایران است که در بعضی موارد از لحاظ خشونت هم دست کمی از شاه عباس اول ندارد. او در کلیه امور اقتصادی نقشه های قبلی را ادامه میداد چنانکه طرح برگرداندن سرچشمه کارون به زاینده رود که از زمان شاه طهماسب شروع شده و در زمان شاه عباس اول به مرحله عمل درآمده بود- در زمان شاه عباس ثانی نیز تعقیب شد. در هفته سه روز با رعام داده بود و شخصاً از مردم دیدن میکرد. شاید بسیاری از داستانها که در باب توجه به عامه به شاه عباس کبیر نسبت

داده‌اند ، مربوط به این پادشاه بوده باشد .

بسیاری از آثار مهم تاریخی اصفهان مربوط به عهد این پادشاه است که از آنجمله عمارت معروف به چهل ستون است . کشتی رانی دریای خزر رونق گرفت و به تشویق او ایرانیان کشتی‌هایی چند ساختند که شاه عباس دوم خود برای تشویق صنعتگران ایران در آن‌ها نشست و به گردش پرداخت .^۵

مرکزیت شدید عواملی که اقتصاد ایران را در زمان شاه عباس اول شکوفان ساخته بود ، متعدد است و قبل از هر چیز باید گفت که موفقیت شاه عباس در کارها بیشتر در اثر مرکزیتی است که ایجاد کرده بود . این مرکزیت از زمان شاه اسماعیل اول شروع شده و تا اواخر دوره صفویه ادامه داشت . پادشاهان صفوی در این مورد چندان سخت‌گیری داشتند که گاهی به مرحله خشونت میرسیده است . در این زمان رفتاری از شاه صفی داریم که داستان «سی‌سام‌نس» و رفتار کمبوجیه‌را یاد می‌آورد و آن اینست که وقتی حاکم قم که مرد نجیبی بود « برای تعمیرات قلعه قم و مرمت پل رودخانه و بعضی مخارج دیگر ازین قبیل ، بدون اینکه به شاه بنویسد و اجازه می‌خواهد ، به حکم شخصی خود یک عوارض مختصری به سبدهای میوه که وارد شهر میشد بسته بود . خبر به شاه رسید (۱۶۳۲ م = ۱۰۴۲) بقدری متغیر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند . پسر این حاکم از محارم شاه بود و توتون و چپق مخصوص به شاه میداد (ظاهر اقلیانچی بوده) . شاه صفی حکم کرد تا پسر سیل‌های پدرش را بکند ، بعدینی او را ببرد ، بعد گوش‌ها و چشم‌ها و دست‌آخسر او را از تنش جدا کرد .. بعد ازین کار ، شاه ، پسر را بجای پدر حاکم قم کرد و



شهر قم در عصر صفوی
(از سفرنامه اوتار یوس، سال ۱۶۹۶ م = ۱۱۰۸ هـ)

بیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت و او را با حکمی بدین مضمون به قم فرستاد: اگر تو از آن سگی که به دَرَك رفت بهتر حکومت نکنی، ترا به سخت‌ترین شکنجه به قتل خواهیم رسانید.

مرحله دوم موفقیت سلاطین صفوی در امور اقتصادی، **نیابت سیاسی** نباتی است که در امور سیاسی برای آنان پیش آمده بوده است، بدین معنا که خصوصاً از زمان شاه عباس بیعد، از جهت امور داخلی، پادشاه صفوی کاملاً خاطر جمع بود: فارس و کرمان و قندهار را، سالیان متمادی، دو حاکم مقتدر برای او اداره می‌کردند.

در فارس الله‌وردی خان و پسرش امامقلیخان بودند که این دو، تا اواخر شاه صفی مستقلاً فارس را اداره کردند و دیگری گنجعلیخان و پسرش علیمردان خان حاکم کرمان بود که پدر تا موقع مرگ (۱۰۳۳هـ/۱۶۲۳م) و سپس پسرش علیمردان خان تا زمان شاه صفی حکومت کرمان و قندهار را داشته و عجیب است که هر دوی پهران این دو حاکم مورد غضب قرار گرفتند و امامقلی خان بد توطئه خوانین قاجار کشته شد و علیمردان خان به هندوستان فرار کرد و قندهار را هم به هندوستان تسلیم کرد.

این حکام علاوه بر مالیات مرتب، هر ساله پیشکشهای فراوان نیز می‌فرستادند. پیترودلاواله گوید: هدایای امامقلی خان در ۱۰۲۹هـ (۱۶۱۹م) علاوه بر اشیاء قیمتی، کیسه‌های متعدد پول نقره سر به مهر بود که هر يك ۱۲ تومان ارزش داشت و هنگام تقدیم، آنها را یک‌دریف از جوانان (غلامان) در تمام طول میدان در دست گرفته بودند، هدایای خان را گذشته از پول نقد و چارپایان به بیست هزار تومان تخمین می‌زدند.

این دو حاکم که در کار خود مختار بودند در دوران طولانی حکومت

خود بهترین آثار خیر را در فارس و کرمان برجای گذاشته‌اند^۷ که جای تفصیل آن اینجا نیست. این دوام خدمت نه تنها حکام را به انجام کارهای عمومی و اجتماعی که بهره اقتصادی داشت و میداشت بلکه متمسکین نیز به تقلید و تشویق آنها به چنین کارهایی دست میزدند، چنانکه به قول تاورنیه: ملائی در تبریز پلی ساخت که ۵۰ قدم طول داشت ولی محل عبور و مرور نبود، اقرار کرد که جاه طلبی محرك اولیه او بوده، او میدانست که شاه عباس اول به تبریز خواهد آمد. پل را ساخت. شاه رسید و پرسید پل را که ساخته است؟ ملاکه جزو مستقبلین بود بیرون آمده گفت: شهریارا من بانی این پل هستم و مقصودم فقط این بود که اعلیحضرت وقتی تشریف فرمای تبریز میشوند اسم بانی را سؤال فرمایند! ^۸

در آذربایجان تأمین راهها و وسایل تجاری به همت محمد علی بیگ ناظر صورت گرفت که بقول تاورنیه «این شخص درستترین و عقیف‌ترین مردی است که از قرون بسیار قبل تا کنون در ایران پیدا شده است». مرد بسیار با همتی بود. ^۹

وزرای دوره پلائی صفوی اغلب از طبقات پائین بودند و صرفاً روی استعداد ذاتی و نبوغ خود انتخاب شده بودند. در رأس همه اینها از حاکمات بیگ اردوبادی باید نام برد که خودش بیست سال و پسرش میرزا ابوطالب ۱۰ سال یعنی جمعاً سی سال (تقریباً باندازه وزارت خواجه نظام الملک در زمان اعتلای سلجوقیان) وزارت کرده‌اند.

در زمان شاه صفی بود که خاندان اردوبادی قلع و قمع شد و علیمردان پسر گنجعلی خان حاکم قندهار نیز که داماد اردوبادی بود ناچار قندهار را به هندوستان بخشید و خود به هندوستان رفت. ^{۱۰} ساروتقی نانوازاده‌ای بود

که به کفایت خود به وزارت شاه صفی رسید. و شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان نیز که مردی مصلح بود اصولاً پسر امیر آخور شاه و در واقع تیمارگر اسبان بود، و مخالفان در مقام تخطئه او به شعر گفته بودند:

رفته رفته «قشو» قلمدان شد شیخ علیخان وزیر ایران شد

علاوه بر آن، اینطور برمی آید، که در حوزه اصفهان **مطالعات و طرحها** یک سری هیئت‌های منظم مطالعاتی و علمی نسبت به

اصلاحات داخلی ایران اظهار نظر کرده و اولیای امر با استشاره‌های لازم تصمیمات مقتضی اتخاذ می‌کرده‌اند. در تواریخ ما اشاره به چنین مراکزی نشده است، اما با توجه به کارهایی که انجام شده و با توجه باینکه حتی در عصر طلائی یعنی زمان شاه عباس هم جنگهای مداوم اغلب شاه را خارج از پای تخت نگاه می‌داشت، انجام این همه اصلاحات بدون وجود مراکز برنامه ریزی و طرح سازی ممکن بنظر نمی‌رسد.

صرف نظر از دانشمندان بزرگی که در کارهای اجتماعی و اقتصادی همه‌جا با شاه همراهی کرده‌اند (مثل شیخ بهائی و میرداماد و امثال آنان) بسیاری از اشخاص مطلع و متخصص نیز در مراکز مهم وجود داشته‌اند. مثلاً با تاورنیه سیاح، مترجمی کار می‌کرده است که به شش زبان خارجی حرف می‌زده است.^{۱۱}

در امور اقتصادی متخصصان زیر دستی امور را اداره می‌کرده‌اند، «میرزا ابراهیم ناظر مالیه ایالت آذربایجان اعتباراتش با اعتبارات خان تبریز برابری میکرد، این ناظر بعلت لیاقتی که در ایجاد و جمع آوری مالیات بروز داده بود، محل‌های مخفی برای مالیات جدید فکر کرده بود که بعقل هیچیک از اشخاصی که قبل از او دارای این شغل بوده‌اند نمی‌رسید.

به قول تاوریه او خیلی در علوم متنوعه کنجکاو داشت... نزد «پیرگابریل» در ضمن صحبت و تفریح، علم ریاضی و فلسفه آموخت.^{۱۲}

رفورم قزلباشی شاه عباس نیز ظاهراً به مشاورت شیرلی انجام گرفته است. در مجامع صفوی از تمام ممالک کسانی بودند که شرکت میکردند. تاوریه گوید: در مجمعی رسمی حساب کردم به سیزده زبان اصلی تکلم میشد: لاطینی، فرانسه، آلمانی، هلندی، ایتالیائی، پرتغالی، فارسی، ترکی، عربی، هندی، شامی، مالائی.

همه گونه اطلاعات مربوط به نقاط مختلف مملکت در دربار جمع-آوری می شد. در عین حال همه ولایات نیز مطالعات اختصاصی خود را ادامه میدادند. شاردن هنگام عبور از تبریز به یکی از مأمورین دولتی بنام رستم بیک برخورد است و گوید:

رستم بیک نقشه های ایالت آذربایجان را که بتازگی طرح و رسم کرده بود برایم نشان داد و اجازه فرمود که از آنها رونوشتی برای خویش تهیه کنم. رستم بیک يك جهان نمای مسطح بزرگی را که اخیراً در اروپا به طبع رسیده و در دسترس وی بود برایم نشان داده و اغلاط و اشتباهات متعدد آنرا بمن متذکر شد.^{۱۳}

برای گرداندن آب کارون به زاینده رود، شاه عباس مهندس فرانسوی ثانی از مهندسان مشاور فرانسوی کمک خواست بود، ندیم الملک گوید:

در زمان شاه عباس ثانی امیر دیوان که از رجال معتبر بود و املاک زیاد داشت شاه را ترغیب می نمود که این امر (آوردن آب کارون به زاینده-رود) را انجام دهد و تدبیری بنظر امیر دیوان رسیده بود که سدّی در جلو

آب کلرون بیندند و آب بالا آید و بجای اینکه بطرف خوزستان وشوشر برود بطرف زاینده رود و اصفهان بیاید ، او هم بعد از مخارج زیاد کار زیادی از پیش نبرد .

بعداً محمد بيك صدراعظم بترغيب يك نفر مهندس فرانسوی که داوطلب شده بود ، خواست نقبی بزند در کوه و بتوسط باروت کوه راشکاف دهد ، آن هم پس از خرج زیاد نائل نگشت .^{۱۴}

با اینکه شعراء ازین دوره طلائی سهم مهمی نبرده اند

تشویقها و جز دومورد : یکی برابر شدن با طلا و دیگری

برابر شدن با سرگین؛ خاطره ای از دربار پرشکوه

صفویه ندارند !^{۱۵} ولی اصولاً پادشاهان صفوی - خصوصاً شاه عباس که مردی روشن بین بود و هرامری را از جهت عملی بودن و مفید بودن (بر اگما تسم) مورد توجه قرار میداد از دانشمندان بسیار تشویق میکرد و این امر نتایج اقتصادی مهم برای او داشت ، بهترین معماران و مهندسان و هنرمندان در دستگاه او بودند ، او به وجود دو حکیم معروف شیخ بهائی و ملا صدرا افتخار میکرد . کوشش داشت که هنرمندان به رفاه روزگار بگذرانند و بهمین جهت از بذل پول در امور معنوی امساک نداشت . نوشته اند که :

« شاه عباس امر کرد کتاب شاهنامه فردوسی را بنویسند ، سه هزار

تومان هم وجه نقد داد که بعد از اتمام ، باقی راکه شصت هزار تومان باشد

- سطری يك تومان - بدهد . میر ، سه هزار بیت از شاهنامه نوشته فرستاد

و وجه را مطالبه کرد . شاه متغیر شده گفت : من نخواستم با تو معامله سلطان

محمود غزنوی را که با فردوسی نمود بنمایم ، میر عماد هم سه هزار بیت را

که نوشته بود سطری يك تومان صفحه به صفحه فروخت و سه هزار تومان

شاد را رد کرد؛^{۱۱}

شاه عباس هم علی رغم میرعماد، علیرضای عباسی را که معاصر بود تربیت و تشویق کرد.... معروف است که شاه عباس محض تشویق، شمعدان طلا به دست میگرفت، پهلوی علیرضا عباسی می نشست و او می نوشت.

مردم اصفهان نیز همانقدر همت داشتند و به علماء احترام می گذاشتند تا جایی که مرحوم ملا اسمعیل واجد العین را محض احترام نوال العینین میگفتند!^{۱۲} با این مقدمات معلوم بود که تا چه حد مطالعات و تحقیقات علمی که پایه رشد اقتصادی است جان میگرفت و توسعه می یافت و امکان آن فراهم می آمد که فی المثل چهل هزار تومان صرف ساختمان مسجد شاه بشود یا شاه عباس دوم بتواند ۵۰ هزار تومان نقد و جنس به ندر محمد خان اُزبک ببخشد تا دوباره به حکومت موروئی خود در ازبکستان برسد (یعنی برنامه کمکهای خارجی اجرا شود) یا آنقدر آرامش و آسایش فراهم آید که نقشه عمارت چهل ستون را از چین بیاورند.^{۱۳}

درآمد شاه، زیر نظر ناظر کل گردآوری میشد و او

مالیاتها

وظیفه داشت که به بودجه سلطنتی، یعنی مخارج

قصر، سفره داران، جامه داران، حقوق نوکران و مستمریها، مخارج سفیران و سکونت آنها، رسیدگی کند. عواید شاهی به وسیله حواله به اشخاص وصول می شد و چیزی که به خزانه مستقیماً فرستاده می شد اغلب جنس بود و پول نقد کمتر به خزانه شاهی میرسید. عوائد دولتی نیز به همین صورت واصل میشد و بین سپاهیان و مأموران و قضات و خدمتگزاران تقسیم می گردید و مستوفیان به حوالهها رسیدگی میکردند، هر کس به مقتضیات روز حوالههایی از دیوان دریافت میداشت.^{۱۴} سال مالی از اعتدال

خریفی (اول پائیز) آغاز میشد.^{۲۰}

مردم روی ملاحظاتی گاهی پولهایی به مأمورین - علاوه بر مالیات عادی - نیز می پرداختند که معمولاً داروغه و وزیر و تحصیلدار و کلانتر چنین توقعاتی داشتند.^{۲۱}

ارباب تحویل تحاویل بازرسی کل مخارج بودند و کلیه اسناد ناظر را ارباب تحاویل باید مهر کنند.^{۲۲}

مالیات ها به تناسب سیاست مملکت و اوضاع روز در تغییر و تبدیل بود، فی المثل مالیات محله جلفا که در زمان شاه عباس بزرگ فقط ۹ هزار فرانک بود و در زمان جانشینش به ۱۳ هزار فرانک و به تدریج به دو هزار پیستول (۲۰ هزار فرانک) رسید. مالیات این آبادی تیول مخارج کفشی مادر شاه بود. در زمان شاردن (شاه عباس دوم) به ۵ هزار پیستول رسید و بعد از شاه عباس دوم آنرا به ۵۰ هزار اکو بالا برده بودند^{۲۳} و این مالیات بر ساکنین این محله سرشکن می شد.

قدرت صدراعظم و ناظر مخصوص بسته به موقعیت روزگار در نوسان بوده و گاه یکی بردیگری از جهت تسلط بر امور مالی برتری داشته اند و اصولاً درین موارد گاهی مسأله رقابت هم پیش می آمده است. در زمان شاه عباس دوم، ناظر بر کلیه امور چیره شده بود به طوری که صدراعظم از نیمی از امور مربوط اطلاع نداشت.^{۲۴}

شک نیست که در آمد مهمی که به خزانه دولت و بازار
شاه میرسید نتیجه رفاه عمومی و در آمد تجار
منبع در آمد بی کران بوده است، سیاحان خارجی درین روزگاران
بارها از پیشرفت و توسعه تجارت گفتگو کرده اند. بازارهای متعدد هر شهر

پراز کالاهای گوناگون بود، به عنوان مثال از يك شهر متوسط یزد میتوان نام برد که در آن شهر بقول ناورنیه «چندین بازار هست و همه مسقف هستند و این بازارها پُر هستند از دکاکین تجار و صنعتگران و امتعه و کالا».^{۲۵}

از بازارهای اصفهان، پای تخت - شهری که در آن زمان به قول شاردن «به اندازه لندن (دو کور) جمعیت داشت» - لزومی ندارد سخن زیاد گفته شود، کثرت تعداد بازارها خود دلیل بر رونق عجیب اقتصادی است، هنوز هم بسیاری از بازارهای عمده عهد صفوی دائر هستند، فهرست این بازارها را در کتاب ذیقیمت گنجینه آثار تاریخی اصفهان آقای دکتر هنرفر و گنجینه آثار ملی آقای عباس بهشتیان میتوان یافت، آقای بهشتیان از این بازارها نام میبرد:

بازار بوریا بافها (تعمیر در زمان شاه اسمعیل)، بازارچه آقا، بازار در تالاریا نیم آور، بازار گلشن، بازار دروازه اشرف، بازار منجم باشی، قیسریه (شاه عباس کبیر)، بازار دارالشفاء، بازار قنادها، بازار کلاه دوزها، بازار منقال فروشها، بازار چیت سازها، بازار زرگرها، بازار تفنگ - سازها و چخماق سازها (شمشیرگرها)، بازار ترکش دوزها، بازار زین - سازها، بازار قلم زنها و قندیل سازها و قنادها، بازار آهنگران، بازار لوافها (درین بازار وسائل کاروانیان تهیه میشد)، بازار کفش دوزها، بازار رنکرها، بازار ریخته گرها (و این بازار اختصاصاً از نگرهای مختلف شتران کاروان را میساخت و استادان زبردست، فلزات را از جهت تشخیص الحان موسیقی مورد توجه قرار میدادند)، بازار شاهی (بازار چه بلند)، بازار علیقلی آقا، بازار مقصود بیگ، بازار ریسمان و بازار حبیب الله خان و غیره و غیره...^{۲۶}

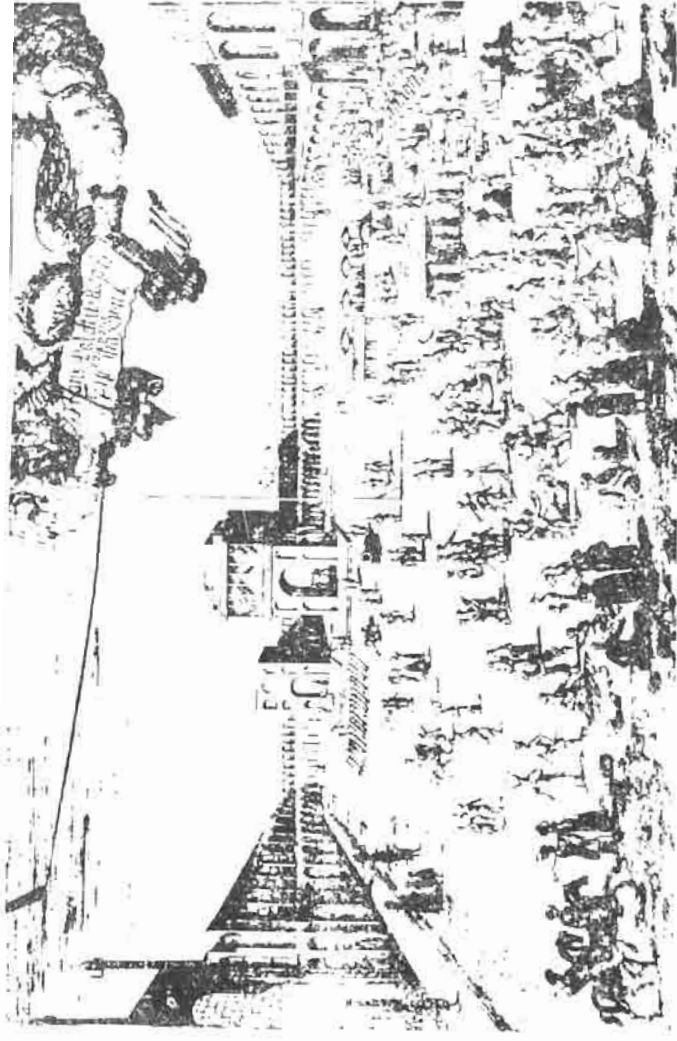
در کتب سفرنامه از بازارهای بیشماری نام برده شده است که جای ذکر همه آنها در اینجا نیست، فی‌المثل در اصفهان محله سید احمد چهار بازار، محله طوقچی چهار بازار، در دشت دوبازار و محله نیلیگر چهار بازار داشته‌اند.^{۲۷} شاردن از بازار صندوق سازها، بازار سراجان، بازار نختابان، رسته خراطان، بازار اُرسی دوزان^{۲۸}، بازار قلابدوزان، بازار نقده دوزان (که زروسیم را روی لباس میدوزند)، بازار چپق سازان، بازار تیروکمان فروشان، بازار کلاهدوزان، بازار لندنی فروشان (مقصود ماهوت فروشان است)، بازار شمشیرسازان، بازار ساغری فروشان، زرگران و جواهر فروشان، آئینه سازان، خرازی فروشان و بالاخره از ۲۴۱ بازار در اصفهان نام میبرد.^{۲۹}

میدان شاه، مهمترین مرکز دادوستد بود و کم‌کم به صورت بورس شهر در آمده بود. علاوه بر آن، اطراف آن، عده زیادی فروشندگان همیشه وجود داشته‌اند که کم‌کم رسته‌های خاص پدید آوردند.

شاردن گوید: شاه عباس کبیر بانی میدان شاه، سهولت تجارت را فرمان داده است... بفرمان وی فروشندگان اجناس واحد گردهم آمده و در محل و منطقه مخصوص رسته‌هایی پدید آورده‌اند.

نزدیکترین دکاکین بازار صحافان است که قلمتراش، قلم، کاغذ و ابزار تحریر میفروشند. روز جمعه را به قرعه یک نفر از صحافان در بازار خواهد بود و او باندازه یک ماه جنس میتواند بفروشد.^{۳۰}

مالیاتی که از تجار و اصناف وصول میشد، مهمترین منبع درآمد بود. علاوه بر اصناف، طبقات کارگران و اهل حرف و صنایع نیز هر کدام مالیاتهایی میدادند و علاوه بر آن گاهی به بیگاری کشیده میشدند.



میدان شاه اصفهان

(سفرنامه کمپفر، ۱۷۷۷، ص ۱۱۷۷) - سیاه قلم اثر فون دونوپ (Von Donop

خراج طبقات اصناف بتناسب حرفه تعیین میشد و کلا نتران، اصنافِ رطبکه را سرپرستی میکردند. میزان حقوق کارگران عادی را در سال از ۲ تومان تا ۵۵ تومان با خوراک نوشته‌اند و علاوه بر آن بعض کارگران اضافاتی هم داشتند و جیره نیز میگرفتند.

طبقات اصناف مالیاتی که می‌پرداخته‌اند بقیاس
نوع مالیاتها زمان گاهی کم و زیاد و گاهی بخشود میشده است.

مالیاتی که وصول میشد، بیشتر به صورت مستقیم و به عناوین گوناگون بود. خیلی ازین مالیاتها باقیمانده تسلط مغولان و تیموریان و ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو بوده است و بسیاری از آنها آنقدر ظالمانه بود که از همان روزهای اول سلطنت صفوی، کم و بیش شروع به بخشش آنها شده است.

رقابتی که برای حکومت‌های هر ناحیه از پیش از شاه اسماعیل میان منتفدان هر محل وجود داشته، مالیاتها را دائماً می‌افزوده چنانکه در اواخر کار خودشان هم از ادای آن عاجز می‌شدند. مثلاً، سادات مازندران، وقتی در ۸۷۸ هـ (= ۱۴۷۳ م حدود سی سال قبل از جلوس شاه اسماعیل) در قم بحضور حسن بیگ رسیدند و مالیات را تقدیم کردند مرعی گوید: «مال مازندران، با وجود انقلاب مازندران، به ۱۲۰ خروار ابریشم رسیده بود، و فوق‌طوق عرسه ممالک مازندران بود، و امراء عواقب امور را فکر کرده قبول نمی‌کردند.»^{۳۱}

انواع مالیاتها را از مطالعه بعض فرمانها که برای بخشودگی صادر شده می‌توان شناخت، و این البته آنهاست که بخشوده شده‌اند و گرنه بسیاری از انواع مالیات‌های عادی را هنوز نمیتوان تحقیق کرد. علاوه بر آن باید توجه

داشت که در این گیرودار، تنها يك خانواده یا گروه - مثلاً سادات رضوی و یا «اولادعظام جناب جابر بن عبدالله انصاری» - از این نوع مالیات‌ها بخشوده می‌شدند و دیگران البته مشمول پرداخت بوده‌اند.

شاه اسماعیل اول دربارهٔ عوارض قریهٔ کوره خیر «دزمار» آذربایجان چنین فرمان داده است: «... مالوجهات و حقوق دیوانی ایشان را دانسته و در بسته معاف و مسلم و جز و ترخان و مرقع القلم فرمودیم و ارزانی داشته، باید که حسب الحکم مقرر دانسته، مطلقاً به علت مالوجهات، و اخراجات، و خارجیات حکمی و غیر حکمی از علفه، و علوفه، و قنلغا، و الاغ، و الام، و بیگار، و شکار، و طرح، و دست انداز، و عیدی، و نوروزی، و اساره پیشکش، و سامدی، و چریک، و ده نیم، و مملکانه، و محصلانه، صد چهار، و رسم الصدارة، و رسم الوزارة، و حق السعی عمال، و رسوم داروغگی، و رسم التحریر و المسافه، و رسم الاستیفاء، و اخراجات قلاع، و طوایل (ظ: جمع طویل)، و صدیک، و صدو، و سایر تکالیف دیوانی و سلطانی، و آنچه اطلاق مالو خارج بر آن توان کرد، به هراسم و رسم که باشد مزاحم نشوند... فی خامس عشرین جمادی الثانی ۹۰۷هـ^{۳۲} (= دسامبر ۱۵۰۱ م) و این فرمان ظاهراً به شادیانهٔ جلوس شاه اسماعیل صادر شده بوده است.

سالها بعد (۹۲۴ هـ = ۱۵۱۴ م) باز شاه اسماعیل، مالیات سرشمار را که قبل از هم مرسوم بود، برای مردم تون بخشیده است و فرمان آن بر دیوار امامزادهٔ طیس باقی است.

مردم کاشان را، شاه طهماسب، دو سال بعد از جلوس خود، بدین شرح از بعضی مالیات‌ها معاف ساخته است:

«... بنفیس نفیس متوجه تفتیش احوال ممالک محروسه شدیم، چنان به موقف عرض رسید که در ازمنه سابقه در ممالک محروسه، مبلغهای کلی بدرسم اخراجات میگرفته‌اند... مراحم خسروانه منال؛ کمال عموم ساکنان آن دیار فرموده، از ابتدای بیچین ثیل سد ابواب توجیهات و تخصیصات و اطلاق وجوهات خصوصات ده یک رعیتی، و وجوه ساوری مقرری، و نزول، و نزول حال (؟) و مبلغ چهل و پنج تومان و چهار هزار دینار تبریزی که اضافه بر مبلغ شصت تومان رسوم داروغگی سابق شده استمرار یافته، و ده یکی از جمله ده یک و نیم سیورقات ارباب مسلمیات کرده مقرر فرمودیم که طلب وجوهات مذکوره از آن ملک بالکلیه موقوف بوده، حواله کنند و گیرنده را مطرود و مردود شناسند... خلاف کنند در لعنت و سخط رب العالمین و... خواهد بود. تحریراً فی شهر ۲۲ رجب السنه ۹۳۲ هجری (۱۵۲۵ م).»^{۲۳}

شاه عباس کبیر در سال ۹۹۹ هـ = ۱۵۹۰ م (سدسال بعد از جلوس خود) «مبلغ چهل تومان تبریزی جمع «دلاگی» دارالمؤمنین کاشان را که داخل وجود مقطوع است بدتخفیف و تصدق مقرر فرمود...»^{۲۴}

حتی عوارضی که از دفن مردگان وصول می شده است موجب زحمت مردم شده بود که شاه عباس دستور تخفیف آنرا در کاشان داده. فرمانی که بر سنگ نوشته شده و در کاشان است چنین میگوید:

«... به‌سامع عزّ و جلال رسید که در دارالمؤمنین کاشان هر کس فوت شود قضاوت و متصدیان شرعیات و داروغگان و ضابطان بیت‌المال مبلغ شصت دینار گرفته مهربانند که میت را دفن نمایند... مقرر فرمودیم که من بعد آن قاعده را مؤکد به لعنت نامه بر طرف دانسته، بدین علت یک دینار

باز یافت نموده طلب و توقعی نمایند و رسوم کیالی و قبا نداری و مهر دفن مؤنثی يك دینار از هیچ آفریده نگرفته و تحریر فی روز دوشنبه سیوم ربیع الاول سنة اثنی و ألف من الهجرة ... (۱۰۰۷ هـ / ۱۵۹۸ م).^{۳۵}

روایات عامیانه زیاد داریم که شاه عباس شخصاً به اصناف مختلف سرکشی میکرد و به درد دل آنها میرسید. شنیده‌ایم که در یکی از همین شب‌گردی‌های^{۳۶} خود در مالیات بندی طبقه نجار و کفاش تجدید نظر کرد: روایت این است که شاه عباس در یکی از پنهان‌گردی‌های خود، از دکان نجاری گذشت و متوجه شد که نجار، چوبی را بُرید و چون چوب کوتاه شد آن را بدور انداخت و دوباره بُرید و چون بلند بود ناچار شد دوباره قسمتی از آن را برید و بالتبجیه مدتی وقتش تلف شد. سپس از برابر دکان کفاشی گذشت، کفاش تخت‌کفشی را بریده بود و روی مُدیل اندازه گرفت و متوجه شد که کوتاه است، چرم را به نیش گرفت و مقداری کشید، چرم بلندتر شد و به اندازه‌ای که میخواست رسید. شاه ردّ شد و فردا از دربار فرمان رسید که مالیات و عوارض نجارها را حذف کنند و بر مالیات کفاشان اضافه سازند!

در فرمانی که از شاه عباس در مورد معافیت سلمانی‌ها (خاصه تراش‌های اصفهان) برجای مانده، باز طبقات مالیات دهندگان و نوع مالیات‌ها را میتوان شناخت:^{۳۷}

... فرمان همیون شرقی بغداد یافت آنکه، چون توجه خاطر خطیر مرحمت اثر و تعلق ضمیر منیر معدلت گستر همایون به ترفیه حال و فراغ بال کافه خلائق و عباد الله بتخصیص کاسبان و درویشان سلمانی و سلیمانی که عبارت از دلاکان و آینه داران و فسادان و ختنه کاران و جامه داران و کیسه مالان

و آبگیران و خدمتکاران حمامات مردانه و زنانه و تیغ سازان و چرخگران و سنگ سایان و سایر جماعتِ سلمانی که به‌خاصه تراش منسوب و متعلق اند درجهٔ اعلی و نهایت کمال دارد، در زمان فرخنده نشان نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی جنت آشیانی جد بزرگوارم طباب ثراه که امر خاصه تراشی بسعادت نصاب زبده الصناع استاد علی رضا دلاک خاصه شریفه رجوع گشته احکام مُطاعه لازم الاطاعه نواب گیتی‌ستانی - خصوصاً حکمی که بتاريخ شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۰۲۱ عَرَّاصدار یافته - مُشعر بر آنکه در زمان سابق خاصه - تراشی مبلغی بعنف و تعدی از جماعه سلمانی و سلیمانی باز یافت مینموده اند و سعادت نصاب مشارالیه از تاریخی که خدمت خاصه تراشی باو متعلق گشته آن جماعت را از مطالبات مذکوره معاف گردانیده و شرط کرده که یکدینار از جماعت کاسبان و درویشان سلمانی طلب ندارد و نواب آنرا بروزگار فرخنده آثار نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی شاه بابام اَنارالله بُرهانه هدیه نموده و در احکام مذکور است که هیچ آفریده از حکام و تیولداران و کلاتران و سر بلوکان محال و ضابطان و صاحب اختیاران فیوج ممالک محروسه اصلاً و مطلقاً بهیچوجه من الوجوه بعلت اخراجات، و عوارضات مسدوده الابواب از علفه، و علوفه، و قنلغا، و الام، و بیگار (؟) و شکار، و طرح، و دست انداز، و پیشکش، و سلامی، و عیدی، و نوروزی، و وجوه کپک مرنی، و زرتفنگچی و سایر تکالیف دیوانی بهر اسم و رسم که بوده باشد حواله و اطلاقی بجماعه دلاکان و سایر کاسبان مذکور فوق که بخاصه تراش تعلق دارند ننموده و قلم و قدم کشید و کوتاه دارد و شکر و شکایت ایشانرا مؤثر شناسند، و چون جماعه تیغ سازان و چرخگران از قدیم الایام بخاصه تراشان متعلق منسوب اند و هرگز نسبتی بجماعه سَکاک نداشته اند بهمان دستور بمومنی الیه

متعلق دانسته به قاعدهٔ زمان اعلیٰ حضرت شاه جمجاه جنت مکانی عَلَیِّینِ آشیان کدخدایان سکاکی دخل در ایشان نموده و طمع و توقعی از ایشان نکنند و از قانون قدیم در نگذردند و مقدمات مذکور مؤکد به لعنت نامه گردانیده چون سعادت نصیب شارالیه بدستور بخدمت خاصه تراشی نواب کلمیاب همایون ما مقتخر و سرافراز است و شفقت و مرحمت بیدریغ شامل حال مومی الیه است مقرر فرمودیم که جماعهٔ سلمانی و سلیمانی را به دستور نادر العصر (؟) مشارالیه منسوب و متعلق دانند و ایشانرا از اخراجات و عوارضات مسدودهٔ الاباب مؤکد بدلعنت نامه معاف و مسلموم فریغ القلم دانسته، حکم نواب گیتیستان فردوس مکانی را بدامضاء نواب همیون ما متصل و مقرون شناسند و حکام و کلانتران و ارباب و اهالی و ضابطان فیوج و سفید ریشان ممالک محروسه این عطیه را دربارهٔ ایشان مستمر و برقرار داشته از فرمان قضا جریان در نگذردند و خلاف کننده را مورد سخط الهی و غضب پادشاهی شناخته از دلول آیه کریمه «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» عدول و انحراف نوزند و هر ساله درین باب حکم مجدد سلطنت و چون پروانچه بمهر مهر آثار اشرف اقدس اعلیٰ مزین و محلی گردد اعتماد نمایند. تحریراً شهر ذی حجه الحرام سنه ۱۰۳۸ (= اوت ۱۶۲۹ م).

چنین فرمانهایی در میدان گنجعلیخان کرمان و مسجد قائن نیز هست. باز در مورد يك معافیت سادات شیراز، از این مالیاتها نام برده شده است:

«... عمال و کدخدایان و رعایای قریهٔ مزبور [اردکان] اصلاً بمعلت اخراجات و استصوابیات و شلتاقات از علفه و علفه و قنلغا و الام و الاغ

بارخانه بیگار و شکار و طرح و دست انداز و چریک و بدرقه و سرشمار و خانه شمار و مواشی و مراعی و نخاله و سرگلد و هوائی و پیشکش و سلامی و عیدی و نوروزی و سایر تکالیف دیوانی، بهر اسام و رسم که بوده باشد اطلاق و حوالتی بر محال مفروزی و اولاد سیادت و مرحمت پناه سید شمس - الدین محمد احمد سیما سید محمد شیخ علی ... ننموده ... و درین باب قدغن دارند هر ساله حکم مجدد نطلبند ... تحریر آئی شهر ربیع اولال ۱۰۲۰^{۳۸} (= ۱۶۱۱ م).

در معافیت سادات رستم دار مازندران نیز (در سال ۱۰۰۷ هـ = ۱۵۹۹ م) بعضی مالیات ها بدینگونه عنوان شده :

«... هیچ آفریده ای از غازیان عظام و قورچیان کرام و آینه و رونده و ملازمان و حکام و غیر ذلك متعرض احوال قریه مذکور نشده بتعلت علفه و علوفه و پیشکار و قتلغا و طرح و دست انداز و غیر هم حوالتی ننموده و مزاحمت بحال متولی و درویشان مزار مذکور ننمایند»^{۳۹} . ظاهراً این فرمان را شاه صفی نیز بعدها تأکید کرده و پشت آن نوشته است :

«صفی زجان غلام شاه است ۱۰۶۴»، مهر بنده شاه ولایت حاتم نیز دارد که ظاهراً مقصود حاتم بیگ اردوبادی صدراعظم است .

فرمان دیگر از شاه سلیمان (شاه صفی دوم) دو سال بعد از تاجگذاریش در دست است، این معافیت ها درباره اولاد جابر بن عبدالله انصاری در تبریز دیده میشود :

«... امر و مقرر میفرمائیم ... هر یکی از ایشان به هر نوع مشغول رعیتی و تجارتی و کاسبی پردازند و در هر کار و بارالتجاره احدی از مباشرین امور دیوان و غیره به هیچوجه من الوجوه مزاحم و متعرض احوال ایشان

نشود، پیوسته از مالیات و عوارض و اخراجات و صادرات دیوانی، و عموم تحمیلات ولایتی، از قبیل دوعشر، و ده یک، و خدمتانه، و سر شمار، و خانه-شمار، و غیره، من جمیع الجهات معاف و مُسَلَّم و مرفوع القلم دانسته به هیچ اسمی و رسمی از هزار تومان تا الی جَبَّه و دیناری مطالبه نمایند.... و در عهده شناسند. تحریراً شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۷۹ (= سپتامبر ۱۶۶۸ م).^{۴۰}

شاردن صحبت از عوارض جَزَیَه می‌کند که از فرار هر نفر یک مثقال طلا و بر طبق قوانین اسلام بوده.^{۴۱} و من از آقای سینتا در اصفهان شنیدم که ایشان یک طغرا رسیدن پرداخت جزیه را در اختیار دارند. در دستور الملوك صحبت از جزیه الیهود کاشان هست.

هر دکان پیشه‌وری ۱۰ سول عوارض میداد. عوارض راهداری متفاوت بود و از هر بار شتر یک شاهی و گاهی ۵ تا ۶ لیور عوارض گرفته میشد.^{۴۲}

چنانکه اشاره شد، اغلب اوقات به مناسبت‌هایی،

بخشش‌ها

مالیات‌ها بخشیده میشده است، چنانکه شاه طهماسب

در سال ۹۷۱ هـ (= ۱۵۶۳ م) «تمغای کل ممالک ایران را که معادل سی هزار تومان بود بخشید»^{۴۳} و شاه عباس اول در سال ۱۰۰۷ هـ = ۱۵۹۸ م «حدود یکصد هزار تومان عراقی به شکرانه عطا یای الهی اکثر به قید همه ساله به رعایا و عجزه تخفیف و تصدق فرمودند» و «دیناری ۵ دینار عمل کرد حکام را، که به مرو ریام در عراق معمول شده بود که اصل مال نقدی را با منافع تیولداری و داروغگی یکی را پنج از رعایا می‌گرفتند و آن وجه زیاده از پنجاه شصت هزار تومان می‌شد. تخفیف داد»^{۴۴} و در سال ۱۰۲۰ هـ (=

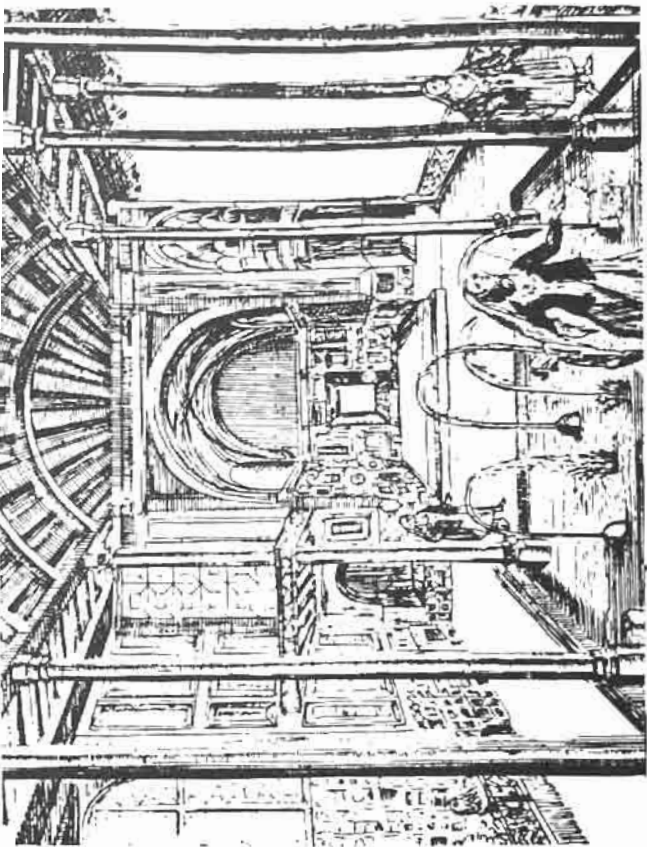
۱۶۱۱م) « از خالص محصولات خاصه شریفه عشری زارغان املاک دیوانی را بخشید. ^{۴۵} و شاه عباس دوم در سال ۱۰۶۰ هـ (۱۶۵۰ م) « سیصد هزار تومان باقی ممالک ایران را تخفیف داده بخشید، ^{۴۶} و این همان پولی بود که «می بایست للدیك و ملائیم بیك از مردم بگیرند و تحویل دهند». ^{۴۷}

وصول مالیات

مالیاتها توسط تحصیلداران و کالانتران وصول میشد، تحصیلداران وثیقه می برداختند و به این شغل گماشته

می شدند و حواله چکها بدست اینان سپرده می شد، و اینان از حواله های يك روز ده درصد حقوق دریافت می کردند و این حقوق را از عواید شاه هم می گرفتند و بانصد ششصد هزار لیور وصولی این تحصیلداران بود، بد قول شاردن تحصیلداری که در آمد شاه را از ۶۰۰ هزار لیور پول ابریشم خرید هلندیها دریافت میکند $\frac{1}{4}$ ۲ درصد حق العمل داشت، و این پول او بدون درد سر حاصل میشد. اگر مؤذی پولی آماده نداشت، برای دیر-کرد هفتادای نیم درصد اضافه می گرفتند. ^{۴۸} البته حواله هائی که تاپای تخت سیصد چهارصد فرسنگ فاصله داشت سر نوشت نا معلومی داشت و آنها را معامله می کردند و این معامله گاهی بدیك ربع بهای اصلی برات می سید. ^{۴۹}

مطالبات دیوانی که حکام ولایات وصول می کردند کم و بیش به مرکز ارسال میشد، اما برای اینکد گمان نرود که همیشه این وصولها صورت عادی داشته، به يك نمونه آن اشاره میشود: ملك الملوك جلال الدین محمود حاکم سیستان در زمان شاه عباس اول «غلوایش بد اخذ مطالبات دیوانی قدیم وجدید به مرتبای بود که میر مظفر انباردار- که به سمت سیادت مشهور و به خدمت قدیم سلسله ملوک معروف بود- به ضرب چوب بُمرد، و میرسام غلام قدیمی خود را بکشت، و علی خان انباردار خود را در آب هیرمند



تالی فایو اصفهان ، ۱۶۹۶ م (۱۱۰۸ هـ)
(اصغرنامه آدم، الفاریوسی)

انداخت تا هلاک شد ، و حسین شاهی ترك که پدراناش تحویلدارگاو ملك حيدر جدملك الملوك بوده‌اند ، اولاد صفاروكبار خود را جهت باقی صد ساله که حقیقت ازدفاتر معلوم نبود - بفروخت ، پس از آن آتش بر سینه اش افروخت تا بمرد ، از اینگونه داغدار بسیارند و قابل تحریر نیست .^{۵۰}

از طرفی ، در کوهستان مارواتی هست که خواجه کریم الدین پاریزی بعلت ۵ شاهی مالیات که از او اضافه گرفته بودند ، خود را به پای تخت رساند (زمان شاه عباس دوم) و حتی با شاه ملاقات کرد و داستان ملاقات او و پرسش از ثروت بی کرانش مشهور است که شاه پرسیده بود مگر کیمیاگری میدانی؟ و او جواب داده بود: آری ، کیمیاگرم ، منتهی وسایل کیمیاگری من نخود است و عدس و گندم و جو و سایر برخاست های کشاورزی ، و شاه او را انعام داده بود .

جالبتر از همه نظر شاردن و مقایسه مردم آن روزگار با سایر ملل است که میگوید : با همه اینها ، هیچ سرزمین امپراطوری وجود ندارد که در آن آدمی کمتر ازین تحت فشار مالیات و خراج باشد ، رعایا چیزی به عنوان سرانه نمی بردازند و زاد و توشه ضروری زندگی از مالیات معاف است .^{۵۱}

حواشی فصل هفتم

- ۱- مینورسکی ، سازمان اداری صفویه ص ۲۲۸
- ۲- ایضاً ص ۱۶۶
- ۳- شاردن ج ۸ ص ۲۹۲
- ۴- گویند ، هنگامی که شاه صفی متولد شد ، مشت او پراز خون بوده

است (چند مقاله فلسفی ص ۲۱۳)، و چنگیز هم مشهور است که «چون از مادر متولد شد مشت او پراز خون بود» (بُخیره ص ۲۶)

۵- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۸۳

۶- ناورنیه ص ۱۴۴

۷- اما درعین خود مختاری، هرگز از نظارت مستقیم شاه درامان نبودند و شاه از جزئیات کار آنان اطلاع داشت. يك روايت کرمانی از سفر ناشناس شاه عباس به کرمان برای اطلاع از کارهای گنجعلیخان و رسیدگی بشکایت مردم و زرتشتیان حکایت می کند و دلیل است که شاه همیشه مراقب حکام مقتدر خود بوده است. (رجوع شود به تاریخ کرمان مصحح نگارنده و مقاله نگارنده در مجله دانشکده ادبیات اصفهان تحت عنوان گنجعلی خان و آسیای هفت سنگ ص ۱۲۵-۱۷۲)

۸- ناورنیه ص ۱۱۹

۹- ابن محمد علی بيك بچه چویانی بود که شاه عباس اول او را تربیت کرد و خزانه شاه باو سپرده شد. دهمرتبه او را به سفارت کبری نزد مغول کبیر فرستاد. هرگز رشوه قبول نمی کرد، بزرگان دربار و خواجه سرایان با او درافتادند و گفتند که او که این همه کاروانسراها ساخته، سداوایاها بسته، طبعاً برای خود خانه و عمارتی بنا کرده که شاه باید ببیند. شاه صفی از و حساب خواست و او حساب را دقیقاً نشان داد. خانه او بانمد فرش شده بود. در يك قفسه لباس چویانی او بود. شاه لباس خود را برتن او پوشاند. (ناورنیه ص ۱۹۰)

۱۰- رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۱۳۶ تا ۱۴۷

۱۱- ناورنیه ص ۳۰۹

۱۲- ناورنیه ص ۳۱۷

۱۳- سفرنامه شاردن ج ۳ ص ۸

۱۴- تاریخ مختصر اصفهان، ندیم الملك، فرهنگ ایران زمین ص ۱۶۳

۱۵- رجوع شود به زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۳۱۰ و ۳۱۱

۱۶- تاریخ مختصر اصفهان، فرهنگ ایران زمین ص ۱۷۲، بیچاره فردوسی

که خود در فلاکت و بینوائی مرد ولی خطاط هربیت او يك تومان (لابد به تسعیر زمان قاجاریه نه صفویه) میگرفت. -

۱۷ و ۱۸- تاریخ اصفهان ندیم الملک

۱۹- شاردن ج ۸ ص ۳۰۰

- ۲۰- شاردن ج ۸ ص ۳۱۴
- ۲۱- شاردن ج ۸ ص ۹۷
- ۲۲- شاردن ج ۷ ص ۲۴۳
- ۲۳- شاردن ج ۸ ص ۷۹
- ۲۴- شاردن ج ۸ ص ۲۴۳
- ۲۵- تاورنیه ص ۱۶۹
- ۲۶- گنجینه آثار ملی، عباس بهشتیان از ص ۴۶، عجیب اینست که آقای بهشتیان اصرار دارد که انجمن آثار ملی و باستانشناسی گرمی و رونقی به این بازارها که بیشتر شکست خورده و متروک شده‌اند بدهد، و حال آنکه همه میدانیم، این انجمن آثار ملی نیست که رونقی به بازار میدهد، بل رونق بازار در پول است و اقتصاد است و راه است و امنیت است و دادوستد، اینها را پیدا کنید دهها بازار بهتر از آن خود بخود ساخته خواهد شد.
- ۲۷- شاردن ج ۸ ص ۱۲
- ۲۸- ارسی (باضم همزه و راء)، کفشی مخصوص و منسوب است به روسیه، قدیم روس را «ارسی» می‌خواندند، ته‌گام و بیشخوان و بعضی اطاقها را هم که ارسی گویند، اقتباس از نقشه‌های روسی است.
- ۲۹- شاردن ج ۷ ص ۱۸۲ و ص ۱۱۴، ۳۰ شاردن ج ۷ ص ۱۳۴
- ۳۱- تاریخ طبرستان و رویان، ص ۳۱۴ يك جا خبری داریم که شاه اسمعیل مالیات دوهزار تومان را به بیست و چهار هزار تومان افزایش داده است.
- ۳۲- مجله دانشکده ادبیات تبریز، (تاریخ خانی ص ۳۷۹)
- ۳۳- از سنگ منصوب در مسجد عمادالدین محمود کاشانی. احتمالاً تاریخ آن ممکن است ۹۴۲ نیز خوانده شود (از رساله آقای فیض)
- ۳۴- آثار عمادالدین در کاشان، رساله آقای فیض ص ۱۲
- ۳۵- آثار عمادالدین در کاشان ص ۵۵، مجموعه سازمان حفاظت آثار ملی
- ۳۶- در باب نمونه این شیگردها رجوع شود به «نامه اهل خراسان» دکتر یوسفی، ص ۱۶۴
- ۳۷- متن فرمان از گنجینه آثار تاریخی اصفهان، دکتر لطف‌الله هنرفر ص ۴۳۶ نقل شده است.
- ۳۸- مجله راهنمای کتاب سال نهم شماره ۲ ص ۳۵۰

از جهت اینکه شاه عباس اول و هم شاه عباس دوم در آن عهد دوران صفوی در واقع آنتی تز تحقیر و توهین های بعد از حمله تیمور در ایران هستند مطلبی در باب کیفیت مرگ و محل دفن هر کدام به صورت حاشیه در اینجا نوشته میشود:

قبر شاه عباس

مطلبی که در اینجا بعنوان معترضه میتوان بدان اشاره کرد، اهمیت آستانه اردبیل از نظر سلاطین صفوی است، در مرآت الیلدان آمده که این عده در آستانه اردبیل دفن شده بودند: (۱) شیخ صفی الدین، (۲) شیخ صدرالدین، (۳) سلطان جنید، (۴) سلطان حیدر شهید، (۵) شاه اسماعیل اول، (۶) شاه طهماسب (؟)، (۷) شاه اسماعیل ثانی، (۸) سلطان محمد خدابنده، (۹) حمزه میرزا، (۱۰) شاه عباس کبیر علاوه بر آن قبرستان شهیدخانه، که قبور شهدای جنگهای شاه اسماعیل بود احترام زیاد داشت، مناسفانه این قبرستان امروز تبدیل به باغ ملی شده است.

در باب قبر شاه عباس بزرگ، و اینکه در اردبیل باشد، روایت بسیار ضعیف است. شاه عباس در آخرین سفری که به مازندران رفته بود (۱۰۳۸ = ۱۶۲۸ م)، به روایت اسکندر بیک منشی «مزاج مبارک شاهنشاه (شاه عباس) منحرف گشته مرض می افزود، چون از معالجه سودی ندیدول از تخت و دولت برکنده، پسر - زاده خود سام میرزا پسر مرحوم صفی میرزا را که جوانی هفده ساله بود به ولایت عهد خود مین فرمود و امرا و اعیان دولت را بر این وصیت گواه گرفته، سپس تهبیح زیاده گشت و اسهال عارض گردید و در قصر فرح آباد مازندران در شب پنجشنبه بیست و چهارم ماه جمادی الاول اینسال وقت سحر داعی حق را لبیک گفته جان به جان آفرین سپرد.

بسود ظل الله تاریخ جلوس ظل حق تاریخ سال رحلتش و نواب اعتمادالدوله خلیفه سلطان و سایر اعیان دولت چار بار روانه اصفهان داشتند و نواب سام میرزا و اعیان اصفهان را مطلع از واقعه هایله نموده، و تاج و تخت بهوارث سلطنت سپردند و حضرت ولعهد را شاه صفی گفته بر سریر دولت نشانیدند و امرای قزلباش جنازه پادشاه را ازمازندران به کاشان رسانیده به امانت گذاشتند، مدت عمر شاه عباس جنت مکان به شصت سال رسید و زمان سلطنت او ۴۲ سال بود.

اسکندربیک می نویسد:

«... ارکان دولت جنازه مغفرت اندازه را بردوش اخلاص گرفته، روی توجه به اصفهان آوردند، و چون به دارالمؤمنین کاشان رسیدند، خلائق آن دیار

با دیده‌های گریان به استقبال شتافته... الحاصل آن جنازه را در پشت مشهد بیرون کاخان - که مدفن امامزاده عالیقدری است موسوم به حبیب بن موسی - به امانت گذاشتند که ان شاء الله به یکی از اماکن مشرفه و آستانهای مشرکه نقل شود. هدایت در مرگ شاه عباس گوید «... تن پاکشاه بعد از تسبیل و تکمیل در محفۀ محفوف به فیوضات ایزدی نهاده، صوفیان صفوی بانوحه‌های ترکی بردوش گرفته، و پای برهنه حرکت دادند، و جنیت‌های شاهی در پوششهای سیاهی در پیش محفۀ افتادند، ۲۰ هزار گرجی گریان گشاده برسینه می‌زدند، و تفتگیان دارالمرزی نوحه‌کنان در هر قریه و منزلی شیلیک می‌کردند...»

در باب علت امانت سپردن جنازه در کاخان گفته‌اند:

در اوایل سلطنت شاه عباس، از بکان بر خراسان تسلط یافتند و مشهد را تسخیر کرده و صفۀ شاهطهماسب را زیر و رو کردند (شاهطهماسب ابتدا در مشهد دفن بود) و نسبت به استخوانها توهین فراوان روا داشتند.

شاه عباس بعد از پیروزی بر ازبکان و تسخیر مشهد (۱۰۰۶ = ۱۵۹۷ م)، جنازه‌ای را به عنوان جنازه شاهطهماسب با تشریفات فراوان از مشهد به اصفهان و سپس به عتبات فرستاد.

در مورد قبر شاه عباس، بعضی اظهار عقیده کرده‌اند که جسد او بعدها از کاخان به قم منتقل شد و عده‌ای نوشته‌اند که اینکار پنهانی انجام شد، بعضی سیاحان نوشته‌اند که پادشاهان صفوی - از ترس اینکه مبادا استخوانهای آنها به سر نوشت استخوان شاهطهماسب دچار شود، وصیت میکردند که بعد از مرگ آنها، چند تابوت مشابه از دروازه‌های شهر خارج کنند و هر کدام را به طرفی ببرند تا معلوم نشود قبر شاه در کجاست و بهمین سبب سنگ قبر شاه عباس در کاخان هم نوشته‌ای بنام او ندارد. در مرآت البدان بنقل التاریوس قبر او را در اردبیل دانسته، و در کتاب دانشمندان آذربایجان نوشته شده که «شاه عباس در امان‌نادران فوت کرد و در نجف اشرف مدفون است» و این شایعه ظاهراً در جانی مذکور بوده که در این کتاب نقل شده است.

سنگی که بر مزار شاه عباس است سیاه و صیقلی است و ۱/۹۲ متر طول و ۰.۶ سانتیمتر عرض و ۵۵ سانتیمتر ارتفاع دارد و در پیشانی سنگ این عبارت خوانده می‌شد: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ؛ اللهُ الْحَكِيمُ وَايَهُ تَرْجِعُونَ» و بر کتیبه دور سنگ هم آیت الکرسی نگاشته شده و نام محمد المصلحی در کنار آن دیده می‌شود.

اما مرگ شاه عباس دوم، خاتون آبادی مؤلف وقایع السنین والاعوام که خود ناظر بود، ذیل وقایع سال هزار و هفتاد و هشتم (۱۰۶۵) چنین می‌نویسد:

«... درین سال، بعد از رفتن تربیت خان، شاه عباس ثانی خریزه فرستاد برای پادشاه هند، و نجفقلی خان مقرر شد که خریزه را ببرد، و شاه عباس ثانی درحوالی دامغان بیمار شد، که نجفقلی خان از خریزه بر دن برگشت، و در «علی بلاغی» حوالی دامغان داخل اردوی مملتی شد، درعین بیماری شاه عباس و خبر حبس کردن و معزول شدن صفی قلی خان یکلری یکی مشهد را آورد، و از علی بلاغی به دامغان رفتیم، و درباغ خسرو آباد شاه عباس ثانی فوت شد، در هفت ساعتی شب بیست و هفتم شهریور سال اول که روز شنبه باشد. (س ۵۸۷ ص ۲۸۱)

و در صبح روز شنبه که هنوز کسی اطلاع نداشت بر فوت پادشاه، سلمان آقای یوزباشی تاینان خود را جمع نموده و امرا و اعیان اردو را جمع نمود و در عمارت مهتر که محل فوت پادشاه بود، و بعد از اجتماع امراء و حضور همه در عمارت را بستند و بعد از آن خبر فوت پادشاه را بایشان داد و گفت که در این مجمع باید تعیین پادشاه نمود و بدون تعیین پادشاه شما از این عمارت بیرون نخواهد رفت. میرزاهمدی اعتمادالدوله عرض کرده بود که ما نمیدانیم که از اولاد او که هست؛ آقا مبارک گفته بود که پسر بزرگ او مُسَمی بسام میرزا، بحمدالله اکبر اولاد او است و در دولخانه اصفهان است. میرزاهمدی فرمودند که هر گاه اکبر اولاد هست یقین که حکومت حق او است، آقا مبارک اعتراض گونه کرده بود که شما نمیدانید این را که او پسر بزرگی دارد؟! و اعتمادالدوله گفته بود در جواب: ما چه دانم، ما را بر بواطن چه اطلاع است؟

الحاصل عریضه در همان مجلس نوشتند باین شرح: «عرضه داشت محمد مهدی و حسین قلی و جمشید و اغرلو که در هفت ساعتی شب شنبه بیست و هفتم شهر صفر، نواب صاحبقران خلد آشیان رحلت فرمودند» و این عریضه را مهر نموده و بعد از قال و قبل و تصویب و تصعید فکر قرار بر این دادند که بوداغ سلطان تفنگچی آقاسی روانه اصفهان شود با اتفاق میرزا باقر منجم باشی.

بعد از فراغ از این تمهیدات، یکی از یساولان دیوان از خسرو آباد به دامغان آمد بطلب آخوندی رحمه الله و صبح روز شنبه آخوند فرمودند که امروز بخسرو آباد رفته خبری بگیریم از درخانه، بنا بر اینکه آخوند مرخص شده بودند که روانه سفر زیارت مشهد مقدس شوند، و پانصد تومان نذر تصدق مقرر شده بود که آخوند بشهد برده تصدق نماید، و روز سه شنبه برای آخوند مبلغ دو بیست تومان خرجی فرستاده بودند اما فرموده بودند که ما را ندیده مروید، بنا بر این آخوند فرمودند که امروز خبری بگیریم، و بنده در خدمت آخوند سوار شده متوجه خسرو آباد شدم و یساول به دامغان رفته بخانه آخوند

و خیر آخوند گرفته باو گفته بودند که آخوند رفت بخسرو آباد، و بنده و آخوند در عرض راه بودیم که یساول بسرعت تمام از عقب ملحق شد و گفت: آخوند را شاه طلبیدند و بتعجیل باید رفت.

آخوند فرمودند که از او خبر بگیری که چه خبر است، بنده خبر گرفتم، یساول گفت که امروز شاه باحضر امراء فرمان داد و همه امراء را حاضر کردند و مرا بطلب آخوند فرستادند و الحال بشتاب باید رفت، الحاصل رفتیم و وارد خسرو آباد شدیم. هنوز خبر فوت شاه بکسی نرسیده بود و درخانه غرق بود. و آخوند رفت بدرخانه و فقیر رفته بخیمه که آخوند در خسرو آباد داشت احتیاطاً و درخیمه تجدد و ضوئی نمود.

در این وقت صدای شیون عظیم برخاست، و فقیر بعد از تأمل چنان بخاطر مرسید که حالا نواب اشرف فوت شده خواهد بود، بعلم اینکه در اول شب شنیده مذکور سه گوسفند آوردند بخدمت آخوند و گفتند که مقرر شد، که این سه گوسفند را قسمت کنید بفقراء، و خیر آور از نواب اشرف قصر بوده در این اثناء یکی از غلامان آخوند [ملا محمد باقر سزواری] بتعجیل تمام آسیبی برای فقیر آورد و فقیر را سوار کرده بدرخانه برد.

فقیر وارد کرباس در باغ خسروخان شدم دیدم که میر آخورباشی و میرزا طاهر واقعه نویس و آخوند و میرزا منقر علی منجم در یکی از طاق نماهای آن کرباس نشسته اند، فقیر نیز رفته در آن طاق نما پهلوی میرزا مظفر علی منجم نشستم و پرسیدم که مگر شاه حالا فوت شد؟ گفت: در آخر شب فوت شد، قدری نشستیم با تفنگچی آقاسی و میرزا باقر منجم و نجف قلی بیک رکابدار و یاران رفتی باصفهان مهیا شده آمدند و فاتحه خوانده روانه اصفهان شدند با قدری از عرائض و مقدمات ضروری وقت جلوس.

و میرزا مهدی اعتمادالدوله بعد از این مراتب فرمودند که حالا باید مشغول تجهیز و تکلیف صاحبقران خلد آشیان شد، و مقرر شده بود که از آخوند مبلغ بیست تومان قرض نموده صرف مقدمات واجبه و مستحبه تجهیز شود، اما آخر الامر رأی متغیر شد و بتجویز آخوند مبلغ پنجاه تومان از صاحب جمع خزانه عامه از زرخانه گرفتند برای خرج ضروریات، و جای تفصیل را در اندرون باغ قرارداد داده بودند، از این رأی بزرگ گشته در همین عمارت مهتر قرار دادند، و در خدمت آخوند در باغ نماز ظهر و عصر کردیم.

و در این وقت کتعمان بیک فراش باسی آمده با آخوند عرض نمود که مقرر شد که شما خود متوجه تفصیل شوید، آخوند فرمودند که ما قوفی نمیداریم از



(ار آرشیو سارمان شهر سقا نهایی دورنامه اطلاعات)

علی دهن شاه عباس اوله
 و در دارالمؤمنین کاشان در استانه امامزاده حبیب موسی علیه السجده و النبا جنازه را گذاشتند و
 بعد از چند روزی به امامزاده مشرفه نقل فرمودند (مراد از استغفار)

این کار، اینقدر میتواند بود که ما حاضر باشیم و کنعان خبر برده آمد و عرض نمود که راضی نمیشوند الا اینکه شما خود متوجه شوید، در این مرتبه آخوند فرمود که خوبست ما بر کار آن حوض باشیم و بعد از تمهید این مراتب، نواب میرزا مهدی و جمشیدخان و قورچی باشی و آخوند بهیست اجتماعی متوجه عمارت شدند و فقیر نیز در خدمت ایشان بودم، چون داخل عمارت مهتر شدند فقیر پیش از حضرات داخل طنبی که مضع نواب صاحبقران خلد آشیان بود شدم و بعد از این حضرات داخل شدند، و جمشیدخان اول بار که نظر او بر این وضع افتاد متدبیل از سر برداشته خود را بر روی آن رخت خواب انداخت و قلدری داد و بیداد نمود.

بعد از اینها این چهار نفر بهیست اجتماعی چهار گوشه دوشکی که شاه بر آن بالا فوت شده بود گرفته از اندرون طنبی به تالار آوردند بر کنار حوض و غسل باشی و خاصه تراش برهنه شده شاه را برهنه کرده در میان حوض متوجه تنظیف شدند و آخوند بکنای از خالق شده بر کنار حوض نشستند و بعد از تنظیف شروع با غسل واجبه نموده، آخوند خود آب میربختند و تقلیب از آن دو کس بردتا فارغ شدند و آخوند رخت پوشید و غسل باشی و خاصه تراش شاه را از میان آب بر آورده بر بالای تختی که در آن اوقات برای نقل و تحویل نواب اشرف ساخته بودند خوابانیدند و تکفین نیز بعمل آمد و متوجه نماز شدند.

و از طالب علمان کسیکه حاضر بود این فقیر بود، و مولینا محمد شفیع مشهدی، و جناب آخوندی پیش ایستادند و صفی طولانی منعقد شد از اعیان و اعظام اردو، نماز بعمل آمد، و روز شنبه و یکشنبه و در آنجا مکث واقع شد، و در شب سه شنبه تهیه اسباب شده بود، اول طلوع صبح روز سه شنبه آخوند و امرا کلیه حاضر شده نقلِ نعش نمودند بنختدوان، و اردو کوچ نمود بطرف اصفهان، و ساعت دیده بودند که در روز شانزدهم ماه ربیع الاول اردو وارد اصفهان شود، و ساعت جلوس را در شب چهارم ربیع الثانی دیده بودند و مدت آمدن تفنگچی آقاسی و حضرات بهفت روز مقرر شده بود، الخیر بطوله، الحاصل بعد از فراغ این امور از آخوند پرسیدیم که شما را برای چه کار خواسته بودند و ...

(وقایع السنین ص ۵۲۸)

مولف جمله را تمام نکرده و لابد بدنباله آن میخواست بنویسد: شما را برای چه کار خواسته بودند، و بالاخره ناچار به چه کار شدید؟ من در چه خیالم و فلک در چه خیال؟



پول و دخل و خرج

«چهل درصد مردم دنیا پول به وجود می آورند،
و شصت درصد بقیه، آنرا خرج می کنند!»
(بک مثل آمریکائی)

دوره شاه عباس بزرگ، عصر طلایی و زمان شکفتگی اقتصادی صفوی است، بهمین سبب پول ایران نیز درین وقت قدرت و ثبات خاص یافت.

سکه های این عهد، بر حسب تحقیق استاد نصرالله فلسفی، از طلا و نقره و مس بود. سکه بعد از شاه عباس که عباسی خوانده میشود اول بار بر نقره ضرب شد و حدود یک مثقال (۴/۶۴ گرم) وزن داشت. نیم عباسی صد دینار، و یک شاهی ۵۰ دینار ارزش داشت و یک شاهی مساوی ۲/۵ بیٹی، و غازیگی عبارت از یک دهم شاهی بود.^۱

یک گرمانی که رساله ای در باب سیاق و استیفاء عصر صفوی نوشته است در باب ارزش دینارهای مختلف گوید:

«... پوشیده نماند که کمیت دینار و من در هر شهری و بلده‌ای به طریقه و طرزى خاص است. در دارالسلطنه تبریز که مقر و مسند پادشاه عالم پناه سایه رحمت اله است و سایر آذربایجان و زن تبریزى معمول است، و فرق میانه تبریزى و عراقى نیست، و هر عددى تنکه که به وزن يك مثقال و نیم دانگسود و حبه و چهار دانگ حبه نقره مسكوك است به پنجاه دینار تبریزى رایج است. که چهار تنکه دو دینار باشد. و يك من به وزن تبریز چهار صد و هشتاد درم است.

و در عراق دینار بر سه گونه است: اول عراقى، و در بعضى محال عددى تنکه که به شاهی موسوم است به سى و شش دینار که عبارت از سه تنکه است، و در بعضى امکان به سى و سه دینار. که عبارت از دو تنکه است و نه دینار. معمول است. و در دارالعباده یزد و توابع به چهل و دو دینار که عبارت از سه تنکه و نیم است مصطلح است.

دویم تبریزى که در تمام بلاد عراق شاهی شاهی به پنجاه دینار رایج است. سیم و چهار رایج و آن در بعضى محال عددى شاهی به شصت و سه دینار معتبر است...

«... در دارالامان کرمان دینار به سه طریق است: اول عراقى، داد و ستدى که میانه مردم شهر و بلوکات میشود به زر عراقى مصطلح است، و شاهی به چهل دینار عراقى که عبارت از سه تنکه و چهار دینار باشد معمول است، دویم تبریزى و مالوجهات دیوان از قرار آن جواب میگویند و هر عدد شاهی به پنجاه دینار تبریزى رایج است. سیم رایج کرمان و عدد شاهی به شصت دینار اعتبار نموده‌اند. و من موافق به من تبریز است و زیاده کمی نیست.

در دارالسلطنه هرات و توابع سابقاً دینار کنکى (کپکى؟) معمول بوده که هر دینارى از آن شش خراسانى و پنج دینار تبریزى است و الحال پنجاه دینار تبریزى به شش تنکه رایج است و یکصد دینار رایج خراسانى بوده تنکه آنجا مصطلح است....

و از جماعة تته‌چنین استماع افتاده که در بغداد و دیار عرب سابقاً
 در بغدادی معمول بوده که هر یک دینار عبارت از دو دینار عراقی است...»
 (وزن ۲۸)

سکه‌های طلا معمولاً کمتر در دسترس عموم بود و خروج آن بفرمان
 شاه عباس مصنوع بشمار میرفت. ضرب سکه زیر نظر مُعیر الممالک صورت
 می‌گرفت. سکه‌های صلیبی شاه اسماعیل اول بوزن ۰/۷۴۴ مثقال و از
 زمان سلطان محمد خدابنده یک مثقال و از شاه عباس بزرگ ۱/۶۷ مثقال
 در دست است.^۲

سکه‌ای از شاه اسماعیل اول هست که روی آن «السلطان العادل
 الکامل البادی الوالی المظفر شاه اسماعیل بهادر خان الصفوی خلدالله تعالی
 مُلکد و سلطانه»

و پشت آن «لاله الآله ، محمد رسوالله . علی ولی الله (۹۱۶)

و در اطراف آن اسامی ۱۴ معصوم ضرب شده است .

جالبتر از آن نقش سکه شاه اسماعیل دوم که او را بجرم پاک کردن
 اشعار مدح علی در اطراف مساجد ، تکفیر کردند - این بود :

ز مشرق تا بد مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است.^۳

سکه شاه طهماسب اول «غلام امام مهدی علیه السلام السلطان العادل
 ابوالمظفر پادشاه طهماسب الصفوی خلدالله مُلکد»، و سکه شاه طهماسب دوم
 «غلام شاه دین طهماسب ثانی» بوده است.

ضرب سکه تا حدی به صورت ابتدائی بزد ، شمش‌ها را با قیچی
 فلزبری به قطعات متساوی‌الوزن می‌بردند و بعد با انبر و چکش آنها را

گرد میساختند و سرانجام با چکش بر آن نقشی می انداختند، کم کم استفاده از منگنهٔ پیچ‌دار برای این کار ممکن شد.

دستگاهی که برای عمل ضرب بکار برده میشد عبارت بود از «دستگاه سبکی». عمدهٔ دستگاه مزبور، طلاء مغشوش را به خلّاص، و نقرهٔ کم عیار را به قال گذاشتد خلّاص مینمایند، دستگاه قرص کوبی، قرص خلّاص را به جهت ساختن زر می کوبند، دستگاه آهنگری، بعد از آنکه قرص کوب کار خود را تمام نمود در دستگاه آهنگری به شکل میل آهنگری شمش می نمایند، دستگاه چرخ کشی، بعد از آهنگری، عمدهٔ چرخ کشی، طلا و نقره را از حديدۀ فولاد بیرون می کشند، دستگاه قطّاعی، طلا و نقره را برای ساختن نفوذ قطع می نمایند. با دستگاه کپله کوئی، آنچه از شمش قطع شده به جهت عباسی و ۵ شاهی پهن می نمایند؛ دستگاه سفیدگری، عمدهٔ مذکور چهرهٔ زر را سفیدگری می نمایند؛ دستگاه نخش کنی، که به میزان نظر، عباسی کم وزن را جدا نموده مجدداً میگذرانند؛ دستگاه سکدکنی، استادان سکدکن هرروزه به شغل سکدکنی اشتغال می نمایند.^۴

اشرفی قدیم $\frac{۲}{۳}$ مثقال وزن داشت. اما سکهٔ اصلی و اساسی همان عباسی بود و حدود ۴٫۶۴ گرم (۶ دانگ) وزن داشت.^۵

ضراب باشی زیر نظر معیرالممالک کار میکرد. شاه ضرابخانه را به اشخاصی واگذار مینمود و این اشخاص فواید بیشمار میبردند. «چهار صد عمه موجود در نه دستگاه ضرابخانه هرروزه کار میکرداند، پانصد تومان الی ششصد هفتصد تومان به اجاره میدادند».^۶

از مجموع مقایسه‌ای که در باب پولهای رایج آن
 زمان میشود کرد، این ارقام بدست می‌آید. کوشش
 شده است که رقم مندرج در کتب و سفرنامه‌ها عیناً
 نقل شود:

مقایسه
 ارزها

۶۰ هزار اکو = ۳ هزار تومان

۱۵ هزار اکو = هزار تومان

۹۰۰۰ فرانک = ۲۰۰ تومان

۱۵ اکو = یک تومان = ۵۰ عباسی

اکو = ۳ تا ۶ لیور

۴۵ لیور = یک تومان^۲

۴۵۵ لیور (تورنی) = یک تومان (۴)

۹۰۰۰ یا ۸۰۰ لیور = حدود ۱۸ تومان

۴۰۰ لیور = حدود ۹ تومان

۳ یا ۴ لارن = ۹ سو

۳۰ روپید = یک تومان

۳ عباسی و یک شاهی از یک اکو زیادتر بود.^۸

۱۳ عباسی = ۴ اکو^۹

عباسی نقره = ۴/۶۴ گرم

۲ سو = حدود نیم شاهی، ۴۵ سو = ۱۰ شاهی

عباسی = ۲۰۰ دینار

نیم عباسی = ۱۰۰ دینار

۵۰ عباسی = یک تومان

تومان = ۱۰۰۰۰ دینار

۳۰۰ تومان = ۱۳۵۰۰ لیور

۲۰۰۰ پیستول = ۲۰ هزار فرانک

۴۰ تومان کبکی^{۱۱} = ۲۰۰ تومان تبریزی

دینار = $\frac{1}{13}$ سو

مبلغ يك هزار دینار موازی یکمقد تومان تبریزی بوده است.^{۱۱}

اکنون بی‌مناسبت نیست، درباره بعضی انواع حقوقها

حقوقها

و مستمریهای آن روزگار اطلاع بدیم که بامقایسه

اوضاع این روزگار تا حدودی ارزش پول مشخص شود. ابتدا به نقل قول سیاحان خارجی و سپس به نقل کتب آن زمان می‌پردازیم:

موجب سالیانه وزیران ۸۲۳ تومان بوده است و يك فرمانده هزار

نفر (مین باشی) ۴۰۰ تومان موجب داشت^{۱۲}. با این حساب اگر نان ۴

دیناری آنروز را ۵ ریال امروز حساب کنیم، هر يك تومان (دو هزار دینار)

حدود ۱۲۵۰ تومان امروز ارزش خواهد داشت.

حاکم اصفهان سیصد تومان (= ۱۳۵۰۰ لیور) حقوق داشت.

صدور (صدر خاصه و صدرعامه) هرکدام دوهزار تومان (= ۳۰ هزار اکو)

دریافت می‌داشتند، ولی عواید آنها تا ۶۰ هزار اکو بالغ می‌شد.^{۱۳} حقوق

یساولان حکومت هزار لیور،^{۱۴} و حقوق و مزایای مبرآخور باشی، بیش

از پنجاه هزار اکو بود، و اعتماد الدوله ۵۴۰ هزار لیور در سال دریافت

میکرد.^{۱۵}

سربازان ۲۰۰ فرانک و درجه‌داران ۴۰۰ فرانک حقوق می‌گرفتند^{۱۶}

اما وصول این حقوقها آسان نبود، زیرا حقوق را حواله می‌دادند و گاه

می‌شد که این سربازان مجبور بودند ربع حقوق را به تحصیلدار رشوه بدهند تا حقوقشان وصول شود.^{۱۷}

در کارهای عمومی: حق‌القدم پزشک برای اول بار ۱۰ شاهی و برای دفعات بعد ۵ شاهی بود که معال ۴۵ سوپول فرانسه است.

در قصد روسو و اصلاح سلمانی دوسو مزد پرداخت می‌شد^{۱۸} و دخترانی که وارد حرم سلطنتی می‌شدند از ۲۵۰ فرانک تا سه هزار اکو مستمری داشتند و مستمری معمولی بالغ بر ۲۵۰۰ لیور بود.^{۱۹}

حقوق سربازان مؤلف قلعه طبرک ۳۰۰ تا ۵۰۰ فرانک بود و قریب ۱۰۰۰ تن سرباز درین قلعه همیشه وجود داشت.^{۲۰} سواره نظام حدود ۴۰۰ لیور و تفنگچی آقاسی و قوللر آقاسی یک هزار تومان حقوق داشت و در زمان شاه سلیمان قریب ۸۰ هزار سرباز حقوق بگیر در ولایات وجود داشتند.^{۲۱} حقوق یان غلام هشت یا نده تومان بود و تفنگداران نصف این مبلغ حقوق می‌گرفتند، کارگرانی در کارخانه‌های سلطنتی بوده‌اند که ۸۰۰ اکو حقوق و مبلغی هم جیره داشتند.^{۲۲} شاه حدود ۳۲ باب کارخانه داشت که هر کدام قریب ۱۵۰ کارگر داشتند.^{۲۳}

یکی از مقامات مهم را منجم باشی داشت، خصوصاً در زمان شاه عباس دوم، که بقول شاردن حقوق میرزا شفیع منجم باشی صد هزار لیور بود و پسرش - جانشین بعدی منجم - ۵۰ هزار لیور حقوق میگرفت. شاردن گوید: یکی از منجمان در زمان شاه عباس ثانی (۱۱۷۱ = ۱۶۶۰ م) با اینکده پنجاه هزار لیور حقوق داشت به‌شاه شکایت کرد که حقوق او کم است و معلوم شد که حقوق بعضی منجمان تا ۱۲۰ هزار لیور میرسد و این غیر از عطایائی است که گاه و بیگاه به منجمان داده میشود.^{۲۴}

در دستور الملوك - كه او آخر عصر صفويده تدوين شده - ميزان بعض حقوقها چنين آمده است **شيخ الاسلام اصفهان** هـ هر ساله دو يست تومان تبریزی **عملاً باشی** ... مبلغ دو يست تومان تبریزی وظيفه دروجه او مقرر بود ... قاضی اصفهان هـ مبلغ دو يست تومان تبریزی وظيفه سالیانه داشت **صدارت خاصه** و عامه بسیاری از امور را بعهده کفایت داشتند - حتی دخالت در کار پیش نمازان و خطباء و مؤذنان و غسالان و حفاران و رسیدگی به امور قضائی ، مثل ازاله بکارت و شکستن دندان و امثال آن را بعهده داشت . هـ صدر خاصه روز شنبه و یکشنبه و صدر ممالک در روز چهار شنبه و پنجشنبه با عالیجاه دیوان بیگی در کشیک خانه عالی قاپومی نشست ، میرزا ابوظالب صدر خاصه ۱۳۶۰ تومان مدد معاش داشته ...

متولی آستانه رضویه که کارهای موقوفه مشهد را حل و فصل میکرد هـ مالوچیات ولایات را - سواى نذورات که از ولایات و محال بعیده از ایران و هندوستان می آمد - تخمیناً چهار ده هزار خروار جنس و سه هزار تومان نقد می نمود .. هر ساله مبلغ سیصد تومان نقد و مقدار سیصد من موم زرد و کافوری و مقداری قتیله عنبر و کشتد برمکی (مر مکی؟) به جهت نذورات آن آستان از سرکار سلاطین معدلت آیین بدعنوان هدیه و یاک دست خلاع فاخره بجهت متولی مزبور یا نایب او می فرستادند ...

متولی مزارات سلاطین صفویده واقعه در قم ... «یکصد تومان دروجه او مستمر و برقرار مانده» ... **متولی آستانجات اردبیل** ، مقرری متولیان مزبور حسب الواقع در ذکر نبود ، به نهایت این قدر در خاطر هست که رسومات معمولی او متجاوز از هفتصد تومان می باشد»^{۲۵} .

والی عربستان (خوزستان) سالی دو هزار تومان^{۲۲} و والی گرجستان و کارتیل و کاخت سوی وجوهات گرجستان مبلغ ۵۷۹ تومان و ۲۸۴۲ دینار بود می گرفت. مثل والی لرستان قلمی.

وزیر اعظم، وزیر دیوان اعیان که بعد از تفویض وزارت اعظم، قلم دیوان مرصع مخصوصی که درخشانند ضبط بود به عنوان سپرده به عالی-جاه مشارالیه داده میشد... و پیشکش نوزوی مشارالیه - که در نوزاد باید از نظر کیمیا اثر اقدس بگذرانند یک هزار عدد اشرفی و ۱۲ رأس اسب ایتر و مادریان بود...^{۲۳} او به سیغده مواجب چیزی نمیگرفت ولی حقوقهایی بنام جیره و رسم الوزاره و انعام همدساله و حق انقرا داشت که حدوداً باین میزان بود است:

رسم الوزاره از محال همین ۸۰۳ تومان و ۳۹۴۳ دینار

انعام همه ساله اصفهان نقد ۲۰ تومان

۵۴۴ کله

جسی

دو قطعه کدم به وزن تبریز

روغن کوسفند	۲۰۰	من	بیه گداخته	۱۵۰	من
برنج	۱۴۶۰	من	انار دانه	۲۰	من
کاشک	۳۰	من	زرشک	۱۰	من
نخود	۷۵	من	نبات	۱۵	کله
دو شات	۳۰	من	قند اصل	۳۰	کله
سراکه	۳۰	من	شکر جینی	۲	قطعه
آب لیمو	۲۰	من	ادویه حازه، فلفل	۵	من
مغز بادام	۱۰	من	میخک	۲	من
کشمش	۲۰	من	حل	۱/۵	من
پیرشور	۵۰	من	دارچین	۴	من

بابت رسوم نیز از قرار تومانی از بولی که از تیول امراء و مقربان وصول میشد ۳۳۰ دینار هر نوبت در سال و از مقرریهای همه ساله ابناً ۲۲۰ دینار،

از براتی‌ها ۱۱۰ دینار ، از اجارات ۵۰۰ دینار ، از انعام امراء و سیورغالات و مواجب حق‌السمی عمال و اقطاع تملیک ۶۶۰ دینار .

قورچی باشی ، ۲۵۸۰ تومان و ۳۳۸۷ دینار از کلرزین فارس بد تیول داشت و در آمدهای دیگر هم برای او مقرر بود .
مداخل سپسالار ۱۷۴۶۴ تومان و ۷۲۹۸ دینار بود که از محال آذربایجان و عراق تأمین میشد .

قولر آقاسی (ریش سفیدغلامان) علاوه بر ۲۰۰۰ تومان وجوهات گلپایگان که تیول او (با برادرش) بود ، از در آمدهای دیگر نیز برایش پولی جمع میشد .

ایشیک آقاسی (که تقریباً رئیس تشریفات دربار بود) و یک عده دکنگ مرصع نیز بد او میدادند ، «از شترانی که در سرکار خاصه شریفه بد تمغابرسد ، هر ۵۰ نفر یک نفر بد صیغه داغ بها ، و گوسفند و بره سوای گوشت ایتبای که در مطبخ خاصه تسلیخ می‌شود ، از ۵۰ رأس یات رأس در وجد او مقرر بود و مداخل حکومت ری که ۲۶۷۵ تومان و ۱۵۰۳/۵ دینار بوده بدعلاوه ۱۷۰۰ تومان مزد نگهداری غلامان و ۹۷۵ تومان و ۱۵۰۳ دینار مقرری بد او داده میشد .

تفنگچی آقاسی که «یک قبضه دوراندا از طلا بد عنوان سپرده بد او داده میشد» از الکاء ابرقوه ۷۱۱ تومان و ۵۶۵۱ دینار تیول برآوردی داشت و مختصر در آمدی دیگر هم .

ناظر نبوتات ، مواجب او بتفاوت گاهی ۷۰۰ تومان و گاهی ۱۵۰۰ تومان بوده است .

دیوان بیگی که تقریباً کارهای محاسب و قاضی بدوی را انجام میداده

مبلغ ۵۰۰ تومان مواجب داشته و سابق بر آن ۹۲ تومان و کسری نیول باو میدادند بعضی از منده تاهزار تومان مواجب هم داشته و ده يك جرائم متعلق بد او بوده .

امیر شکار باشی ، مواجیبی بدین شرح داشت :

از الكاء اُبهر ۸۰۰ تومان

نیول بر آوردی ۴۴۱ " و ۹۴۸۴ دینار

همد ساله ۳۵۳ " ۳۳۴۲ "

طلب بد علت عوض نیول ۴ " ۷۱۷۲ "

عوارض رسوم دار المرز ۱۵۰

انعام همد ساله از ارامند و غیره ۷۰ "

ارامند جولاد (جلفا) ۵۰ "

مجوسان ۲۰

تویچی باشی از الكاء شُفت ۵۰۰ تومان نیول بر آوردی داشت .

امیر آخور باشی ، چنین حق میگرفت :

مواجب ۹ ماهه ۱۲۰ تومان

بر آوردی ۹۰ "

از الكاء... (۴) ۱۲۱ و ۱۴۴۵ دینار

همد ساله ۶۱ تومان و ۳۰۹۱ دینار و چهار

دانگ و نیم

از پیشکش اسبها، رأسی ۳ هزار دینار

از انعام، رأس ۵ هزار دینار

و آنچه جمع شود برین وجد تقسیم میشود :

امیر آخور باشی	۳ هزار دینار
صاحب جمع	۳ هزار دینار
مشرف	۲ هزار دینار
جلو داران	یک هزار دینار
مہتران بلوکات خاصه و انبار	یک هزار دینار

مجلس نویس ، سیمعدتومان بدصیفة مقررری و معاش دریافت میگرد

و ازین راهها تأمین میشد :

(۱) وجوهات جزیه الیهود کاشان

(۲) وجوهات دشتسر و بارفروش مازندران

مستوفی الممالک، سیمعد تومان و کسری بد صیفة رسم الاستیفاء

هم چنین از جاهایی دیگر نیز مقرریهایی داشته .

حکیم باشی ، کد بایستی «هرروز صبح و عصر بد درب دولتخانه

مبارکد حاضر شود و طبابت ذات اقدس و وجود مبارک مختص او بود» و «اطبای

زمان شاه سلطان حسین ، سوای میرزا رحیم حکیم باشی سابق کد مبلغ

۳۴۱ تومان مواجب و همد ساله داشته ، موازی ۶۸ نفر ملازم دیوان و

۱۷۹۹ تومان و ۶۳۶۶ دینار در وجد اطبای مزبوره از همد ساله و تنخواه

برائی مقرر بود» ...

مستوفی موقوفات ممالک چهل تومان مواجب و رسوم از قرار صدسه

از کل موقوفات و بدل اجارات می گرفت. محتسب الممالک ۵۰ تومان مواجب

و ۲۰۲ تومان و ۷۱۴۳ دینار رسوم داشت . ضابط دوشلک و کیل درازمنه

سابق ده نیم دوشلک را می گرفت و مواجبی نداشت، اما در زمان شاه سلطان

حسین مبلغ ۵۰ تومان مواجب در وجه او مقرر شد. مستوفی اصفهان ۶۵ تومان مواجب داشت. ملك الشعراء، وظيفه او بد روايت دستورالملوك اين بود كه « هر سال كه تحويل آفتاب به حمل مي شود بايد پيشتر قصيداي در مدح و ثنای پادشاه يا در تعريف بهار گفته باشد، و آن روز كه عيد نوروز است بياورد، و در مجلس عام در خدمت اقدس بخواند، و بدجهت اينبند و عمارات پادشاهی كه تازه احداث می شود تاريخی بگويد، و مثنوی و قصيده كه در هر باب امر اشرف صادر شود در سلك نظم كشيده رساند. و مشاراليد از جمله نديمان پادشاه می باشد. و پنجاه تومان مواجب و نده ماهه تيول و همد سالد از ميدان عربان و كاشان و غيره در وجه او مقرر است. »

ناظر دفتر خانه همایون ۲۵ تومان و ۶۸۲۱ دینار بر آوردی تیول و صد تومان مواجب داشت. داروغه دفتر خانه ۵۸ تومان و ۸۰۰ دینار مواجب و تیول و ۷۳ تومان و ۷۴۳۰ دینار رسوم محلی داشت. سفره چی باشی ۳۶۰ تومان و ۵۸۰۰ دینار مواجب و تیول داشت. جلودار باشی كه شغل او آن بود كه در سفر و حضور در وقت سواربهای پادشاه حاضر بوده و امحدای غافل نشود و كتلهای خاصه را كه حاضر ساختند اسبی كه پادشاه سوار می شود جلو آن اسب را نگاه دارد تا پادشاه بدولت و سعادت سوار شود. مبلغ ۱۲۸ تومان و ۷۲۰۰ دینار مواجب و تیول در وجه او مقرر بود. داروغه اصفهان ۳۰۰ تومان تبریزی حقوق داشت علاوه بر دوا ننگ از مال دزدی كه میرشب، برایش تهیه می کرد. داروغه اشخانه ۱۰ تومان و ۷۵۰ دینار مواجب و بر آوردی تیول ۹۵ تومان و كسری از خیاطان و نقاشان وصول می کرد.

ناظر دواب ۵۰ تومان موجب و ده نیم از خرید جُل و یراق طوایل حقوق
میکرفت .

امیر آخور باشی صحرا بر آوردی تیول او ۱۲۷ تومان و ۵۵۷۰
دینار بود .

آقا مخلص ریش سفید حرم اصفهان مبلغ ۵۸۴ تومان و ۶۵۵۲ دینار
بر آوردی تیول داشت .

تیول **جُباد از باشی** ۳۵۰ تومان و مبلغی رسومات دیگر بود .

موجب نقد و اجناس صاحب جمع خزانه عامرد از محال اصفهان
و فارس ۷۲۵ تومان و ۷۲۲۲ دینار بود و رسومات دیگر نیز داشت .
• **لِلْغُلَامَانِ** خاصه و غلامان انباری ۵۰ تومان موجب و ششماهه تیولی داشتند
که تخمیناً صد تومان می شد . یوزباشی غلامان سفید ۲۰۰ تومان تیول داشت
که بر آوردی آن ۴۳۰ تومان و ۸۹۱۱ دینار می شد .

یوزباشی خواجدرایان سیاه هم ۲۰۰ تومان موجب داشتند که ۴۶۶
تومان و ۵۷۶۴ دینار می شد .

ایشیک آقاسی ۴۰۰ تومان موجب و مبلغی تیول داشت .

خليفة الخلفاء (که در واقع مرشد صوفیان بود «صوفیان را تعلیم
ذکر جَلِّی و خَفِّی و آدابِ طریق می نمود» و توحید خاند را اداره میکرد)
معمول بود که « هر يك از خوانین و بیگیان که بد خدمت سرافراز می شدند
مبلغی نقد به صیغه نذر و شیرینی به توحید خاند فرستاده، ۲۰۰ دینار از
آن وجد را تیمناً بد خدمت پادشاه می فرستادند و تمتد فیما بین صوفیان تقسیم
میشد، او مبلغ یکمقد تومان موجب و تیول داشتند .

منجم باشی مبلغ ۲۰۷ تومان و ۵۳۰ دینار و دودانگ بر آوردی

تیول داشت .

منشی الممالک ۵۰ تومان تیول داشته و رسوم دیگر نیز میگرفته، سایر اعضاء مثل مستوفی خاصه، وقورچی، رکاب، و توشمال باشی، و وزیر اصفهان، و وزیر موقوفات، و دهبا مقام دیگر هر کدام حقوقهای خاص داشتند و کارمندان متعدد زیر دست آنان بود .

بنظر میرسد که تیولی که به کارمند میدادند عملاً **سایر مقامات رسمی** درآمد آن بیش از حقوق مرسوم و مقرر او بود .

است و صورت « برآوردی » او از اصل حقوق بیشتر می شده .

در دستور الملوك علاوه بر آن عدد که گفتیم، ازین عدد نیز نام برده میشود: ^{۳۳} قاپوچیان، فراشباشی، مشعل دار، صاحب جمع میوه خانه، آبدارخانه شترخانه، قهوه خانه، تحویلداران عمارات، صاحب جمع رکابخانه، رُخوت حمام خاصه، مشعل خانه و نقاره خانه، مشاعل طلا و نقره و مس، صاحب جمع انبار جو و کاه و یونجه، صاحب جمع اسطبل، شربت خانه، ضرابی باشی، وزیر بیوتات، مستوفی ارباب التحاویل، مشرفان بیوتات، ناظر دفتر-خانه همایون، داروغه دفتر خانه، وزرای غلامان و قورچیان و تفنگچیان و توپخانه، لشکر نویس دیوان، سر خط نویس دیوان، صاحب توجید دیوان، دفتر دار دفتر خانه، تَرب باشی (ریش سفید عزبان و فراشان دفتر)، ضابطه دولتشک، وکیل، اوارجه نویس، وزیر سر کار نسق املاک و زراعات، مستوفی موقوفات، وزیر سر کار انتقالی، محتسب الممالک و نقیب او، میراب دار السلطنه، مستوفی سر کار فیض آثار، مستوفی اصفهان، دباغ دار السلطنه، متصدی باغات، کلاتر اصفهان، ملک الشعراء، سفره چی باشی، جلودار-باشی، مهماندار باشی، مین باشی غلامان جزایری، ناظر دواب، قورچیان

متعدد مثل قورچی شمشیر و ششیر و زرد و سپر و تفنگ و کفش و چتر و نیزه و موصدلی و قلیون و جوگان ، کتابدار باشی ، ملک التجار ، قهوه چی باشی ، زیندار - باشی ، شربت دار باشی ، مشعل دار باشی ، حویج دار باشی ، نقاش باشی ، صاحب جمع شتر خان ، صاحب توجید ، رقم نویس ، پیش کش نویس ، نامه نویس ، نقیب ، خاصد تراش ، پروانچی ، عس ، محصص مملکت ، رباع ، مساح ، خطیب ، معرف ، زرگر باشی ، مسگر باشی ، عطار باشی ، سقا باشی ... و دهباشغل دیگر وجود داشته است که همه مواجب و تیول و حقوق داشته اند .

برای اینکه بدمیزان ارزش پول در برابر کالاهای

ارزش پول

عمومی آن روزگار واقف شویم بد نیست بد یک آمار از شاردن توجه نمائیم ، این معاملات در قهوه خانه بین راد صورت گرفته و طبعاً بهای اجناس کمی بیش از حد معمول و متعارف باید حساب شده باشد . او گوید :

در سال ۱۶۶۹ م (۱۰۸۰ هـ) برای نوکران من در مهبانخانه یک لیور (نیم کیلو) جو را بد یک دینار و نیم ، نان چهار دینار ، گوشت گوسفند خوب یک شاهی ، جوجه دوشاهی و ۶ دینار و ماکیان درشت را ۴ شاهی حساب کردند^{۳۴} .

حدود سال ۱۰۲۸ هـ (۱۶۱۸ م ، دوران شاه عباس اول) هشت هزار خروار غله در سیستان به هزار تومان خریداری شده است^{۳۵} . قبل از شاه طهماسب شخصی از ولایت اصفهان چند خروار اجناس از برنج و گندم بد قصبه نطنز آورده بد تسعیر معمول آن زمان برنج یک من بد وزن تبریز بد ۸۰ دینار تبریزی ، و گندم یک من بد وزن مذکور بد ۴۰ دینار می فروخت و خلائق به رغبت خاطر می خریدند . « شاه اسماعیل دوم » بد اراده خود ،

گندم يك من به ۲۰ دینار و برنج به ۴۰ دینار مقرر کرد^{۳۶}.

البته قیمتها در دورانهای مختلف نوسان داشته، چنانکه حوالی ۱۰۱۴ هـ (۱۶۰۵ م) ملك شاه حسین سیستانی گوید «دو هزار خروار غله به قیمت خروار ۵۰۰ دینار از وکلای گنجعلی خان که حاکم يك سال قبل ازین واقعه بود خریداری نمودم، آن غله بعد از سده ماه خرواری سده هزار دینار شد»^{۳۷} و چندی قبل از حکومت شاه عباس «تسعیر يك خروار غله در قهستان به سنگ آنجا به يك تومان رسیده بود، و يك خروار سیستان دو خروار قهستان است»^{۳۸} و در قحطی هرات اوایل دوره صفوی «اگر نادرا خرواری گندم از ولایتی به هرات آوردندی، اغنیاء به شش هزار دینار تبریزی می خریدند»^{۳۹}.

از کارهای مهم و جالب شاه عباس این بود که «دستور

منع صدور ارز

داد زر نقد از ایران بیرون نرود، و بجای زیارت

حج، به زیارت قبور ائمه (ع) و سایر مقابر بروند، و هر کس آرزوی کعبه داشت می بایست مبلغی خطیر به پادشاه پیشکش کند»^{۴۰}. با این مراتب، شاه عباس از جهت تحکیم بهای ارز و حفظ آن بزرگترین قدم را برداشته است، قدمی که جز در دوره رضا شاه پهلوی، در هیچ دوره ای از دوره های تاریخ ایران، هرگز به صورتی جدی، برداشته نشده بود.

شاردن گوید، بیشتر درآمد زرگر باشی، مالیات طلا و نقره ای است که از کشور خارج می کنند و او متصدی این مالیات است که ۵ درصد از قیمت زروسیم گرفته میشود.^{۴۱}

دستور شاه عباس در مورد منع خروج طلا از کشور، کم و بیش تا پایان دوره صفوی مورد اجرا قرار میگرفت و این کار همیشه جزء

خدمات و وزراء محسوب می شده است . لطفعلی خان اعتمادالدوله شادسلطان حسین ، هنگامی که به محاکمه کشیده شد ، وقتی خواست دشمنان خود را لکهدار کند در محاکمه گفت : « دشمنان من که بیش از من دخل داشتند ، مداخل خود را ذخیره نکرده و در داخله مملکت نگاه نداشتند و با آنکه به دستورالعمل شاه عباس بزرگ يك دينار زرمسكوك نباید از داخله به خارج رود ، هر سال چند قطار شتر زروسیم به اسم نذورات به مکه و مدینه می رود .»^{۴۲}

در تذکره الملوك که از اسناد مهم مالی پایان دوره صفوی است - صورتی از در آمد عمومی مملکت بدین صورت داده است :

بودجه مملکتی

آذربایجان بیکریبکی تبریز و توابعین		تومان و ۴۹۰۶/۵ دینار
مداخل	۲۳۳۸	د ۸۳۱۷
حاکم آستارا	۵۰۵۲	د ۵۳۵۷
مراغه و ایل مقدم	۳۷۲۹	د ۷۴۵۰
الکاه ایل افشار	۷۳۹۰	د ۳۷۴۷
قراچه داغ	۸۲۸	د ۴۲۰۰
حورس (?)	۱۱۶۸	د ۹۶۴۰
کلورد	۲۵۷	د ۷۰۵۰
فیانیات	۸۲۲	د ۵۵۶۰
ورکهان	۱۹۵	د ۹۵۰۰
گرمروند	۱۳۶	د ۸۹۰
ایل آذربایجان	۳۱۰	د ۲۵۵۰
هشترود و طاب طاب	۱۱۹	د ۶۵۳۲
مدک	۷۲۹	د ۳۷۰۹
لاهیجان	۸۷۴	د ۵۳۹۰
ایل دنبلی	۳۱۹	د ۹۰۹۶

حاکم اوچرود	۵۱۰	تومان و ۲۰۹۵ دینار
ابدالو	۸۷	»
سراب	۸۴۵	»
ایل شقاقی	۳۲۶	»
زنوز و قلعه فارنیاق	۴۵۵	»
مشکین	۱۳۶	»
الکاء انهار (من مزارع معانات)	۲۲۰۲	»
قلعه یشک	۵۷	»
سلطان لك سلماسی	۳۲۹	»
قرا آغاج طالش	۲۱۶	»
شاهیون اینالو	۱۱۳۰	»
سلطانیه ورنجان	۱۶۶۰	»
بیگلربیگی چخور سعد و توابعین	۲۵۹۱۰	»
بیگلربیگی	۲۵۳۹	»
حاکم تومان نخجوان	۳۴۶۱	»
ماکو	۵۸۰	»
زار و زبیل	۴۳۸	»
صدرک	۶۵	»
قلعه پایزید	۳۰۶	»
شادیلو	۲۰	»
دنبلی اکراد	۱۰	»
مماربرد	۱۱۵	»
بیگلربیگی قرا باغ و توابعین	۲۴۷۲۶	»
بیگلربیگی ارباب قرا باغ که از کاخ معلوم.	۲۸۶۱۴	»
حاکم زکم	۵۹۹۸	تومان و ۵۹۸۰ دینار
بردع	۳۷۹۲	»
احناباد	۸۵۲	»
جوانشیر	۲۱۰۲	»
یرسلط	۳۴۱	»
قرا آغاج	۶۳۶	»

۱۵۴۵	تومان و ۸۴۳۴ دینار	حاکم لوزی و پنبک
۶۰۱	۸۳۴۵	د الکای ارسبار و ایل بایزیدلو
۳۰۰	۲۹۴۵	د الکای کازی و ترگور
۲۱۹۸۳	۹۰۳۳	بیگلربیگی شیروان و توابعین
۳۳۴۲	۳۸۴۵	حاکم سالیان و قبه و قلهان
۷۷۰۰		سالیان
۸۴۷۶	۲۴۶۵	قبه
۶۴۸۷	۳۹۵۵	د ارس و شکی
۸۰۸۴	۳۹۵۵	د باب الاوباب دربند
۵۰۰	۷۲۷	د الهاوت
۱۰۰۲	۶۱۹۵	د بادکوبه
۱۵۲۷۷	۶۰۳۴	د جمشکزک و آغداش
۳۲۶۷	۵۵۳۱	خراسان ، بیگلربیگی هرات و توابعین
۴۹۸۹	۶۸۷۳	بیگلربیگی هرات
۱۴۳۴	۲۶۲۴	حاکم ماروجاق
۱۶۸۲	۲۰۰	د فراه
۸۰۸۳	۳۴۶۶	د خواف
۹۵۸	۳۶۷۳	د جام
۱۰۹	۶۱۵۱	د بالا مرغاب
۳۴۲	۳۷۳۷	د پنج ده
۴۵۰	۷۰۹۱	د بادغیس
۱۰۳	۱۶۰۰	د کرج
۱۲۹۰	۳۱۰۰	د رودمی
۷۴۴۳	۹۱۹۵	د غور
۲۰۹۹	۳۰۲۴	د تون
۲۱۷۰	۸۶۰۰	بیگلربیگی مشهد مقدس و توابعین
۹۹۴	۲۹۷۲	بیگلربیگی
		حاکم سرخس
		د نیشابور
		د ترشیز

۳۵۸۸	تومان و ۷۸۲۸ دینار	حاکم ایورد
۱۳۹	د ۳۵۲۰	د آزادوار
۲۸۱۲	د ۳۳۷	د نسا
۱۳۰۲	د ۱۱۵۱	د سبزوار و وزیر کل خراسان
۹۱۸	د ۷۲۰۸	د اسفراین
۲۱۶	د ۷۳۵۳	د حوروزویسا کو (۴)
۲۹۲۳	د ۳۳۲۹	د درون
۳۷۹	د ۴۷۰۱	د تربت
۱۱۷	د ۱۲۸۷	د بزاندوق
حاکم دارالقرار قندهار و توابع		
۲۰۱۵	د ۳۰۶	نقد
۸۳۳۱	اشجار اصله	حاکم زمین داوردو غوریان
۱۸۴۷	تومان ۸۹۲۰	د کوشک
د ایل کری و اوکه و بادغیس		
و نیموری و علی خواجه و میر عارف بلوچ مواجب ۳۰ تومان		
۷۱۹۳	تومان و ۱۴۰ دینار	بیگلربیگی مرو و غیره
۱۲۹۱	د ۴۹۸۰	بیگلربیگی مرو
حاکم سیستان		
بیگلربیگی استرآباد و توابع		
۱۰۵۵۳	د ۴۸۶۰	بیگلربیگی
۱۴۰۶	د ۱۴۵	حاکم الکاه کرائی
۶۵۹		د حاجیلر
۷۲	د ۷۰۰۰	د جلایر
۲۰۰		د کراچیوی و بلوک روی صحرا
(۱)		د کوکلان و غیره
۵۰۵۲	د ۵۳۵۴	د گسکر
۱۲۰۷	د ۴۹۴۳	د کهدم
۳۹۰۳	د ۶۹۴۷	د رانکو
۲۱۴۲	د ۵۰۴۰	د تنکابن

	(؟)	حاکم کرمان
		بیگلربیگی قلمرو و توابعین
		بیگلربیگی قلمرو
۷۷۷۹ تومان و ۹۷۵۰ دینار		حاکم گروس و الکاء زرین کمر
۹۹۱۷	۹۷۳	و طقانمین
۴۸۴۰	دفعه - ۲۲۷	و الکاء هشتاد جفت
	دفعه - (؟)	
۳۹۰۰ (؟)	۳۲۸	هرسین
۴۰۰۰	۳۲۷۱	کلهر
۲۰۱۵	۲۱۸۰	خوار و سمنان
۲۰۹۳	۱۳۰۹	ساره و جاره (ظ ، آوه)
۷۵۵۰	۱۸۶۲	الکاء ری
		گردستان و غیره
	(؟)	بیگلربیگی
۷۰۰۰	۳۶۲	حاکم خوچوره
	۱۱۰۰	جوانرود
	۲۳۰۰	(؟)
	(؟)	لرستان فیلی
۲۳۲۰ دینار ۴۳	۳۳۷۰	بختیاری
	(؟)	حاکم الکاء بانه
		فارس
		بیگلربیگی نوگیلوی و توابعین
		بیگلربیگی
		حاکم ... (؟)
		بحرین
		وزیدآباد
		دسروستان
		دورق
		حاکم بندر مبارکه عباسی و غیره
	۴۸۶۰	حاکم بندر

ششم الکافی فی شرح در باره هر دو داده شده و بعد از توضیح در خصوص هر دو
 ، بعد از آن هر دو را در حدیثی که در آن آمده است که این حدیث در کتاب
 حواله شده و بعد از آن ، علی ایضا در حدیثی که در آن آمده است که این حدیث
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹

و بعد
 از آن
 در حدیثی
 که در آن
 آمده است
 که این حدیث
 در کتاب
 حواله شده

۴۴
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۴۵
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۴۶
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۴۷
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۴۸
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸

هفتم الکافی فی شرح در باره هر دو داده شده و بعد از توضیح در خصوص هر دو
 این حدیث را در حدیثی که در آن آمده است که این حدیث در کتاب
 حواله شده و بعد از آن ، علی ایضا در حدیثی که در آن آمده است که این حدیث
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۴۹
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۵۰
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۵۱
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹
 ۵۲
 شرح است از سال الحظ ۹۴۹

نمونه ای از جمع و خروج دلائل و دلالت علم منوی در کتاب

۲۰۰۰ تومان		حاکم دشتان
		والی عربستان
۶۱۰۸/۵ دینار	۱۰۴۵	حاکم سمرقند
مداخل و مخارج ولایات ایران		
۸۸۰۹ دینار	۷۸۵۶۲۳ تومان و	مداخل نقد
	۸/۵ من و ۸۰ منقال	جنس ، مومیائی
	۴ دست	باز
۳۴۰۳	۶۰۸۶۵۲ تومان و	سرکار دیوانی
	۸/۵ و ۸۰ منقال	بابت مومیائی
	۴ دست	باز
۲۰۰ و کسری	۱۴۲۳ تومان و	سرکار اوارجه عراق ، نقد (؟)
		سرکار معادن
	۸/۵ من و هفتاد منقال	مومیائی
۷۰۰۰ و کسری	۱۷۷۱۳ تومان و	کرمان
۶۰۰۰	۵۱۸۶	سرکار اوارجه خراسان
۲۹۰۰	۷۵۴۲	سرکار ضابطه
۴۷۰۰	۳۴۳۲	سرکار خاصه
۸۰۰	۱۲۲۳	سرکار معادن
۲۵۰۰	۳۳۹	سرکار اوارجه عراق
		خوزستان
۵۸۵۰ دینار	۱۱۷۶۲۹ تومان و	نقد
	۴ دست	باز
۶۳۰۰ دینار و کسری	۹۲۵۸۲	سرکار خراسان
۶۱۰۰	۵۲۵۵	سرکار خاصه
۴۷۰۰	۲۰۷	سرکار عراق
۶۰۰۰	۴۰۵	سرکار ارباب النجاویل، نقد
	۴ دست	باز
۲۴۵۰	۱۷۶۹۷۱ تومان	سرکار خاصه و غیره
۵۴۸۹	۱۸۶۲۲۴	سرکار خاصه

پول و دخل و خرج		۱۹۸
۶۹۱۶ دینار	۷۴۶ تومان و	سرکار ارباب التحاویل
» ۶۰۵۸	» ۲۱۳۴۱۶	عراق
» ۱۰۰۰ و کسری	» ۱۲۶۸۶۸	سرکار اوارجه عراق ، نقد
» ۳۰۴	» ۶۶۱۵۲	سرکار خاصه
» ۴۵۰۰	» ۱۹۴۲۳	سرکار ضابطه
» ۱۳۰۰	» ۸۲۱	سرکار معادن
» ۵۸۰۰	» ۲۵۱	سرکار ارباب التحاویل
		فارس
۳۰۰۰ دینار و کسری	۱۴۲۰۰۱ تومان و	نقد و قیمت جنس
	۸/۵ من و هفتاد مثقال	مومیائی
» ۳۰۰۰	» ۷۶۴۶۴ تومان و	سرکار اوارجه فارس
» ۲۸۰۰	» ۳۷۱۵۸	سرکار ضابطه
» ۴۰۰۰	» ۲۶۱۸۹	سرکار خاصه
» ۵۰۰۰	» ۳۹ (?)	سرکار ارباب التحاویل
» ۲۴۰۰	» ۱۵۰۰۳	سرکار ضابطه
» کسری	» ۴۱۷۸	سرکار معادن
۸۴۰۰ دینار و کسری	» ۱۶۱۹۶۹	آذربایجان
» ۶۹۰۰	» ۱۲۶۴۳۷	سرکار اوارجه آذربایجان
» ۴۹۰۰	» ۲۱۷۷	سرکار (?)
» ۴۰۰	» ۲۶۸۲۶	سرکار ضابطه
» ۵۸۰۰	» ۶۱۵۶	سرکار خاصه
» ۷۰۰۰	» ۶۹۱(?)	دارالمرز
» ۹۲۰۰	» ۶۸۱۹۸	سرکار خاصه
	» ۱۰	سرکار ضابطه
» ۷۹۰۰	» ۹۰۷	سرکار معادن
» ۸۹۲۰۰	» ۶۳۷۸۴	شیروان
» ۲۱۰۰	» ۸۴۷۷	سرکار ضابطه
» ۵۰۰	» ۸۴۹	سرکار خاصه
» ۹۴۰۰	» ۴۹۸۶۰	سرکار آذربایجان
» ۶۸۰۰	» ۴۵۴۷	سرکار معادن

	۵۴	تومان	سرکار ارباب التحویل
			خرج
			نقد
	۳۲۵۲۷۳	تومان و	سرکار دیوانی
۶۰۰۰	۶۳۰۰	دینار	سرکار خاصه
	۱۱۷۸۷۳		تیول و مواجب همه ساله
	۴۹۱۸۹۶		تیول و عوض تیول
	۳۷۵۳۶۶		مواجب همه ساله
	۱۱۶۵۳	(؟)	وکیل نواب جده و غیره
	۲۱۹۱		امراء و حکام
	۳۹۶۷۹۲	تومان و کسری	وکیل نواب جده ماجده
	۲۰۰۰		نواب مریم بیگم
۶۳۰۰	۱۹۱	دینار و کسری	تیول و عوض تیول
	۳۴۹۵۰۰		فرائش
	۵۹۵۶		تیول
	۴۴۰۴		مواجب
	۱۵۵۲		یسارلان صحبت و ایشک آقاسیان
	۴۷۲۱		حرم دیوان و آقایان
	۲۷۴۶		تیول
	۱۹۷۵		مواجب
	۴۹۹۸		اطباء
	۱۰۷۶		تیول
	۳۹۳۱		مواجب همه ساله
	۶۵۴۲		عملاء بیوتات
	۱۲۸۹		تیول
	۵۲۵۲		مواجب
	۱۵۸۷		یسارلان
	۳۷۸		تیول
	۱۲۰۸		مواجب
	۱۹۴۲		نویجیان

۲۰۰		یول و دخل و خرج	
تیول	۴۳۴	تومان و	۱۳۰۰ دینار
موجب همه ساله	۱۵۰۸	د	۳۷۰۰ د
فورچیان	۲۵۵۷۲	د	۶۷۰۰ د
تیول	۴۴۷۳	د	۱۱۰۰ د
موجب	۲۱۰۸۹	د	۵۳۰۰ د
غلامان	۱۸۲۶۱	د	۵۲۰۰ د
تیول	۶۳۷۸	د	۵۵۰۰ د
موجب	۱۱۸۸۲	د	۹۷۰۰ د
تفنگچیان و ریکابان و طوایف			
که در تحت تفنگچیان ملازمند	۲۱۹۶۰	د	۳۳۰۰ د
موجب	۲۱۷۰۱	د	۹۷۰۰ د
غازیان بازوکی			
و غیره عن همه ساله	۲۷۷۷	د	۵۸۵۰ د
مستحفظان فلاع بندر			
و فارس و غیره	۲۱۲۴	د	۸۷۰۰ د
موجب همه ساله	۶۳۶۷	د	۸۲۰۰ د
سایر جماعت عورات			
گرجیه و غیره	۷۸۹۲	د	۱۷۰۰ د
تیول	۱۵۲۴	د	۳۵۰۰ د
تحویل	۴۰۳۹۱	د	۴۵۶۹ د
صاحب جیمان بیوات	۳۳۴۴۷	د	۵۵۰۰ د
عمله ایلخی عن مرسوم و غیره	۹۴۳	د	۹۰۰۰ د
حاکم بحرین بجهت خرید مروراید یک هزار تومان			
سایر، دروجه محمد صالح			
موم کافوری ساز و غیره	۱۰۹۲	د	۵۳۰۰ د
سیورغال و غیره	۹۳۰۳۲	د	۵۰۰۰ د
سیورغال و معافی	۳۶۷۷۷	د	۸۸۰۰ د
وظیفه مقرری و مدد معاش و مدد	۵۳۶۱	د	۹۷۰۰ د
خرج رستم خان جنگیزی و غیره	۹۴۱۴	د	

انعام	۳۱۲۰	تومان و	۲۴۰۰	دینار
بدل اجاره	۳۲۱	»	۲۸۰۰	»
قیمت اخراجات ابریشمی مسلّمی	۷۰۷۵	»	۶۳۰۰	»
اخراجات مؤنت				
زراعت و کرایه منازل مهمانان				
و غیره و حق السمی ارباب مَناصب				
و جینه طیور و حق الشرب و سوخت				
حمام و سایر مصارف	۲۳		۶۸۰۰	»
زکوة و خمس و تصدق و روشنائی مسجد				
و حق التولیّه مزارخاقانی صاحب قرانی				
و نواب طوبی آشیان	۵۱۴۰	»	۴۳۰۰	»

عوض وجوه و جوه عشور بنادر رسد فرنگان انگلیس و پرتگال... (؟). ۴۴

این صورت هر چند نارسا و ناقص است و بعضی ارقام آن نیست، اما نوع درآمد مملکت و مخارج و میزان آنرا تا حدودی روشن می‌سازد.

حواشی فصل هشتم

- ۱- شاعری، دو کلمه عباسی و شاهی را در رباعی ملیحی - و در وصف عباس نامی، که زندان او را عباسی (به تحجیب) می‌خوانده‌اند - چنین آورده است، عباسی ما رواج شاهی دارد در کشور حُسن، کج کلاهی دارد این دَر خزانه حصار را بین در حوض بلور، خرد ماهی دارد
- ۲- زندگانی شاه عباس اول، ج ۴، ص ۲۶۰
- ۳- عالم آرا، ص ۲۱۷
- ۴- تذکرة الملوك، ص ۲۲
- ۵- مینورسکی، ص ۱۱۷
- ۶- تذکرة الملوك چاپ دبیر سیاقی، ص ۲۴
- ۷- سفرنامه سانسون، ص ۴۴
- ۸- تاورنیه، ص ۲۲۳

- ۹- ناورنيه ص ۱۱۰
- ۱۰- بقايايى از بول مغولى و ظاهراً منسوب به كيك خان بوده است ؟
- ۱۱- جامع مفيدى مصحح ايرج افشار ج ۱ ص ۸۴
- ۱۲- مينورسكى ، سازمان ادارى صفويه
- ۱۳- شاردن ج ۸ ص ۱۸۱ و ۴۱۷
- ۱۴- شاردن ج ۸ ص ۲۵۴
- ۱۵- سانسون ص ۴۴
- ۱۶- شاردن ج ۸ ص ۲۵۵
- ۱۷- ايضاً ج ۸ ص ۳۰۵
- ۱۸- شاردن ج ۸ ص ۲۵ و ۲۶
- ۱۹- شاردن ج ۸ ص ۳۷۹
- ۲۰- شاردن ج ۷ ص ۲۶۷
- ۲۱- شاردن ج ۸ ص ۲۲۳
- ۲۲- شاردن ج ۸ ص ۱۰۶
- ۲۳- شاردن ج ۷ ص ۱۰۲
- ۲۴- شاردن ج ۵ ص ۱۲۸
- ۲۵- دستور الملوك . مجله دانشكده ادبيات ۱۶/۱ ص ۶۸
- ۲۶- فارستامه ناصرى ص ۱۴۳
- ۲۷- عالم آرا ص ۱۰۷۶
- ۲۸- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۳۷
- ۲۹- تاريخ مفصل ايران ، اقبال آشتياني ص ۶۸۵
- ۳۰- دستور الملوك
- ۳۱- ايضاً ص ۷۲
- ۳۲- دستور الملوك ص ۷۷
- ۳۳- اين فهرست را آقای محمد تقى دانش پزوه به تفصيل در مقدمه دستور الملوك استخراج کرده اند .
- ۳۴- شاردن ج ۴ ص ۴۰
- ۳۵- احياء الملوك ص ۴۴۱ .
- ۳۶- نقاوة الافار نصحيح احسان اشراقى .
- ۳۷- احياء الملوك ص ۴۹۰

۳۸. ایضا من ۳۲۷. ۳۹. حسین لیسرخ ۲ من ۵۵۴. ۴۰. مسقط
 ۴۱. عمیری ح ۲ من ۳۶۱. و این تصویر ظاهرأ بعد از آنکه من اسرار معروفه او
 از جمع بهنجرک عثمانی صادره است. ۴۲. شادول ح ۲۴۹
 ۴۳. من آت اللذان ح ۲ من ۵۱۷. ۴۴. بن مصعب جنداب خاری است
 - کوزا در بانک خراج بارشده باشد.

۴۴. در دو در الطولک آینه است که در آنم بختاری اهرماله پاک مرصعه
 و در آن مادان و ۹ رأس است و ۹ دست شاهین آن و ۵۰ من شوره. و هر ثانی
 دیگر بار خانی برنج و زنج و سایر اعیان در کامیلم میبودند و در آن آن خلعت
 پوشیده به ایشان شفت میزدند. (دستور الطولک - مجله دانشکده ازیات (۱) ۱۶
 ص ۱۷۴)

۴۴. مذکوره الطولک من ۶۳ تا ۹۶

سکه شاه اسماعیل اول



(سرب کاشان سنه ۱۰۲۸)



ردی - سکه حسن ، بگمتی سکه صاحبقرانی - زد از توفیق حق عباس ثانی

سرب اردبیل ۱۰۷۵

پشت - سکه حسن لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

۹

ثروت، آشیانهٔ تجمل

« دنیا-دنیای پول است... فکرش را بکنید ،
اگر يك بانكدار شمري بدبگويد هيچكس
او را مجرم نمي‌شناسد ، اما اگر يك شاعر
چك بي محل بكشد ...؟»

• (مازمل آشار)

گمان بندها نیست که با مقدماتی که گفته شد، کیفیت رشد و شکفتگی اقتصادی ایران در دوران صفوی بیان گردید و در واقع تا اینجا هر چه صحبت بود از دوران طلائی و عصر زرین صفوی بود. از طرف کسی که نه اهل زر و سیم است و نه مرز اقتصاد، آن هم در حضور مردم اصفهان که خود کیمیاگران روزگارند.^۱

بنده ، امشب ، در ساحل زرینه رود^۲ صحبت از اقتصاد و ثروت و پول و زر و سیم کردم، و حال آنکه می دانم اطلاعات خود مردم اصفهان در

خصوص دوران صفوی بسیار بیش ازمن و گرانبهار از زرکافی است و هدیه من به پیشگاه و از نانِ ثروت و ذوق و هنرِ صفویه ، در حکمِ زیره به کرمان آوردن است و زر به کاف بگردن :

هدیه بلقیس چل آستر بدست	بار آنها حمله خست زر بدست
چون به صحرای سلیمانی رسید	فرش آن را جمله زر پخته دید
بر سر زر تا چهل منزل براند	تا که زر را در نظر آبی نماند
عرصای کین خاک زر دهدمی است	زر به هدیه بردن آنجا ابلهی است

اکنون بی‌مناسبت نیست ، کم و بیش تأثیر این عامل اقتصادی را در شوون اجتماعی و سیاسی امپراطوری نیز بیان کنیم .

خزانه طلا و نقره خزانه پادشاهان صفوی ، کم کم مملو از ذخائر مالیاتی اکناف مملکتی شد که از رود جیحون تا قندهار و از بصره تا گرجستان ، چهار ضلع آن ، امتداد داشت و آرامش نسبی سرحدات و عدم احتیاج به استفاده از قوای انتظامی ، روز بروز میزان ذخیره خزانه را بالا برده بود ، اما متأسفانه کم کم مصرف این درآمدها به صورت‌های غیر عادی که نتیجه‌ای جز تورم اقتصادی نداشت درآمد .

شاردن گوید: خزانه شاه بک گودال بی‌انتهای واقعی است زیرا همه چیز در آن ناپدید میشود و مقدار اندکی از آن خارج می‌شود ، مگر در مورد هدایائی که شاه فی‌المجلس می‌بخشد ، اما بسیار نادر است که برای امر دیگری چیزی از خزانه خارج شود.^۲

عدم تعادل درآمدها و تقسیم نامناسب ثروت و اندوخته شدن اموال و املاک بیشمار در نزد رجال و روحانیان و لشکریان ، شکافی عمیق در بین طبقات مختلف مملکت پیش آورد . پول و ثروتی که در اوایل دوران

صفویه تا کمی بعد از شاه عباس، صرف جنگهای خارجی و با ایجاد سدّها و پلها و انجام کارهای عمرانی می شد، کم کم متعلق به خانواده های معدودی گشت یا صرف خرید جواهرات و اشیاء گرانبها شد و تجمل و شکوه جای شدت و خشونت را گرفت، چنانکه شاردن گوید: در دوره شاه عباس کبیر سربازان حواله های بهتری داشتند، و نی اینک سالهاست که دولت به آنان نیازی ندارد که حقوق خوب به آنان داده شود... من بسیاری از درجه داران و کارکنان شاه را دیده ام که دو سال حقوق طلب داشتند^۴.

در برابر این اوضاع، تجملات و تعینات، بیش از حد ثروت و اقتصاد را به خود اختصاص داده بود، چنانکه شاردن که خود يك دلال جواهرات و تاجر بوده است در مورد يك معامله خود بادر بار گوید: در ۱۰۷۷ هـ (۱۶۶۶ م)، شاه عباس (ثانی) دستور داد ۵۰ هزارا کو بهای جواهراتی که به او فروخته بودم به من نقد بپردازند. هرکس وجهی از خزانه دریافت میداشت قاعدتاً می بایست ده درصد آنرا به عنوان مالیات بپردازد مگر اینکه شاه او را ببخشد... در خزانه شاه یاقوتی به اندازه نصف تخم مرغ بود که زیباترین و خوشرنگ ترین گوهری بود که من دیده بودم. در بالای آن نام شیخ صفی را حک کرده بودند. بعضی مرواریدها ده دوازده قیراط وزن داشت، الماس های ۵۰ تاصد قیراطی فراوان بود، اما مقدار طلا و نقره را اصولاً نمی توان تعیین کرد^۵.

مخارج مطبخ و جامه دارخانه کوچک شاهی تا حدود
تجمل و تعین
سه میلیون (ظ: اکو) بالغ میگردد و هزینه
کارگاهها و طالارهای هنری به چهار میلیون، هزینه منزل و خانهها
۱۰ میلیون، هزینه افراد گارد ۱۳ میلیون، حرمسرای شاهی ۴ میلیون،

و این مثل را ایرانیان میگویند که شاه روزی هزار تومان خرج میکند و روزی هزار و دوست تومان درآمد دارد. شاردن پس از بازدید از يك خزانه گوید: تنها در يك اتاق که پرده کنار رفت، کنار دیوار تاسقف پراز کیسه‌های پول بود، و من بامحاسبه احتمالی حجم آن‌ها حدس زدم که جمعاً سه هزار کیسه میشد و هر کدام محتوی ۵۰ تومان، و بمن گفتند که همه جا دیوارها به همین نحو مستور است. وسعت خزانه چهل گام مربع است و آفاکافور خزانه‌دار آن است. چندین خزانه و صندوق هم هست که کلیدش بدست آفاکافور نیست و لاک و مهر شده و کلید آن بگردن خود شاه آویخته است.^۷ باز در جای دیگر گوید: شاه به تنهایی به اندازه تمام افراد کشور خود درآمد دارد، و این درآمد از طریق مصادره روز بروز افزایش می‌یابد.^۸ شاهان و شاهزادگان اولیه صفوی که نشان‌ها را بر پشت اسب می‌خوردند و در بیابانهای بی‌آب و علف در تعقیب ازبکان و ترکان می‌دویدند کم‌کم تبدیل به پادشاهانی شدند که در حضور آنان نوعی چینی سبز وجود داشت که هر قطعه آن پانصد اکو می‌ارزید و در روایات بود که این بشقاب چینی - با تغییر رنگ - سَم را نمایان می‌ساخته؛ قیمت ظروف طلای غذاخوری شاه‌ها در حوالی ۱۶۰۷۷ (= ۱۶۶۶ م) به ۳۲ تا ۵۰ میلیون بالغ می‌دانستند و شاردن خود گوید من يك تکه بشقاب را با پرداخت ۱۲ هزار فرانک از خواهر شاه فقید (عمه شاه سلیمان) بدست آوردم.^۹ در جای دیگر توضیح میدهد که ظروف آبدار خانه همه زرین و جواهر نشان بود... و آبدار باشی اظهار می‌داشت که چهار هزار قطعه ظروف و آلات خوان زرین جواهر نشان وجود دارد.^{۱۰} و قیمت آنها را بیش از يك میلیون می‌نویسد.^{۱۱}

جواهرات خواهر شاه عباس ثانی (عمه شاه سلیمان که همسر مجتهد

اعظم بود) چهل هزار تومان آن روز قیمت داشته و این زن تنها يك سینی طلا باشاردن معامله کرده که ششصد اونس وزن داشته است.^{۱۲}

در زمان شاه عباس دوم کسانی بودند که سالیانه بیست و پنج تاسی هزار لیور عابدی سالیانه داشتند.^{۱۳} میرزارضی کور که از بستگان شاه بود، مشغولیت خود را به جمع آوری کلکسیون ساعت اختصاص داده بود، او در سال بیش از ۵۰ هزار اکو در آمد داشت، کاخ مختصرش او دارای سقف‌های خاتم کاری بود که در آن عاج و چوبهای سخت خوشبوی و گرانها بکار رفته و بایشم و مرمر سفید بهم آمیخته بود.^{۱۴}

نحوهٔ تقسیم ثروت و در آمد عمومی بر مبنای اساسی نبوده است و با موقعیت‌های استثنائی که برای اشخاص فراهم می‌آمده ثروتمند شدن یا گذاشتن ناگهانی امری اجتناب ناپذیر می‌بوده است. شاردن گوید در اصفهان چادر دوزی را دیدم که روزانه هر چادری را به دو پول اجاره می‌داد و کم‌کم بیش از هزار هزار (یک میلیون) سود بدست آورد و هم اوست که حمام چادر دوز را ساخته است.^{۱۵}

جشن عروسی پسر بزرگ خوانسالار شاه سلیمان با دختر دیوان بیگی ۱۴ روز ادامه پیدا کرده و چهارصد هزار لیره خرج برداشته بوده است.^{۱۶}

تخت شاه يك پارچه مُکَلَّل بود، جواهرات تن شاه به چند میلیون میرسید، کلاه امراء و بزرگان آراسته به جقه و پر کُلنک و مُکَلَّل به جواهرات بود که برخی از آنها دوسه میلیون فرانک ارزش داشت.^{۱۷}

آفتابه لکن شاه سلیمان از طلای يك پارچه مینا کاری بود و صراحی شراب او از طلای مینا کاری و مُرّصع،^{۱۸} ولی البته با قدحی که شاه اسماعیل



صیانت شاه صفی در ۱۶ اوت ۱۶۲۷ (۲۰ ربيع الاول ۱۰۴۷ هـ)
(به افتتاح هیئت نمایندگی پادشاه پروس . از سفرنامه اولتاریوس ۱۶۹۶ = ۱۱۰۸ هـ)

اول از آن شراب خورد بسیار تفاوت داشت : شاه اسماعیل اول پس از تسلط بر شیبک خان از بک فرمان داد استخوان کله‌اش را در طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و در آن به شراب‌خواری پرداخت ، یکی از شاعران درین باره گفت :

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا

دارد این چرخ خراب آ باد سرگردان مرا^{۱۹}

تنها در سال ۱۶۶۶م (۱۰۷۷ ق) برای صرف میخانه شاه فقط پنجاه هزار من کهنه انگور شراب انداختند ، یک من کهنه معادل است با ۹ لیور و شانزده اونس وزن فرانسه .^{۲۰}

البته درینجا مقصود این نیست که چرا ظروف شاه طلائی بوده یا خانه این و آن مکمل و مجوهر شده ، اشکال درین است که این پولها اولاً بیجا صرف می‌شده و ثانیاً اغلب در جریان نبوده ، بصورت ذخیره‌یی حاصل و در حکم امانت در صندوقهای امروزی بانک‌ها بوده است .

فرانکلین در مورد و لخرچی گوید : «قانون نمیتواند از و لخرچی جلوگیری کند ، و این شاید همیشه برای اجتماع بد نباشد ، یک شیلینگ که ابلهانه توسط احمقی خرج میشود ، ممکن است به دست شخص عاقلتری بیفتد که بتواند کار بهتری با آن انجام دهد ، بنابراین آن پول از بین نرفته است . اما این حرف فرانکلین در مانحن‌فیه صادق نیست ، زیرا درین مورد نه تنها پولی بدست کسی نمی‌افتد که جای بهتری خرج کند - بلکه پول مردم کم مایه و گنجشک روزی نیز به عناوین مختلف نزد همان پولداران و اعیان جمع میشد و بر طبق مثل معروف «پول ، پول می‌آورد» ، ذخیره مردم تنگ مایه نیز به اندوخته متعینان افزوده میشد .

و از قدیم هم گفته‌اند: «هر که بیش دارد، چشم بر کفنِ درویش دارد»!

ثبات
نیست

مقایسه حکام و امرای زمان شاه عباس اول (که بعضی مثل الله وردیخان و پسرش و گنجعلی خان و پسرش حدود سی سال در یک محل حکومت داشتند) با زمان شاه عباس دوم که پی در پی به تعویض آنها می‌پرداخت، عدم ثبات اوضاع و فساد و رشوه‌خواری را تسجیل میکند: خلع علیقلیخان سپهسالار و حبس او در الموت، و خلع پسر برادر او بیجن خان از تبریز، و برادرش عیسی سردار خراسان و میراب دارالسلطنه اصفهان و توقیف او در قلعه کلات^{۲۱}، تبعید محمد یک اعتمادالدوله شاه عباس ثانی به قم بشرط اینکه نه سر برتراندو نه حمام برود و نه با کسی معاشرت نماید^{۲۲}، معزول شدن قور خمس (خمز) خان بیگلربیگی مرو و محمد علی یک جبه‌دار باشی^{۲۳}، تغییر دارغه اصفهان و کور کردن اغور لویک دیوان بیگی^{۲۴}، معزول شدن حیدریک ایشک آقاسی، قتل میرفتح، قتل میرزا تقی اعتمادالدوله و جانی یک خان، طفیان علیقلی خان، تغییر گنجعلی خان حاکم ارومی، تغییر میرقاسم یک داروغه اصفهان، عزل محمدقلی خان بیگلربیگی ایروان، عزل میرزا هادی وزیر فارس، تغییر سبحانقلی خان سردار خراسان، تغییر شاهوردی سلطان حاکم دورق، حبس نظرعلی خان حاکم اردبیل... و سختگیریهای دیگر همه دلیل بر این بود که دستگاه مرکزی حکومت گسج شده است. این تناویر هیچکدام نتیجه مطلوب را حاصل نکرد، زیرا وضع چنان بود که شاه عباس دوم در اواخر کار به تحمل و تعین علاقه داشت و طبعاً امراء و فرماندهان نیز به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» هرگز دست از رفتار خود برنداشتند. شاه عباس دوم مردی شکار دوست و عشرت طلب شده بود، چنانکه

در يك شكار جرگهٔ او «مقرر شد كه عمال مازندران و گیلانات و هزار جریب و استراباد هر يك چند ذرع از ريسمان كنب كه رسد به هريك رسیده بود در موعدی معين به اتمام رسانیده نقل «میان كالد» نمایند و... ستون ها كه طول آن چهار ذرع بوده باشد قطع کرده آماده سازند .. دامها بر سر پا و جمیت اهل جرگه میباشد ، اهل جرگه دایردای كه قطر آن چهار پنج فرسخ تواند بود بستند ، صدای كوس و نفیر و افغان بد اوج آسمان رسانیدند»^{۲۵} و این كارها در همان روزگارانی صورت میگرفت كه قندهار بد كام هندوستان فرو میرفت .

این شكارها اغلب با حضور «مخدرات سرا پردهٔ عمت ، صورت میگرفت .^{۲۶} و تنها در يك جلسهٔ شكار ۱۴ هزار حیوان صید شده است .^{۲۷} باغ طاوس شاه در كنار زاینده رود^{۲۸} از باغهای پر خرج بود و كار به جانی رسید كه «قلادهٔ مرصع و زنجیر طلا جهت شیران ازدها كردار» تهیه كردند و «پس كر ایشان را به جهت امتیاز به جلّهای زربفت آرایش دادند».^{۲۹}

اثاث البیت باغ هشت بهشت با شكوه بود و شاردن اطاقی درین باغ دیده است كه تنها يك لحاف آن دوهزار اكو ارزش داشت و از پوست سمور تهیه شده بود ، تشكهایی نیز از پوست سمور داشته است .^{۳۰} شاه سلیمان طالار هشت بهشت را به ۵۰ هزار اكو تمام کرده بود و این مبلغ غیر از اثاث البیت آنست .^{۳۱}

در جشن تاجگذاری شاه سلیمان ، شاردن ، بهای

تاج و شمشیر و خنجر مرصع را بیش از صد هزار

تومان (۵ میلیون لیور) تقویم کرده است. دریکی

از جقه های شاه ، فقط الماس آن را ۲۰۰ الی ۳۰۰ هزار لیور قیمت

تفاوت

دو تاجگذاری



شاه عباس دوم
اذروی کاریکی انقاشان معاصر او (از چند مقاله فلسفی ص ۳۰۴)

کرده‌اند.^{۳۲}

تشکیچه‌های کاخ همه زربفت، چراغدانها همه از طلا و هر کدام معادل ۴/۵ من، شمعدانها بلندتر و سنگین‌تر از چراغدانها، تخت که تماماً از طلا و آراسته به یاقوت و زمرد بود، دو تن بدسختی می‌توانستند آنرا حمل کنند.

تفاوتی که در تاجگذاری شاه سلیمان با شاه اسماعیل اول به چشم عبرت می‌توان دید اینست که شاه اسماعیل پس از فتح هرات «در صباح نوروز سلطانی، آن مهر سپهر کشورستانی، بر بارهٔ اقبال و کامرانی برآمده، از باغ جهان آرا به طوی خانه تشریف برد و بر تختی که در منزل مذکور به اشارت همایون - ساخته شده بود نشسته، و کلاء عقبهٔ علیّه و حکامولایات و ممالک محروسه و امراء و نویان و خواص و مقربان و وزراء و صدور و جمهور بزرگان نزدیک و دور هر یک در مقام خویش ایستادند.»^{۳۳}

اما وقتی صفی میرزا (شاه سلیمان دوم) را برای نشان دادن بر تخت سلطنت می‌بردند، مادرش فریاد میزد: آه فرزندم می‌خواهند ترا بکشند، زنها به بچه چسبیده از حرکت او جلوگیری میکردند. شاهزاده می‌لرزید، و مادر از وحشت به زنها تکیه داده بود و تادم در پسر را همراهی کرد.^{۳۴}

مطمئناً تختی که شاه اسماعیل در هرات بدان تکیه زد، از طلا نبود، زیرا فرصت و بودجهٔ ساختن چنین تختی در آن چند روز که از جنگ ازبکها بازمی‌گشتند نبود، اما مسلم است که پایه‌های تخت طلائی شاه سلیمان از پایه‌های تخت عادی شاه اسماعیل لرزان‌تر بوده است.

در خزانهٔ شاه (در طبرک) فیروز مرا بدشکل خرمن روی هم می‌انباشتند، شاردن گوید در قلعه طبرک ۶۰۰ عقیقه الماس دیدم... و در میانۀ من و خزانهدار

اینقدر فیروزه پیاده ریخته بود که مایک دیگر را نمی‌دیدیم.^{۳۵} کیسه - های جرمی زر هر يك ۴۵ تا ۵۰ لیور (هر لیور حدود نیم کیلو) وزن داشت. بیشتر ظروف حتی سطلها و دیگها زرین بود - ظروفی که يك نفر به به زحمت می‌توانست آنرا بلند کند - تفنگ شاه جواهر نشان و کمان و تیرهای او بادو ترکش غرق جواهر بود. در مهمانیهای شاه، زیر درختان باغ، همیشه ۱۲ اسب تشکیل برای تجمل بسته بود، افسار این اسبها ابریشمی بود، کلیه یراق آن‌ها طلائی و حتی آخور آن از طلای ناب بود! سطل و چکش و میخ طولیله و قشو و زرّه اسب (برگستوان) نیز طلائی و طلا نشان بود.^{۳۶}

رقابت امراء و صدور بد جای اینکه در پیش برد مقاصد ملی و بهبود وضع اجتماعی خلق بوده باشد، تبدیل به هم چشمی در ایجاد کاخها و باغهای بزرگواندوختن ثروت از راههای غیر مشروع شد و کم‌کم کاخهایی مثل سعادت - آباد ساخته شد که بیش از يك فرسنگ محیط آن بود، و تنها حوض آب آن يك چهارم فرسنگ طول داشت و لبه‌هایش از مرمر و یشم بود.^{۳۷} این آبادی قبلاً متعلق به زردشتیان بود، در ۱۰۷۰ (۱۶۵۹م) بقول صاحب عباسنامه «گبران اصفهانی را از گبر آباد بیرون کردند و آنجا را به نام سعادت آباد آباد کرده، به زردشتیان زمینی در جنب جول (جلفا) دادند».

در جزء عمارات صفویه که توسط ظل السلطان خراب شد، یکی هم عمارات صدری بود که بعلت تعلق یافتن آن به صدر، بدین نام خوانده شده بود. جابری انصاری که در ۱۳۱۸ قمری (= ۱۹۰۰م) این عمارت را دیده است گوید: «طاق عدیده از تذهیب، گوئی یکپارچه زرّ ناب داشت».^{۳۸}

به قول شاردن، زرین و یراق اسبان اشخاص متمکن جواهر نشان و زرین و سیمین بود. در حرم، عطریات سیلوار به مصرف می‌رسید، بانوان

چون در دریای ناز و نعمت و تجمل و تفنن بی حد و حساب پرورش یافند بودند، سراپای وجودشان وقف اطوار تصنعی و فئونی میشد که مقدمات لذت و شهوت را فراهم آوردند، بدون اینکه بد مخارج این وسائل وقعی نهند.^{۳۹}

قلمدان صدراعظم مرصع و بد طول هفت بند انگشت و عرض ۱۵ بند بود که آنرا به پرشال خود می بست.^{۴۰} طالار پذیرائی صدر خاصه - شوهر خواهر شاه عباس ثانی - ۸۰ پا طول داشته و سقف آن از خاتم بود.^{۴۱} طارمی های طالار هشت بهشت از چوب زرنگار، اشکوب پائین از سنگ یشم، چارچوبها نقره ای، و در دیوار مزین به زر و لاجورد بود.^{۴۲}

سقف کاخ يك جواهر فروش اصفهانی، بنام پورعزیز الله، خاتم کاری و از چوبهای معطر با سنگهای نفیس و نایاب بود. حوضها از سنگ مرمر و سنگ سماق، قالیها بیشتر از ابریشم، مخدّه ها و بالشها همه زربفت و سیم - بافت، تخت خوابها زرکوب و ساخت هند، تشك و لحاف زربفت و چادرها با طناب ابریشمین بود. می گفتند که این پورعزیز الله دو هزار هزار لیور جواهر دارد. تنها يك بار، شاه او را تحت فشار گذاشت و سه قطعه جواهر از او گرفت که ۵۰۰ هزار لیور می ارزید.^{۴۳} درهای کاخ میر معصوم دواتدار وزیر از سنگ يك پارچه به بلندی دو و پهنای شش پا ساخته شده بود.^{۴۴} شمعیهای معطر مومی آغشته با روغن دارچین و میخك و دیگر مواد عطری، شبهای تاریک این قصرها را چون روز روشن می ساخت.^{۴۵}

هنوز در اصفهان خانه های قدیمی عصر صفوی هست که متعلق به اشخاص عادی بوده ولی دارای اطاقهای گچ بری زیبا و بخاریهای طلاکاری و سقفهای مُقرنس و زرنگار و شبکه سازیها و تراشها میباشد ... و این مطلب هر چند دلیل بر بالا بودن سطح اقتصاد و درآمد عمومی در آن زمان میتواند باشد

اما حاکی از تجمل دوستی نیز هست، تا همین چند سال پیش در کوی جلفا مقابل مسجد حاجی محمد جعفر، خانه‌ای وجود داشت که ظاهر آمنزل نعلبند - باشی زمان صفوی بود و در طاقچه‌های بلند یکی از اطاقپایش نقاشیهای بی‌مانند و تحریرهای قلمی زیبایی بر روی پارچه‌های مخصوص به چشم میخورد که خود موزه نفیسی تشکیل میداد.^{۴۶}

این تصویرها متعلق به میرفندرسکی، شیخ عطار، بایزید بسطامی، ابراهیم آدم، جلال‌الدین رومی، شمس تبریزی، شاه‌نعمه‌الله‌ولی، شیخ بهائی، شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود و همه یک متر و نیم طول و نزدیک یک متر عرض داشت و نقاشی رجبعلی نام آنها را رقم کرده بود.^{۴۷} مسأله اینست که وقتی نعلبند باشی پادشاه - که از نمونه تصویرها معلوم میشود آدم درویشی هم بوده است! - کارش بدانجا برسد که چنین خاندهای برای اولاد خود به ارث بگذارد و اصولاً چنین دم‌دستگاهی داشته باشد، رشد عمومی اقتصادی را خوب میتواند حدس زد. منتبھی باید توجه داشت: نعلبندی که می‌بایستی معمولاً در جنگها و سفرهای نظامی باشد و چارپایان لشکر را نعلبندی و سررسی کند، وقتی کارش بدانجا برسد که بتواند سالها بالای سر عمله و بنا و نقاش بایستد و اطاق خواب را رنگ و جلا دهد، از دو حال خارج نیست:

- یا اینکه دیگر خبری از آن جنگها و فتوحات و پیشرفتهای درخشان نظامی نیست و شمشیرها زنگ خورده و در غلاف مانده است،
- یا اینکه دم‌دستگاه جناب نعلبند درویش مسلک آنقدر توسعه پیدا کرده که بجای اوشاگردان و خدمه و کارمندان بکار میپردازند و بهر دو صورت نتیجه یکی است: میل به رفاه و آسایش و تجمل دوستی و اسراف و

بالاخره عدم توزیع عادلانه ثروت و عدم استفاده مناسب از ثروت و اقتصاد عمومی و اینها همه از عوامل مهم سقوط يك جامعه بحساب می آیند .
گوئی این مأموران دولت ، تبدیل به آن کسانی شده بودند که سعدی درباره آنها گفته است :

دزم به جورستانان زَر به زینتِ دد

بنای خانه کنانند و بام قصر اندای^{۴۸}

درواقع امثال این نعلبندها، تنها به نقش تصوف دل بستگی داشته اند، و گرنه از آن زمان که تصوف «قرلباش گیر» شد دیگر نقش صفا نداشت بلکه حافظ منافع بیکها و خانها و سلطانها و میرزاها و مستوفیها و وکیلها و وزیرها و شیخ الاسلامها و ملاباشیها و مالاها و کلاترها و ملیکها و کدخداهای مینباشیها و یوزباشیها^{۴۹} شده بود، و صفویان واقعی ناچار بودند از بیم عقرب جرّارده به مارغاشید پناه ببرند و از ایران بگریزند یا به هند به دربار اکبر بروند و یا به عثمانی در خانقاه مولوی پناه جویند . باید گفت که تصوف و عرفان از آن روز بیچاره شدند که در دست قرلباش افتاد و در حکم وسیله کسب خیر و جاسوسی درآمد و خرقة پوشان و تبرزین - بدستان ، مأمورین خُفیه و «پنهان پژوهان» دولتی شدند و بعد از عهد صفویه ، دیگر ، مسلک تصوف ، هرگز قوام و صفا و پاکی قبل از آن را در هیچ جای ایران نیافت .^{۵۰} و برای هزارمین بار ثابت شد که «رجلی که به قدرت میرسد دیگر آزادی خواهد نیست، و رجلی که از کارکنار میرود همیشه يك آزادیخواه است» !

منحصر ساختن مذهب و توجه به تصوف و سنی کشی و تهمت بستن به بیدینی و بددینی ، در اول کار صفوی اگر برای مقابله با دشمن بود ،

کم‌کم در داخلهٔ ایران برای پاک کردن حسابهای خصوصی بکار رفت، و دوستان دولت‌ها دشمنان نادانی شده بودند که ولتر در بارهٔ آنها گفته است: «خدا یا مرا از شر دوستانم نجات ده، خودم از عهدهٔ دشمنانم برمی‌آیم».

دربارهای دشمنان نیز، آماده برای استقبال از فراریان و مورد خشم قرار گرفتگان شده بود، چنانکه وقتی «غزالی مشهدی را^{۵۱} تهمت بد مذهبی زدند و خواستند او را آزار دهند، بد هندوستان گریخت و بد دکن و سپس به جونپور رفت، و مثنوی نقش بدیع را بد نام علیقلی خان زمان بنظم آورد و هزار اشرفی صلہ یافت... علی قلی خان، خصوصاً یکی از بزرگان درگاه خود را با چند سراسب و هزار روپیه خرج راه بد استقبال وی فرستاده بود»^{۵۲}. و این شاعر گویندهٔ این دو بیت لطیف است که گوئی شاهد حال خود او هم هست:

از بزمِ طربِ باده گساران همه رفتند

و از کوی جنون سلسله داران همه رفتند

نه کوهکن بی‌سرو پا ماند و نه مجنون

ما با که نشینیم؟ که یاران همه رفتند

تعصبی که در ایران ایجاد شد کم‌کم چنان در اعتقادات مردم رسوخ کرد که هرایرانی فکر میکرد «اگر یک سنی و یک شیعه را باهم بجوشانند هرگز ذرات وجود آنها در هم نمی‌آمیزد»^{۵۳}. بسیاری از علماء از ایران مهاجرت کردند و آنها هم که ماندند دیگر آن روحانیون ثابت قدم نبودند، بلکه در همان عهدشاه اسماعیل اول هم روحیهٔ خاص خود را ظاهر کردند و از قبیل علامه دوانی شدند: لابد شنیده‌اید که در آن تاریخ علامه - دوانی در مسجد جامع عتیق شیراز بتدریس و خطابه مشغول بود و بدروش مذهب شافعی تدریس و وعظ مینمود و ظاهراً خود نیز پیرو همان مذهب

بود. همینکه دستور شاه اسماعیل صفوی مبنی بر ترك مذهب تسنن و اختیار مذهب شیعه بوسیلهٔ حاکم شیراز بمردم ابلاغ شد، علامهٔ دوانی بیدرتنگ بالای منبر رفت و خطابهٔ غرائی در حقانیت مذهب شیعه و مدح حضرت علی علیه السلام و اولاد اطهارش ایراد کرد و بر غاصبین حقوق آنها لعنت فرستاد.

چون از منبر پائین آمد، یکی از شاگردانش جلو علامه را گرفت و گفت: مولانا، تو تا دیروز پیرو مذهب شافعی بودی، چطور شد که امروز بدون مقدمه مذهب جعفری را پذیرفتی و بمذهبی که مدت‌ها بدان معتقد بودی پشت کردی؟

علامهٔ دوانی گفت: هیچ آدم عاقلی برای خاطر «شیخین» خود را بکشتن نمیدهد!^{۵۴}

در غیر این صورت مثل بناثی شاعر می شدند که در همان فارس او را به بهانهٔ تعصب مذهبی به قتل رساندند (۹۱۸ هـ = ۱۵۱۲ م).

البته این کار در کشورهای همسایه نیز بی عکس العمل نبود و چنانکه گفتیم در میان عثمانیان و ازبکان شیعه‌کشی رواج پیدا کرد، هلالی شاعر را ازبکان سنی در ۹۳۵ هـ (۱۵۲۷ م) کشتند، و به قول حسن بیک روملودر هرات به علت تعصب عبیدالله خان ازبک «... هر روز به حکم آن خان بی ایمان، پنج شش کس به واسطهٔ تشیع، به اقوال جهال، در چهار سوق هرات کشته می شدند، و روستائیان بی دیانت ... با هر کس که عداوتی داشتند، او را گرفته نزد قاضی می بردند که این مرد در زمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان کرده است. به سخن دوگمراه جاهل، قاضی به قتل آن مظلوم حکم می کرد.»^{۵۳}

حواشی فصل نهم

۱- این سخنرانی در حضور مردم اصفهان، از طرف نگارنده، در باغ
باصعای انجمن فرهنگی این و امریکا ایراد شده بود.

۲- زاینده رود را در کتابهای قدیم زربینه رود هم نوشته‌اند. رجوع شود
به ترجمه صوره الارض ص ۱۰۷ و جهان نامه ص ۵۲ و سرزمین‌های خلافت شرقی
ترجمه عرفان ص ۲۲۳.

۳- شاردن ج ۸ ص ۳۰۷. ۴- شاردن ج ۸ ص ۳۰۵. ۵- شاردن
ج ۸ ص ۳۰۹ و ۳۰۷. ۶- شاردن ج ۸ ص ۳۶۳. ۷- ایضاً ج ۸ ص ۳۱۰.
مهمتر «مولا» خواجه‌ای سفیدپوست است که چون سببه و آلت لذت خود را از
دست داده است می‌تواند بدون اینکه دچار هیجانات عاطفی بشود به دنبال شاه
به حرمسرا برود. امروز تصدی این شغل با خواجه‌ای است زنگی بدنام آغا کافور
که عمر نوح دارد و در دوره سه پادشاه خدمت کرده است!

(کمپفر ص ۱۰۱)

۸- ایضاً ج ۸ ص ۲۹۴. ۹- شاردن ج ۸ ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

۱۰- ایضاً ج ۳ ص ۲۹۰. ۱۱- ایضاً ج ۳ ص ۱۹۸.

۱۲- ایضاً ج ۳ ص ۲۹۱.

۱۳- شاردن ج ۸ ص ۴۱۸.

۱۴- ایضاً ج ۸ ص ۲۱ تا ۲۴.

۱۵- ایضاً ج ۸ ص ۳۵. ۱۶- شاردن ج ۳ ص ۱۹۸. ۱۷- ایضاً
ج ۸ ص ۳۴۱. وقتی شاه سلیمان به بیلاق می‌رود، هفت هزار شتر با خیمه‌ها
قالی‌ها و سایر لوازم منزل، پیشاپیش حرکت می‌کنند. (کمپفر ص ۲۲۸)

۱۸- شاردن ج ۸ ص ۳۴۴.

۱۹- زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۵۸ و این باقی مانده يك رسم
سکائی بود. هر دودت گوید، سکائی، خون اول دشمنی را که می‌کشد می‌آماند و
از سر دشمن کاسه‌ای درست می‌کند. سکاهاى متعول این کاسه را به طلا می‌گیرند...
با این کاسه‌ها فقط اشخاصی می‌توانند شراب بیاشامند که دشمنی را کشته باشند.

(ایران باستان ص ۵۸۸)

۲۰- تاورنیه ص ۹۶۸.

- ۲۱- عباسنامه ص ۱۷۵
 ۲۲- سفرنامهٔ ناورنیه
 ۲۳- عباسنامه ص ۲۴۹
 ۲۴- عباسنامه ص ۲۲۱
 ۲۵- عباسنامه ص ۲۷۸
 ۲۶- ایضاً ص ۲۶۸
 ۲۷- شاردن ج ۴ ص ۱۴۷
 ۲۸- عباسنامه ص ۲۵۰
 ۲۹- عباسنامه ص ۱۵۶
 ۳۰- شاردن ج ۷ ص ۳۲۸
 ۳۱- ایضاً ص ۳۳۰
 ۳۲- شاردن ج ۹ ص ۱۰۲
 ۳۳- حبیب‌الیرج ج ۴ ص ۵۱۸
 ۳۴- شاردن ج ۹ ص ۸۶
 ۳۵- نقل از سرگذشت مسعودی ص ۱۸۰
 ۳۶- شاردن ج ۸ ص ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۲۷۵
 ۳۷- شاردن ج ۸ ص ۷۹
 ۳۸- تاریخ جابری انصاری «آگوی شهان» ص ۱۱۴
 ۳۹- شاردن ج ۴ ص ۱۳۱
 ۴۰- شاردن ج ۸ ص ۲۳۳
 ۴۱- شاردن ج ۷ ص ۳۲۱
 ۴۲- شاردن ج ۷ ص ۳۷۷
 ۴۳- شاردن ج ۸ ص ۴۸ و ۵۲
 ۴۴- ایضاً ج ۸ ص ۵۳
 ۴۵- شاردن ج ۴ ص ۲۲۷
 ۴۶- گنجینهٔ آثار ملی، ص ۱۴۸
 ۴۷- سعیدنقیسی، احوال شیخ بهائی ص ۶۶
 ۴۸- غافل از آنکه سعدی در همین قصیده هم گفته است ،
 به عاقبت خبر آید که مردِ ظالم مُرد
 به سیم سوختگان ز رنگار کرده سرای

۴۹- این طبقات در اواخر عصر صفوی بوده‌اند و در بادداشتهای ابراهیم گانوغی گوس یادشده است. (ص ۳۶ و ۶۴)

۵۰- نمونهٔ دیگری از این مسلک‌ها، مسلک شیخیه است که برای خود فلسفه‌ای اصولی دارد و قابل توجه است. اما متأسفانه چون از طریق کرمان راه پخش یافت، و پس از آنکه توسط حاج محمدکریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله - پسرعمو، و داماد و پدر دوداماد و پدرزن فتح‌المشاه - انتشار یافت، «حاج‌گیر» شد و در کرمان چنان باعکس‌العمل مواجه شد که تا امروز - طرف صد سال پیش‌ازده‌پانزده زد و خورد خونین همراه داشته‌است، و گر نه همین مسلک شیخیه در تبریز، مدافع و محافظ مشروطه بود و مشروطه خواهان تبریز بسیاری شیخیه بودند - چون در اقلیت بودند - و حال آنکه در کرمان، حافظین و مؤیدین این مسلک فرمانفرماها و مؤیدالدوله‌ها و کیومرث میرزاها شدند که خود حاج محمدکریم خان هم ناچار بود از آنان تری کند. علاوه بر آنکه فرزندش حاج محمدخان هم سی‌روزه ماه رمضان را که به مجرد حاج آقا علی میرفت هر روز بربک رنگت اسب می‌نشست، یعنی حداقل سی رنگت اسب داشت!

۵۱- غزالی مشهدی در ۹۸۰ هـ (۱۵۷۲ م) درگذشته است

۵۲- مقاله گلچین معانی. مجله دانشکده ادبیات مشهد، ص ۲۲۶

برای این نوع فراریان و مهاجران که در واقع تبعیدشدگان و فراریان دوران شکوفائی اقتصاد و ثروت بی‌پایان شده بودند کافی است تنها نظری به تذکره الشعراء جهانگیر پادشاه‌هند بکنیم. بیخود نبود که غزالی مشهدی می‌گفت: تری است زبان من که جوهر دارد. حقیقت آنست که به «تقریب الحاد و بی‌اعتدالی» در عراق قصد کشتن او کردند. از آنجا فرار کرد و بهمد آمده (بدایونی)

تشبیهی گامی نیز به‌هند فرار کرد که به‌قول بدایونی «دعوت الحاد می‌نمود و مردم را به کیش پساخوانی می‌خوانده. میر شریف قوشی نیشابوری هم که «جوانی بدو فورفضایل آراسته بود علم تاریخ نیکو می‌دانست و در خط و انشاء و دیگر فضایل معلم جانگیر بود». باز به‌قول بدایونی «الحادش از هر کس زیاده بود. او نه از پساخوانان تنها و نه از صاحبان نهیست، بلکه بین این هر دو طایفه مقضوب الرب و ملعون الحاق بوده» اما باز همین بدایونی اقرار می‌کند: از وی کتابهای نفیس مانند، از سادات اسحاق آباد نیشابور بود.

مولانا نیازی سمرقندی از دربدان همان روزگار است، حتی فیضی دکنی و کاهی نیز به همین الحاد منتهم بودند. رفیعی کاشی و میرحیدر معانی نیز از کسانی هستند که قول بدایونی «به جهت آزاری که او را از پادشاهان ایران رسیده، به دربار اکبری رسید، ایام توقف ایشان در هندوستان دو مرتبه فریب به هشت سال شده» (تذکره جهانگیری، حواشی میرزایف ص ۴۴). در واقع دربار هند مأمّن ناراضیان و شاید هم محل تحریک آنها شده بود. و برای ابن منظور پولها خرج میکردند، چنانکه وقتی بیرم خان خانان، یک غزل از هاشم قندهاری به «یک لك تنكه خرید»، و یک بیت از آن غزل اینست:

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای وز دست دل به راه غم از پا افتاده‌ای
(حواشی تذکره الشعراء جهانگیری ص ۵۰).

یکی دیگر ازین مهاجرین، پیامی کرمانی هم شهری مخلص بود، معروف به شیخ عبدالسلام که «در زمان شاه عباس از وطن خود به دکن شتافت و در خدمت نظام شاه درجه امارت یافت». (تذکرهٔ حسینی ص ۷۲). این پیامی شعری دارد که گوئی زبان حال خود اوست:

بزمی که در آن روی سخن جانب ما نیست

ای دل، کمی از ماست، که بسیار نشستم
از جمله معروفان دیگر مسیحای کاشی است که دبیب شاه عباس بود و
گویند به عللی ناچار به مهاجرت شد و هم او این شعر را گفته بود:
گرفلك يك صبحدم بامن گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
(آقای امیری فیروز کوهی ضمن نقل شعر به صورت: صبح بیرون میروم...
عقیده دارند که «اعتراض مسیحا مسلم نیست و از ساخته‌های تذکره نویسان است».)
بنده اصراری در رد یا قبول آن ندارم.

اما يك نکته را میتوانم بگویم که صفویه خودشان برآمده «انٹی‌نز»
ا-ماعلیه بودند که در چراغ خوانیها بهوای روی کار آمدن آنان شعر خوانده
می شد (کوچه هفت پیچ چاپ دوم؛ ص ۳۲۶) ولی کم کم ناراضی‌ها تحت عنوان
«پسپخوانی» همین «کارت برنده» را از چنگ آنان ربودند. این را هم باید گفت:
«دولتی که تحمل نگهداری همه بار فرهنگ خود را ندانسته باشد، خود را به مرگی
تدریجی و دیررس محکوم کرده است». یاد مرحوم فؤاد هم شهری خودمان
بخیر که فرموده بود:

رد مضاف در همه جا یافت می شود در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده ایم
۵۳- سفرنامه سانسون ۲۰۷ ۵۴- از مقالهٔ علینقی بهروزی، روزنامه پارس
۵۳- احسن التواریخ ذیل وقایع سال ۹۴۲ هـ (= ۱۵۳۵ م)





تجمل، آشیانهٔ فساد

سیرم از مردم دنیا طلبِ دُون که به جهد
لقمه از گرسنه گیرند و خوراند به سیر
ای با دست که مردم به ضرورت بوسند
که اگر دست دهد قطع کنند از شمشیر
(میرزا علی‌رضا پرتو)

ثروت و غنائمی که از نتیجهٔ فتوحاتِ دوران اول صفوی به‌اصفهان
و سایر شهرهای ایران سرازیر شد، کم‌کم بجای اینکه در مسیر رفاه عامه
خرج شود، صرف حقوقها و مقرری‌ها و مستمری‌ها شد و رجال و لشکریان
هر کدام صاحب ثروت‌های بسیار شدند و طبعاً برای استفاده از این ثروت و
پولها، تجمل و تعین و تعیش جای دلیری و پهلوانی و اجرای نقشه‌های
عمرانی را گرفت.

ما میدانیم که در يك جنگِ گرجستان (۱۰۲۵ هـ
۱۶۱۶ م) در مدت بیست روز هفتاد هزار نفر به

غنائمِ جنگ

قتل رسیدند و ۱۳۰ هزار نفر اسیر شدند^۱. ملک شاه حسین سیستانی در جنگ ۱۰۲۲ هـ (۱۶۱۳ م) گرجستان صحبت از قتل ده هزار تن می‌کند و گوید: «پنجاه هزار زن و دختر و پسر صاحب جمال به قلم آمد که در بِلَکِ اسار مُنتظم آمد و در میان مسلمانان خرید و فروخت شد»^۲.

قبل از آن در زمان شاه طهماسب نیز پس از فتح تفلیس «معابد و کنایس آن شهر به مساجد و مدارس تبدیل یافته، سپاه پادشاه غازی باغنایم بی‌شمار و جواهر بسیار مظفر و منصور از آنجا مراجعت گردیدند و با کواغِبِ مُشکین ذَوَائِبِ، مَوَاسِ و مُصَاحِبِ، عازم تبریز گشتند. . . و با اسرای خویش بد مُشاربه و مُعَافَره بسر بردند»^۳ و در «الکای کاخت قریب ۶۰ هزار کافر به جهنم رفت و دو بیست هزار زن جوان و دختر نورسیده و پسران نیکو شمایل و اطفال شکیل به دست غازیان اسیر گردید و صد هزار اسیر دیگر، از جانب کوه البرز، جماعتِ لَزْکِی به اسیری بُردند و به حوالی شیروان آورده و فروختند»^۴. جالب اینست که گویا فقیه فاضل انسان دوست شیخ بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی) نیز درین سفر همراه شاه و اردو بوده و لابد این بردم‌گیری را تنفیذ و تسجیل کرده بوده است.

در جنگ ۱۰۲۷ هـ (= ۱۶۱۷ م) نیز بر طبق روایت اعتماد السلطنه «فشون بدگر جستان فرستاده ده هزار نفر اسیر گرجی از مرد و زن همراه خود آوردند»^۵. خمس این اسراء و غنائم متعلق به شاه بود.^۶

ازین نمونه در آمده‌های جنگی بسیار دیده میشود و این غیر از درآمد عمومی مملکت و مالیاتهاست. این همه اسیر و غنائم همراه آنها البته ثروتی بوده است که در بازار اقتصاد اصفهان و شهرهای دیگر ایرانی اثر می‌گذاشته، و نخستین اثر آن طبعاً فساد و تباهی بوده است که از نظر

اخلاق اجتماعی در جامعه پدید آورده بود بد طوریکه علاوه بر مقامات بزرگ ، بیشتر رجال و امراء وحتى مردم عادی هم غلامبارد و آنکاره شده بودند و هیچ عجیب نبوده است که در کتب آن عهد می بینیم که «مراد خان نیرۀ منتشا سلطان» که بعد از یوسف (ع) کسی را به حُسن صورت و تناسب اعضای او در هیچ عصر نشان نداده اند۔ سفره چی شاه دین پناه (شاه طهماسب) بود^۶ و ساروتقی در کمال پیری دو غلام زیبا در کنارش بود ، و یک روز که ایشان را به قول شاردن « با چشمان خود خورد » به حالت تأثر بد طرف جمع برگشت و گفت: « بخت شکفت انگیز مرا بنگرید ، هنگامی که مرا دندانهای خوبی بود، قطعه استخوانی نصیب نمی شد، ولی اکنون که دندانها فروریخته قطعات لذیذی پیشم نهاده اند^۷ !

بنده گمان دارم، ساروتقی در حضور جمع، شعری را خوانده باشد و شاردن مضمون آنرا ترجمه کرده است و شاید شعر این بوده :

وقتِ پیری آمد آن سببِ زَنَخْدانم بدست

میو دام داد آسمان، روزی که دندانم گرفت

هم شاردن گوید که من در تبریز و ایروان قهوه خاندهای بزرگی دیدم که پراز پسرانی بود که خویشان را به مانند زنانِ روسی عرض می داشتند^۸ . وحتى شاه عباس دوم طفلی را به زینا قهوه چی سپرد و پسر بر اثر تجاوزی که به او شد به قهوه چی حمله برد و او را زخمی کرد ، ولی شاه بد جای تنبیه قهوه چی، دستور داد شکم بچه را پاره کردند^۹ .

این درست مقابل رفتاری است که شاه عباس اول با چنین نابکارانی داشت: به دستور شاه عباس اول مزدی «یا که بچنین کارها اقدام کرده بود در همان محل کارش بدقتل رساندند»^{۱۰} .

بسیاری مسائل دیگر درین خصوص هست که طبعاً خاطرۀ زمان فتحعلی شاه و داستان فرخ خان کاشی را به یاد می آورد یا مشابه روزگار ناصرالدین شاه که اعتماداً السلطنه رسماً مینویسد: «اقبال الدوله دونفر بچه کاشی هدیه آورده بود»^{۱۲}. کنیزان و غلامان ارزش بسیار داشتند چنانکه خان احمد کیلانی يك کنیز گرجی را به بهای ده هزار کراون CROWN خریده بود.^{۱۳}

علاوه بر آن، ثروتهائی که به تقسیم خدائی- و نه عادلانه-^{۱۴} بدست مردم آمده بود، چون مورد استفاده عمومی نداشت، در راه فساد به کار می افتاد و به همین جهت بازار تعیش و عشرت رونق گرفت و فواحش در شهرها علناً به کار برداختند و با همه تعصبات مذهبی، حتی مقامات رسمی نیز درین مورد سکوت و بلکه همراهی و همکاری داشتند. مورخ عصر شاه عباس دوم می نویسد که پیش از شاه عباس ثانی «فواحش را رواج و رونق تمام بهم رسیده و در حجرات خانان و محلات به شغل مقرر و معاضدت ابالیسه که دشمنان جبلّی بنی آدمند علانیه اشتغال داشتند ... جمعی کثیر و جمعی غفیر گرد آمده هر يك مبلغی خطیر به عنوان ترجمان می رسانیدند»^{۱۵}. شاردن نیز گوید: مشعلدار باشی ناظر و حامی اماکن فساد و نوازندگان و شعبه‌مندان بود و مالیات آنان را دریافت میداشت.^{۱۶}

اماکن فساد

خدمتگزاران قهوه خاندها گرجی بچه‌های ده تا شانزده ساله‌ای بودند که به طرز شهوت‌انگیزی پوشاک به تن میکردند و زلفان آنان بمانند دختران بافته شده بود. اینان را به رقص و نمایش و سرودن هزار داستان زشت و خلاف ادب و اادار میساختند^{۱۷} و بدین طریق به تحریک تماشاچیان می پرداختند و طالیبن هر کدام از این بچه‌ها را بهر کجایمی خواستند می بردند

و قهوه خانه‌ای که زیباترین و جذابترین کودکان بود بیشتری مشتری داشت.^{۱۸}

برای اینکه بدانید قُبْح این کار تا چه حد از میان
رفته بود، بدنیست اشاره بدسر نوشت ساروتقی بکنیم.

حتی وزیر

به قول تاوزید، ساروتقی در زمان شاه عباس بزرگ حکمران گیلان بود و یک غلام بچه‌آمرد خوشگلی داشت که با عُنْف او را مالک شده بود. به قول شاردن، بر اثر تجاوز به طفل، مورد خشم شاه قرار گرفت.

آن جوان برای کشیدن انتقام به اصفهان رفت. پس از آنکه شاه عباس اظهارات او را شنید حکومت گیلان را بد آن جوان داد و حکم کرد که به محض رسیدن به گیلان سرساروتقی را به توسط صاحب منصبی که همراه او فرستاد به اصفهان بفرستد.

ساروتقی که متوجه شکایت شده بود، برای پیش‌گیری از خشم شاه، خیالش به جائی نرسید جز اینکه آن آلتی را که با آن مرتکب این کار شده بود تماماً قطع نمود! و با همان حالت خراب در تخت روانی نشسته، ازیراهد متوجه اصفهان شد و با حالت نقاهت بد اصفهان رسید و یک راست وارد دربار شد و پس از تحصیل اجازه، آلت گناهکار خود را با عریضه در خواست غنو در سینی طلائی گذارده به حضور شاه رفت! شاه چون دید او خود را در کمال سختی تنبیه کرده است، از تقصیر او درگذشت و او مجدداً به حکومت گیلان رسید، . . . این شخص در زمان شاه صفی به صدارت عظمی رسید.^{۱۹} بر اثر این جراحت، به قول شاردن، ساروتقی تا پایان عمر چکمه بلند می‌پوشید تا ادرارش در آن ضبط شود.^{۲۰}

ساروتقی، (تقی زرد موی) بالاخره بدست شاه عباس دوم بقتل

رسید. شاردن بهانه قتل او را این میدانده چون به علت پیری سواره به کاخ می آمد و اسبش را کنار اسب شاه می بست ، مورد خشم قرار گرفت و بتحریک جانی ییک به قتل رسید.^{۲۱}

اما ظاهراً علت این قتل جنبه مادی داشته، شاردن گوید: ساروتقی از نقیر و قطمیر عایدات دولت و در آمد شاه اطلاع داشت .. او حتی از عایدات کلیه بزرگان مملکت آگاه بود و می دانست که چه اندازه مردم را می چابند و حتی چقدر خرج می کنند.^{۲۲}

شاردن گوید: دختران روسپی خانه ها بیشتر از اسیران گرجی وسخت زیبا و خوش قدوقامت بودند.

خانه ۱۲ تومانی

محلّه روسپی ها از سه کوچه وهفت باب کاروانسرای بزرگ بنام کاروانسرای لغتی ها بوجود آمده و مرکز زنان بدکاره است و ۱۲ هزار زن روسپی رسمی یعنی پرداخت کنندۀ مالیات (و بد اصطلاح اروپائی «کارت دار») وجود دارد، و اینها غیر از پنهانی ها و معاف شدگان از مالیات هستند. روسپی ها ۸ هزار تومان (۳۶۰ هزار لیور) مالیات می پرداختند.^{۲۳} برای نمونه، شاردن از خانه یک زن معروفه نام می برد که در آن روزگار شهره شهر و «عزیز کاشی»^{۲۴} روز و «پری غف...»^{۲۵} عصر و «مُحترم فروینی»^{۲۶} روزگار بوده است و پولداران و رجال در آن روزگار ۱۲ تومان برای آشنائی با او می بایست بپردازند و ازین جهت کاخ او بد کاخ ۱۲ تومانی معروف بوده است. شاردن در باب این زن می نویسد: دوازده تومانی یک زن روسپی بود که بدین عنوان خوانده میشد ، چون نخستین باری که کسی بملاقات او میرفت می بایست ۱۲ تومان بپردازد. در سفر اول من (۱۶۶۶ م = ۱۰۷۸ هـ . زمان شاه سلیمان) این زن هم بد جهت زیبایی وهم از لحاظ ثروتی که داشت سخت

معروف بود. کلیه سقف‌های کاخ او بد طرح‌های گوناگون ساخته شده، قسمتهائی از آن زران‌دود و لاجورد نشان و آراسته بد صورتهای مُحَرِّك احساسات عاشقانه می‌باشد.^{۲۷}

از غرایب اتفاقات اینکه شاردن در سفر دیگر خود (۱۶۷۵ م) = ۱۰۸۶ هـ) همین خانه را اجاره کرده و در آن سکونت نموده است و میگوید: شخصیت‌هایی که بد ملاقات من می‌آمدند، می‌گفتند: جای شما خالی که چند سالی پیش در این خانه باشید و این منزل را که بسیار شهوت‌انگیز آراسته شده و همیشه پنج شش دختر جوان سخت زیبا در آن سکونت داشتند مثل ما مشاهده کنید.^{۲۸}

این زن ظاهراً، مثل بسیاری ازین گونه زنان زیبا، آخر عمر سرنوشتی غم‌انگیز و وحشتناک داشته است. شاردن گوید، پس از آنکه يك شب چند تن مست در خانه ۱۲ تومانی را آتش زدند، توبه کرد و زندگی خود را تغییر داد و بد زیارت مکه رفت! بعد از بازگشت، دوباره مشتریان قدیم او را وادار ساختند که بدکار خود ادامه دهد، او جمعی زنان و دختران را در خانه خود بکارگماشت ولی خودش چون توبه کرده و قسم خورده بود از تسلیم شدن بد مردان خودداری میکرد، يك شب جمعی که مست بودند خواستند بد عنف با او در آمیزند، او برای مقابله با مست‌ها کاردی بدست گرفت و نخستین جوان حمله‌کننده را کارد زد اما رفقای جوان بد زن بینوا پریدند و او را پاره پاره کردند.^{۲۹}

شاردن در جای دیگر گوید: تعداد زنان ولگردی که اسمشان ثبت شده ۱۱ هزار است، ولی مشعلدار باشی عایدی بزرگ خود را از کسانى دریافت می‌کند که اسمشان ثبت نشده است.^{۳۰}

توبه
و منع

در تاریخ خوانده‌ایم که شاه طهماسب بعد از آنکه سالها گردِ مناهی گشت ناگهان توبه کرد، و علت آن بود که شبی در خراسان بسال ۹۴۰ هـ (۱۵۳۳ م) حضرت رضا را بخواب دید و از مناهی توبه کرد، و همه جا فرمان داد که مردم را از لهو و لعب منع سازند،^{۳۱} و این رباعی را باو منسوب دانند

يك چند بي زُمرِ سوده شدیم

يك چند به یاقوتِ تر آلوده شدیم^{۳۲}

آلودگی بود به هر حال ، اما

شستیم به آبِ توبه ، و آسوده شدیم

چنان می‌نماید که مالیات اماکن فساد خود رقم مهمی بوده است و شاه طهماسب از آن چشم پوشیده . بد نیست ، برای شناختن نوع این اماکن ، به يك فرمان شاه طهماسب که حاکی از منع این کارها در کاشان بوده است توجه کنیم: در بالای یکی از مغازه‌های موقوفات مسجد عماد الدین کاشان این فرمان بر سنگ ضبط شده است :

«... المظفر السلطان شاه طهماسب پیدرخان... مُبشّر هدايت التی

توبوا الى الله توبهً نصوحاً»^{۳۳} را به مسامح اعزاز رسانیده... حکم مُطاع واجب الإلتباع صادر گشته که در ممالک محروسه شرا بخانه و بنگ خان و معجون خان و بوزخانه و قووال خان و بیت اللطف^{۳۴} و قمارخانه و کبوتر بازی نباشد، مستوفیان کرام، ماهانه و مقرری آنرا از دفاتر اخراج نموده و داخل جمع و دفتر نسازند... و سایر نامشروعات را مثل ریش تراشیدن، وطنپورزدن، و دیگر آلات لهو رفع نمایند ، و منع نقاره زدن و اجتماع کردن در بقباع خیر نمایند ،... و منع اُمارد نمایند که در حمامات خدمت نکنند ... و

كان ذلك في السابع من شهر ربيع الاول سنة إحدى وأربعين و تسعمائة^{۳۵}
(۹۴۱ هـ = ۱۵۳۴ م).

اما مثل اینکه دستورهای غلاظ و شداد و عبارات «سیوزمیوز» (= فرمان ماست) شاهانه چندان اثر نداشته است که باز دز زمان شاه سلیمان هم در همان شهرکاشان صحبت «آنکاره‌ها» و مالیات فاحشه خانه‌ها را بخشیده فرمان به لغو آن داده‌اند، برای نمونه باز به نقل قسمتی از یکی از فرامین آن زمان مبادرت می‌کنیم.

این فرمان در داخل مسجد عمادالدین کاشان، بر سنگ، نقر و نصب شده است:

«... ساکنانِ حِطَّةٔ ایمان ... دست به آلتِ قمار دراز نکرده... و کُلِّ وجوهِ بَيْتِ اللُّطْفِ و قمار خانه و چرس فروشی و بوزه فروشی ممالک محروسه را که هر ساله مبلغه‌اءِ خطیر می‌شد به تخفیف و تصدقِ فَرَقِ فَرَقْدَسایِ اشرف مقرر فرمودیم ... و اوباش را نیز از کبوتر پرانی و گرگ دوانی و نگاهداشتن گاو و قوچ و سایر حیوانات جهت جنگ و پر خاش که باعث خصومت و عناد و موجب انواع شورش و فساد است ممنوع ساخته... فرو گذاشت نمایند، تحریراً فی شهر شوال المُکَرَّم سنة ۱۱۰۶، ۳۶ (۱۶۹۴ م).

گفتیم که وجود اسیران فراوان و غنائم بیشمار جنگها،

مقدمات

خصوصاً گرجستان و ارمنستان، موجب این مفاسد

تجزیه

اجتماعی شده بود. تنها فساد، نتیجهٔ آن فتوحات

نبود، بلکه باید به يك مسألهٔ دیگر هم توجه کرد.

مهمتر از اینها، اهمیت سیاسی مسألهٔ گرجستان است. مقدمات جدا-

شدن گرجستان از ایران، سابقهٔ دوهزار ساله دارن، از آن روز که مسیحیت

در گرجستان و ارمنستان رواج یافت، اختلافات میان ایران و دولت روم هم بر سر مسأله ارمنستان، خصوصاً از زمان دولت اشکانیان، شدت یافته است و امرای آن نواحی نیز هر وقت هر دولتی را ضعیف تر می‌دیدند، به طرف مقابل روی خوش نشان می‌دادند. بدین سبب در دوره اشکانی و ساسانی و بعد از اسلام - عصر سلجوقیان و خوارزمشاهان و بالاخره صفویه و بعد از آن قاجاریه - همیشه شهرهایی از این نواحی دست بدست می‌شده است چنانکه برای اولین بار «تیگران دوم»، حاکم ارمنستان، هفتاد دره ارمنستان را از چنگ ایرانیان خارج کرد (۸۸ ق. م) و خود مدعی لقب شاهنشاهی شد.^{۳۷} و بالاخره پس از دوهزار سال دست بدست شدن، در آخرین بار، عباس میرزا ۱۷ شهر قفقاز را تسلیم کرد (۱۲۴۳ ق = ۱۸۲۷ م)، تسلیمی که دیگر بازگشت نداشت.

اما همه این گناه را بگردن سربازان عباس میرزا نباید گذاشت، آن کینه و نفرتی که از سالها و قرن‌ها قبل از آن، مردم گرجستان و ارمنستان از ایرانیان حاصل کرده بودند عامل مهمی برای این تجزیه بشمار میرفت، زیرا از همان روز که مبارزه میان زرتشت و عیسی و سپس محمد و عیسی در ارمنستان شدت گرفت، مردم آن سرزمین ثبات فکری و عقیده‌ای خود را از دست دادند و بسیاری از نوع مردم «سریر» و «بوجارلنجان» شدند و نسبت به هر دین و مذهبی بی تفاوت ماندند، چنانکه گردیزی قریب ۹۰۰ سال پیش ازین در باب مردم يك شهر از همین نواحی گوید: «و بر راست سریر ولایتی است که آنرا جندان گویند، و این مردمان جندان سددین دارند: چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند و بازگردند، و چون شنبه باشد [بایهود پرستش کنند، و چون

یکشنبه باشد] اندر کلیسا آیند و با ترسایان به رسم ایشان پرستش کنند ،
و اگر کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید ؟ گویند: این هر سه فریق
مخالف یکدیگرند و هر کس همی گوید که حق به دست من است، پس ما
با هر سه فریق موافقت می کنیم ، مگر حق را اندران یابیم،^{۳۸}

بر این بی ایمانی و سست عقیدتی، نفرت مردم گرجستان از سربازان
ایران و حکومت ایران اضافه میشد و دوهزار سال بر سر هم جمع آمد و به
حد کمال رسید. اسیر خری و اسیر فروشی خود، عامل مهمی برای این تجزیه
بشمار میرفت ، دهها و صدها هزار اسیر ، زن و مرد ، خصوصاً اطفال زیبا
و گلچهره که از این سرزمین آورده میشد، در دل مردم این نواحی کوچکترین
علاقه و پیوستگی برای ایران باقی نمیگذارد. باید قبلاً تصور کرد، که يك
اسیر را چگونه میتوان گرفت ، چگونه میتوان جلو اسب انداخت و
فرسنگها پیش برد ، چگونه طفل را از مادر، مادر را از شوهر ، شوهر را
از همسر ، جدا کرد ، چگونه از و استفاده کرد و چگونه او را در بازار
فروخت؟ مولوی این منظره را تلویحاً مجسم میکند:

وقتِ عرضه کردن آن برده فروش

بر کند از بنده جامه عیب پوش

در بود عیبی برهنه اش کی کند ؟

بل به جامه خدعه ای با وی کند ...

البته همه این بردگان، بلال حبشی نبودند^{۳۹} که شاعر در باب وفاداری

آنان بگوید :

يك بنده مطواع به از سید فرزند

کاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند

کوششهای پیغمبران بزرگ هرگز در راه آزادی بردگان نتیجه کافی نداد، منتهای مرحمتی که در باب آنان شد این بود که برده فروشان را مفید به اصولی کردند، چنانکه در اصول شرایع و حسب بازار گفته شد بود: «بازار بردگان را به همدکس نتوان سپرد، کسی که چنین کاری دارد باید به امانت و عفت و صیانت نفس مشهور باشد و عدالت داشته باشد. چدمردم، جواری (کنیزکان) خود را به او خواهند سپرد. او باید نام هر جاریه و برده‌ای را که به او می‌سپرنند در دفتری ثبت کند و صفات او را بنویسد تا هنگام خرید عیبی از و پنهان نماند ...

هنگام فروش غلام نیز باید تمام بدنش را غیر از عورت بررسی کرد که عیبی نداشته باشد ...»^{۴۱}

شاید تعجب کنید که بدروایت بحیره از عوامل عدل سلطان علاءالدین خَلج یکی را ارزانی قیمت برده دانسته اند و نوشته اند: «بیر چهل روز یک نوبت بد قیمت جمیع اجناس و رسیدی ... چنانکه ستور بادار از چهار تنگه یا پنج تنگه زیاده نبود، واسب میانداز هفت تنگه زیاده نبود .. قیمت کنیزک کاری پنج تنگه تا ده تنگه و کنیزک خوب صورت ۲۰ تنگه و غلامِ امرد خوب صورت ۲۰ تنگه، و غلامِ عاقل چالاک ۱۰ تنگه، غلامِ متوسط ۷ تنگه و برده صد تنگه یا ۲۰۰ تنگه کم پیا شدی ...»

معلوم است که این عوامل تا چه حد خشم و کینه برمی‌انگیخت، کینه و نفرتی که از همین رفتارها به وجود می‌آمد روزی کسانی چون ابولؤلؤة (فیروز) را پدید آورد که با کاردِ دوسر، بهلوی عمر خلیفه دوم را شکافت،^{۴۲} درحالی که عمر محبوب‌ترین خلفاء نزد بردگان بود و هم او بود که فروش کنیزان بچهدار را منع نمود^{۴۳}. اما بهر حال اثر همین کارد حبشی

بود که عمر، در حالی که خون از پهلویش میریخت «قبل از وفات وصیت نمود که بندگانی را که نماز میخوانند و خدا را سجده می‌کنند، همه را بعد از من آزاد کنید».^{۴۳}

در باب اثری که غلامانِ گرجی در دستگاه حکومتی صفوی گذاشتند، بعداً صحبت خواهیم کرد، اما در باب اینکه در خود گرجستان و ارمنستان، شدت و خشونت صفوی و بعد از آن، چه تأثیری داشته است باید اندک گفتگوئی کرد:

فتوحات عهد شاه طهماسب و شاه عباس و اسیر خری

نادر هم

و اسیرگیری نادرشاه - بامقیاس کوچگری خود -

داستانها دارد. کافی است تنها به يك گوشهٔ آن اشاره کنیم، و آن روزی است که نادر در دشتِ مغان تاجگذاری میکرد، یا عهد همکاری میگرفت. خلیفهٔ ارمنه که درین مراسم حضور داشته و ظاهراً نادر مایل بوده است ازو استمالتی هم بکند، مطالبی نوشته است که گوشه‌ای از آن نقل میشود:

در اولین برخورد، نادر به ترکی به خلیفهٔ ارمنه گفت:

— خوش گلمیرسن خلیفه، یاخچی سن، چاق سن، یولدا آزار چکمیش

سن، اشدان زردان چون بیر اختیار کیش سن، چو خدن گلمیرسن؟ یعنی، خلیفه جان، خوش آمدی، چطوری؟ خوب هستی؟ سلامتی؟ زحمت زیاد زمستان را در راه متحمل شده‌ای پیرمرد؟ خیلی وقت است آمده‌ای؟^{۴۴}
همین بیان ساده، برای جلب نظر خلیفه کافی بود.

بعد از تاجگذاری، نادر به کلیهٔ واردین انعام داد که سهم‌خاها يك

کلیچه و يك قبا و يك کمر بند و يك منديل بود، به میرزاها و سایرین قبای زری و کمر بند چرکسی و منديل زربافت، و به آنها که از مشرق آمده بودند

به هر کدام يك اسیر داد، زیرا از گرجستان هفتصد اسیر گرجی و ارمنی آورده بودند. نصف آن اسیران را بین مدعوین تقسیم کرد، به بعضی دختر و زن و برخی را پسر بخشید ...

روز بعد به کشیک خانه رفتم ... او (نادر) به من نگرسته گفت:

— گل بورا، یعنی بیا اینجا...

پیش رفتم و بخود جرئت داده گفتم: از پیشگاه بافر و جاه تو استدعا دارم که تقاضای مرا انجام دهی؟ او گفت: بسیار خوب، خلیفه را ببرید نزد میرزا مؤمن و هر تقاضا و مطلبی دارد انجام دهید ...

وقتی ازو جدا میشدم، گفت: اینک مرخص هستی بروی اوج کلیسا و

دعاگوی ما باشی .

پس از پایان مراسم دشت مغان، من، در دشت، بیچاره و پریشان ماندم، مانند جفدی درویرانه و گنجشکی بر طاق بنائی بایرادران روحانی میزیستم تا بسیاری از اسرا را از دست استیلاگران خراسان نجات دادم، بعضی را به رایگان آوردند و خواستند آنها را بلمنازل صاحبان اصلی برسانم در میان اسرا زنان حامله بودند که در منازل خود از شوهرانشان باردار شده بودند، زیرا فقط هفت ماه بود که در اسارت بودند، و بعضی در مغان بچه هایشان تولد شده بودند، و دستور دادم به کشیش توماس آگولدا ی که آنها را در رود ارس غسل تعمید بدهد و آنان را به نام ارس موسوم سازد ... در بین آنها که از راه اسدآباد میرفتند دختران و پسرانی بودند که سن آنها از ۶ و ۸ و ۱۰ سال تجاوز نمیکرد. بزرگترین آنها ۱۵ الی ۲۰ سال داشت. شنیدم بسیاری، به یاری خدا، گریختند و آزاد شدند، سه بار

آنها را با قاطر و شتر فرستادم... خلیفه اسرائیل و دوکشیش و پنج باشش نفر از اعیان که از اخذ جزیه زیاد شکایت داشتند با آنها آمدند بودند و تقاضا داشتند که مافی السابق جزیه گرفته شود و بیش از سه فروش و نیم از هر مرد خانواده گرفته نشود. باز هم عده زیادی از اسرا را آنچه توانستم نجات دادم و آنچه امکان داشت پول قرض کردم و اسرا را پس خریدم^{۴۵}..

این شاهکار را آقا محمدخان قاجار تکمیل کرده

آقا محمد خان

در سال ۱۲۱۱ هـ (۱۷۹۶م) به گرجستان تاخت و

چه کرد؟

بعد از مدتی طولانی که شهر تفلیس را محاصره کرد

«هفتاد تن از اعظم ارامنه و گرجیه را در حضور پادشاه مجاهد غیور، گردن زدند... و وارد شهر تفلیس شدند، بهشتی دیدند پراز خواسته، و به غلمان و حورالعین آراسته، دست به یغما برگشادند و در فضح کواعب و کشفِ مثالب اغماض نکردند، پرده گیان لاله روی می پرده در بازار و کوی همی تاختند و ناچار باصید افکنان قاجار همی ساختند، همان به که این راز آشکار نهفته باشد... انکار که گفتیم و دلی چند شکستیم، جمیع کشیشان را دست بسته به رودارس در افکندند، و تمام کنیسه و کلیسا و معابد و مساجد آنها را برکنند، ۹ روز آنجا توقف شد و ۱۵ هزار اسیر بیرون آوردند...»^{۴۶}

با این مراتب، لابد تعجب نخواهید کرد که چرا عباس میرزا با آن همه فداکاری خودش و لاجین خان، بیست سال بعد توانست در برابر سپاه روس مقاومت کند و گرجستان و ارمنستان را نگاه دارد و پاسکویچ در ترکمانچای می گفت: امروز انتقام گرجیان را گرفتم. چنانکه عرب در ذی قار گفت:

الْيَوْمَ أَتَيْتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجَمِ .

مشك و پالتو پوست یکی از ارقام مهم وارداتی در آن زمان نافچه‌های مشك آهوی تبتی بوده است ، همان آهوئی که :

گفت من آن آهوام کز ناف من ریخت آن صیاد خونِ صاف من
 و ازین مشك، آهووشان و غزال چشمان خصوصاً در موضع درد آهوی رفته
 در برف، استفاده میکردند! این مشك از تبت و چین می آمده و شاردن در
 یکی از موارد استعمال آن گوید : « ترکیبات دارویی آن برای تحریک
 نمایلات جنسی و عاشقانه و تقویت بنیه و نیرو به کار میرود و زنان شرق
 [جسارت است که ناچارم این مطلب را بازگوکنم] ازین مشك برای زایل
 کردن بوی بد اُسافلِ اعضاء استفاده می کنند، برای این منظور همیشه يك
 نafe آهو پیش خود دارند، وقتی که بوی بد پیدا می شود، مشك را از کیسه
 خارج می سازند و در يك قطعه پارچه سفید و ساده ای که مثل کیسه دوخته
 شده می گذارند و آنرا به جایی می نهند که ذکر آن خارج از تراکت
 است »^{۴۷}

از واردات عمده دیگر ایران ، پوست های گران قیمت سمور بود
 که اعیان و اشراف از آن استفاده میکردند . شاردن گوید : این پوستهای
 سمور هر کدام ۵۰۰ پیستول ارزش دارد^{۴۸} . برای پادشاه که سخاوتمندانه
 کالاهای مختلفی هدیه میکرد - همیشه از طرف امرای روس ، بازهای
 شکاری با پوستینه هائی که پنجاه تا صد هزار روبل طلا قیمت داشت فرستاده
 میشد^{۴۹} .

روس ها البته در برابر این هدایا خودشان سود فراوان می بردند به
 طوریکه در ۱۶۶۴ م (= ۱۰۷۵ هـ . زمان شاه عباس دوم) تجار روسی که به

دربار آمدند - و بهترین هدیه آنان مقداری پوست سمور بود - اجازه یافتند در اصفهان تجارت کنند و در اصفهان بیش از ۸۰ هزار تومان فقط پوست فروختند، که تازه مخارج آنها را هم که چهار صد نفر بودند، شاه، روزی ۱۰ تومان میداد.^{۵۰}

شاه سلیمان هدیه‌هایی به درگاه عثمانی فرستاد که عبارت از آفتابه لکن چینی و سی و یک توپ زری و ۲۷ توپ مخمل و ۱۸ طاقه شال ایرانی و ۹ شال کشمیری و ۹ توپ اطلس و ۱۸ قالیچه ایرانی و ۴۵ شتر و ۵۰۰ نافه مشک و ۵۰ قطعه فادزهر و یک قطعه شمشیر مرصع و یک قطعه سپر مرصع و ۲۷ کمان و یک زنجیر فیل بود.^{۵۱}

فساد خوی غلامبارگی عواقب ناگوار اخلاقی بسیاری داشته است که صحبت از تمایل زنان شرق به هم جنس و وجود سه هزار خواجه سرادر حرم شاه^{۵۲} نمونه‌ای از آن است. کلاههای سُرخ قزلباش عصر شاه اسماعیل که با خون دشمن رنگین شده بود در عصر شاه عباس دوم و شاه سلیمان هر کدام پنج تا شش جقه جواهر داشت و زینهای اسبها طلائی و نقره‌ای و مروارید نشان شده بود^{۵۳}. اگر شاه اسماعیل از حسرت جنگ چالدران و اسارت همسرش مسلول شد و درگذشت^{۵۴}، شاه عباس دوم به علت بیماری که ذکرش قبیح است و از آمیزش با فواحش پیدا میشود، جان سپرد.^{۵۵}

شاه اسماعیل کوره آدم سوزی راه انداخت^{۵۶} برای نابودی دشمنانی مثل محمد کره یزدی و... بود؛ یا شاه عباس، نانوا و کباب‌پز کم فروش را به تنور می‌افکند و به سیخ می‌کشید،^{۵۶} حال آنکه این کوره در زمان شاه عباس دوم هم روشن شد، اما برای دوست، نه دشمن. شاردن گوید: دختران حرم به علت آنکه اگر صاحب فرزند می‌شدند، فرزندان نشان کور

یا کشته میشدند (برای اینکه رقباتی برای جانشین شاه بدید نیاید) اغلب از هم بستری ابا می کردند. شاه عباس ثانی به دختر کی پیغام داد که به خوابگاه او بیاید، و او عذر آورد که دچار علت زنانگی است [یعنی می چکاید از برگ گل آب انار]؛ به دستور شاه، دختر را معاینه کردند و معلوم شد دروغ گفته است. دستور داد او را در يك بخاری دیواری انداختند و اطرافش هیزم ریختند و زنده زنده سوزاندش.^{۵۷}

تاورنیه این روایت را در جایی در مورد سفزن آورده و گوید خواجه - سرایان را فرستاد آن هر سه را حاضر کردند و چون زمستان بود آتش بسیاری در پیش شاه افروخته بودند، حکم کرد تا آن بیچاره ها را در آتش انداخته سوزانیدند، بعد شاه رفت و راحت خوابید.^{۵۸}

تاورنیه جای دیگر از سوختن زنی غیر از این سدن صحبت می کند و گوید خواجه باشی به حساب اینکه شاه این زن را خیلی دوست می دارد و ممکن است فردا پشیمان شود، او را نسوخت. صبح که شاه بیدار شد پرسید: چه کردی؟ گفت: اجرای فرمان را به امروز موکول کردم. شاه فوراً امر کرد آغا باشی را در آتش انداخته سوزانیدند و آن خانم را عفو کرد.^{۵۹}

(توضیح) آدم سوزی در برابر گناهان موارد فراوان در تاریخ داشته است: امیر بهلول نهاوندی در برابر تیمور طغیان کرد، اما وقتی تسلیم شد، سپاهیان «بهلول را زنده در آتش انداختند و سوختند»^{۶۰}، در زمان شاه طهماسب، مظفر سلطان حاکم رشت را به تبریز آوردند و در حضور جمع، او را در قفس آهنین آتش زدند، و امیر سعدالدین عنایت الله خوزانی نیز زیر قفس آهنی آویخته شد و طعمه حریق گردید... شاه طهماسب هم چنین رکن الدین مسعود کلزرونی را که از اجله علماء و اطباء بود مورد سخط قرار داد و به

آتش افکنند و کشت.^{۶۱}

نادر شاه در دوره سلطنتش دو تاجر مهم ارمنی جلغا را که به سر نادر سوگند دروغ خورده بودند مجازات کرد و دستور داد زنده زنده در میدان بزرگ بسوزانند و این واقعه در سال ۱۷۴۶م (= ۱۱۵۹ هـ) روی داد.^{۶۲}

شاگرد مکتب نادر، احمد خان درّانی هم که پس از مرگ نادر مقدمات سلطنت خاندان خود را در افغانستان فراهم کرد، ازین رویه استاد پیروی کرده «ابراهیم خان کاردی را که در قید دلاوران شجاع الدوله بود، او را طلبیده به معرض بازخواست در آورده فرمود که تو خود را مسلمان دانسته، تقویت کفر چرا کردی و به حرب اسلام آمدی؟ او در جواب به معاذیر لاطائل جواب می گفت. شاه درّانی را غضب مستولی شده، آتشی عظیم افروخته او را سوخت،»^{۶۳} و همه اینها پیرو پیردیر تاریخ، جمشید بودند:

جمشید تحریک ابلیس را باور کرد که به او گفت: «تو این داد بر خلق زمین بگسترده، ایشان را بفرمای تا ترا پرستند، هر که فرمان کند او را پاداش نیکوی کن، و هر که فرمان نکند او را بر آتش سوزان ... جمشید گفتار ابلیس اندر وی کار کرد و گفت: من خدای آسمان و زمینم، آمده ام تا کار شما راست کنم... مرا بخدائی پرستید و مقرّشوید، و هر که نکرد به آتش بسوزمش، به همه شهرها بدینگونه نامه کرد،... و بسیار کس اندرو بگرویدند، و هر که نگروید به آتش بسوخت.»^{۶۴}

و همه اینها در برابر قساوت «تماس دوتور کمدادا» که رای بعض کشیشان را اجرا میکرد و در مدت ۱۶ سال در یک استان اسپانیا ۲۰ هزار نفر بجرم بد مذهبی طعمه آتش او شدند^{۶۵}، هیچ است.

همه این موارد، و مواردی که در صفحات اول کتاب ار آن نام بردیم،

مجازات دشمن خونخوار بالاقل پولدار و بددین بود، اما سوختن یک زن بیگناه در برابر هوس و هوای غریزی، واقعاً ننگ آمیز است.

در برابر این تجملات و این فساد، تظاهر به بعضی از وجوه مذهبی، جامعه ایرانی را متزلزل تر میکند. آن روش معتدل و ملایم همراهی با اقلیت‌ها که در زمان شاه عباس بود و آرامنه را آنقدر پروبال میداد، یا برای رسیدگی به شکایت زرتشتیان، شخصاً به کرمان مسافرت میکرد^{۶۶} تبدیل به تعصب شدید و قسریت بی حد و حصر شد به طوریکه گبران اصفهان را از گبر آباد بیرون کردند و آنجا را بنام سعادت آباد کرده زمین به آنان در جنب جولاه (جلفا) دادند^{۶۷} و در ۱۰۶۶ هـ (۱۶۵۵ م) علامت خاصی برای یهودیان در نظر گرفتند که بر لباس خود بدوزند و از شهر آنها را بیرون کردند و به هر یهودی دو تومان دادند تا مسلمان شود و بعد از این مسلمانی «وجه جزیه ایشان که مبلغی خطیر و هر ساله واصل سرکار خاصه شریفه می‌شد از آنان ساقط گشته و سواى آن نیز از قرار نفری دو تومان به انعام ایشان مقرر گردید و یهودان سایر شهرها هم رغبت نموده قریب به بیست هزار خانوار آن جماعت به شرف اسلام مشرف گشتند»^{۶۸} و «در زمان شاه سلیمان صفوی، اُنارالله بُرهانه، علماء کرمان گفتند مجوسیه ساکن بلده باید خارج شهر منزل نمایند تا با مسلمانان محشور نباشند، آنها را در خارج بلده، سمت شمال، جنب دروازه (گبری)، سکنا دادند و خانها و آتشکده ساختند و مدتی زیست کردند»^{۶۹} و البته میدانیم جواب این بی‌اعتنائی را، چند سال بعد، نصرالله گبر کرمانی داد که با محمود افغان همراه شد و اصفهان را گشود و شیراز را هم برایش فتح کرد!

قبل از شاه سلیمان، شاه عباس دوم خصوصاً تظاهراتی متعصبانه داشت،

چنانکه وقتی در قمر کاشان به دیدار ملامحسن فیض کاشی رفت و «دو نوبت کلبه افروز جناب آخوندی گردید»^{۷۲} و چندبار «با علماء افطار کرد و پشت سر ملامحسن فیض نماز خواند»^{۷۱} و این تظاهر و عوام فریبی درست در همان سالی صورت گرفت که در انگلستان شارل دوم به سلطنت منصوب شد و مردم استخوانهای کرمول را از قبر بیرون آورده به دار کشیدند.^{۷۲}

بیشتر اعیان و پولداران به مخدرات و مکيفات معتاد شده، در قهوه خانه ها مقیم بودند. فلونیا را به صورت حبّ هایی ساخته بودند - مثل حب ویتامین ب و ث - که هم در جیب آقا و هم در کیف خانم جای می گرفت. نویسندۀ تاریخ سیستان در يك واقعه (که قرار بود اگر دشمن به آنها حمله کند، زنان و فرزندان شان خودشان را بکشند)، با کمال سادگی میگوید: «والدۀ حمزه میرزا با پسر خود گفت: عموی خود را بگوی، ما عورت همه تر ياك همراہ داریم، هر کدام پنج شش مثقال می خوریم و چادرها در سر کشیده خود را به دریا می اندازیم!»^{۷۳}

فروش «مُفَرِّحَات و مَعَاجِين و تَرَاقِيب» در تمام نقاط ایران شیوع داشت و خوردنِ فلونیا مثل سیگار کشیدن امروز، ساده و بی اهمیت بود، چنانکه فی المثل همان صاحب تاریخ سیستان در باب یکی از همراهان خود گوید: «فلونیائی بخورد و التماس نمود که شما بامَلِك یحیی و ملازمان آهسته آهسته روان شوید که من پیشتر میروم».^{۷۴}

با این مراتب پدیده تازه ای در نحوه حکومت و نهادهای تازه ای در اجتماع عصر صفوی پیدامیشود که از زمان شاه سلیمان صفوی کاملاً روشن و بارز بچشم می خورد، و نخستین آن بی اعتباری پول و تورم و رکود اقتصاد دوران سلطنت شاه عباس دوم است^{۷۵} که نتایج آن در زمان شاه سلیمان آشکار می شود...

حواشی فصل دهم

- ۱- منتظم ناصری .
 - ۲- احیاء الملوك ص ۵۰۳
 - ۳- روضة الصفا ج ۷ ص ۷۴
 - ۴- احیاء الملوك ص ۵۰۹
 - ۵- منتظم ناصری .
 - ۶- عالم آرای عباسی ص ۶۱۸
 - ۷- نقاوة الآثار تصحيح احسان الله اشراقی .
 - ۸- شاردن ج ۷ ص ۸۵ .
 - ۹- ایضاً ج ۷ ص ۲۵۷
 - ۱۰- شاردن ج ۷ ص ۲۵۷ .
 - ۱۱- ایضاً ص ۲۴۱ .
 - ۱۲- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۶۱۲
 - ۱۳- ترجمه دون ژوان ایرانی ص ۲۵۰ .
- ابن‌خان‌احمدخان ، پس از شکست از شاه عباس ، به خواندگار روم پناهنده گشت ، خواندگار از او پذیرائی کرد . در مجلس خواندگار ، قرآنی بود که می‌گفتند به خط عثمان خلیفه سوم است و شخصی از کازرون آنرا به شاه عباس داده بود و شاه عباس به عنوان هدیه به خواندگار روم فرستاده بود و به روایت نقاوة-الآثار ه از آن تاریخ که عثمان این مُصحف نوشته بود تا این زمان به هر کس که این مصحف انتقال یافته بود ، اسامی آن جماعت را بَطْنًا بعد بطن و قرناً بعد قرن ، برورقی در آخر این مُصحف نوشته بودند ... خان احمد فرصت غنیمت دانسته .. عرض نمود که این مصحف در خزانه پدران من بود که الحال شاه عباس جهت خواندگار فرستاده ، خواندگار از استماع این سخن برآشفته او را پیش آورده و آن صفحه را به او نموده ، پرسید که ازین جماعت کدام يك پدر و جد تو بوده‌اند ؟ خان احمد چون از آن مقدمه غافل بود به غایت خجل گشته سر شرمندگی در پیش افکند .. و بواسطه آن حرف غیر واقع از نظر اعتبار اتمام .. رخصت زبارت عتیات ... حاصل نموده . الیوم که تاریخ هجری به سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) رسیده است .. در بلده جنت رتبه کربلا ساکن است .. « یادگار ج ۵ شماره ۵۴ به نقل از نقاوةالآثار .

۱۴- یکی از روحانیان بزرگ وقتی در مدرّس نشسته بود، شاهزاده‌ای با کوبه تمام از در وارد شد و حضور روحانی نشست و مسأله‌ای پرسید. آخوند جواب اوراد داد. شاهزاده چون خواست برخیزد، به غلام خود اشاره‌ای کرد تا کبسه‌ای پول به روحانی بدهد و خواهش کرد که این پول را برای خرج قرای طلبه قبول کند. آخوند پرسید این پول از کجا رسیده؟ شاهزاده گفت، خدا قسمت کرده است و من خدمت شما تقدیم میکنم. آخوند پذیرفت، کبسه پول را گرفت و به یکی دانشه‌بان که معید استاد بود سپرده باو گفت، این پول را بکنم و بس. طُلاب تقسّم کن، منتهی میخواهم قسمت عادلانه بکنی نه قسمت خلدائی!

ظاهراً فردوسی هم چنین اوضاع و احوالی را می‌دیده که می‌گفته:

یکی مرد بنیم با دستکاه	رسیده کلاهش به ابر سیاه
که اودست چپدا ندادنذراست	به بخشش فزونی نداند زکاست
یکی گردش آسمان بلند	ستاده بگوید که چون است و چند
سرا انجام کارش به سختی بود	همه بهر او شور بختی بود

۱۵- عباسنامه ص ۷۲

۱۶- شاردن ج ۸ ص ۲۵۹

۱۷- ظاهراً مقصود داستانهای اَلْفِیَه و سَلْفِیَه است، نه الف لیله. به روایت کشف الظنون، گویند پادشاهی دچار ضعفِ باه شد و از طبیب خود کمک خواست، طبیب گفت کتابی درین باب بنام الالفیه و السلفیه تألیف شده، و اطباء داستانهای از زبان زنی آنکاره موسوم به الفیه اختراع کرده‌اند، این زن را نیز بدین سبب الفیه می‌گفتند که با هزار مرد مباشرت کرده و هر کدام را به نوعی خاص ارضاء نموده که هیچ شبی تکرار حوادث شب قبل نمی‌بوده، پس این داستانها را برای ملک بازگو کردند و آب رفته به جوی باز آمد!

در تاریخ بیهقی گفتگو از آنست که برای سلطان مسعود تصاویر داستانهای الفیه را بردیوار کاخی رسم کرده بودند (رجوع شود به خاتون هفت قلعه تألیف نگارنده ص ۸۰ - ۹۲) و گویا یکی از شاعران قدیم ایران نیز کتابی بدین نام داشته، در عصر قاجاریه نیز به دستور ناصرالدین شاه رساله «فجوریه» نوشته شد که داستانهای آن از همین حرفهاست.

۱۸- شاردن ج ۲ ص ۲۷۸، در واقع همان «لایوشو» پاریس لندن و

کینهاگ امروزی است.

۱۹- تاورنیه ص ۷۵۹

۲۰- شاردن ج ۸ ص ۷۸،

۲۱- شاردن ج ۷ ص ۸۲ . در باب این مرد رجوع د به مقاله ممتی استاد فلسفی (چند مقاله تاریخی و ادبی ص ۸۵) .

۲۲- شاردن ج ۷ ص ۷۹ .

۲۳- شاردن ج ۷ ص ۱۹۲ و ۱۹۵ ، علاوه بر این شاردن از کوچه دو برادران که محل روسپیان بوده است نام میبرد (ج ۷ ص ۲۵۳) .

۲۴- همانکه بعد از تمیید او به خوار و رامین، ملک الشعراء بهار درباره اش گفته بود :

چون از ره تسلیم نشد یار عزیز

در چنگِ رضا گشت گرفتار عزیز

خورد آن گل تازه چوب و شد نفی به خوار

زان نفی ، عزیز بخوار شد ، خوار عزیز

۲۵- همانکه بعد از آنکه رهگذری را با اتومبیل زیر کرد و به زندان افتاد و سروصدا برخاست، درباره اش به شوخی گفتم :

آن پری کز جور ما را سالها از خویش راند

آخر از رانندگی در پنج زندان جا گرفت

بارها زیرش گرفتند و صدائی برخواست

او یکی را زیر کرد و شهرتش بالا گرفت

۲۶- همانکه در باب او گفته بودند :

از عرق روی محترم تر شد محترم بود ، محترم تر شد

۲۷- شاردن ج ۷ ص ۸۹ ، در واقع از نوع صورتهای آغیه و شلفیه و طبق همان تصاویری بود که سلطان مسعود غزنوی درخیش خانه خود مصور ساخته بود . رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان مبارزه با فساد (خاتون هفت قلعه) .

۲۸- شاردن ج ۷ ص ۱۹۰

۲۹- شاردن ج ۷ ص ۱۹۲

۳۰- شاردن ج ۸ ص ۴۶۰

۳۱- روضة الانوار ص ۵۲

۳۲- مقصود از یاقوت تر ، شراب سرخ و از زمرد سوده ، سنگ کوفته است که سبز رنگ بود و بهمین مناسبت در دوره قاجاریه آنرا « آقا سیده » می گفته اند . رجوع شود به یک سال در میان ایرانیان ادوارد هراون . ترجمه ذبیح الله منصورى .

۳۳ - توبه کنید چنانکه نوح توبه کرد (آیه قرآن مجید). خلاصه‌ای

از داستان نوح به روایت مولانا نقل میشود :

بود مردی پیش ازین نامش نوح بد زدلاکی زنان او را فتوح

بود روی او چو رخسار زنان مردی خود را همی کردی نهان ..

زنها متوجه نبودند که دلاکشان مرد است و او هم

دخترانِ خسروان را زین طریق خوش همی مالید و می‌شت آن عشیق

توبه‌ها میکرد و پا درمی‌کشید نفس کافر توبه‌اش را می‌دید ...

عارفی باو دعا کرد که خدا توبه‌ات دهد ، و چنین شد ، یعنی در یک روز ،

هنگامی که او مشغول شستوی زنان بود و

گوهری از دختر شه باوه گشت

تا بچوبند اول اندر بیخ رخت

دذر گوهر نیز هم رسوا نشد

در دهان و گوش و اندر هر شکاف ا

هر که هستند از عجز و از لوند

نا پدید آید گهر ، بشکر شکفت ؛

روی زرد و لب کبود از خشتی

توبه‌ها و عذرها بشکسته‌ام

که زهر سوراخ مارم می‌گزد

توبه کردم من زهر ناکردنی

کآن درو دیوار با او گشت جفت

بانگ آمد از میان جُست و جو

گشت بی‌هوش آن زمان پرید روح

باز جانش را خدا در پیش خواند

شد پدید آن گمشده دُرّ یتیم

پُر شده حمام قد زال الحزن

دید چشمش تابش صد روزه بیش

پوسه می‌دادند بر دستش بسی ؛

لحم تو خوردیم اندر قیل و قال

وز برای عذر برمی‌خواستند ...

دختر سلطان ما می‌خواندت

اندر آن حمام پر میکرد طشت

پس دَرِ حمام بر بستند سخت

رخت‌ها جُستند و آن پیدا نشد

پس به جد جستن گرفتند از گزاف

بانگ آمد که همه عریان شوند

یک بیک را حاجبه جُستن گرفت

آن نوح از ترس شد در خلوتی

گفت یارب بارها برگشته‌ام

ای خدا آن کن که از تو می‌سزد

گر مرا این بار ستاری کنی

ای خدا و ای خدا چندان بگفت

در میان یا رب و یارب بُد او

جمله را جستم ، پیش‌آی ای نوح

چون نهی گشت و خودی او نماند

بانگ آمد ناکهان که رفت بیم

از غریو و نمره و دستک زدن

آن نوح رفته باز آمد به خویش

می حلالی خواست از وی هر کسی

بد گمان بودیم ، ما را کن حلال

بس حلالی‌ها ازو می‌خواستند

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت

دختر شاهت همی خواند میا
جز نو دلاکی نمی خواهد دلت
تا سرش شوئی کنون ای پاردا
که بمالد یا بشوید با گیش
گفت رو رو دست من بیکار شد
وین نصح تو کنون بیمار شد
نوبه ای کردم حقیقت با خدا
نشکتم تا جان شود از تن جدا ...

۳۴ - بیت اللطف ، مقصود خانه های زنان بدکاره و جایگاه اجناس لطیف آن کاره بوده است. بوز = آب جو مالیات بیت المالها در سال حدود ده هزار تومان زمان شاه سلیمان بوده است که شش هزار تومان آن فقط از اصفهان جمع آوری میشد. طبق دفاتر فهرست های رسمی این مبلغ مالیات در اصفهان بین پانزده هزار روسپی سرشکن می شود. (کمپفر ص ۱۱۸)

بنام اصفهان آن روز را که دست کپنهاگ امروز را از پشت بسته بود. (در کپنهاگ می گفتند که در آمد عکسهای «پورنو گرافی» در سالهای اخیر از درآمد صادرات کره بیشتر بوده است.)

جالب آنکه رقاصه هایی که همراه حرم شاه به بیلاق رفته بودند حاضر بودند برای همراهان ، با فروختن تن خود، در طول یک شب، دو، ناسه تومان، دریافت کنند. (کمپفر ص ۲۴۰)

۳۵ - از رساله مجمه و عه ابنیه عمادالدین محمود در کاتان ، تألیف مصطفی

فیش ص ۴۷. انجمن حفاظت آثار ملی.

۳۶ - از مجموعه ابنیه عماد الدین

۳۷ - اشکانیان ، دیاکونوف ، ص ۵۹

۳۸ - زین الاخبار ص ۲۷۸

۳۹ - بلال حبشی مؤذن پیغمبر از اسرای حبشه و از شاهزادگان بود ، ابرهه چون به حجاز لشکر کشید و شکست خورد ، بلال جزء اسیران بدست عرب افتاد و فروخته شد و تا زمان پیغمبر بنده بود ، چون اسلام آورد ، مؤذن خاص حضرت رسول شد چنانکه همیشه حضرت از تقاضای آذان میکرد و میفرمود: ارحمنا یا بلال ، ما را آسودگی بخش ای بلال . گویند بلال پس از مرگ حضرت رسول ، از شهر خارج شد و دیگر آذان نکفت و هر چند او را اصرار کردند ، و حتی سنگ بر سینهاش نهادند که شاید بیاید و آذان بگوید ، نکفت تا در گذشت . ظاهراً قبر بلال در شام بوده که تیمور ، پس از فتح دمشق به غزیمت زیارت ام سلمه و ام حبیبه ... و زیارت بلال حبشی (رض) سوار شده ، از آن مقامات شریفه استعانت نموده بازگشته . (ظفر نامه شامی ص ۲۳۴)

- ۴۰- معالم القریة ص ۱۵۳
- ۴۱- رجوع شود به آسای هفت - سنگ تألیف نگارنده ص ۲۵۴
- ۴۲- ابن اثیر ج ۳ ص ۲۹
- ۴۳- شورش بردگان ، احمد فرامرزی ، ص ۱۷
- ۴۴- یادداشتهای ابراهام . . ص ۷۰
- ۴۵- یادداشتهای ابراهام گاتوخی کوس ص ۸۳ تا ۹۰
- ۴۶- روضة الصفا ج ۹ ص ۲۷۱
- ۴۷- شاردن ج ۳ ص ۶۸
- ۴۸- شاردن ج ۸ ص ۱۸۶
- ۴۹- مجله پیام نوین ، مرداد ۱۳۴۵ ص ۸۱ ، و این پوستینه ها البته غیر از پوستین‌های کابلی بود که شاعر درباره‌اش گفته است ،
پوستین کابلی نسا ز کتر از برنگ گل است
در زمستان بهتر از گل پوستین کابل است
- ۵۰- شاردن ج ۹ ص ۲۰۳
- ۵۱- منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۱۰۳
- ۵۲- شاردن ج ۸ ص ۳۸۶ و ۴۰۲
- ۵۳- شاردن ج ۴ ص ۲۳۰
- ۵۴- گویند به عزای ابن جنک بود که شاه اسماعیل عممه سیاه پوشید و تادم مرگ از سر برداشت ، پس از آن سادات نیز عممه سیاه را انتخاب کردند . جنک، چالدران شجاعت ایرانیان را در جنگهای کورش کوچک و آریوبرزن و شاه منصور تجدید کرد . جنگی که فداکارانش تا پای جان ایستادند و با زنجیر توپ نیز باشمشیر هم نبرد شدند. گفته اند که سلطان سایم به افسران خود گفت: افسران اسیر ایرانی زایا ورید گفتند: اسیر نداریم، زیرا همه افسران ایرانی کشته شده اند و بعد اجساد آنان را نشان دادند. سلطان سلیم، با دیدن جسد صدها افسر رشید، با حن طعنه آمیز گفت:
- حیف ازین افسران لایق که چنان فرماندهی نالایق داشتند
- ۵۵- شاردن ج ۹ ص ۳۱- ۵۶- تاورنیه ص ۷۸۸- ۵۷- شاردن ج ۷ ص ۳۸۳، ۵۸- سفرنامه ص ۶۷۴- ۵۹- تاورنیه ص ۷۷۹- ۶۰- ظفر نامه شامی ص ۱۶۶- ۶۱- لغت نامهٔ دهخدا، ذیل طهماسب



جنگ چالدران - کتبه‌نوی، ۱۵۱۴ (۲۹۲۰).
(مقاله آقای هاپتون، مجله دانشکده ادبیات، ۵-۶-۱۳۵۵)

- ۶۲- یادداشت‌های ابراهام گانوغی گوس ص ۱۲۷
 ۶۳- مجمل التواریخ گلستانه
 ۶۴- ترجمه بلعمی ص ۱۳۱
 ۶۵- مقاله دکتر نقائی کرمانی ، مجله دانشکده ادبیات تهران ، سال ۱۶ ص ۴۵۳
- ۶۶- رجوع شود به مقاله نگارنده در باب کنجملیخان (آسیای هفت‌سنگ)
 ۶۷- عباسنامه ص ۲۷۰
 ۶۸- عباسنامه ص ۲۱۸ ، و عجب آنست که صدراعظمش میخواست که عیسویان هم مثل یهود به لباس خود وصله بدوزند ، ولی مورد قبول شاه قرار ننگرفت . (شاردن ج ۹ ص ۱۱۸)
- ۶۹- جزئیات ایام کرمان ، تصحیح نگارنده ص ۲۸
 ۷۰- عباسنامه ص ۳۲۵
 ۷۱- عباسنامه ص ۱۸۶
 ۷۲- منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۸۱ هـ (۱۶۶۰ م)
 ۷۳- احیاء الملوك ص ۳۸۹
 ۷۴- احیاء الملوك ص ۲۵۴ و ۲۹۵ و ۳۰۳
 ۷۵- ابرج افشار ، سقوط پول صفوی را ، تحت عنوان «انقلاب درم» به خوبی طی مقاله‌ای شرح داده است و این نکته را از یک شعر شاعر عهد در آورده .
 ملاقدرتی شاعر زمان شاه عباس دوم می گوید:
- | | |
|------------------------------|--------------------------------|
| ز خواب گسران فتنه بیدار شد | چو ماهی به مردم درم بار شد |
| فلوس صفاهان چنان نارو است | که گویی به هر کس پول ، ازدهاست |
| نگبردد گدا پول از بس پراست | تو گوئی مگر شیرش آدم خوراست |
| چنان گشته خوا را ز خلائق درم | که شخصر غنی گشته صاحب کرم! |
| مگر شاه عالم ز روی کرم | کنند خلق را شیرگیر درم |
| «دو» آن فلس ناچس را «یک» کند | رواجش در آفاق بی شک کند |
| شود دست قلاً بیان - تم | به تیغ عدالت قلم یک قلم |
| به تاریخ این انقلاب درم | دل داشت اندیشه از بیش و کم |
| خرد گفت با من بگو راست زود | (درم چون دو گردید زر و نمود) |
- جنگهای متوالی و پرخرج که برای فتح قندهار در عهد شاه عباس ثانی روی داد مسلماً از موجبات اصلی این وضع پولی و ضربسکه بی پشتوانه بوده است . (مقاله ابرج افشار ، مجله تاریخ ، شماره ۱ ص ۲۷۲).



در سرایشی سقوط

فراخی در آن مرزو کشور میخواه
رعیت نشاید زبیداد کُشت
بر آن باش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
که مرمملکت را پناهند و پشت
سعدی

شاه سلیمان بر پای تخت آشفته و پایه‌های لرزان تخت سلطنت شاه عباس دوم در ۱۰۷۷ (۱۶۶۶م) تکیه زد و قریب سی سال بر این مسند بود. زوی کار آمدن او در روزگار آشفته و ناایمنی صورت گرفت در حالی که رجال و درباریان به دو دسته بزرگ تقسیم شده، گروهی طرفدار برادرش حمزه میرزا بودند، اما بالاخره آغامبارک خواجه بر سایرین پیروز شد^۱ و صفی-میرزا (شاه سلیمان بعد) را به تخت برداشت. این شاهزاده را از زندان لمعه بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. جائب تبریزی در وصف تهریش شاه سلیمان گفته است:

احاطه کرد خط ، آن آفتاب تابان را

گرفت خیل پری در میان سلیمان را

صفی میرزا به علت بیماری ، به اشارهٔ منجمان ، ناچار شد تجدیدِ ناجگذاری کند و اسم خود را تغییر دهد . این مراسم در چهل ستون انجام گرفت و ملا محمد باقر خراسانی دعا خواند و او را سلیمان خطاب کرد . هر چند مدعوی آن روز ناهار را در ظرفِ طلا خوردند ، اما نخستین مشکل اقتصادی شاه سلیمان ، در سال دوم سلطنت او ظاهر شد و آن قضایای کمبود خواربار و گرفتاری «سیاست‌نان» بود . در سال ۱۰۷۸ (۱۶۶۷م) گرانی نان اصفهان از حد گذشت. نصف محصول دچار مَلخ خواری شده بود، مجازات بالمره از میان رفته و مأمورین دولتی در تکلیف خود قصور می‌ورزیدند و محتسب از فروشندهگان ارزاق عمومی رشوه گرفته نرخ را به دلخواه آن‌ها می‌بست که با قیمت گزاف و سه‌ربع گرانتر از قیمت زمان شاه عباس دوم می‌فروختند.^۳

علیقلی خان مُشیر و مُشارشاه سلیمان برای رفع غائلهٔ

رشوه ، طلیعه

نان ناچار شد مردم اصفهانک را به چوب ببندد و

فساد

صدهزار اکو جریمه نماید و بالاخره با زحمت و

پرداخت ده هزار لیور ، جریمهٔ آن‌ها به دوثلک تخفیف یافت.^۴ گرانی و

آشوب و بلوا و بیماری درین سال در بیشتر ایالات شیوع داشت و بسیاری

از مردم درین سال از میان رفتند.^۵ به دستور شاه، ارامنه را مجبور کردند

که چهل هزار من آرد به خبازان بدهند. کلاتر ارامنه شکایت کرد که

این مقدار آرد در اختیار ارامنه نیست. زنان ارمنی به دربار رفتند و

بست نشستند و چون جلقاتیول مادر شاه بود، شاه به اشارهٔ مادر، ارمنیان را



مجلس شاد سلیمان اذمشین سلطان صفویه

پشتانی که در آن عهد امیران و مدرسین بودند

(از کتبات محسن رفعم ، رواعط ایران و آذربایجان ، نقل از مجله وحید)

بخشید، ولی آرامنه بازم به تفتین و سعایت علیقلی خان ناچار شدند چهار هزار تومان رشوه بدهند.^۶ سال بعد وضع مشکلتر شد، خزانه دولت بکلی خالی ماند. بیش از نلک مالیات از ولایات نرسید.^۷ رشاء و ارتشاء از حدگذشت. علیقلی خان مملکت را به آتش کشید، ۵ هزار تومان تنها از میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان رشوه گرفت، این وزیر آذربایجان در مدت ۶ ماه اقامت خود نزدیک به ۶۰ هزار تومان به شاه و وزیر اعظم و سایر مصادر امر رشوه داده بود.^۸ علیقلی خان بالاخره بدست شاه سلیمان کشته شد در حالیکه ۶ هفته قبل از مرگش سه جقه و یک شمشیر و خنجر که بیش از ۵۰ هزار اکو ارزش داشت به عنوان خلعت از شاه گرفته بود. گویندمداخل او تنها از آذربایجان به بیش از ۳۰ هزار تومان رسیده بود.^۹

ظاهراً شوخی که علیقلی خان با شاه سلیمان کرده بود حقیقت داشته است؛ شاه از علیقلی خان پرسید بود: آیا هیچکس هست که از مرگ پدر من خشنود باشد؟ اگر می فهمیدم چه کسانی خوشحال هستند، شکمشان را می دریدم!

علیقلی خان گفته بود: اعلیحضرت خیلی در این مورد اصرار فرمایند، زیرا اگر بنا باشد حقیقت گفته شود باید بگویم که تنها دوتن از مرگ پدر تاجدار راضی هستند و بس، این دوتن هر دو آن روز در زندان بودند و امروز یکی پادشاه مملکت است (یعنی خود شما) و دیگری وزیر و مشاور پادشاه است (و مقصود خودش یعنی علیقلی خان بود)!

علیقلی خان پنج سال در زندان قزوین بود و گاهگاهی به بهانه شکار خارج می شد، یک روز پس از بازگشت از شکار، حاکم و مأمور حفاظت خود را خواست و او را چوب زد و به او گفت برای اینکار ترا

تنبیه کردم که دیگر محبوسى را که شاه به حراستِ تومى سپارد اجازهٔ بیرون رفتن ندهی! ^{۱۱}

این کار موجب جلب اطمینان بیشتر مأمورشد تا بالاخره توانست فرار کرده خود را باصفهان برساند. شاه وقتى جسارت او را و تنبیه حاکم و بالاخره فرار او را شنید خوش آمد و از و پرسید: برای چه کار آمده‌ای؟
گفت: آمده‌ام سروجان فدای شاه کنم، شاه در جواب گفته بود:
«خوش گلدى، صفا گتیردى!» (یعنى خوش آمدى و صفا آوردى) و طولی نکشید که حکومت خراسان و بعد آذربایجان و بالاخره صدارت به او سپرده شد. ^{۱۲}

این علیقلی خان، با چیره دستی بر شاه سلیمان چیره شد و سپس دست به مصادرهٔ اموال مردم و رشودخواهی زد چندانکه بزرگترین ثروت را اندوخت. مثلاً در قضیهٔ نان، دوست تومان از خواجه زکریا ارمنى گرفت، و سردار مولثانیا (هنديها) را هشت هزار تومان جریمه نمود و بالغ بر دوست نفر هندی را توقیف و اموال آنها را مصادره کرد. ^{۱۳} در چنین احوالی بصره که بندری مهم بود از جنگ ایران خارج و تسلیم عثمانی شد. این بندر سالی صد هزار اکو به حاکم بغداد باج می پرداخت. ^{۱۴}

در زمان شاه عباس کبیر کوشش شده بود که خارجیان و اقلیت‌ها امنیت واقعی داشته باشند تا تجارت رونق بسیار پیدا کند، اما در زمان شاه عباس دوم کار به آنجا رسید که هندوها را متهم ساختند که «در دعاوی دست به روغن گذارند تا از عهدهٔ مدعی بیرون آیند» ^{۱۵} چنانکه محمد صالح ولد حکیم سیفاء کاشی هزار تومان از جماعت هندو به ناحق گرفت و با هزار زحمت با دخالت علماء توانستند این پول را برگردانند.

در شهر کاشان در طول ۷ سال سه بار یهودیان راه با زور و جبر، مسلمان کردند، و حتی در یکی از کشمکش‌ها ۱۵۰ یهودی در کاشان کشته شد و بالاخره هم با دخالت ملا محمدحسن فیض، شاه عباس دوم کوتاه آمد.^{۱۵} فشار به اقلیت‌ها، که اغلب تاجر و بازرگان بودند، کار اقتصاد مملکت را دچار آشفتگی کرد، همه امناء غافل بودند که به قول سعدی

شهنشه که بازارگان را بخت دَرِ خَیر بر شهر و لشکر بیست
نکو دار بازارگان و رسول که نامت بر آید به صدر قبول^{۱۶}

حقوق‌های کلان رجال از کارگران و مردم خرده پا پرداخت می‌شد و برای نمونه بدنیست اشاره کنیم که مثلاً «امیر شکار باشی مبلغ هشتصد تومان موجب و تیول و غیره، بدین موجب رسوم داشته: در عوض صیادان شیروان مقرر شده یکصد تومان، به صیغه رسوم امیر شکار باشی دارالمرز به صیغه انعام یکصد و پنجاه تومان، انعام همه سائۀ ارامنه جولاهی پنجاه تومان، از مجوسیان اصفهان بیست تومان، از داروغگی سلاخان و کله - پزان و مرغ فروشان و کبوتر پرانان و بهله دوزان و غیره بلا تشخیص مبلغ نیز رسوم داشته»^{۱۷} بدین طریق متوجه می‌شویم که ماهی گیر بدبخت یا شکارچی شیروانی و کارگر ریسباف جلفای اصفهان و سلاخ و کله‌پز و مرغ فروش چه عوارضی و به چه کسی می‌پرداخته‌اند.

کار رشوه و ارتشاء به بالاتر ها هم نفوذ یافت چنانکه نماینده تجار تری هلند «هر پردولرس» شرفیاب شاه سلیمان شد و تنها با دادن يك ساعت نقره و ۵۰ اکوی طلا توانست تفنگدار باشی را هم با خود یار کند و امتیازاتی برای تاجر خود در بندر عباس بگیرد، «اتین فلر» نماینده انگلیس از این ساخت و پاخت آگاه شد و به کمک همان تفنگدار باشی بادویست دوکای

طلا (هر دو کا = نیم لیره) شرفیاب شد، پادشاه عین جواب موافقت آمیز قبلی را در باب امتیازات انگلیس‌ها باو داد، او نیز يك قطعه جواهر و سی دوکای طلا به عنوان رشوه به تفنگدار باشی داد... « نیکلاکلود دلان » نماینده کمپانی فرانسه در ایران نیز پس از مرگ شاه عباس دوم نزد شاه سلیمان رفت و ضمن تقدیم هدیه‌ای (آئینه قاب طلا که پشت آن مینا و روی آن مرصع بود به انضمام يك جفت طبا نچه عالی و شیر کوچکی از طلا و مروارید) در خواست امتیازات قبلی خود را نمود و شاه پذیرفت.^{۱۸}

بدین طریق باید قبول کرد که اقتصاد قویم صفویه در اثر سهل انگاری پادشاهان و ستمکاری و رشوه خواری اطرافیان - که لیاقت نداشتند و به ناحق روی کار آمده بودند - و فساد و تباهی که در طبقات مختلف پیدا شده بود، دچار آشفستگی و بیماری و نابسامانی شده بود که طبعاً می‌بایست منتظر اثرات اجتماعی و سیاسی آن در حکومت صفوی بود. چه خوش گفته است فردوسی شاعر هزارسال پیش ایران (هر چند لیسانسیه و دکتر بازرگانی و تجارت از دانشگاه‌های خارجی و داخلی و متخصص امور مالی و حسابدار قسم خورده نبوده است):

سر تخت شاهان بیبجد سه کار:	- نخستین ز بیداد عمر شهریار،
- دوم آن که یوما به را بر کند	ز مرد هنرمند برتر کشته
- سه دیگر که با منج خویشتی کند	به دینار کوشد که پیشی کند
کجا منج دهقان بود منج اوست	و عمر چند بر کوشش و رنج اوست

در برابر تجملات و تعینات و آن وضع روحی و اخلاقی مردم، این نکته جلب نظر میکند که از جلوس شاه سلیمان بیعد، هرگز به تقویت بنیه دفاعی ایران توجه نشده است و مثل اینکه زمامداران وقت گمان می‌بردند این قدرت و سلطنت و توسعه اقتصادی خود بخود پدید آمده،

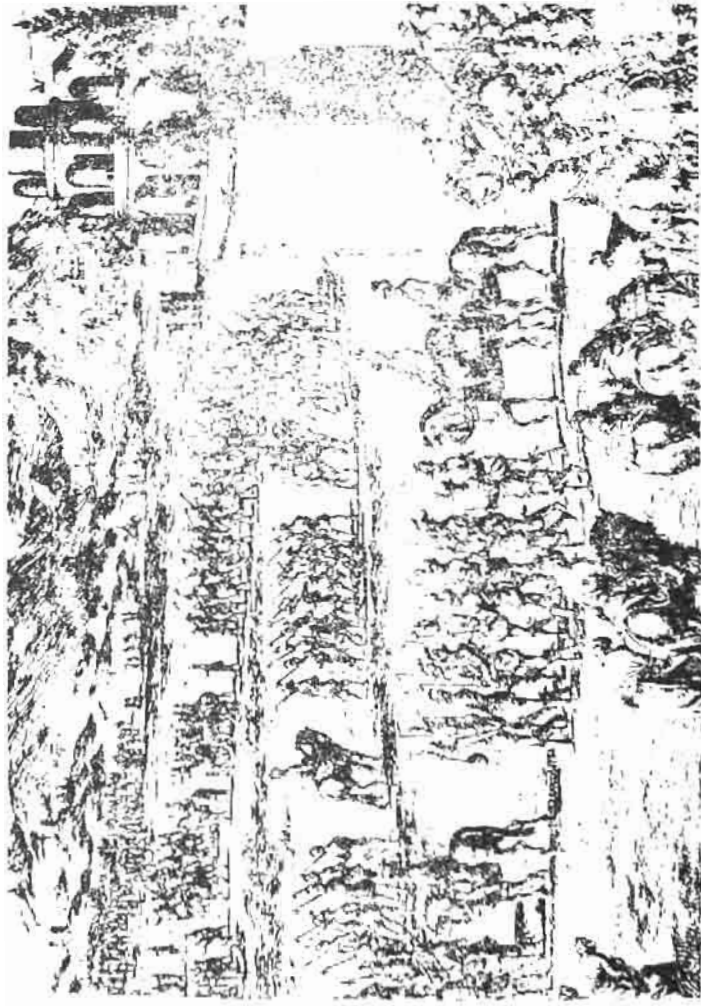
نه شاه اسماعیلی در کاسه سر دشمن شراب خورده بوده و نه شاه عباسی ۹۰۰۰۰۰۰ دوکا ظروف طلا و نقره را آب کرده و صرف مستمری سپاهیان نموده و در ازاء آن ۲۴ هزار سر بریده از بک سوغات گرفته بوده است.^{۱۹}

کار نگهداری سپاه به آنجا کشید که به قول یکی از سپاهی‌گرسنه

سیاحان که در زمان شاه سلیمان بایران آمده و در سال بیست و هفتم حکومت او سفرنامه خود را نوشته (۱۱۰۴هـ/۱۶۹۲م):

«وضع پرداخت حقوق دستجات قشون خوب نیست، به این ترتیب که حقوق آنها را حواله می‌کنند تا ازاراضی و دهکده‌هایی که شاه ضبط کرده است به آنها بپردازند. وزرائی که پرداخت حقوق سرباز و اداره این امر به عهده آنها می‌باشد دستجات نظامی را به دنبال دریافت حقوقشان گاهی به سبب فرسنگ راه ازین طرف به آن طرف می‌دوانند»^{۲۰}، در واقع معنای «برپشت آهوی سبز حواله کردن» در مورد حقوق این سربازان صادق است. همین سیاح اضافه می‌کند «وزراء راه حق و حساب گرفتن را خوب

آموخته‌اند، بطوری که اگر فرد نظامی تصادفاً بتواند دوسوم حقوقش را وصول کند، کار مهمی انجام داده است». چنین بود ترتیب سرباز نگهداشتن پادشاهی که «بطریهای شراب و جامهای او همه از طلا بود» و حتی «تعداد زیادی فیل و شیر و ببر و پلنگ داشت که زنجیرها و میخ‌هایی که این حیوانات را بد آن می‌بستند نیز هم از طلا بود و در برابر هر یک از این حیوانات دو طشت از طلا قرار داشت که در یکی غذا و در دیگری آب می‌ریختند... در کاخ اختصاصی ۱۸ اسب بسیار عالی داشت که زین و یراق آنها همه از طلا بود و بر روی آن برلیان و یاقوت زده شده و برای تنوع، یراق یکی از اسبها فقط برلیان و یراق اسب دیگر از زمرد و دیگری از یاقوت بنفش



سان سیاہ و لشکر کی شاہ سلیمان سال ۱۰۸۵ھ (= ۱۶۷۴ م)
(المشرق نے کبیر ، سال ۱۱۲۲ھ = ۱۷۱۲ م)

و دیگری از یاقوت کبود و آن يك از مرواریدهای بسیار درشت بود ... هر يك از این اسبها نیز در جلو خود دوطشت از طلا داشتند، گاهی در میان این اسبها چند گورخر نیز دیده می‌شد. گویا یکی از مُبَلِّغین مسیحی اسپانیائی بد این وضع خنده‌اش گرفته بود. صاحب منصبی از و پرسیده بود چرا خنده میکنی؟ گفته بود: بدوضع خرهای اسپانیا می‌خندم که در آنجا آنقدر بیچاره و بازکش‌اند و درینجا ...؟

صاحب منصب جواب داده بود: علت اینست که در اسپانیا خر فراوان است، ولی در مملکت ما کم! از این سبب قدر و قیمتش را زیاد می‌دانیم.^{۲۱}

سربازانی که نام بردیم بیشتر از جهت لیست حقوقی عنوان سربازی داشته‌اند. شاردن می‌نویسد «در زمان شاه سلیمان قریب هشتاد هزار سرباز حقوق بگیر در ولایات بود ولی هنگام ضرورت بیش از ده هزار قابل استفاده نبودند»^{۲۲} هم چنین باین نکته باید توجه کرد که فوج توپچیان در زمان شاه عباس دوم منحل شده بود، فوجی که در زمان شاه عباس کبیر ۱۲ هزار سرباز داشته است^{۲۳} و اصولاً سربازان دلیر شاه عباس بزرگ بیش از ۱۲۰ هزار تن می‌شده‌اند که همه مجهز و آماده به جنگ بوده‌اند، اما شاه صفوی در ۱۰۷۷ هـ (۱۶۶۶ م) «وقتی از سپاه خود سان دید اعتراف کرد که يك دست اسلحه و اسب و نفرات را هر يك ده دوازده بار از برایش رد کرده‌اند که سپاه را بیشتر از آنچه هست جلوه دهند»^{۲۴} شاه سلیمان صفوی پادشاهی بود که هفت سال آخر عمر خود را اصولاً به علت بیماری از خانه نتوانست بیرون بیاید.

البته درین مورد باید فرماندهان و قزلباشان را که «لباس زیرشان زربفت بود باز مینه طلائی و نقره‌ای و آستین بلند، و جبه با پوست سمور زینت

یافته از ماهوت قرمز با یراق‌ها و قیطان‌های طلا»^{۲۵} استثنا کرد .

در زمان شاه سلیمان برای مدت محدودی (از ۱۰۸۶م)

وزیر کونا

تا ۱۱۰۱ هـ = ۱۶۷۵ تا ۱۶۸۹ م) یک وزیر نسبتاً پرنکار

بر سر کار آمد ، ولی با توجه به اینکه دستگاهها اصولاً فرسوده شده بود و زنگ خورده بود این کوشش‌ها بی نتیجه می ماند، این شخص شیخ علی خان زنگنه بود که کوشش داشت همیشه شخصیت و استقلال خود را در برابر شاه حفظ کند. پدر این شیخ علی خان زنگنه میرآخور شاه بود، او «بعد از حکومت کرمانشاهان به منصب وزارت خاصه رسید و سالها مستقلاً وزارت کرد و انتظامی کامل در ممالک محروسه شاهی داد . مدت پانزده سال من حیث استقلال وزیر و اعتمادالدوله پادشاه بود... و در سنه یکهزار و صد و یک (۱۱۰۱ = ۱۶۸۹ م) به جوار رحمت حضرت ایزد متعال پیوست»^{۲۶}

«شیخ علیخان شبها در لباس مبدل در محلات گردش میکرد . و از اوضاع مملکت خبردار می گردید و بد فقراء و ضعفا و طلاب علوم و ایام بذل و بخشش می کرد . حمامات نیکو و رباطات در شهر و عرض راه عتبات عالیات بنا کرده است»^{۲۷} .

این شیخ علیخان تا حدودی شخصیت خود را حفظ کرد «هرگز ، با وجود امر ارشاد شاه لب به مشروب نمیزد و میگفت : شاه بر جان من حق دارد ، اما بر دین من حق ندارد»^{۲۸} . او طرفدار اصلاح وضع اداری کشور بود و عقیده داشت که سیستم بوروکراسی و کاغذبازی کار مملکت را خراب خواهد کرد . او میخواست یک انقلاب اداری به وجود آورد . شاردن گوید :

شیخ علیخان مالائی را چوب زد که عرایض افسران جزء توپخانه را

پیچیده و مغلّق و آمیخته با تعارفات بیحدّ و حصر نگاشته بود، به او گفته: صدر اعظم کشور خلیلی کارهای مهمتر دارد و وقت آن ندارد که کار خویش را وقف کشف رمز تحریرات تو بنماید... بایک انشای ساده و روشن عرایض مردم را بنویس و الا دستور خواهم داد دستهایت را ببرند!^{۲۹}

شیخ علیخان در مورد تجارت خارجی بدحسن روابط با همسایگان عقیده داشت و عاقبت هم در تلهٔ روباه‌گیری سازش با روسیه افتاد! و ازینجهت هلندیها و پرتغالیها و انگلیسی‌ها با او روی خوش نشان نمیدادند. او میگفت «مُسکوی همسایهٔ ماست و دوست ماست و روابط بازرگانی از قدیم برقرار است است» به همین جهت سفیر آنها را زودتر از سایر سفرا پذیرفت.^{۳۰} شیخ علی‌خان به نمایندهٔ شرکت شرقی (این شرکت تازه اجازه یافت بود در بندر عباس شعبهٔ تجارتخانه و در اصفهان نیز نمایندگی باز کند (۱۰۳۸ هـ/۱۶۲۸ م) و اعضایش، اسلحه همراه داشته باشند.) کد برای ادامه امتیازات آمده بود با تشدد صریحاً گفت:

«معلوم میشود این تو هستی که پیوسته انگلیسی‌ها را به تکرار درخواست‌های بی‌معنی تحریک میکنی و هر روز دوزخ بارجهٔ سرخ‌رنگ بدوش یک نفر افکنده بعنوان سفیر تازه پیش ما میفرستی. دولت ایران تاکنون هزار بار مزد خدمتی را که انگلیسها کرده‌اند داده است و آنکه داول بار برخلاف قرار داد رفتار کرده است ما نیستیم بلکه شمائید، ماحق داریم که آن قرارداد را لغو شده بدانیم».^{۳۱}

او کوشش داشت که آب رفته را بدجوی بازآرد، اما، به قول بیبختی «هرچند شب و شبگیر کرد، ولیکن کارش بنرفت که تقدیر کرده بود ایزد عزّ ذکره، که سلطنت رایگان از دست برود». مثل آنست که دولت صفوی

در زمان شیخ علیخان خانه روشن کرده بود .

خانه روشن کردن اصطلاحی است در میان مردم دهات و معمولاً کسی که در مرض موت باشد ، اواخر کار ناگهان حالتش روبه بهبودی می گذارد و پس از چند ساعتی می میرد . شاید این آخرین عکس العمل عمده جانبی اعضای بدن در برابر مرگ باشد که متأسفانه بی نتیجه است . من در دورانهای تاریخی ایران ، این خانه روشن کردن را چند جا دیده ام مثل پیشرفتهای خسرو پرویز و فتوحاتش چند سال قبل از تسلط عرب ، کوشش جلال - الدین خوارزم شاه در زمان حمله مغول ، و کر و فر سالارالدوله پس از فاتحه و خوردن قهوه مشروطه ، این نیز یکی از آنهاست .

اما بهر حال همین شیخ علیخان هم پیش از این روزگار (زمان شاه عباس دوم) از اعمال نفوذهای بی جا و ثروت اندوزی خودداری نداشته است . من باب مثال باید ذکر کرد :

«وقتی مهندس فرانسوی می خواست آب کوهرنگ
را به زاینده رود سرازیر سازد ، صدراعظم (که
آنوقت حاکم کرمانشاه بود) در نواحی کردستان و
همدان املاک فراوان داشت ، او مانع انجام این کار شد تا بتواند غلات و
محصولات مختلف املاک و دهکده های متعدد خود را که در ایالت کرمانشاه
و همدان داشت در اصفهان بفروش برساند ، این مرد بقدری نفوذ و قدرت
داشت که منافع شخص او بر منافع کشور رجحان پیدا کرد ، باین ترتیب که
شیخ علی خان به شاه قبولاند که آب کوهرنگ ، مضر و بد و زیانبخش است
و آب زاینده رود را که تنها آب مشروب اصفهان می باشد فاسد و آلوده
خواهد ساخت ! سایر امراء نیز نظر او را تأیید کردند و طرح مذکور

دخالت در کار مهندس

عقیم ماند. ^{۲۲}

درین روزگاران هرگز توجه به این نشدکه مردم چگونه در رفاه باشند. تعصب و قشریت جای سماحت و سهولت را گرفت.

نسبت به اقلیت‌ها برخلاف زمان گذشته بسیار بد رفتار با اقلیت رفتاری شده است، در این زمان، «مسیحیان لنجان

طبق معمول هر سال مبلغی به‌عنوان جزیه می‌پرداختند، و چون چند سال نتوانسته بودند مبلغ نامبرده را بدهند، وزیر بزرگ برای وصول بدهی آنها، مقرری سر‌بازان چریک را بد آنها حواله کرده بود، آن بیچارگان بخت برگشته چون در شرایطی نبودند که بتوانند سر‌بازان چریک را راضی کنند و هیچ راهی برای فرار از چوب و چماق سر‌بازان بی‌رحم وجود نداشته است، ناگزیر همه آنها به اتفاق به‌اعتمادالدوله مراجعه کرده و ازواستدعا کرده بودند که آنها را بدین اسلام بپذیرد. ^{۲۳}

باید گفت که آنچه مسیحیان به عنوان جزیه می‌پرداختند، عبارت ازین بود که «افرادی که نشان بد پانزده سالگی می‌رسید، هر کدام هفت لیور و ۱۰ سل، و آنهایی که به بیست سال رسیده بودند هر کدام پانزده لیور سرانده می‌پرداختند. ^{۲۴}

البته بر اثر وساطت اعتمادالدوله اینان بخشوده شدند، ولی توجه داشته باشید، سر‌بازی که بنا باشد حقوقش را از چنین محل‌هایی وصول کند. چگونه سر‌بازی برای روز جنگ خواهد بود و این مردم چگونه بتوانند برای آن سپاه محسوب خواهند شد.

رسیدگی به شکایات و دادگستری هم معما می‌بود.
داد خوادی
«سانسون» گوید: در ایران مردم هرگز نمی‌توانند

شکایات خود را به عرض شاه برسانند و معمولاً جز در مواردی که شاه سوار بر اسب بگردش می‌پردازد و از خیابانها عبور می‌کند، مردم نمی‌توانند عریضه‌ها و خواست‌های خود را به شاه تقدیم دارند.^{۳۵}

ما از پدران و قدیمی‌ها می‌شنیدیم که در زمان‌های قدیم مردم اگر می‌خواستند شکایتشان مؤثر باشد، هیچ راهی نداشتند جز اینکه وقتی که شاه از دربار خارج میشد و مثلاً به شکار یا سرکشی جایی میرفت، خود را پیش‌پای اسب شاه بیفکنند، تنها درین مورد ممکن بود به شکایت کسی دقیقاً رسیدگی شود. اما عبور شاه چگونه بود: ابتدا «چهارصد تفنگدار که نوار دراز قرمز ابریشمی خوش رنگی به تفنگ‌هایشان بسته و در دو خط مستقیم مسیر شاه حرکت می‌کنند. پس از آنها عده‌ای سرهنگ و صاحب منصبان دیگر سوار بر اسب در حالی که کارابین‌های خود را مثل اعراب به پشت شانه‌هایشان آویزان کرده‌اند و عده‌ای که بدتیر و کمان مجهز می‌باشند و جمعی که اسلحه‌های شبیه بدگرز دارند و، پس از آنها رئیس کل دربار حرکت می‌کند و پس از آنها رئیس کل بیوتات سلطنتی و میرآخور... باشی و خوان سالار بزرگ هر یک با عده‌ای صاحب منصب می‌گذرند و سپس چندین اسب بسیار عالی که زین و یراق قیمتی دارند می‌آورند و پشت سر آنها صاحب منصبان صوفی (قرلباشان) و فرآشان دربار که همه باتیر زین‌های جنگی مسلح می‌باشند می‌آیند، پس از آنها مهماندار باشی که سفرای خارجی را به حضور شاه معرفی می‌کند می‌آید، پس از چهار نفر از امراء که خدمت شاه را افتخاراً به عهده دارند حرکت می‌کنند و پشت سر آنها رئیس کل تشریفات می‌آید و مواظبت می‌نماید تا در سر راه عبور شاه مانعی پیش نیاید، پس از او غلام بچگان دربار در حالی که لباسهای فاخر و زیبا

به تن دارند سوار بر اسب می‌آیند و بالاخره کسی که چتر آفتابی یا سایه بان شاه را با خود حمل می‌کند و کسی که مأمور تهیهٔ قلیان شاه می‌باشد از پشت سر غلامان می‌رسد تا در صورتی که شاه در طول راه به سایه بان یا بد قلیان احتیاج پیدا کند سایه بان و قلیان را بدست غلامان بدهند تا به حضور شاه بیاورند، پس از آن کمی جلوتر از شاه اولین خواجهٔ حرم سرا یا ریش سفید و محترم‌ترین خواجهٔ حرم در وسط دوازده فراش پیاده می‌آید و بالاخره پشت سر آنها اعلیحضرت شاه تشریف می‌آورند...»^{۲۶}

با این مراتب شکایت کردن آن کشاورز جیرفتی که مثلاً خود را به اصفهان می‌رسانید آسانتر ازین نبود که امروز فی‌المثل يك ویت کُننگ بخواید شکایت خود را به سازمان ملل تقدیم کند! چقدر تفاوت داشت این رسیدگی به حال مردم با زمان شاه عباس که خود شخصاً شبها با لباس درویشی به قهوه‌خانه‌ها میرفت و وضع مردم را از دهان خود مردم می‌شنید و به فقرا و عجزه رسیدگی میکرد، یا خود پنهانی به کرمان میرفت که شکایت زرتشتیان را رسیدگی کند.

آن شبگردیهای شبانهٔ شاه تبدیل شد به شبروی‌های میرشب که نمایندهٔ شحنة و عَس بود اما متأسفانه شريك دزد و رفیق قافله به حساب می‌آمد، اگر در زمان شاه عباس مالی گم می‌شد جریمهٔ آن را راهدار و حاکم محل و عَس می‌پرداخت، اما در اواخر عهد صفوی، میرشب قانوناً در اموال دزدی سهیم بود! در تذکرة الملوك آمده است:

«میرشب، شبها در محلات میگردد که دزدی که در محلات واقع شود باید در روز به عرض داروغگان رساند، و در جائی که دزدی واقع شده باشد و مالی که میرشب به دست می‌آورد، بعد از برداشتن دودانگ

مال که موافق معمول حق اوست ، تتمه مال را که چهار دانگ بوده باشد باید به اطلاع دیوان بیگی و داروغه به صاحب مال رساند.^{۳۷}

کم کم بسیاری از مردم ، کار غیر مشروع را با صرفه تر از کار اساسی دانستند ، خصوصاً ارامنه که بر اثر این **قاجاق** اوضاع ناچار به قاجاقچی گری پرداختند ، و آن ارامنه بازرگان خوش حساب زمان شاه عباس تبدیل به کسانی شدند که شمش های نقره را از راه بصره قاجاقی به هند می بردند چنانکه یکبار هشتصد هزار اشرفی در بصره ذخیره داشتند و قرار بود سفیر هلند با کشتی خود این پول ها را خارج کند .

ما میدانیم که در سالهای قبل ، خصوصاً زمان شاه عباس بزرگ ، حتی برای زیارت مکه معظمه نیز ارزی به کسی داده نمیشد اما این روزها همین مأمور گمرک بندر عباس وقتی از مونت فره Mr. Mont Ferre رئیس موسسه بازرگانی کمبانی هلند مبلغ قابل ملاحظه ای پول توقیف کرد ، شاه دستور آزادی پول او را صادر کرد^{۳۸} و مأمور خود را «سنگ روی ینج» نمود .

مناسبات خارجی از صورت عادی خارج شده به علت رشود و ارتشاء بصورت دکانداری و کلاه گذاری در آمده بود ، و نمایندگان خارجی ضعف عمومی دولت را بد خوبی احساس میکردند .

وقتی نماینده آلمان برای عقد معاهده با ایران **احساس ضعف** علیه عثمانی آمده بود ، اعتمادالدوله گفت : شاه ایران به پادشاه عثمانی وعده داده است که با یکدیگر در صلح و آرامش سرکنند ، و بد سفیر لهستان نیز که پیشنهاد میکرد ایران شهرهای بصره

وبغداد و ارزروم را پس بگیرد همان اعتمادالدوله گفت: آقایان فراموش نفرمایند که باز کردن سرکنده‌ی زنبورکار خطرناکی است.^{۳۹} و این درست شبیه گفتار مرحوم حاج میرزا آقاسی است که در باب دریای خزر و روسها گفته بود: ما خاطر شیرین دوست را به خاطر يك قاشق آب شور تلخ نخواهیم کرد!^{۴۰}

گفتگوهای فوق، منتهای ضعف سیاسی و نظامی دولت ایران را ثابت می‌کند.

در چنین اوضاعی، کار بدست خواجه سرایان افتاده
نفوذ
خواجه سرایان
 یکی از خواجگان حرمسراست و این همان خواجه
 محترمی است که شاهزاده‌ای را که باید جانشین پدر گردد از میان شاهزادگان
 انتخاب می‌کند... خزانه سلطنتی به يك خواجه حرمسرا سپرده میشود.
 صندوقخانه شاه و تمام اشیاء قیمتی که به شاه تقدیم میشود نیز در دست يك
 خواجه حرمسراست و شاه باین علت به خواجگان اعتماد دارد که اینان
 خود هیچ منافعی در زندگی ندارند، علاوه بر این شاه وارث آنهاست،
 یعنی اگر تصادفاً یکی از خواجگان حرم در دوره زندگی به جمع مال
 بر دازد، بالاخره اموال او به خزانه شاه داخل می‌شود. در شورای امور
 مالی مملکت هیچ امری بدون شرکت خواجه‌ای که مستحفظ خزانه شاه
 است انجام نمی‌شود.^{۴۱}

گوئی درست اوضاع دربار داریوش دوم هخامنشی که ابتدای سقوط
 هخامنشیان بود تجدید شده است. آنطور که پیرنیا نوشته: در زمان داریوش
 دوم قتل‌های متعدد در خانواده سلطنت و شورش‌های پی در پی ایالات نشان

میدهد که خاندان هخامنشی و در باره با تحطاط کامل افتاده و با سرعت رو به انقراض میرفت، از خصائص سلطنت این شاه یکی دخالت زن‌ها و خواجه - سرایان باموردولتی است، ... دیگری عدم توجه بامور لشکری و خراب شدن سپاه ایران، درباری که خواجه سرایان و زنان در آن میدان یافته بودند، نفوذ و درخشندگی و اهمیت سابق خود را از دست داد ... انضباط زمان داریوش اول که به قول هرودوت میگفت «به قدر دانه‌های انارمگابیز می‌خواهم» فراموش شد.^{۴۲}

کم‌کم غلامان و غلامزادگان گرجی که در دستگاه صفویه جزء عملة طَرَب بودند جزء عمال حرب شدند و حکومت نواحی مختلف را بدست آوردند. سانسون گوید: درین ایام بسیاری از مقامات بزرگ و مهم مملکت در دست امراء گرجی می‌باشند آن عده از امرای گرجی که مقامات دولتی را اشغال نکرده‌اند همیشه در مهمانسرای شاه حضور بهم میرسانند و جای معینی دارند و مخارج آنها از خزانه شاه پرداخت می‌شود و از تمام امتیازاتی که مهمانان شاه برخوردارند بهره‌مند می‌شوند و با شاه بر سر یک سفره می‌نشینند.^{۴۳}

در واقع همان موقعیتی که ترکان در دربار خلفای عباسی یافتند، گرجی‌ها نیز در دربار صفوی پیدا کردند و همانطور که ترکان بالاخره ریشه عباسیان را در آوردند، گرجیان نیز چنانکه خواهیم دید موجب سقوط صفویه شدند. ثابت شد که «شاخ درخت، بیخ درخت را درمی‌آورد»! این مثل از دهاتیان پاریز است و مورد مصداق آن اینست که شاخ درخت پس از آنکه از رگ و ریشه درخت آب خورد و بالید، تبدیل به شاخه‌ای راست و بلند خواهد شد و از آن شاخه دسته بیل خواهند ساخت و این بیل ریشه

همان درخت را بیرون خواهد ساخت!

باز ازینجا میتوانیم دریابیم که چرا نه تنها گبران و آرامنه جلفا و یهودان و قزلباشان باشاه صفوی در آخرین دقایق همراهی کامل نکردند، بلکه مسلمانان نیز عموماً دل خوشی ازین حکومت نداشتند، همسایگان هم که تکلیف معلوم است، ترکان عثمانی و روسها و هلندیها و هندیهها که چنان شدند، و ازبکان هم آنقدر با ایرانیان دشمن بودند و از آنان متنفر که «وقتی يك سوار ازبک از میدان جنگ برمی گشت، تا برای زنش از خون ایرانیان سوقات نمی آورد و زنش آن خون را بسلامتی شوهرش نمی نوشید، زن از مراجعت شوهرش از میدان جنگ اظهار شادمانی نمی کرد و پذیرائی و تمکین نمی نمود.»^{۴۴}

حواشی فصل یازدهم

- ۱- شاردن ج ۸ ص ۱۱۱
- ۲- استاد امیری فیروزکوهی عقیده دارد که این شعر ربعلی به تاج گذاری شاه سلیمان ندارد (مقدمه دیوان صائب ص ۳۶)
- ۳- شاردن ج ۹ ص ۱۴۷
- ۴- شاردن ج ۹ ص ۱۵۰
- ۵- شاردن ج ۹ ص ۱۴۵
- ۶- شاردن ج ۹ ص ۱۵۷
- ۷- ایضاً ص ۱۹۹
- ۸- ایضاً ص ۱۷۴ و ۱۸۸
- ۹- ایضاً ج ۹ ص ۱۸۳
- ۱۰- تاورنیه ص ۸۴۵
- ۱۱- شاردن ج ۹ ص ۱۳۹، (در باب شاهان ترکی گوی رجوع شود. حماسه کویر ص ۴۶۵)

- ۱۲- شاردن ج ۹ ص ۱۵۱ و ۱۵۷ - ۱۳- شاردن ج ۹ ص ۱۸۶ - ۱۴- عباسنامه ص ۳۰۶ - ۱۵- تاریخ اجتماعی کاشان ص ۱۴۰ - ۱۶- وقاعدۀ ابن شعرا باید وزارت اقتصاد و بازرگانی شعار خود قرار دهد، بهله: دستکش که برای شکار و مرغان شکار می‌پوشند. ۱۷- تذکرة الملوك چاپ دبیرساقی ص ۵۵ - ۱۸- شاردن ج ۹ ص ۱۲۵ و ۱۳۲، شروع بازار رقاست دادن امتیازها و ارتباط بایگانگان ۱۹- دون ژوان ایرانی ص ۲۵۷ و ۲۶۱ - ۲۰- سفرنامه سانسون، ص ۱۸، تعداد کل سپاه را زمان شاه سلیمان به ۹۰ هزار تن بالغ دانسته اند ولی کمیتر تصریح می‌کند که «تعداد کثیری ازین سربازان فقط روی کاغذ وجود دارند... مأمورین تفتیش اینجاهم که یا به رشوه‌ای خریداری می‌شوند و یا به اندازه کافی زیرک و باریک بین نیستند، و حقایق به صورت معکوس نشان داده میشود.» (کمیتر ص ۹۱)
- ۲۱- سفرنامه سانسون ص ۸۲ و ظاهراً گفتار او مصداق شعر ان شاعر است که گفت، اچای جس خود را اران نمیفروشند!
- ۲۲- شاردن، ج ۸ ص ۲۳
- ۲۳ و ۲۴- شاردن ج ۸ ص ۲۱۶ و ۲۱۷
- ۲۵- سفرنامه سانسون ص ۸۶
- ۲۶- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۹۰
- ۲۷- منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۷۹
- ۲۸- شاردن ج ۷ ص ۱۵۹
- ۲۹- شاردن ج ۳ ص ۲۷۳، و این کار او حرکت نادر را بیاد می‌آورد که میرزا مهدیخان را تنبیه کرد که چرا شکست او را در برابر عثمانی تحت لفافه بمنوان «چشم زخم» باد کرده است. معروف است که نادر به‌دراز شکست از عثمانی به میرزا مهدیخان گفت از سرکردگان ولایات کمک بخواه، او در نانه‌ها اشاره کرد که «به اردوی کوهان شکوه چشم زخمی وارد آمده» وقتی نامه را برای شاه خواند، نادر فریاد زد، این حرف‌ها چیست، بنویس «هلان خواهر و مادرتان را پاره کردند، هرچه ممکن است زودتر خودتان را برسانید!»
- ۳۰- شاردن ج ۳ ص ۲۴۵
- ۳۱- سیاست خارجی ایران در زمان صفویه ص ۲۴۲
- ۳۲- سفرنامه سانسون ص ۱۹۱. و کتیب اول قاروره کثرت فی الاسلام، در زمان قاجار هم «دریاچه قم تا چند سال قبل از مسافرت ناصرالدین شاه به قم (۱۳۰۶ق) وجود نداشت. آقا ابراهیم امین‌السلطان دهات بسیار از قبیل قلعه»

محمدخان ، علی آباد ، کوشکِ نصرت ، منظر به و غیره در کنار جاده قم داشت ، ولی این راه برای عبور و مرور نبود و بیشتر کاروانها از راه کوناختری که از میان دریاچه کنونی می گذشت رفت و آمد میکردند .

امین السلطان برای آبادی املاک خود تدبیری اندیشید و دستور داد تا مایل رودخانه شور را برگردانده به جلگه‌ای که محل تردد کاروان بود سردهند .

چون چنین کردند ، در اندک زمانی دریاچه بزرگی تشکیل یافت و مقصود امین السلطان حاصل گردید . سپس امین السلطان صحن بزرگ قم را بنا نهاد ، و یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ، مُعیر الممالک ص ۱۱۰ ، و اینکه که ما باید راه قم را دور بزنیم و یک برابر ونیم راه قبلی را برگرد حوض امین السلطان ببینیم ، ناچار باید یادی ازین صدراعظم متنقد هم بکنیم و پس از رسیدن به قم ، فاتحه‌ای بر سرقبیرش بخوانیم !

همانطور که امروز هم وقتی مسافرین و کامیون داران بندرعباس از سیرجان به طرف طهران راه می‌افتند ، ناچارند دایره‌ای از طریق بردسیر و باغین و کبوترخان به رفسنجان طی کنند و راهی را که میشد با ۱۸ فرسنگ به رفسنجان وصل کرد ۳۵ فرسنگ اضافه کردند بحساب اینکه از روی بعضی املاک و دهات بگذرد . آنهم راهی که از اعتبارات بین‌المللی و صرفاً به منظور وصل کردن بندرعباس به اصفهان مورد توجه بوده است .

۳۲- سفرنامه سانسون ، ص ۳۲ . ۳۴- سفرنامه سانسون ص ۱۳۴ .

۳۵- سفرنامه سانسون ص ۱۸۰ ۳۶- سفرنامه سانسون ص ۱۰۷

۳۷- تذکرة الملوك ص ۴۹

۳۸- سفرنامه سانسون ص ۳۳ و ۳۵

۳۹- سفرنامه سانسون ص ۱۷۳ و ۱۷۵

۴۰- نقل با اندک اختلاف از آگهی شهان ، ص ۳۶ و حال آنکه همین روسها به بهانه اینکه يك قبرستان برای مردگان خود در عاشوراده داشته باشند ، کم کم مثل حسن صباح و ضبط الموت ، تمام جزیره را متصرف شدند. (از گزارش‌های علاءالملک).

۴۱- سفرنامه سانسون ص ۱۷۷ .

۴۲- ایران باستان ص ۹۸۹

۴۳- سفرنامه سانسون ص ۲۰۶

۴۴- سفرنامه سانسون ص ۲۰۷

امیران حرس ، اسیران هوس

« برای آنانکه دردهاند فرقی نمیکند که نسل‌های آتیه در باره آنها چگونه قضاوت کند ولی برای ما که زنده‌ایم واجب است انصاف را رعایت کنیم و پیرو حقایق تاریخی باشیم ».

(۴ . ماتنگلی)

هیچ چیز مثل عدم امنیت ، سرمایه را بدزمین فرو نمیبرد. نخستین آثار عدم امنیت بلافاصله از مرگ شاه عباس اول و در زمان شاه صفی ظاهر شد که در سال ۱۰۴۲ هـ (۱۶۳۲ م) کشتی‌های روسیه به سواحل دریای خزر حمله کردند تا کشتیهای تجار و کالای آنان را برابیند^۱. هر چند منتظم ناصری می‌نویسد، باده آنها را به شیروان انداخت . درحالیکه در همان روزها درگیلان کسی هم خود را پادشاه دانسته و سی هزار نفر طرفدار پیدا کرده بود^۲.

در ۱۶۶۵م (= ۱۰۷۶هـ، سال آخر شاه عباس دوم) باردیگر بدتحریک روسها طوایف قزاق، گیلان و مازندران را اشغال کردند، تعداد آنان ۶ هزار تن بود و ۸۰ توپ داشتند و در ۴۰ کشتی حمله بردند و رشت را گرفتند و غارت کرده و برگشتند.^۲

باردیگر نیز ۵ هزار قزاق مسکوی و ترکان و ازبکان در زمان شاه سلیمان (۱۶۶۹م = ۱۰۸۰هـ) بدتجاوز پرداختند^۳. و چنین بنظر میرسد که در بیشتر این سالها اوضاع شمال ناآرام بوده است.

یک نظر اجمالی بدوضع مالی آن روزگار (باتوجه

وضع مالی

بدکم شدن ارزش پول) نکاتی را ثابت می‌کند: در

سال ۱۶۶۵م (۱۰۷۶هـ) هشت هزار تومان از عایدات بندری کسر شد.^۴ توجه فرمائید که ظرف دو سال از زمان شاه عباس دوم تا زمان شاه سلیمان ۸ هزار تومان ققط از عایدات یک ناحیه کشور کسر شده است.

در دوران شاه سلیمان عواید عمده دولتی از گمرک خلیج فارس و گیلان وصول میشد. تجارت ابریشم کم و بیش هنوز رواج داشت. گمرک خلیج فارس از بندر عباس و بندر کنگک و بندر ریگ و جزیره بحرین حدود شصت و پنج هزار تومان (دومیلیون و نهصد زیست و پنج هزار لیور) بداجاره داده شده بود. گمرک گیلان سالانه برای شاه حدود هشتاد هزار تومان (سد میلیون و ششصد هزار لیور) عایدی فراهم میکرد. این عواید از ابریشم بود. حدود دومیلیون و پانصد هزار لیور از گمرک تنباکو و یک میلیون لیور از گمرک روغن نفت (شاید قیر؟) استفاده میشد و مبلغی نیز از گمرک مومیائی لاربدست می‌آمد. مأمورین رادها از هر بار مال التجاره بدون اینکه آنرا بازکنند پنج «سل» دریافت می‌داشتند... مبالغ هنگفتی بعنوان مالیات

از اماکن فسق و فجور دریافت می‌شد.^۶

سانسون اضافه میکند: شاه ایران خزانه پری را که پدرش برایش بدارت باقی گذاشته از روزی که بدسلطنت رسیده مقدار زیادی بر آن افزوده، بدین طریق که از ۲۷ سال قبل که شاه به تخت سلطنت نشسته هر روز پنجاه هزار لیور بد خزانه وارد میشود و بر موجودی افزوده میگردد.^۷

تجارت ابریشم همچنان مهمترین منبع سود بود، هلندیها طبق قرار دادی که با ایران منعقد ساخته بودند متعهد شده بودند هر سال سیصد بار ابریشم از انبار شاه خریداری کنند اما جنس مرغوب تحویل آن هانمی شد و آنقدر شکایت آنها بی نتیجه ماند که بالاخره بد اعمال نظامی متوسل شدند، و بندرعباس را با چهار کشتی جنگی بد توپ بستند و جزیره قشم را تصرف کردند.^۸

علت این بود که جنس ابریشمی که بآنها می‌دادند بسیار بد بود و هلندیها جز آنکه ابریشم را بد مصرف ساختن طناب برسانند و با آن اسبابا-یشان را ببندند استفاده دیگری نداشتند.^۹

در واقع تقلب در بازار ابریشم پیدا شده بوده است.

نماینده هلند، وان هول Van Heuvel سدسال در دربار ایران ماند بدون اینکه بتواند حتی کوچکترین نتیجه‌ای از کار خود بگیرد. میتوان این رفتار را مقایسه کرد با رفتاری که شاه عباس برای توسعه تجارت ابریشم با تشویق و توسعه روابط با خارجیان پیش گرفته بود. هلندیها این امتیاز را گرفته بودند که در برابر خرید ابریشم، از پرداخت هرگونه حق گمرکی معاف باشند.

این بی‌اعتنائی بدوضع بازار و تجارت موجب شد که پول ایران ارزش

حقیقی خود را از دست بدهد. سانسون گوید :

وضع پول در ایران بقدری بدمی باشد و از ارزش آن بقدری کاسته شده است که هیچ کس حاضر نیست مال التجاره خود را به ایران بیاورد و در برابر آن پول مس ایران را دریافت کند. این فساد و بدی وضع پول از آنجانشانی شده است که اشخاصی را که سکه تقلبی تهیه می کنند در مملکت رواج میدهند خوب تعقیب نمی نمایند یا اگر تقلب آنها را کشف می کنند فقط به گرفتن رشوه و پول از آنها اکتفا می کنند و آنها را مجازات نمی نمایند. متجاوز از ده سال است که در ایران برای تجدید سکه و اصلاح پول فعالیت می کنند ... ولی بمحض اینکه این سکه ها از ضربخانه بیرون می آید و بدست مردم می رسد (با وجودی که شاه خارج کردن سکه را از مملکت قدغن اکید کرده است) هندیها سکه های نو را از مملکت خارج می کنند و بدهند می برند. هندیها باخان حاکم بندر عباس ارتباط دارند و به او رشوه می دهند و سکه ها را از ایران خارج میکنند. باین ترتیب هر قدر بد ضرب سکه بیشتر می پردازند، در داخل کشور سکه نایاب تر می شود ... قیمت سکه های طلا و نقره اروپا بقدری در ایران پایین می باشد که برای هیچ تاجری صرف نمی کند که آنها را به ایران بیاورد. هندیها سکین Sekin های ونیز و اکوهای اسپانیا را از راه بصره خارج می کنند^{۱۱} و بدهند می برند ... از باین بودن قیمت سکه های اروپا در ایران اشکالات دیگری نیز پیش آمده است. یکی آنکه امر تجارت در ایران از رونق افتاده و متوقف مانده است و عایدات گمرکی نیز بسیار کم شده و تقریباً از دست رفته است.^{۱۱}

متوقف شدن صدور محصول ابریشم نیز موجب شد که ابریشم را تنها

در کارخانه‌های داخلی اصفهان و کاشان و تبریز مصرف کنند، اما به قول سانسون: محصول این کارخانه‌ها که در آن‌ها زربفت‌های بسیار فاخر و زیبا تهیه می‌شد فقط بـمصرف خوداهالی میرسید زیرا مغول بزرگ (امپراطور هند) برای اینکه از فروش زربفت ایران در سرزمین هند جلوگیری کند، قدغن کرده است که رعایای او زری نباشند. ترکها و سایر ملل همسایه نیز هرگز زری و پارچه‌هایی که در آنها طلا و نقره به کار رفته است استعمال نمی‌کنند، باین ترتیب کارگاههای زری باقی فقط برای خودکشور ایران کار میکند.^{۱۲} در واقع همسایگان هم ایران را در محاصره اقتصادی قرار داده بودند. عواید گمرک بندر عباس که قبلا ۲۵ هزار تومان بود، زمان شاه سلیمان فقط ده هزار تومان شد. بهمین دلیل است که شاردن با اظهار تاسف از وضع گذشته ایران، در سفر آخری که به ایران آمده است، در باب تفاوت اوضاع اقتصادی این ایام با روزهای گذشته طلائی، گوید: «من در ۱۶۵۶ (۱۰۶۶ هـ) برای نخستین بار در زمان شاه عباس ثانی وارد ایران شدم و آخرین بار در ۱۶۷۷ م (۱۰۸۸ هـ)، در عهد شاه سلیمان فرزند وی ازین کشور خارج شدم، فقط در فاصله کوتاه ۱۲ ساله از آن زمان تا این دوران، ثروت مملکت چنان مینمود که يك نيمه تقليل یافته است، حتی مسکوکات نیز خراب شده بود. بزرگان و رجال نامدار برای تحصیل ثروت و مکنّت، پوست مردم را در سراسر کشور می‌کنند. . . . انواع حقه و حيله در تجارت رونق یافته بود.»^{۱۳}

خاتون آبادی نیز اشاره به این بحران اقتصادی کرده: «... اصلاح زرمسکوک که به‌علتی چند کم عیار شده بود در سنه ۱۰۹۶ (= ۱۶۸۳) به‌عهده رکن الدوله ساروخیان قوری‌چی باشی و اگذار گردید»^{۱۴}.

در واقع مقدمات سقوط دولت صفوی از زمان شاه عباس دوم فراهم
 میشده درین میان، یکی اقدامات شیخ علی خان زنگنه بود که چند صباحی
 این سقوط را به تأخیر انداخت و دیگر قدرت پایدار زمان شاه عباس اول
 بود که اساس قوم آن سالها این بنای موریانده خورده را بر سر پا نگاهداشت.
 گوئی در این جا داستان حضرت سلیمان صادق می نماید، لابد شنیده اید :
 « سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصائی
 تکیه زده، به جوار مغفرت الهی انتقال فرمود (در واقع سکنه کرده بوده است)،
 دیوان ، آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده می دیدند، گمان
 می بردند که به نماز قیام می نماید . بعد از انقضاء يك سال، که مهم ایشان
 به اتمام انجامید، بواسطه خوردن ارضه (موریانده) عصای سلیمان شکسته،
 آن جناب بیفتاد و خیر فوتش در عالم اشتهار یافت .»^{۱۵}

سلیمان حکومت صفوی نیز در زمان سلطنت شاه سلیمان سکنه

کرده بود ، منتهی سطوت دوره صفوی، بدپسرش شاه سلطان حسین امکان
 داد که از ۱۱۰۵ هـ (سال مرگ شاه سلیمان) تا ۱۱۳۴ هـ (۱۷۲۱م) بتواند
 به عنوان سلطنت براریکه صفوی تکیه زند. يك نظر اجمالی تفاوت دوران
 شکفتگی صفوی را با عهد رکود و سقوط روشن می سازد:

در زمان شاه عباس سران مملکت آرزوی عطف توجه و ذریافت
 فرمان و نشان از شاه داشتند ، ولی در زمان شاه سلیمان بی اعتنائی به مقام
 سلطنت به آنجا رسید که، «منوچهر خان حاکم لرستان، خلعت شاه سلیمان را
 دور انداخت.»^{۱۶}

شاه سلطان حسین سالهای حکومت خود را به قول هدایت بیشتر
 بد «فرایض و نوافل می پرداخت و قاطعان طریق به قطع طرق و نهب قوافل،

تیغها در نیام زنگارگرفت وجوشن‌ها در ارزن قرار یافت، لولیان شیرازی محترم‌تر از دلیران قفقازی شدند.^{۱۷}

وضع شمال که معلوم بود، در جنوب نیز در سال ۵۱۱۲۰ (۱۷۱۸م) کار بدان حد رسید که اعراب عمان به بندر کنگ حمله بردند و «هیچکس مانع و مزاحم ایشان نتوانست شد، تمام شهر را که مملو از اموال تجار و نقد و جنس بی‌نهایت بود تا سه روز غارت و تاراج نموده بر جہازات خود مشحون کرده به جانب بلاد خود بدر رفتند»^{۱۸}.

دولت صفوی در سراسر شبی سقوط افتاده بود. در امور اجتماعی، باید توجه داشت که توقف در حکم شکست و سقوط است. این تنها کافی نیست که دولتی پیشرفت نداشته باشد. در واقع پیشرفت اجتماعات مثل حرکت اتومبیل در سربالائی است، همیشه باید پیشروی کرد، حتی یک لحظه توقف کافی است که اتومبیل به عقب نشینی و سرازیری دو اسبه بتازد؛ چنان پس‌زدنی که گاهی ترمزها دیگر کار نخواهد کرد. جامعه باید همیشه پیشرفت کند. جامعه و دولت صفوی از زمان شاه سلیمان به حال توقف در آمده بود، دیگر نه شاهزادگان آن شاهزادگانی بودند که «معادلات سد مچپولی را یک شاهزاده کور صفوی مثل بزرگترین ریاضی‌دان اروپائی صحیح و درست حل مینمود»^{۱۹} و نه مردمی که احتیاج مبادلات و آمد و رفت، آنها را مجبور کند که مثل مترجم تاورنیه، جوان کم‌سال، بدش زبان حرف بزنند^{۲۰} و یا قبان‌بنیه اختراع کنند^{۲۱} و نه پادشاه کسی بود که مثل شاه عباس ۹۹۹ کاروانسرا بسازد^{۲۲} (که تنها کتیبه یکی از رباط‌های آن مثل رباط خرگوشی در کنار گاوخونی به خط علیرضای عباسی چند متر طول داشته باشد، جائی که امروز هم ایرج افشار به زحمت باجیب توانسته است برود و آن کتیبه را

بیند) و نه روزگاری بود که پُل قزل اوزن را در ظرف دو سال تمام کنند،^{۲۳} و نه عهدی که دروازه مرگ را (دروازه‌ای که دوست سال پیش، از آن دروازه طاعون داخل شده بود) تیغ‌سازند، و یا دروازه عباسی بجای دروازه قحطی باز شود،^{۲۴} و نه چنان دوره‌ای که شاه آنقدر به زوایای مملکت آگاه باشد که «وقتی به شاه عباس (بزرگ) عرض کردند که کرمان را قحط و غلائی بادید آمده است، فرمود: مگر باغین و قادر آباد آرزوی طافیه شده است؟»^{۲۵} و رجال و امراء هم کسانی نبودند که به علم و دانش علاقه‌مند باشند و مثل محمد بیك اعتمادالدوله، حتی وقتی مورد خشم شاه عباس ثانی قرار گیرد «در هنگام تبعید مشغول امتحان اختراعات خود باشد، خصوصاً برای بالا بردن آب از پائین به بلندی که درین فن مهارتی حاصل کرده بود».^{۲۶}

در آن روزگار اگر حاکمی سرخودکاری میکرد به سزای رفتارش میرسید چنانکه در عهد شاه صفی «خان قم برای تعمیرات قلعه قم و مرمت پل رودخانه و بعضی مخارج دیگر از همین قبیل بدون اینکه به شاه بنویسد و اجازه بخواهد به حکم شخصی خود یک مالیات خیلی مختصری به سبدهای میوه که وارد شهر میشد بسته بود، (۱۶۳۲ = ۱۰۴۲ هـ) به شاه خبر رسید بقدری متغیر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند، پسرش از محارم شاه بود و توتون و قلیان بدست شاه میداد، شاه حکم کرد که پسر سیلهای پدرش را بکند، بعد بینی او را ببرد بعد گوش‌ها و ... بالاخره همه اعضا را که برید، پسر را بجای پدر حاکم قم کرد و پیرمردی را به نیابت او برگزید و این حکم را به آن پسر نوشت: اگر تو از آن سگی که به دَرک رفت بهتر حکومت نکنی ما ترا به سخت‌ترین قسمتی از اقسام شکنجه به قتل خواهیم رساند».^{۲۶}



بن قریب - ایران
۱۹۳۳ میلادی

جای پای زن

ام در این وقت بالعکس بدقول صاحب عالم آرای نادری " جمعی از تنگ حوصله‌گان و عیش طلبان عراقی را در عوض سرداران موفی صاحب اختیار و فرمان روا نمودند و چون رتق و فتق مهمات دیوانی بد آن جماعه قرار گرفت بنارابه عشوہ و رشوہ گرفتن گذاشتند و رفته رفته در کل ممالک اختلال راه یافته در هر سری سودائی و دزد هر گوشه ندایی برخاسته در هر قلعه خرابه هزاران دزد و اوباش بهم رسید. از آن جمله گرگین خان ... بیکلریگی قندهار که بنای بی حسابی گذاشته اموال و اسباب رعایا را به عنف و تعدی تصرف میکرد و هر جا دختری مقبول بود جبراً آنرا کشیده میگرفت، و دایم الخمر بود ... روزی بد او رساندند که برادر میرویس افغان را - که از اشراف و اعیان افغانه قندهار بود - دختری است که در خوبی عدیل و نظیر ندارد. آن نادان مغرور جمعی را فرستاد که دختر را روانه نمایند. میرویس چون از معتبرین آن طایفه بود در دادن دختر ابا و امتناع نمود و بایشکهای لایق روانه درگاه آسمان جاه شاه سلطان حسین گردید که عرض مطالب خود نماید. چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد، شش ماه در اردوی معلی بسر برده کسی به عرض آن بیچاره نرسید. لاعلاج روانه کعبه معظمه، و در مراجعت از سفر بیت‌الله از راه بندر وارد مقصد گردید^{۲۷}.

با این مراتب بعد از کشف «جای پای زن در فتنه افغانه» باید منتظر بود که از قندهار سروصدائی بلند شود.

مسأله دخالت و نفوذ زن را در پیش آمدهای مهم سیاسی و تاریخی نباید از نظر دور داشت، و من سالها قبل ازین تحت عنوان «حای پای زن در شکست

فراموش نشود

قادیسه» درین باب تحقیقی کرده‌ام که ابتداء در مجلهٔ یغما شماره فروردین ۱۳۳۴ و سپس در مجلهٔ خواندنیها و بعد در خاتون هنت قلعه (ص ۱۶۸-۱۸۶) چاپ شده و بالاخره در کتاب پرارزش «دیباچه‌ای بر رهبری» تألیف دکتر صاحب‌الزمانی (ص ۲۷۸ - ۲۸۹) نقل و مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گرفته است، اکنون هم باز تکرار می‌کنم که «در تاریخ، هرگز، بائین تنه را فراموش نکنید»!

شاید کمتر اطلاع داشته باشیم که در حملهٔ غزاها و زیر و رو شدن خراسان و کرمان و عراق هم با وجود علل فراوان، جای پایی از زن توانیم یافت :

«گویند در عهد دولت سلطان سنجر، چهل هزار خانموار غزان در نواحی بغلان و تمدوز خیام اقامت نصب کرده، هر ساله موازی ۲۰ هزار گوسفند به محصل خوانسالار مطبخ سلطان میدادند. نوبتی آن محصل، بی‌ادبی کرده، دختر غزی را تصرف کرد. او را کشتند. خوانسالار از ترس سلطان، گوسفند از خود بکار می‌برد تا آنکه دیگر لاعلاج شده به امیر قعاج حاکم بلخ گفت ... شاه سنجر بر سر ایشان لشکر برد، هر چند غزان، ریش - سفیدانِ اُلوس را فرستادند و ترجمان قبول نمودند مفید نیفتاد، آخر کس فرستادند که: پادشاه سلامت، هر خانه‌ای ۳۰ سیر نقرهٔ مسکوک و آنچه درین مدت کم داده‌ایم می‌دهیم به رسم ترجمان، سلطان از سر تقصیر ما مسکینان بگذرد ...»

وزیر گفت: پادشاه را مثل این جماعت چندین طایفه‌اند در اقطار عالم، اگر مثل این‌ها هر کدام بندگان سلطان را بکشند، ... عنقریب فتنه در ملک تولد کند، البته باید این طایفه را قتل کرد... سلطان سرا پرده

از جیحون بیرون گذرانید، چون لشکرِ غزان حال خود بدین منوال دیدند، همه در یکجا جمع شدند و زن و فرزند خود را یکجا آوردند که چون رایتر سلطان نمایان شود اول عیال و اطفال خود را بکشند و بعد از آن بالشکر سلطان در آویزند... سپاه سنجری از پانصد هزار کس زیاده بود، گردوغبارِ معرکه چندان شد که پنج فرسنگ از پیش و پس سپاه کس را یارا نبود که تواند بفرغت گردید، پس سلطان لشکر را منع نمود که از عقب بیایند. و خود با جمع قلیلی به شکار رفت.

جاسوسِ غزان درین وقت خبر به غزان رسانید که حال این صورت دارد، اگر حالا بر سلطان زدی بدوست یافتید بر دیدگوی را، و گرنه دیگر هرگز فرصت این چنین نخواهید یافت، پس با ۲۰ هزار جوان به دور سلطان درآمدند، و چنان آن مردم را کشتند و سلطان را گرفتند که هیچکس را خبر نشد، پس سلطان را آورده در قفسی کردند از طلا، و مناصب را به یکدیگر قسمت کردند، چنانکه انگشتر شاه سنجر را یکی در انگشت کرد و مهربار شد و علیٰ هذا القیاس...^{۲۸}

دخالت زنان در جنگها، همیشه جنبه خاص داشتند و من این مسأله را در مقاله «زن و جنگ» به تفصیل بیان کرده‌ام^{۲۹}، درینجا تکرار میکنم که این امر چون جنبه ناموسی داشت و تعصب انگیز بود، همیشه وقایع بزرگ در پی داشت.

در مورد حمله مغول ما گفتگو بسیار داشته‌ایم و علی بی‌شمار بر شمرده‌ایم، اما شاید ندانیم که یکی از عوامل آن، رفتار نابیجای مادر خوارزمشاه، و هم چنین ضعف نفس جلال الدین خوارزمشاه در برابر زنان، بود. جلال الدین با همه دلیری و شیری که برایش بر می‌شمریم، از آن جمله کسانی

بود که درباره آنان گفتند :
 این امیران که سرفدرت ساینند بد عرش
 وین وزیران که بد درگاه مُشارند و مُشیر
 شیر روزند و کجائی که به شب زیر لِحاف
 تا ببینی که چه رو باه شود گردنِ شیر !

جلال الدین هنگامی که از برابر چنگیز فرار کرد (۶۱۸ هـ =

۱۲۲۱م) به هند رفت، اما در آنجا اول کاری که کرد - با اینکه همسر پیشین او از آبِ بسند نجات یافته بود^{۳۰} و به هم رسیده بودند - به فکر تجدید فراش افتاد و «رسولی سخن‌گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست»^{۳۱}، بعد ازین ازدواج بکرمان آمد و «دخترِ بَراقِ [حاجب] را در حبالهٔ نِکاح کشید و دوسه روزی شرایط دامادی بجای آورده بر عزم شکار سوار شد و... پیغام داد که عزمِ عراق تصمیم یافته»^{۳۲}.

آنگاه به فارس رفت و انا بک سعدین زنگی «یکی از مُخدرات را در سلكِ ازدواج آن مِهْر سپهرِ سروری انتظام داد»^{۳۳}، پس به بغداد و آنگاه به آذربایجان رفت (۶۲۲ هـ = ۱۲۲۵م) و زنِ انا بک اُزبک را گرفت و «از ظاهر تبریز به حجلهٔ ملکه خرامید»^{۳۴} و به تفلیس رفت و از آنجا «از برقو باد سرعت گرفته با سیصد سوار در عرض ۱۳ روز خود را از تفلیس به حدود کرمان رسانید»^{۳۵} و باز به اصفهان رفت و سپس به گرجستان راند (۶۲۵ هـ = ۱۲۲۸م) و جنگی مردانه و تن‌بتن کرد که داستان رستم و افراسیاب فراموش شد و از آنجا به محاصرهٔ خلاط^{۳۶} رفت و بعد از ده ماه محاصره در ۲۸ جمادی الآخر ۶۲۷ هـ (۱۲۳۰م) آن شهر را گشود و «از غایتِ غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبداء طلوع آفتاب ... تا هنگام چاشت به قتل و غارت قیام و

اقدام نمودند... و چون عروسان شبستان آسمان نقابِ حجاب از چهره گشودند، سلطانِ عالی جناب، به مکافاتِ ملکه، با زوجهٔ حاجبِ علی خلوت‌گزید^{۳۷} و بعد به آذربایجان آمد و قاصد به اطراف فرستاد و قاصد بازگشته «بعرض رسانید که در آذربایجان اصلاً از مغولان خبری نیست، سلطان شادمان شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت، طریق متابعت مسلوک داشته به شرب مدام و مشاهده دیدار گلرخان سیم‌اندام مشغول گشتند، و در آن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سبکِ نظم انتظام داد، رباعی:

شاهای زمی گران چه خواهد برخاست؟

و زمستی بی‌کران چه خواهد برخاست؟

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه خواهد برخاست؟

... و در شهور سنهٔ ثمان و عشرين و ستائنه (۶۲۸ هـ = ۱۲۳۰ م) لشکر

تار به عدد اقطارِ اقطار در رسیدند^{۳۸}... و چنانکه میدانیم سلطان به کوهستان کردستان گریخت و در آنجا در شوال همان سال در خانهٔ کردی فرود آمد و به وضعی مرموز به قتل رسید.

اما همه دانستند که آن همه «زن‌گیری» و «جفت‌جویی» بالاخره کار خود را کرد. برای اینکه بدانیم سلطان، این «دون ژوانِ خوارزمی»، چه اصراری برای گرفتن زنان متعدد درین دوران و انفسا داشته است، تنها به يك نمونهٔ آن اشاره می‌کنیم و آن ازده‌اج او با زنی شوهردار، یعنی همسر اتابک اوزبک است. میرخواند گوید:

«در شهور سنهٔ انین و عشرين و ستمایه، سلطان جلال‌الدین به ظاهر تبریز نزول کرده به محاصره مشغول شد. روزی ملکه [دختر سلطان

ظفر سلجوقی، زن اتابک اوزبک پسر اتابک جهان پهلوان، که در آن روزها از تبریز گریخته به قلعه النجف پناه برده بود] برابری بلده رفتو چشمش برشهریار عالی مقدار افتاد. سلطان عشق به شهرستان جان او استیلا یافت، و داعیه ازدواج از باطنش سر برزده، دعوی کرد که شوهر، او را طلاق داده است!

قاضی قوام الدین بغدادی چون می دانست که این دعوی بی معنی است، التفات به آن نمی کرد، و دیگری از ارباب دیانت - که اورا عزالدین قزوینی می گفتند - گفت: اگر منصب قضا به من مفوض شود، من این مواصلت به اتمام رسانم.

خدمتش را (یعنی حضرت عزالدین را) قاضی ساختند، و او (جلال الدین) ملکه را سلیک ازدواج کشید. شهر بسپرد، و سلطان برمسند سلطنت متمکن گشته، تبریزیان مراسم تهنیت به تقدیم رسانیدند، و چون این خبر به اتابک اوزبک رسید، برفور از غصه جان داده، حکومت اتابکان به نهایت انجامید.^{۳۹}

این را هم تذکردهم که این «امیر خلیق و اسیر نفس»، در برابر سردار مغول، چنگیز خان قرار گرفته بود، سرداری که با وجودی که هنگام تولد دستش به خون آلوده بود و او را فرزند آسمانها می خواندند^{۴۰} باز هم در یاسای خود این تبصره را برای رعایت حال ناموس دشمن گنجانده بود که: «هر عورت که هنگام غارت به دست یکی از لشکریان آمدی، اگر آن عورت شوهر داشتی، دست تصرف به او نکشادی».^{۴۱}

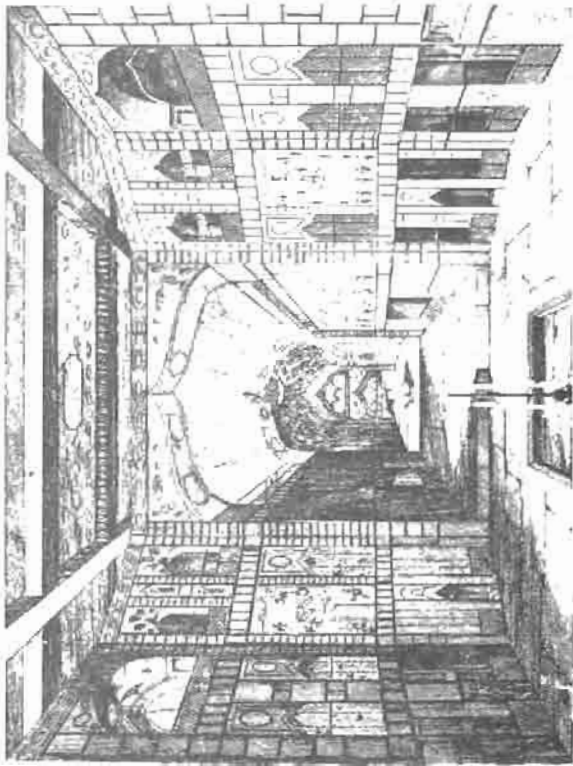
اما بهر حال این قول و پل دورانت هم را نباید فراموش کرد که گوید: «جهان، هنوز مردزیبائی که گول نخورده باشد به خون ندیده، همان گونه

که کمتر مرد مغرور به نیروی خود را می توان یافت که اسیر سر پنجه زنی نشده باشد. « و جالبتر از آن ، مورخ سید و پنجاه سال خودمان است که در کتاب خود بچیره در باب زنان گوید: «... سَالِكِ وادِی آزادی، فزونی استرآبادی، دلیری می کند و می گوید که از ابتدای خروج ابوالبشر از حَنَّة العُلَیَا تا حال که از هجرت خیر المرسلین یک هزار و بیست و یک سال گذشته ، آنچه از قضا یای عظیمه و قباحات کبیره واقع شده ، از شومی این میشود چندانست! ... » . . . راست می گفت زیرا چنانکه می دانیم حتی قتل های بدست قایل برادرش (پسران آدم) نیز بر سر تصرف یکی از دختران بوده است ، و از اینجاست که پی می بریم که چرا « پروان کنفوسیوس دشمن باهای زن بودند و آن را مرکز فتنه و فساد می دانستند » و به همین سبب در چین از کودکی کفنی دختر - بچه هارا کوچک میکردند که پای آنها از حد عادی بسیار کوچکتر شود و رشد نکند .

در تواریخ از این گونه حوادث مشابه باز هم داریم و اینجا جای سخن نیست. اکنون باز بر سر واقعه قندهار بازگردیم:

در مورد خاتمه تسلط قزلباش بر قندهار نیز، جای پای زن را باید جست، میرزا حسن فسائی گوید :

« گرگین خان ، دختر میرویس را بر سیبیل تحکم و بهانه جوئی خواستگاری نمود که به حرم سرای گرگین روانه دارد، آن پیغام بر میرویس دشوار آمده بزرگان افغان را خواسته صورت واقعه را به آنها گفته، عرقِ حَمِیت آنها را بحرکت آورده سوگند یاد نمودند که در دفع گرگین خان از جان و مال دریغ ندارند همگی به قید زن طلاق یک جهت شدند ، میرویس ... دختری نکو منظر که در خانه بخدمتگزاری داشت بنام دختر



تصویری از هشت بهشت

خود برای گرگین خان روانه داشت و گرگین خان را از خود راضی داشته محل وثوق و اعتماد گردید، روزی میر ویس داماد دروغین خود را در باغ به ضیافت خواست و بعد از ساعتی، میر ویس و اتباع او گرگین خان و کسان او را بد قتل رسانیدند و شهر قندهار را متصرف شدند و سپاه قزلباش را که از قضیه بی اطلاع بودند از دم شمشیر گذراندند،^{۴۲}

عجیب اینست، که صدسال بعد بقایای قزلباش در کابل نیز، بر اساس همین گونه رفتار ناشایست و حتی غیر طبیعی برچیده شده، کیفیت واقعه را چنین نوشته‌اند:

«در ۱۲۱۹ یکی از قزلباش‌ها بچه امردی را بخانه برده با رفقای خود بد عمل لواط مشغول شد. طفل مذکور که حنفی مذهب بود بواسطه مستی از مرتکبین لواط به پدرش شکایت نمود و او نیز به شاه محمود منتظّم شد، قاضی محمد سعید بارگرائی روز جمعه پدر مَلوط را به مسجد پُلِ خشتی بر سرمبَر برده و دادخواهی کرد، میر واعظِ امام مسجد حکم قتلِ عام قزلباش‌ها و شیعه مذهب را صادر و مردم عوام به عنوان فریضه دین بد «چنداول» حمله نموده خانه های آنها را آتش زده هر کس را یافتند کشتند.

وزیر فتح خان برای حفظ حکومت به محاصره کنندگان حمله کرده جماعت قزلباش و شیعه مذهب را نجات داد... بزرگان قوم هم قسم شده اتفاق نمودند که شاه محمود و وزیر فتح خان را معزول کرده شجاع الملک را بد سلطنت منصوب نمایند...

شاه محمود در بالا حصار زنجیر به گردش نهاده محبوسش نمودند.^{۴۳}

بساط قزلباش که از عهد نادر شاه پا گرفته و در افغانستان مانده بود،

مدتها بعد ، بوسیلهٔ امیر عبدالرحمن خان (متوفی ۱۳۱۹ ق = ۱۹۰۱ م) بکلی برچیده و نابود شد ، این امیر عبدالرحمن خان که کوس « انا ولاغیری »^{۴۴} میزد و سرداری دلیر و بی باک و خشمگین و عجیب بود ، بر اثر سوء ظنی ، همه قزلباشها و شیعیان را در کابل و شهرهای دیگر افغانستان کشته و یا تبعید کرد^{۴۵} و تعداد کمی فراری شدند که ظاهراً بقایای آنها در لاهور و پیشاور هندوستان باقی ماندند و گویا ژنرال یحیی فرماندار کل پاکستان ازین خانواده چون خاکستری از آتش باقی مانده است .

حواشی فصل دوازدهم

۱- روضة الصفا ، ج ۸ ص ۴۴۷

۲- منتظم ذیل وقایع ۱۰۳۸

۳- شاردن ج ۹ ص ۲۰۳

۴- شاردن ج ۸ ص ۱۷۳

۵- ناوریه ص ۷۸۷

۶- سفرنامه سانسون ص ۳۳۶

۷- سفرنامه سانسون ص ۱۴۵

۸- سفرنامه سانسون ص ۱۷۱

۹- سفرنامه سانسون ص ۱۸۷

۱۰- ناوریه سکه‌های رایج زمان خود را چنین معرفی میکند: عباسی ، محمودی ، شاهی ، بیستی . مسکوک سیاه را غاز بیگی می گفتند و ۴ غاز بیگی مساوی یک بیستی و ده غاز بیگی برابر یک شاهی (تقریباً) بوده و دو شاهی مساوی یک محمودی و دو محمودی برابر یک عباسی و همانطور که گفتیم یک اکوی فرانسوی برابر ۳ عباسی و یک شاهی و هم چنین یک دوکا برابر دو اکو و مساوی ۲۶ شاهی حساب می شده (سفرنامه ناوریه).

۱۱- سفرنامه سانسون ص ۱۸۸

۱۲- سفرنامه سانسون ص ۱۹۱ ۱۳- شاردن ج ۲ ص ۳۹ ۱۴- وقایع-
السنین خاتون آبادی، کمپفر هم اشاره ای دارد و گوید: در زمان شاه سلیمان،
بدسال ۱۶۷۰م (۱۰۸۱هـ) مقدار زیادی سکه کم عیار نقره- برای مخارج سفرای
خارجی خصوصاً از بکان ضرب شد که این پول در بازار افتاد. و به قول کمپفر،
سبب شد که حکامی که حق ضرب سکه داشتند به سهم خود دستور دادند سکه هائی
با عیار کم ضرب شود، و این امر بخصوص در نخجوان و ایروان و تبریز باعث
شد که پول خوب از معاملات خارج شد، وقتی شاه در فوریه ۱۶۸۴م (۱۰۹۵هـ)
از خزانه دیدن میکرد، متوجه شد که از سی هزار تومان پول، فقط سیصد تومان
آن عیار قانونی دارد.

(کمپفر، ترجمه جهاننداری ص ۶۴)

۱۵- حبیب السیر ج ۱ ص ۱۲۷، بینواتر ازین دیوان، آنها هستند
که هنوز زیر کوره می دمنند: روایت است که وقتی سلیمان با بلقیس در آمیخت
(حدود کلاردشت) روز بعد بلقیس تقاضای حمام آب گرم نمود که غسل کند،
سلیمان فرمان داد پنجاه تن از دیوان که در خدمت او بودند به اعماق زمین رفته و
در کنار چشمه تخت سلیمان کلاردشت کوره ای از آتش بنا کنند، چنین کردند،
و چشمه آب گرم آنجا به وجود آمد، این آب هنوز هم چنان گرم است، زیرا دیوها
هم چنان در زیر کوره می دمنند و همیزم می ریزند. چه خبر ندارند که سلیمان،
قرنهایست، که مرده است.

سلیمانی که حکم بر باد می داد همان باد آخر او را داد بر باد

(خاتون هفت قلعه، چاپ دوم ص ۲۵۹)

۱۷- کمپفر، ترجمه جهاننداری ص ۶۴ و ۲۵۶ و ۲۲۸ ۱۸- مجمع

التواریخ مرعشی ص ۳۶ ۱۹- شاردن ج ۸ ص ۲۶ ۲۰- ناوریه ص ۳۰۹

۲۱- شاردن ج ۷ ص ۱۳۶ ۲۲- سه سال دربار ایران ص ۷۵

۲۳- سه سال در دربار ایران ص ۷۴، گویند شاه عباس گفته بود ۹۹۹

کاروانسرا بسازند، یکی پرسید حال که این تعداد ساخته می شود چرا آن را به
۱۰۰۰ نمیرسانید؟ چه يك کاروانسرا دیگر خرج زیادی نخواهد داشت. شاه
عباس گفت، برای اینکه اولاً گفتن عدد هزار آسان است ولی ۹۹۹ را با تفکر
بیشتر به زبان خواهند آورد، علاوه بر آن مردم وقتی عدد هزار را می شنوند
آنرا اغراق می پندارند، اما چون ۹۹۹ را به زبان آورند، حمل بریقین
خواهند کرد.

۲۴- زاددن ج ۸ ص ۱۱۶

۲۵- جغرافی وزیری تصحیح نگارنده ص ۱۴۹

۲۶- ناورنیه ص ۸۳۵

۲۶- ناورنیه ص ۱۴۴ ، و این رفتار شاه صفی در مورد حاکم قمداستان سیام‌نس فاضی کمبوجیه را بیاد می‌آورد که چون رشوه گرفته بود کمبوجیه او را به اعدام محکوم ساخت و بعد از اعدام دستور داد «بوست اورا کنده روی مسندی که می‌نشست بگسترده و شغل این قاضی را به پسرش داده به او گفت ، هر زمان که می‌خواهی حکمی بدهی ، به این مسند بنگر» (ایران باستان ص ۱۴۸۸).

۲۷- عالم آرای نادری ص ۱۴

۲۸- بحیره قزوینی ص ۴۶

۲۹- مجله نگین شماره اردی بهشت و خرداد ۱۳۴۶

۳۰- از کارهای عجیب جلال الدین این بود که وقتی ازسند خواست بگذرد ، برای سبکباری و هم از جهت اینکه ناموس او به دست دشمن نیفتد ، به پیشنهاد خود زنان ، سلطان ، هُسر و سایر زنان حرم خود را به رود سند افکند و غرق کرد . اما چنانکه گفتیم همسر او را در یائین رودخانه از آب گرفتند و نجات یافت .

۳۱ و ۳۲ و ۳۳- حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۰

۳۴ و ۳۵- حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۱

۳۶- خلاط پای تخت ارمنستان کوچک بوده است .

۳۷- حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۳

۳۸- حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۳

۳۹- روضة الصفا ، و نقل از قهرمانان تاریخ ایران ، مقاله نگارنده در نشریه یونسکو ، ص ۵۷

۴۰- يك مورخ چینی چنگیز- لقب تموچین را - بمعنای «فرزند آسمانها» نوشته است. رشیدالدین فضل‌الله آنرا به معنی «نیروها و قوت‌ها» می‌داند. در نواریخ نوشته اند که بُن‌تنگری ، او را چنگیز لقب داد و چنگیز بمعنی شکست ناپذیر (ابهریز) است .

۴۱- ریاض‌السیاحه ص ۳۰

۴۲- فارستامه ناصری ، گفتار اول ص ۱۵۷

۴۳- تاریخ سیاسی افغانستان ص ۷۶

۴۴- این اصطلاح خاص جامع‌التواریخ و زینة‌المجالس برای کلمه دیکتاتور و مستبد و جبار است .

۴۵- امیر عبدالرحمن خان کارهای سخت و خشن کرده که در همه جا زبانزد است و او را در جزیه چند تن جباران عالم قرار میدهد ، فی‌المثل او دستور داد که کسی انگلیسی نخواند و وقتی شنید که حیدرعلی قزلباش چند کلمه انگلیسی نوشته است دستور داد آهک توی چشمش ریختند که کور شود . حیدرعلی کور نشد ، ولی از ترس تا زمانی که عبدالرحمن خان حیات داشت خود را به کوری میزد . از کارهای دیگر امیر ، رفتار عجیب او با غلام محمد خان طرزی از بستگان خودش و جد بزرگ ملکه ثریا - زن امیر امان‌الله خان بمد - بود . او دستور داد تا غلام محمد خان طرزی را بین دودپوار قرار دادند ، سپس به دوفوج - سرباز امریه صادر کرده یک یک از بالای دیواری رد شدند و بر سر او تفرط کردند ، او را با همان حال و بدون اینکه بدنش را شستشو دهند ، با خانواده اش ، به هندوستان تبعید کرد . (تاریخ سیاسی افغانستان ص ۳۵۱)

نمونه دیگری از کارهایش رفتار بایکی از مردم بیگناه است که طرفداری سردار ایوب خان شده بود .

سردار ایوب خان به ایران پناهنده شد ، امیر عبدالرحمن دستور داد یکی از طرفداران ایوب خان را در قفس آهنین گذارد . از سرجناب بزرگی آویزان کردند به طوری که روی آن قفس به طرف مغرب (ایران) باشد ، و به او گفت ، آنقدر به ایران نگاه کن تا ایوب خان باز گردد ! این بیچاره آنقدر درین قفس آویخته ماند که استخوانهایش در آن یوسید ، (سردار کابلی ، مجله وحید شماره ۷ سال ۵)، از کارهای عجیب دیگر او اینست که وقتی از بلخ بامیان دیدن میکرد و مجسمه‌های عظیم خنگ بُت و سرخ بُت را دید (این مجسمه‌ها هر کدام ۶۰ متر طول و ۱۶ متر عرض دارند) ، همسر امیر نیز همراهش بود . این مجسمه‌ها کاملاً طبیعی و لخت است ، و بالنتیجه از اینکه امیر با همسرش ناچار شده پائین تنه مجسمه مرد را با آن طول و عرض ببیند خشمگین شد و فرمان داد تا برآمدگی پیش مجسمه مرد را خرد کنند ! و چون به تناسب مجسمه بسیار قطور و بلند بود ، بفرمان او آن قسمت را به توپ بستند و با توپ آنرا پراندند و اکنون همچنان شکسته و توپ خورده ! باقی است !

۱۲

مُریدانِ مُرادِ جوی

«فقط مردانِ بزرگ ، عیوب بزرگ دارند»
(لاروشوگو)

کیفیتِ طغیانِ میرویس (کد در واقع بدعلت قضیه خواستنِ بداکراه دختر برادرش بود و او ابا می کرد) با کیفیتِ طغیانِ نعمان بن مُنذر در برابر خسرو پرویز بر سر دخترکِ زیبایش «حَدیقده» یکسان بنظر میرسد. عجیب اینست که میرویس هم، مثل نعمان بن منذر برای دادخواهی به پایتخت آمد. ولی کسی بد عرایض او اعتنا نکرد. مرعشی می نویسد: «میرویس بتوسط محمود آقاخواجده سرا، ناظر کارخانجات شاه سلطان حسین - بلکه دخیل کل امور مالی و ملکی پادشاهی در آن زمان - با پیشکش نمودن چند تخته شال کشمیر و نفایس اقمشه بلاد هندوستان و نقد و غیره در خدمت پادشاه و امراء، خود را بی تقصیر و نوشتجات گرگین خان را معلّل به

غرض وانموده لکن معلوم او شد که مُستدعیات او پذیرا نخواهد گردید ،
ناچار به قصد زیارت بیت‌الله الحرام از راه شیراز و دریا به بحرین و قطیف
و لَحْسا متوجه گردید^۱

باز عجیب اینست که لشکریان خسرو که در تعقیب دخترک و نعمان به
داخلهٔ عربستان رفتند در زوقارشکست خوردند و در باب همان روز بود که
گویا حضرت رسول فرموده بود: «الْيَوْمَ انْتَصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجَمِ»^۲ و در این
روزگار هم «خسروخان برادرزادهٔ گرگین خان (گرگی) با ۱۶ هزار
فرلباش و دو بیست هزار تومان زر مسکوک و ۶۰ هزار تومان اخراجات لشکر
گرجستان عازم قندهار شد ، اما میرویس تمام مزارع راهها را بسوخت و
گردنه و گذارها را گرفت. خسروخان با تائی و عشرت کنان تا پائیز به قندهار
رسید ، راهها سوخته ، آذوقه و علوفه نایاب . باز ترس زمستان به جنگ
پرداختند و شکست خوردند و دیگر تا هفت سال سپاه فرلباش نتوانست
میرویس را منکوب کند.»^۳

گوئی سپاهیان خسروخان به عروسی میرفتند، نه جنگ، زیرا بعد از
شکست او در ۱۱۲۶ هـ (۱۷۱۴ م) پسر میرویس اموال او را ضبط کرد و
آنطور که نوشته اند «محمود بعد از وقوع این فتح اموال و اسباب و خزاین
خسرو میرزا را که عقل در تدارک آن قاصر بود و جمیع اسباب آن از میخ
اسبان طویله و چادر و سایر اسباب های اطلس زرنگار و سطل طلا (بود) و . . .
و گوی های مُرَّصَع در دم اسبان قرار داده بود ، با تمامی اساسه و کوبه
سپهسالاری تصرف نموده و قدری از آن اموال را بر غازیان افغان تسلیم
نمودند.»^۴

میرویس پسر دلی و روان شناس و زیرک و تندخو بنام محمود داشت

که پس از پدر، زمام حکومت قندهار را بدست گرفت. این مرد، مثل بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که یک نیروی غیبی او را تأیید میکند و به همین سبب، تقویت روحی او به حدّ اعلاّی خود رسیده بود و مُراد و پیر او موسوم به میانجیو (یا میانجی) او را وعده داد بود که بر عالم مسلط خواهد شد. درین باره توضیحاً باید گفتند شود: «از جمله افغانند کوهستان کابل و مالا‌های آنجا، شخصی را که از روی تعظیم و تکریم به «میانجی» مشهور و معروف بود که در صحبت بعضی از مرناضین و فقرای توران تحصیل بعضی از اشغال و اُوراد بر طریقه فقراء نموده بود و پاس انفاس و حبس نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر بد همین نام مشهور شد، و نام اصلی او معلوم نبود در آن اوقات بد محمود بر خورده او را معتقد خود ساخت، ... و افغانند نیز نسبت به او اعتقاد پیری و مُریدی بهم رسانیده، در حلقه ارادت و مریدی او در آمدند.»^۵

گفتیم از عجایب است که بسیاری از دیکناتورها و قهرمانان خونریز و با سخت‌گیر تاریخ پیرو پیر و مُراد او بودند. من باب نمونه از چند تا اسم می‌بریم:

● چنگیز خان مغول مُرید «بِت تُنکری»^۶ بود که «دعوی میکرد که بر مافی الصّمیر صغیر و کبیر و برنا و پیر با اطلاع بود است، و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته بر آسمان میرود، گویند از سرما متضرّر نگشتی، بلکه برهنه تن و گرسند شکم در میان برف و یخ نشستی ... و هر چه او گفتی چنگیز خان از او عدول نکردی ... روزی بد مجلس چنگیز خان که تا آن زمان موسوم به تموچین بود در آمده و گفت: خدای تعالی، شب، مرا گفت: روی زمین به تموچین و فرزندانش و خویشان او

دادم ، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم»^۷.

گویند ، پس از آنکه خوارزمشاه گوش و بینی رسولان چنگیز را برید ، چنگیز «به کوهی برآمد قریب به خطاکه او را اهل تقویم صخره ناردین می نامند... سه شبانروز سر برهنه کرده به درگاه پروردگار مناجات میکرد و اللّٰهُ تَنکَرِی (تنکری بزرگ) می گفت، تا آنکه روز سوم هاتفی از عالم غیب به گوشش رسانید که کارهای ترا بر آوردم، آنچه خواهی بکن! پس فرود آمده، به تهیه لشکر پرداخت، هشت علم قرارداد، در زیر هر علمی صدهزار سوار مغول مقرر کرده ، متوجه ایران شد»^۸.

البته می دانید که بدستور همین خان والاشان بود که مغول به نیشابور آمد و حتی بر سگ و گربه هم رحم نکردند و بر خرابه های شهر جو کاشتند و به روایت دیگر «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند».

● طغرل، ترکمان بی امان، وقتی به قصد بغداد از همدان می گذشت «از اولیاء سه پیر بودند : باباطاهر ، باباجعفر ، و شیخ حمشا . کوهی است بر دَرِ همدان ، آنرا خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بر ایشان آمد ، کوکبه لشکر بداشت ، و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندُری پیش ایشان آمد و دست هاشان ببوسید .

باباطاهر ، پاره ای شیفته گونه بودی ، او را گفت :

- ای تُرک ، با خلقِ خدا چه خواهی کرد ؟

سلطان گفت : آنچه تو فرمائی .

بابا گفت : آن کن که خدای فرماید. آیه : **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** .

سلطان بگریست و گفت چنین کنم .

بابا دستش بستد و گفت از من پذیرفتی ؟

سلطان گفت: آری.

بابا سر اُبریقی شکست که سالها از آن وضو کرده بود- در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش^{۱۱}. و شاید همین تأیید روحی باشد که طغرل را و لشکریان را در فتح بغداد و قتل بساسیری و قتل برادرش ابراهیم پسر پیروز گردانید و مؤسس سلسله‌ای شد که از مرو تا دریای مدیترانه ادامه داشت و انوری در باب قلمرو احفادش گفته بود:

از حَلَب تا کاشغر میدانِ سلطان سنجر است.

● از قدیم ترهم بگوئیم. گویا ویشتاسپ، پادشاهی که خاندانش مسلط بر اوضاع هخامنشی شد و شاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است، آری، این ویشتاسپ فریفته سخنان زرتشت شد. و این زرتشت کسی بود که «خود را از اجتماع بیرون کشید و در تنهایی در کوهستان زندگی میکرد و خوراکش پنیر و میوه‌های زمینی بود.»^{۱۲}

● اسکندر مقدونی که تنها در بک جا، یعنی در سغد ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند و وقتی «تَب» را بعد از کشتن شش هزار تن تسخیر کرد سی هزار نفر اسیر گرفت و این عده را به مزایده گذاشته برده وار بفروخت و چهارصد و چهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو) نقره غنیمت برد^{۱۳}، آری همین اسکندر هم کسی بود که تعلیمات ارسطو معلم اول راهنمای او بود، ارسطوئی که حضرت رسول در باب او گفته است: او پیغمبر بود و او را ضایع کردند، «انَّه نَبِيٌّ ضَيَّعَهُ»^{۱۴} و علاوه بر آن از نفسِ بیری مثل دیوژن الهام گرفته بود. میگویند در ملاقاتی که با دیوژن (دیوجانس حکیم) کرده بود و دیوژن در آن لحظه در آفتاب گرم می‌شد، به دیوژن گفت چیزی از من بخواه. حکیم

گفت: سایهات را از سرم کم کن! و اسکندر گفت: اگر اسکندر نبودم، میخواستم که دیوژن باشم، و این دیوژن هم آدمی بود که در کلیه فصول پابرهنه راه میرفت و در رواق معابد می خوابید، لباس او یک ردا بود و ماوای او بشکه‌ای (خمره‌ای) که در آن استراحت میکرد، جزین از اندوخته‌ها چیزی نداشت، نوشته‌اند که یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، روزی دید که طفلی دو دستش را پر از آب کرده آشامید، هم در زمان کاسه خود را بر زمین زده و گفت این هم زیادی است.^{۱۳}

● یعقوب لیث هم به عثمان بن عفان سیستانی (نه عثمان معروف خلیفه) ارادت داشت و شیخ خود را حتی از یاران پیغمبر هم برتر می دانست چنانکه وقتی به سمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب ابن سفیان در [حق] عثمان بن عفان طعن می کند، ... یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند. وزیر گفت: ایها الامیر، او در عثمان عفان سجزی که شیخ شماست طعن نمی کند، بلکه در عثمان بن عفان صحابه سخنی می گوید یعقوب گفت: او را رها کنید که ما را با صحابه کاری نیست.^{۱۴} و این همان یعقوبی است که در جنگ بست (بارتیل، کابل شاه) قتل عام کرد و سرهای کشتگان را با کشتی از طریق هیرمند به سیستان فرستاد و دو بیست و چند کشتی بار بود، که بار آنها سر کشتگان دشمن بود.^{۱۵} و باز همان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشابور آورد و در محله شادباخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ‌های آهنین.»^{۱۶}

● از جدیدتر هم یادی باید کرد: امیر محمد مظفر در بم از مردان سید شمس الدین علی بمی شد و از او خواست تا یک تار موی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و «مرتی اعظم [سید شمس الملله والدین

علی بمی] سریدان فرو نمی آورد .

گفته‌ای يك سر مویم به جهانی ندهم

يك سر موی ترا هر دو جهان نیمه بهاست

در این التماس مدتها گذشت، درین ولا ، مُرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت را بخواب دید که بلفظ گهر بار دُرر نثار فرمود که : موی مرا به محمد بن مظفر ده ! روز دیگر حَقَّةٔ آثار را بیاورد . امیر مبارزالدین به غایت امیدوار گشت ... بعد از آن به الحاح و مبالغه ، نفایس اموال و عقار به مرتضی اعظم سید عرض کرد ، و او به هیچ التفات نفرمود ، رحمه الله عَلَیْهَا ، تا به عاقبت حصّای (ظاهراً قصبای و مقصوداً دیدران است) معتبر و قفا اولاد مرتضی مذکور کرد، و این زمان آن آثار (یعنی موی حضرت رسول) در دارالسیّاده کرمان نهاده است .^{۱۷} و بنده گمان کنم که این همان موی است که سالها قبل در پاکستان بر سر آن جنگ و جدال افتاد ، یعنی احتمالاً در روزگاران اخیر یزد و سپس هند رفته بود هم چنین در ملاقات امیر محمد مظفر با یکی از عرفای یزد ، سلطان حاجی محمود شاه ، نوشته اند که « در زمانی که سلطان مبارزالدین محمد باروی می بُد می ساخت و حفر خندق می کرد و به تعجیل مردم را در کار داشته بود ، سلطان حاجی محمود شاه برسید . زمانی در آن حیران شد و به محمد مظفر نگاه کرد و گفت : ای محمد ، چه کار می کنی ؟ در جواب گفت که خانهٔ خود مُحکم می کنم تا از دشمن ایمن باشم . شیخ چون این بشنید بخندید و نظر بر شاه شجاع [پسر امیر محمد مظفر] انداخت و گفت : چون ترا وقت برسد ، این تَرکُّک^{۱۸} ترا بگیرد ... و سخن همان بود ، چون وقت در آمد شاه شجاع پدر را بگرفت . و کرامات او [حاجی محمود شاه] بسیار است ،...»^{۱۹}

این همان امیر محمد مظفر است که درباره اش «مولانا لطف‌الله پسر صدراالدین عراقی» که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود گفته بود که: من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش جناب مبارزی آوردند و او ترک قرآن میداده ایشان را بدست خود کشت، هماندم باز آمده به تلاوت مشغول شد، از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: آقام شاه شجاع روزی از مبارزالدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید؟ گفت: نه، ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد!^{۲۰} و همین امیر - محمد مظفر چون بر نکو دربان تسلط یافت «بنجاه مرد از ایشان به قتل آورد و هر سه امیر ایشان را مجبوس کرد با ۳۰ مرد، و سرهای آن ۵۰ تن از گردن باقی درآویخته. به یزد آمد، و امیر «نمن» و «نوروز» و «گر به» را در قفس کرد، و ده روز در دارالشفای «صاحبی» بیاویخت تا مردم به تفریح می‌رفتند و برایشان استخفاف می‌کردند.^{۲۱}

● ظاهراً آقامحمدخان قاجار ازین سرمشق تقلید کرده بود که پس از فتح کرمان، فرمان داد ۶۰۰ اسیر را گردن بزنند، سپس سرهای آنان را به وسیله ۳۰۰ اسیر دیگر - که برگردن هر نفر اسیر، دو سر آویزان کرده بودند - به بم فرستاد، این بیچاره‌ها ۴۰ فرسنگ راه پیش دست و پای اسبان - بادوسر بریده آویخته به گردن - طی کردند، سپس به دستور کتبی آقامحمدخان، این ۳۰۰ نفر حامل سر را نیز در بم، حاکم بم، به قتل رساند و از سرهای این ۹۰۰ تن کشته، کله مناری در بم برپا کردند که ۱۷ سال پس از آن، یعنی در سال ۱۸۱۰م (= ۱۲۲۶ق) سیاح انگلیسی، پاتینجر، آن مناره را به چشم خود دیده است.^{۲۲} اما همین آقامحمدخان قاجار وقتی

کرمان را محاصره کرده بود، سردار سپاهش علی‌خان سر دستۀ طایفه قراچورلو به واسطه ارادتی که به محمدتقی مظفرعلیشاه داشت، این مظفر-علیشاه را در پناه گرفت.^{۲۳} وقتی علی مرادخان زند با درویش اصفهان در افتاد، نورعلی شاه^{۲۴} و حسینعلی شاه را گرفته دست بسته بخانه داروغه بردند و سپس به راه کاشان آنان را بیرون فرستادند و چون به تهران رسیدند آقا-محمدخان آنها را مورد اکرام و انعام قرارداد.^{۲۵} و این همان آقا محمدخانی که است بروایتی ۷/۵ من چشم از مردم کرمان را به انتقام خون مشتاقعلی شاه صوفی در آورد و مردم می گفتند او شمشیر قهر خداوندی است که از نیام انتقام بیرون آمده است. اما مرحوم هدایت باور داشت که «حضرت آقا محمدخان در کمال صحت نیت و پاکی طویت بود. در فرائض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلأ و ملأ طالب مقام شهادت بود و درین مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت، چه که در ایام توقف شیراز در نهایت یأس و حرمان می زیست و هیچ روی امید حیات و گمان نجات نداشت، و خود فرموده بود که روزی مردی در لباس علماء بر من نظری کرد که پس از آن نظر، خود را پادشاه دیدم و روز بروز در قوت و صفای قلب من افزود، لهذا در نزد مشایخ عهد و ارباب حقایق اظهار ارادت فرمودی و تمنای اذکار و اوراد نمودی».^{۲۶}

البته ممکن است باز هم تعجب کنید، که روز فتح کرمان، تنها در همان لحظه ای که مشغول نماز بودی در پی دستگیرشدگان را می آوردند و او در حالی که نماز خود را ادامه میداد، با اشاره به گردن یا گوش یابینی به مأمورین می فهماند که گوش و بینی و یا گردن او را ببرند. و در این نماز ۷۰ نفر بدین طریق مثله کرد. باز خدا پدر امیر محمد مظفر را بیامرزد که قرآن را می بست و محکوم را می کشت و دو باره به قرآن خواندن می نشست!

● شاید باور نکنید که جناب هیتلر قهرمان آشویتز هم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعهٔ «پندیکتین» شهر «لامباخ» اتریش درس می‌خواند جزو پسران سرودخوان صومعه شده گفته خودش «آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدس کشیشی را دریافت کند» و بهر حال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی، آنقدر بوده است که خود هیتلر در کتاب «نبرد من» در بارهٔ معلمش «لئوپولدوچ» گوید: «شاید این موضوع که بخت و اقبال این معلم را نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر قاطع داشت، او بود که مرا بدمطالعهٔ تاریخ علاقمند ساخت». سی و پنج سال بعد، وقتی هیتلر با فتح و فیروزی به سرزمین آباء و اجدادی خود - اتریش - باز گشت، این معلم محبوب را پیدا کرد و او را مورد احترام فراوان قرار داد. هیتلر میگفت: نمی‌توانید تصور کنید که باین پیر مرد چقدر مدیونم.^{۲۷}

● سلطان علاءالدین خلج که اصولاً چیزی نخوانده بود و در خدمت علماء کم صحبت می‌داشت «باز مرید شیخ نظام‌الدین اولیاء بود، و جمیع سپاه سلطان هم مرید شیخ بزرگوار بودند» و «بر آمدن فتوحات گوناگون مر سلطان علاءالدین را، مردم کوتاه اندیش، حمل بر کرامات سلطان کردند؛ اما دورینان ژرف نگاه، جملگی فتوحات و حصول مهمات را از میان برکات ذاتِ مَلِكِ صَفَاتِ سلطان المشایخ شیخ نظام‌الدین اولیاء، قَدِسِ سُرْمِ العزیز، می‌دانستند»^{۲۸} ولی همین علاءالدین رفتارش چنان تند بود که خودش می‌گفت: «جمهور رعایا از خوف من می‌خواهند که در سوراخ موشی در روند!»^{۲۹}

● آتیلا که بالای آسمانی اروپا بود، وقتی به باپ لئون اول رسید یکباره شمیر غلاف کرد چنانکه همه متحیر ماندند، «هیلیر» می‌نویسد «هنگام

بر خورد آتیلا و پاپ، پیشامدی عجیب رخ داد که هیچکس چگونگی آن را به درستی ننمیداند، . . . بهر حال آتیلا نه مسیحیان را کشت و نه بدرُم آمد، بلکه روی بر تافت و ایتالیا را آن چنان ترک گفت و به سرزمینهای ناشناس شمالی - که از آنجا آمده بود - رفت که دیگر باز نگشت.^{۲۰} و این آتیلا همیشه «بدان می نازید که هرگز، از زمینی که لگد کوب اسب او شده، چیزی نرویده است.»^{۲۱}

● در باب مناسبات تیمور و شیخ صدرالدین و خواجه علی سیاه پوش سخنبا گفتیم و جای تکرار نیست. تنها به این تأیید روحانی تیمور اشاره می کنیم که گفته اند تیمور «در هزار خواجه رزمار استعانت از روح او طلبیده، تجدید عهد و پیمان کرد... روزی وقت چاشت بفقری مشغول بود، آوازی شنید که: شاد باش و غم مخور، که حق تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت کرد، امیر صاحبقران پرسید که اینجا هیچکس سخنی گفت یا نه؟ چون معلوم شد که کسی نبوده است دانست که آن سخن از هفت غیبی بدگوش هوش او رسیده بوده، دلش بتأیید الهی قوی تر شد.»^{۲۲} و گفتگوی او با شیخ کلار در عجایب المتمدور و هدیه کردن بز بدبیر معروف است و در همان مجلس بدقول خواند میر شیخ سر از حبیب مراقبت بیرون آورد. گفت: امروز در صحبت ما کسی است که به پادشاهی خواهد رسید.

● ما شنیدیم محمد میرزا پسر عباس میرزا قاجار در وقتی که هنوز صحبت از ولیعهدی او هم نبود، چندان به صوفیة اعتقاد داشت که هنگام عبور از نایب بخدمت حاجی محمد حسن پیر رسید و قلیانی چاق کرد و در خانه بدست حاجی داد، پیر دعایش کرد در حضور والا کنایة و در غیاب صراحتاً به پادشاهی محمد شاه اشارت کرد^{۲۳} و باید مطالعه کنید که همین جناب

محمدشاه چگونگی مردم اصفهان را تنبیه کرد.^{۲۴}

● محمدسلیم هلندی ملقب به جهانگیر در شرح حال خود گویند: پدرم که شاه لاهور بود بدانتظار طفلی بود و نذرهای کرد تا آنکه باو گفتند در مرقد خواجه معین الدین چشتی، پیری است سلیم نام، که اگر بد او نیت کنی خدا فرزند ترا نگیرد. می دارد (چه فرزندان پدرم پس از تولد درمی گذشتند) پس از آنکه من بسال ۹۳۶ هـ - هفدهم ربیع الاول - بدنیا آمدم، پدرم با پای پیاده با امرای خود بدکوی آن درویش روانه شد و مرا بخدمت او برد، او مرا محمدسلیم نام گذاشت و از همت آن درویش، من باقی ماندم، و بعدها لقب جهانگیر را بر نام خود اضاف کردم.^{۲۵}

اما همین جناب محمدسلیم که ان عارف بزرگ او را «شیخو بابا» خوانده بود و در هنگام سلطنت زنجیر عدل بر کاخ خود آویزان کرده بود، روزگاری، چشمش بد زنی زیبای طهرانی افتاد که همسر علیقلی بیگ شیرافکن بود، دل درگرو عشق او بست و برای اینکه این زن زیبا را بدچنگ آورد توطئه ای چید و به فرمان او، علیقلی - بیگ را بدست انبندخان کشمیری با وضعی مرموز بدقتل رساند، و سپس خود در ۱۰۲۰ هـ (= ۱۶۱۱ م) با این زن ازدواج کرد.^{۲۶} و این همان مهربان النساء خانمی است که بعدها لقب نورجهان گرفت و معاشقات و مغازلات شاعرانده او بدجهانگیر معروف است.

● احمدشاه افغانی نیز، در آخر کار، وقتی بدمرض آكله دچار شد بد کوشدنشین پرخاش و بدجانب «کوه توبه» رفت و در آنجا معتکف بود تا درگذشت و جسد او را از کوه توبه بدقندهار منتقل کردند.

در باب احمدشاه درانی افغانی سر سلسله ابدالیان افغان (۱۱۶۰ - ۱۱۸۶هـ/۱۷۴۷-۱۷۷۲م) گفته اند، وقتی نادر غزم خراسان نمود «یک منزلی خوشان، درویشی عاقبت اندیش با کلاه پشمی در سر، به احمدخان برخورد، بی اندیشه سطوت نادری به او (احمدخان) گفت: در ناصید و جیبۀ تو آثار پادشاهی بنظر من می آید، یک توپ کرباس بده تا برای تو خیمه ای چند با سرا پرده دوخته و ردی بخوانم که در این زودی سریر آرای تخت سلطنت گردی. احمدخان سخن او را حمل بر طمع کرده یک توپ کرباس بده داد. درویش مذکور در همانجا از همان کرباس ده خیمه بسیار کوچک... بریده بدست خود دوخت و همدجا پهلوی خان به خواندن او را مشغول بود، اتفاقاً بعد از سه روز قتل نادرشاه بدوقوع پیوست، ... لشکریان افغان متفق شده، احمدخان را به سرداری قبول، و دسته غلفی چیده بجای جیقه بر سر او نصب کرده، ملقب به احمد شاه، از آنجا روانه قندهار گردید.^{۳۸}

● شاید نشنیده باشید که اسماعیل آقا سمیتقو که قتل و کشتارش آذربایجان را به تنگ آورد بود، مرید «پرویزخان» پیر ذهبیان آن حدود بود، وقتی انگلستان برای تنبیه عثمانی در جنگ بین المللی اول، بساط تجدید حیات دولت آشور و تحریک آشوریان و آرامند را فراهم ساخت، این اسماعیل آقا، مازشمعون و چند تن از یاران او را به خاند خود دعوت کرد و همه را کشت. در حالی که ۱۲ نفر بیشتر همراه نداشت و در عوض ۳۰ هزار ارمنی و آسوری مسلح اطراف او بودند، البته عکس العمل رفتار او قبل عامی بود که آرامنه در سلماس و رضائید کردند و بسیار مشهور است.

در اینجا باین نکته اشاره میشود که آرامند، تنها پرویزخان پیر ذهبی را معاف کرده و از قتل او خود داری نمودند و تنها به ضبط اموال و املاک و

ثروت بی‌کران او اکثفا کردند و خودش با پای برهنه و عبا و عبا فرار کرد .
گفتند ، وقتی پرویز خان با این وضع فلاکت بار به خوی آمد ،
اسماعیل آقا که مرید پیر بود ، به دیدن او رفت . پرویز خان گله و شکایت کرد
و گفت این ملاحظه‌اشوری و آرامنه میلیونها ثروت مرا بردند و من امروز
تنه‌یک با عبا و یک پیراهن با پای برهنه به اینجا آمده‌ام .
اسماعیل آقا درین وقت دست آقا را بوسید و عقب عقب تادم دررفت
و آنجا نشست و به آقا گفت :

– قربان وجود عزیزان شوم ، امروز کم کم دارید بدیغمبر وائمه
بزرگوار نزدیک می‌شوید !^{۳۹}

همین اسماعیل آقا بود که وقتی بر اورمیه و سلدوز و اشنویه تسلط
یافت «بد ناموس زنها و دخترها تعرض کرده ، چندین زن و دختر را پستان
بریده بود .»^{۴۰}

● نایب حسین کاشی نیز در روز ۷۰ رکعت نمازی خواند (مثل یعقوب
لیث) و وقتی منشی او مرحوم فتاح پور این شعر را در مدح علی سرود و
برای او خواند ، جایزه‌ای درخور به او داد :
سایه ، پیغمبر ، ندارد ؛ هیچ می‌دانی ز چیست ؟

آفتابی چون علی در سایه‌اش پرورده است
● اما در میان این سخت دلان ، تنه‌یک تن حال و آروغ داشته و آن
حجاج بن یوسف ثقفی بود که در زمان حکومت او بر عراق سی هزار زن و
مرد لخت و عریان در زندانهایش بوده‌اند ،^{۴۱} حجاج آن طور که نوشته‌اند
«ابتدا در ضایف معلم بود»^{۴۲} اما معلوم نشد چرا پسرش معلمی را رها کرد و
به حکومتی پرداخت که ۲۰ سال تمام عالم اسلامی را از وحشت می‌لرزاند .
با این مراتب بنده نمیدانم آیا میتوان گفت که «الْحَقُّ لَمَنْ غَلَبَ» یک

واقعیت است، و آیا باید اعتقاد داشت که حق با قدرت است، یا اینکه اصولاً خود قدرت را باید حق و حقیقت دانست؟ و درین صورت آیا باید تعبیر آن روحانی رنسد را پذیرفت که در تفسیر اولی الامر گفته بود: «اولی الامر کسی است که قائم بالسیف باشد!»

می ماند این نکته که پس اگر این «شمشیر بندان»، به قول قره العین، «به شمس حقیقت رسیده بودند»^{۴۲} پس آن رفتار تند و خشونت آمیز آنان با محکومان و مغضوبان چه بوده است؟ شاید هم واقعاً این گروه، مردمی صاحب دل و نازک دل و حساس و مثل سایر مردم صاحب عصب و احساس بوده اند، منتهی آره سیاست به جایی فرو رفتند بود است که بیرون آوردن یا فرو بردن بیشتر آن دیگر ممکن نبود!^{۴۳} بعضی آثاری که باقی مانده، تاحدی گواهی بر این ادعاست.

دل سنگ و همان شاه اسماعیل سخت گیر که دهها دشمن در آتش
و طبع لطیف قهر او سوختند، شاید تعجب کنید که ناچه حد نازک دل
 بوده و لطیف ترین غزلهارا به زبان ترکی با تخصص خطائی سروده است، يك نمونه
 از اشعار او را با ترجمه آن درین صفحات خواهید دید. گوئی حافظ خلوت
 نشین بدسخن آمده است و در سایه سروهای نازشیراز غزل سرایی می کند.
 حق لبیندن غنچه نی گلشنه خندان ائيله ميش ،
 ليک بو نازکليگی لطيفه چندان ائيله ميش .
 قامتین کولگه سی طرچین گوتورموش باغبان ،
 باغدا عکسیندن اونون سروی خرامان ائيله ميش .
 دیو اوغورلامیش او یور یشرده دهانین نقشینی ،
 وارمیش او ندان خاتم مهر سلیمان ائيله ميش .

- ظلمت زلفیندن ایچمش بلبریندن آب خضر ،
 حی باقی بولمش اوندان آب حیوان ائيله ميش .
 شانه دن: مشاطه - المیش بیر چکین قیلین یثره
 سربه سر خاک جهانی عنبر افشان ائيله ميش .
 عارضین باغیندا بیر مرغ سحر اولموش خلیل ،
 اول سبیدن حق اونا اودی گلستان ائيله ميش .
 بو «خطائی» قانینی تۆکمکدایکن، تۆکمده دین،
 اونداهر مفتی که منع ائندی سنی، قان ائيله ميش .

ترجمه (از صمد بهرنگی)

حق ، لبث را دید و غنچه خندان گلشن را آفرید ، لبث به لطف
 خود آن را دوچندان نازک کرد و باغبان طرح سایه اندام ترا برداشت و سرو
 خرامان را در باغ از عکس آن ساخت و دیو نقش دهان ترا ، آنجا که بخواب
 رفته بودی ، بر بود و خاتم مهر سلیمان را از آن ساخت و خضر در ظلمات
 زلفانت از لبانت آب خورد و حی باقی آن را در یافت و آب حیوان از آن
 آفرید و مشاطه موی گیسویت را از شانه بزمین انداخت که خاک جهان سراسر
 عنبر افشان شده و خلیل در باغ عارضت مرغ سحری شد و از این رو حق ،
 آتش را بر او گلستان کرد و آن گاه که خطائی آماده فدا کردن خون خود بود ،
 تو نریختی ، هر آن مفتی که آن هنگام منعت کرد ، بنایت کرد .^{۴۴}
 و این شعر لطیف قادسی هم از همان شاه اسماعیل اول است
 بیستون ناله زارم چوشنید از جا شد

کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

همان یعقوب لبث که کشتی از سر کشتگان به زرنج هدیه فرستاد ،

دم مرگ دستور داد که این شعر را بر بالای قبر او بنویسند و عنوان سنگ چنین بود: «این قبر یعقوب بیچاره است.»^{۴۵}

مَلَكْتُ خُرَّاسَانًا وَ اَكْنَافَ فَارِسِ
وَ مَا كُنْتُ مِنْ مُلْكِ الْعِرَاقِ بَآسِ
سَلَامٌ عَلَي الدُّنْيَا وَ طَيْبِ نَسِيمِهَا
اِذَا لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسِ
و ترجمه شعرهم از همان ایام بر قبر او بود:

بگرفتم آن خراسان با ملک فارس یکسان
ملک عراق از من یکسر نبود رسته
بدود باد گیتی ، با بوی نو بهاران
یعقوب لیث گوئی در وی بُد نشسته

شاید عارفانه‌ترین غزلها را آشوربانی پال گفته باشد کسی که وقتی از عیلام^{۴۷} باز می‌گشت این اعلامیه را منتشر کرد: «... من از شهرهای عیلام آن اندازه ویران کردم که برای گذشتن از آنها یک ماه و ۲۵ روز وقت لازم است ، همه جانمک و خار افشاندم ... مردم آن سرزمین را از زن و مرد با اسب و قاطر و الاغ و گله‌های چارپایان کوچک و بزرگ - که شماره آنها از دسته‌های ملخ افزون‌تر بود - به غنیمت گرفتم ، و خاک شوش و ماداکتو و هلتماش و شهرهای دیگر را به آشور کشیدم ... بانگ آدمیزاد و اثر پای گله‌ها و چارپایان و نغمه شادی را از مزارع برانداختم ، و بد آهوان ، و خران ، و جانوران وحشی اجازه دادم که به آزادی در آن سرزمین به چرا پردازند»^{۴۸} ... و در جای دیگر گفته بود: «تمام سرکردگان را که بر من خروج کردند پوست کندم ، و با پوست آنان ستونی را پوشاندم ، و پارهای از

آنان را میان دیوار گذاشتم ، و بعضی دیگر را به سیخ کشیدم .^{۴۹}
 اکنون شعر عارفانه او را بشنوید ، گوئی خیام حکیم به سخن آمده
 است . دیودور گوید که نقش سنگ قبر آشور بنی پل این بود و عبارت آن
 اثر خود پادشاه است :

« چون نیک میدانی که برای مردن زاده شده‌ای

داغ دل بتان . و در جشنها خوش باش

در آن هنگام که بمیری - یگر هیچ خوشی نداری ، چنین است که من

که روزی بر نینوای عظیم فرمان می‌راندم

اکنون جز منتهی خالک نیستم ۵۰ »

مرا می‌بین چنین رسوا و یاد از خویشتن می‌کن!

نام مختاری قبل و بعد از شهریور ۱۳۲۰ را خیلی از کسانی که حیات
 دارند بد شدت و خشونت شنیده‌اند ، اما شاید همه ندانند که این سرپاس
 شهربانی و آمرآن پزشک معروف ، همان رکن‌الدین خان معروف است که
 دلیزیرترین آهنگهای موسیقی را بر سیمهای ویلن نواخته‌است و آرشه گرم‌او
 شبهای دراز ، از لابلای شاخدهای درختان انبوه باغهای تجریش و دزآشوب ،
 گوش همسایگان و عشاق شبزنده‌دار را نوازش داده‌است و ما هم امروز نام او را
 در دوره سوم ویلن قطعات ضربی ابوالحسن صبا ، استاد فقید موسیقی عصر حاضر ،
 در کنار اسامی خالده بزرگانی چون فارابی و کلنل وزیری و درویش خان
 و حجوبی و مشیر همایون می‌بینیم و صبا در مقدمه کتاب خود تذکر می‌دهد که
 « آهنگ قطه کاروان » را آقای رکن‌الدین خان مختار از نوازندگان شیبور
 که باسیند زنباد در موقع حرکت می‌نواختند اقتباس کردند ،^{۵۱} و در کتاب سوم
 برنامه هنرستان موسیقی ملی آهنگ پیش درآمد دشتی از رکن‌الدین خان
 است^{۵۲} و در کتاب دوم و بولن تألیف آقای روح‌الله خالقی ، « رنگ همایون »
 ساخته رکن‌الدین خان مختار^{۵۳} با تجلیل تمام ثبت شده .

در روایات داریم که وقتی انوشیروان سوریه را تسخیر میکرد، پس از غلبه بر شهر «سورا»، هنگام کشتار مردم و غارت شهر، یکی از سربازان ایرانی را دید که دست زنی بظاهر متشخص را گرفته به شدت می‌کشد، و زن نیز کودک خردسالی را به دست دیگر گرفته است و چون کودک نمیتواند بیای آنها برسد، زن ناچار او را به روی زمین می‌کشد و به طرز رقت‌آوری در پی سرباز می‌دود.

میگویند، خسرو انوشیروان چون این حال را دید، ناله‌ای از ته دل برآورد، و در حضور «آناستاسیوس» سفیر روم و کسانی دیگر که در آنجا حضور داشتند، شروع به گریستن نمود و از خداوند مسألت کرد که مسبب این بدبختی‌ها را به کیفر اعمال خود برساند. البته مقصود او، «ژوستی نین» امپراطور روم بود!^{۵۴}

اکنون در باب این عواطف و روحیات، و آن عرفان و طریقت، و آن شدت و خشونت و سخت‌کوشی، چه‌گونه قضاوت باید کرد؟ اینان شاید گمان میکردند که جز این راه برای خواباندن فتنه‌ها و دفع فساد راهی نیست و پادشاهان از برای مصلحت صدخون‌کنند، و مولانا هم گفته است:

شَرِّ جُزْئِیْ از برای خَیْرِ عام

شرع رخصت می‌دهد، بگذار گام^{۵۵}

و بنابراین در چنین مواردی کسی را سوختن و نیزه پیچ ساختن و دم توپ بستن و تخته بند کردن و چارمینج کردن و در قفس نهادن و کور کردن و به چرم کشیدن و لب بریدن و در قفس آویزان کردن و به دم اسب بستن و سنگ دومن و نیم بر خُصیه کسی آویزان کردن و نعل بردن و پای بستن و آسیا سنگ به کردن مجرم انداختن و سر در آب فرو بردن و دم توپ بستن و شمع آجین

کردن و شکر کردن با درخت ... جزء عبادات و در حکم نماز نافله است ۵۶
و آدمی تا گرفتار هرج و مرج عوام نشود، نمیتواند تصور کند که همین
سروختنهای استبداد، به موقع خود، تا چه حد عادل هستند!

شاید هم اینان ناچار بوده‌اند، و اگر نمیکردند خودشان دچار
چنین سرنوشت‌هایی میشدند و آن وقت قول بر نازدشاؤ صدق پیدا میکرد
که گفت: وقتی شخصی پلنگی را می‌خواهد بد قتل برساند آنرا ورزش
می‌نامند، ولی هنگامی که پلنگ می‌خواهد آدمی را بکشد، صحبت
سُبُعیت و درنده خوئی بیش می‌آید! و تجربه نیز نشان داده است که هیچکدام
از اینها که مثله و شکم دریده شده‌اند در مقام قدرت کم‌اثر حریف نبوده‌اند! ۵۷
شاید هم باید خدا را شکر کرد که اینان بهر حال راهی به‌دهمی برده
و در مقامی سرفرو و آورد بودند، چه، باید گفت که اینها که پیر و مراد و
مرشدی داشتند و دستشان به دامن خرقه‌ای رسیده بوده این کارها کردند،
ببینید اگر پیری نداشتند چه میکردند؟ به ادیب السلطنه سمعی مرحوم
گفتند: شنیده‌ایم برنج هوش را زیاد میکند، اما چرا همشهریهای شما
که این همه برنج می‌خورند، اینقدر...؟ مرحوم ادیب السلطنه گفته بود:
ببینید اگر برنج نمی‌خوردند چه... بودند؟! گفته‌اند که مرحوم ذوالریاستین
روزی خواست در کرمان مردی دائم الخمر و بدنام را «دستگیری» کند و جزء
صوفیه درآورد. مریدان اکراه داشتند ولی شیخ او را بالاخره پذیرفت.
همان شب خبر آوردند که این مرید در چهارسوق مست کرده و چندتن را زخم
زده و فحش بسیار داده. مریدان به‌آقا گفتند: ما میدانستیم که چنین خواهد
شد و به همین جهت اکراه داشتیم، مرحوم ذوالریاستین دو رکعت نماز شکر
گزارده و گفته بود: خدا را شکر که فلانی درویش شد، زیرا در عالم زرق‌رقراد
بود در این شب بدمستی لاف‌چندن را لت و پار کرده و به قتل رسانده

باشد! ازین جهت، شاید بی سبب نبوده که حتی نادرشاه هم، بالاخره در برابر تنبید از آخرت، مُسأله و سازگاری و تسلیم و رضائی داشته است و حاضر بوده حرفِ امثال سید هاشم خارکن را بشنود و بی عکس العملی رد نشود. میگویند، روزی نادرشاه با سید هاشم خارکن - روحانی نجف - در نجف ملاقات کرد (و این مرد را بدین سبب خارکن می خواندند که با خارکنی روزگار می گذراند).

نادر به سید هاشم رو کرد و گفت:

— شما واقعاً همت کرده اید که از دنیا گذشته اید.

سید هاشم با همان سادگی روحانیت گفت:

— برعکس، همت را شما کرده اید که از آخرت گذشته اید!

شاید هم حرفهای ما برای خودمان خوب است، دنیای دیگری هست که حسابش ازین حسابها جداست و قول ملا ابوالحسن مازندرانی در آن صورت صادق می آید: «ملا ابوالحسن مازندرانی مجاورِ کربلای معلی، همیشه محمدشاه اخته را لعن میکرد. می فرمود يك شب خواب دیدم که داخل صحن حضرت امیر شدم، پس خواستم نعلین خود را بکنم و داخل ایوانِ مطهر شوم، دیدم مرد بی موئی که دندانهای درازی داشت مرا مانع از دخول ایوان شد و دست مرا گرفته آورد مقابل یکی از حجراتِ صحن - مقدس. دیدم میان آن حجره جمعی هستند به لباس سلطنتی، در آخر مجلس شخصی کوتاه قامت بود که محاسنِ مدوری داشت، بعد آن مرد بی مو به من گفت: یا فالان، خداوند آن مرزیده کسی را که از من بدتر و زشت تر بوده... و اشاره کرد بد آن مرد کوتاه قامت، و گفت: این نادرشاه است، پس چرا مرا اینقدر سب و لعن می کنی؟ نادرشاه سرش را از میان حجره بیرون آورد و گفت:

آقا محمدخان ، تا به كى دست از مزاج خود بر نيمداری ؟ بگذار آخوند
برود پي شغلش ، بجهت آنكه اوشقاوت و اعمال شنيعه ما را ديده ، و اما سعه
رحمت الهی و وسعت ميدان عطفوتِ امير المؤمنين را نديده !
فرمود : از وقتي كه من اين خواب را ديده ام ، هر وقت از كنار قبر
آقا محمدخان گذشته ام فاتحه براي او خوانده ام .^{۵۸}



شكستِ غرور درخاتمه اين بحث ، دو داستان مربوط به روزگار
خودمان را نقل مي كنيم ، هر چند قياس مع الفارق
است و قهرمانان آن هيچكدام با هيچ يك از آنها كه نام برديم نسبت و شباهتي
ندارند ، اما خود بحث بهم مربوط ميشود . داستان اول مربوط ميشود
به ظهير الدوله داماد ظل السلطان مسعود ميرزا كه خود ظل السلطان درباره
او مي نويسد :

« بعد از صفی علی شاه مرحوم ، علی خان ظهير الدوله پسر حاجی محمد
ناصر خان ظهير الدوله پسر جان محمد خان قاجار ، جانشين و خليفه شد .
امروز آن خانقاه و آن سجاده و آن دستگاه در دست جناب خان قاجار است :
شهر همشیره من ، توران آغا ملكه ايران . »^{۵۹} و اين همان ظهير الدوله ای
است كه امروز هر دو متر از كنار خاك او را با هزار تمنا و خواهش بده هزار
تومان مي خردند كه كسی را در آنجا دفن كنند آن هم بشرط توافق تيمسار
خليق ، آق اُولي ، و بشرط تصويب مركز صوفيه پاك اعتقاد صفی علی شاهي كه
قاعده بايد آنها را « صوفيه شوروی » يا « صوفيه جمهور علی شاهي » خواند زيرا
بجای پير ، اين روزها يك هيئت بنام « انجمن اخوت » قطب آنهاست . بهر
حال ، آقاي خواجه نوری در باب كيفيت صوفي شدن ظهير الدوله مي نويسد :

مرحوم ظهیرالدوله رفت به خدمت صفی‌علیشاه و در همان یکی دو جلسه اول بطوری مجنوب بیانات و اخلاق این مُرشدشده که بی‌اختیار گفت: - بایر ، من میل دارم در سِلکِ درویش در آیم ! مرحوم صفی‌علیشاه گفت بنظرم این کاریست که از شما ساخته نیست . گفت چرا ، هر چه بگوئید من اطاعت میکنم . گفت الآن کالسکه و پیش‌قراولهای شما در سر پامنار ایستاده‌اند و شما با این لباس فاخر و با این وضع مشخص به نمایندگی شاه مُقتدر مملکت اینجا نشسته‌اید ، چطور می‌توانید در سِلکِ درویش در آید و تکالیف فقیرانه آنها را انجام دهید ؟

ظهیرالدوله گفت قول و اطمینان میدهم هر چه شما بگوئید انجام دهم . خلاصه پس از اصرار زیاد ، صفی‌علیشاه گفت: خیلی خوب حالا امتحان بکنیم .

صفی‌علیشاه یکی از درویش را فرستاد از پامنار چند متر چلوار خرید ، وسط آنرا سوراخ کرد و داد بدرویش دیگری که در آنجا نشسته بود چند بخیه به آن زد و یک پیراهن درویشی ساده برای ظهیرالدوله درست کرد . صفی‌علیشاه گفت : حضرت والا ، بفرمائید کالسکه و پیش‌قراول و نوشرها همه بروند ، کلاهتان را هم بردارید . این جبه و لباس مشخص را از تن در آورید . ظهیرالدوله همه این کارها را کرد . بعد صفی‌علیشاه گفت حالا این پیراهن را بپوشید . پیراهن را پوشید . بعد یک کشکول داد بدست او و گفت شما الآن از اینجا می‌روید به خیابان چراغ برق ، بعد به خیابان سبزه ، و خیابان امیریه ، و خلاصه از حالا تا غروب شعر میخوانید و از این نقلها به اشخاص می‌دهید و پول میگیرید و عصر پولها را برای من می‌آورید . درست توجه کنید که انجام چنین تکلیفی برای کسی مثل ظهیر -

الدوله که از اقوام نزدیک پادشاه مُستبِدِ خیلی مقتدرِ آنوقت بود چقدر دشوار است. ظهیرالدوله گفت به چشم، و با وجود این که خیلی برایش دشوار بود، همه این کارها را انجام داد. کفش و کلاهش را برداشت، لباس درویشی را پوشید و پای برهنه راه افتاد و بهمان طریق که صفی‌علیشاه باو گفته بود رفت به گدائی، عصر هم بولها را آورد داد به صفی‌علیشاه و گفت: مُرشد، شما این کارها را از من خواستید و چون من قول داده بودم و بشما خیلی ایمان دارم، اطاعت کردم. ولی میخواستم بینم تأثیر وفایده این کار چیست و چرا برای درویش شدن و رسیدن به این علو اخلاقی باید این کارها را انجام داد؟ مرحوم صفی‌علیشاه گفت: گوش کن. بدترین ناصحانِ انسان «غرور» انسان است. غرور بصورت‌های مختلف درمیآید و آدمی را مانند شیر متکبر و خود خواه میسازد و هزارها بلا به سر آدم می‌آورد و چون ما میدانیم انسان هیچ تلقین‌کننده‌ای بدتر از غرور ندارد، بهمین دلیل ما در اویش میکوشیم تا اگر بتوانیم، بطول مدت با تمرین‌های مختلف، و اگر نشد به وسیله جراحی معنوی - یعنی همین عملی که ما با شما کردیم - کاری کنیم که این «غرور» بشکند و از بین برود و من خواستم که شما یکمربه از آن اوج عظمت و اقتداری که غرور برای شما ساخته بود بزیر آمده و بصورت بائین‌ترین طبقات مردم جامعه درآیید.^{۶۱}

داستان دیگر هم مربوط به روزگار خود ماست و نقل
استغناء می‌کنم و می‌گذرم، هر چند باز هم قیاس مع الفارق

است و اصلاً قابل قیاس نیست، ولی بهر حال گویای حقیقتی است:

مرحوم شیخ‌الملك اورنگ می‌نویسد: «یکی از روزها به حضور رضاشاه رسیدم. به محض ورود به سالن، شاه يك راست مقابل من آمده

و بدون مقدمه سؤال کردند : استغناء چه معنی می دهد ؟ ...
 البته تا آنجا که ممکن بود معنی استغناء را برای شاه شرح دادم...
 فرمود: عجیب ، پس معنی استغناء این بوده است !
 سپس رضا شاه این طور آغاز سخن کرد :

من يك سر باز ساده بودم و چند روزی محل مأموریت من سلطان آباد عراق تبیین شده بود .. حقوق من در ماه هفت تومان بود در یکی از روزها بر حسب اتفاق یکی از ملاهای این شهر را ملاقات نمودم ... من با همان لباس مُندرس سر بازی به ملاقات ملا رفته بودم... همینکه وارد شدم و چشم ملا به من افتاد ، مرا بسوی خود خواند و بغل دست خود روی قالیچه نشاند و شروع به احوالپرسی کرد ... سپس در چشمان من خیره شد و بدون مقدمه گفت :

– تو سلطانِ مقتدر این مملکت خواهی شد!

تصور کردم او شوخی میکند و قصد مزاح با سر باز ساده و بی چیز و نداری چون من دارد باز پرسید: آیا بد حرف من توجه کردی و دانستی که روزی تو سلطان مقتدر این مملکت می شوی ؟ در جواب گفتم اصلاً باور نمی کنم و فکر می نمایم حضرت تعالی مانند برخی از علماء و مجتهدین قصد شوخی و مطایبه دارید ... ملا گفت : هر چه میگویم با حقیقت توأم می باشد و بار دیگر تکرار می کنم . . . من پرسیدم : اگر آنچه شما می گوئید به حقیقت پیوندد ... در آن موقع از من چه توقعی خواهید داشت ؟

در جواب اظهار داشت : هیچ نمی خواهم ، فقط شُفقت و محبت بخلق خدا را از شما می خواهم .^{۶۷}

بلافاصله برخاستم و محضر ملا را ترك نمودم ... درست ده سال بعد

برای دومین بار با همین ملا ملاقات نمودم و آن در شهر ری (حضرت عبدالعظیم) صورت گرفت. من از شهر ری عازم کرمانشاه بودم و دیگر سرباز سادهاى نبودم... در شهر ری ناگهان به طور تصادف با همان ملا - که ده سال قبل ساکن اراک بود - برخورد کردم، خود او مقابل من قرار گرفت و سلام نمود و شروع به احوال پرسى کرد، اول او را نشناختم، ولی بمحض اینکه گفت: «آنچه را که به شما در سلطان آباد عراق گفته‌ام و قش نزدیک شده‌است، پی به هویت او بردم... قصد خدا حافظی نمود، باو گفتم: اگر روزی حرف شما درست در آید، از من چه توقعی خواهید داشت؟ در جواب گفت:

- هیچ نمی‌خواهم، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم.

ملا را دیگر ندیدم تا اینکه در آذر ۱۳۰۴ به سلطنت ایران رسیدم^{۱۳} و فردای آن روزی که از طرف مجلس مؤسسان به سلطنت رسیدم تصمیم گرفتم ملا را ملاقات کنم، ولی اسم او را فرموش کرده بودم... البته قیافه او در نظرم بود و میدانستم شیخ بود و جزو سادات نبود به لحاظ اینکه عمامه سفید بر سر داشت، میدانستم درویش بود و علاقه‌ای به مال دنیا نداشت، میدانستم ۲۰ سال قبل در اراک اقامت داشت. این نشانی‌ها را به آجودان خود داده دستور اکید دادم به هر ترتیبی هست ملا را پیدا کند... سرانجام آدرس منزل ملا بدست آمد. معلوم شد مدتی است در تهران اقامت دارد، از ملا تقاضای وقت ملاقات نمودم. ملا ساعت ۸ صبح جمعه را تعیین کرد و محل ملاقات را هم داخل حرم حضرت عبدالعظیم در نظر گرفت. تصمیم گرفتم به طور ناشناس به ملاقات بروم... ملا در گوشه حرم نشسته بود... روز جمعه بود و جمعیت در حرم موج میزد، تمام سعی من این بود که شناخته نشوم و به

همین سبب بالباس مبدلی بدملاقات ملازرفتم . ملا وقتی مرا دید برخاست و تعارف نمود ، من بغل دست او در همان گوشهٔ چپ حُرْم نشستم ، ملا بدهیچ وجه از ملاقاتهای اول و دوم من ذکری نکرد و حتی سلطنت را هم بد من تبریک نگفت . من باو گفتم هر چه میل داشته باشید برای انجام آن حاضر و آماده می باشم و بهمین جهت بدملاقات شما آمده ام . در جواب گفت :

— هیچ نمی خواهم ، فقط شفقت و محبت بد خلق خدا را از شما می خواهم ...

گفتم : مگر شما تمول دارید... کدا بنظور باصراحت میگوئید هیچ چیز نمی خواهید ؟

گفت : غنی و سرما یه دار نیستم ، ولی استغناء دارم ... هر چه بد او اصرار می کردم چیزی از من بخواهد ، باز در جواب میگفت : استغناء دارم ... گفتم : من شیفتهٔ شما شده ام ، میخوام بیشتر با شما حَشْر و نَشْر داشته باشم ، اما او در حالی که التماس میکرد گفت :

— اگر از ملاقاتهای متوالی صرف نظر فرمائید ، همان اَجْر من خواهد بود !

برخاستم و از او خدا حافظی نمودم . محبت نمود و تا محل کفشداری ازمَن بدرقده کرد . در طول راه حضرت عبدالعظیم بد تهران مدام در فکر این کلمهٔ «استغناء» بودم و حال بعد از چند سال از شما پرسیدم که استغناء چه معنی میدهد !

درین وقت رضا شاه لحظهای سکوت نمود ، و بعد روی خود را بد حاضرین نموده و اظهار داشت : این ملا یک مرد بتمام معنی درویش میباشد . او هم اکنون در قید حیات است . او حاج شیخ عبدالله حایری مازندرانی

می باشد. ۶۴

بحث طولانی شد، و بهر حال لازم بود درین کتاب، طردالباب، این فصل اختصاص به این نکند پیدا کند که بهر حال در ماورای ماده و انرژی، يك معنی و باطنی هم هست و درك این نکند وقتی ممکن است که آدمی از عالم ماده بافراتر نهدو به معنی بگردد، و گرنه باور کردن آن امکان پذیر نیست. و اصراری هم برای پذیراندن آن ندارم، بدقول شیخ احمد جام تا يك سر موی از توهستی باقی است

آئین دکان خود پرستی باقی است

گفتی: «بِت پندار شکستم، رَسَم»

آن بُت که «ز پندار برستی» باقی است

حواشی فصل سیزدهم

- ۱- مجمع التواریخ ص ۴
- ۲- رجوع شود به خاتون هفت قلعه، جای پای زن
- ۳- مُنتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۹
- ۴- عالم آرای نادری ص ۴۲ ج ۱
- ۵- مجمع التواریخ ص ۲۵
- ۶- کلمه تنکری اصولاً در لغت منولی و غزی عنوان خدای یافته است. این فضلان گوید هر گاه به افراد غز ستمی شود، مظلوم سربه آسمان کرده گوید «پور تنکری» یعنی ای خدای یکتا (ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۶۹).
- ۷- حبیب السیر ج ۳ ص ۲۱ و جهانکشی جوینی ص ۲۸ و روضة الصفا ج ۳ ص ۵
- ۸- بَحیره ص ۴۸
- ۹- راحة الصدور ص ۹۸

- ۱۰- ویل دورانت، مشرق‌گاوهاره تمدن ص ۵۳۷
- ۱۱- ایران باستان ص ۱۹۴ و ۱۲۳۳
- ۱۲- آثارالجم ص ۳۷
- ۱۳- ایران باستان ص ۱۲۲۶
- ۱۴- مجالس المؤمنین ص ۲۹۶
- ۱۵- یعقوب نیت ص ۱۱۲
- ۱۶- زین‌الخبار ص ۱۴۱
- ۱۷- آل مظفر محمود(کیشی) ص ۳۶
- ۱۸- چون مادر شاه شجاع از ترکان قراختائی کرمان بود ، این لقب را به او داده است.
- ۱۹- تاریخ جدید یزد ص ۱۶۴ . درباب رفتار شاه شجاع و برادرش شاه محمود بایدرشان امیر محمد مظفر و کور کردن او ، رجوع شود به مقاله نگارنده در خاتون هفت قلعه تحت عنوان «به عبرت نظر کن به آل مظفر» .
- ۲۰- روضة الصفا
- ۲۱- تاریخ جدید یزد ص ۸۳
- ۲۲- آسیای هفت سنگ ص ۲۲۲ بنقل از جنگ جهانی در ایران
- ۲۳- تاریخ کرمان ص ۳۶۱
- ۲۴- نورعلی‌شاه نا زمان فتحعلی‌شاه زنده بود ، گویند ، وقتی فتحعلی‌شاه به معطر علی‌شاه کرمانی - شوهر حیاتی - گفت ، باید از امروز به نورعلی‌شاه لمن کنی . معطرعلی گفت ، کلمه نورعلی‌شاه مرکب از سه کلمه است ، اول نور، که چون در آیه قرآن آمده است «اللَّهُ نورالسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» نمیتوان به آن لمن فرستاد . کلمه دوم علی است که در قرآن آمده است «هوَالْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» و اسم داماد نبی نیز هست ، پس به آن نیز نمیتوان لمن کرد ، اما برای قسمت سوم ، از جهت من بی اشکال است ، نا شاه چه فرمایند ؟ گویند به دستور فتحعلی‌شاه ، فرج‌الله‌خان نسفچی - باشی چندان خوب برتن معطرعلی‌شاه زد که مجروح شد و پس از ۶ روز درگذشت . بعضی این داستان را به سرخملی‌شاه شوهر طوطی (دختر حیاتی خواهر و زنی شاه و زن نورعلی‌شاه) نیز نسبت داده‌اند . (ریحانة الادب ج ۶ ص ۲۵۷) .
- ۲۵- مکارم الآثار ص ۴۴۷
- ۲۶- روضة الصفا ج ۹ ص ۲۸۱
- ۲۷- سه چهره و يك جنگ ص ۴۶
- ۲۸- بجزیره ص ۱۸
- ۲۹- بجزیره ص ۱۵

- ۳۰ و ۳۱- تاريخ جهان براي خردسالان ص ۲۲۵ - ۲۲۶
- ۳۲- ظفرنامه شامى ص ۲۶، در باب پير تيمور رجوع شود به توزوك
تيمورى ص ۱۶۰۴ ۳۳- تلاش آزادى ص ۱۰ به نقل از روضة الصفا
- ۳۴- سرگذشت مسعودى ص ۱۸۴
- ۳۵- فهرست نسخ خطى كتابخانه ملي ج ۲ ص ۴۳
- ۳۶- درين باب رجوع كنيد به يادداشتهاي خصوصى جهانگير ، ترجمه
نگارنده ، مجله ينما سال ۵ ص ۱۲۴
- ۳۷- مجله ينما سال ۵ ص ۱۲۶
- ۳۸- مجمل : انواربيخ گلستانه
- ۳۹- تقرير آقاى دكتر محمدامين رياحى خويى ، بروايت ديگر: پينمبران
هم مثل شما لحاف را انداخته و گريختند! ۴۰- سرگذشت حيرت انگيز ص ۵۸
- ۴۱- مجمل انواربيخ والقصص ص ۳۰۵
- ۴۲- قره العين در كر بلا در منزل سيد كاظم رشتى سكوت داشت و در آنجا
با ملا حسين بشرويه‌اى آشنا شد. گوياء در همان منزل از پشت پرده به ملاحسين
پيغام داده بوده است : «اگر به شمس حقيقت رسيدى مرا هم آگاه كن!»
- ۴۳- در باب اين از رجوع شود به آساي هفت سنگ ص ۲۷۲
- ۴۴- ترجمه نقل از مجله خوشه
- ۴۵- اين خلكان ، وفيات الاعياء
- ۴۶- يعقوب ليت تاليف نگارنده ص ۲۷۱ بنقل از كتب متعدد تاريخى
- ۴۷- عيلام به معنى سرزمين زياد بلند است به عبرى
- ۴۸ و ۴۹- تلاش آزادى ص ۱۵۶ به نقل از ويل دورانت.
- ۵۰- تمدن ويل دورانت ج ۱ ص ۴۲۱
- ۵۱- دوره سوم ويلن ص ۱
- ۵۲- ص ۸
- ۵۳- ص ۴۴
- ۵۴- جنگهاى ايران و روم ، پروكوپيوس ص ۱۵۳
- ۵۵- البته به شرط اينكه اين شرحزئى و خيرعام، مبلل به ديكتاتورى،
يعنى «خير جزئى» براى «شرعام» نشود! ۵۶- در باب اين مجازات‌ها رجوع
شود در كتاب نگارنده «تن آدمى شريف است...»
- ۵۷- و درين مورد بهترين اقرار را «جاموقه» از سرداران چنگيز كه عليه چنگيز
توطئه کرده بود، کرده است. وقتى چنگيز فرمود تا او را مثله كنند، جاموقه گفت: حق

در سن ۱۰۰۰ هجری قمری در کاشان درگذشت و در آنجا دفن شد. در کتب معتبره در کاشان در ۱۰۰۰ هجری قمری درگذشت و در آنجا دفن شد.

در سن ۱۰۰۰ هجری قمری در کاشان درگذشت و در آنجا دفن شد. در کتب معتبره در کاشان در ۱۰۰۰ هجری قمری درگذشت و در آنجا دفن شد.

در سن ۱۰۰۰ هجری قمری در کاشان درگذشت و در آنجا دفن شد. در کتب معتبره در کاشان در ۱۰۰۰ هجری قمری درگذشت و در آنجا دفن شد.

در سن ۱۰۰۰ هجری قمری در کاشان درگذشت و در آنجا دفن شد. در کتب معتبره در کاشان در ۱۰۰۰ هجری قمری درگذشت و در آنجا دفن شد.

در سن ۱۰۰۰ هجری قمری در کاشان درگذشت و در آنجا دفن شد. در کتب معتبره در کاشان در ۱۰۰۰ هجری قمری درگذشت و در آنجا دفن شد.



سنگ قبر شاه عباس
(امامزاده حبیب بن موسی در کاشان)

افغان در چهل ستون

وَأَمَّا رَجُلٌ
كَلَّمَ امْرَأَتَهُ

«مَلِكٌ عَقِيمٌ اسْتَوَهَرَ وَهِيَ كَانَتْ تَحْتَهُ حَبْلٌ مِنْ حَبْلِ الْوَدَّاعِ»
(از تاریخ میلان و دیلمستان مرعشی)

در آن احوال که در مشرق ایران، اوضاع، آستانِ حوادثِ سهمگین بود، در سایر نواحی نیز آشوب‌ها و آشفتگی‌های پی در پی ظاهر می‌شد چنانکه از مدت‌ها قبل بر تعالی‌ها تجارتِ جنوب را دست‌آویز قرار داده نه تنها کمکی به اقتصاد و بودجه کشور نمی‌کردند، بلکه مبالغی هم به عنوان نازشستو «حق‌البوق» از دولت ایران دریافت می‌کردند. مرعشی گوید «فرنگان برنگیش (پرتقال) راهزنیِ طریق بنادر فارس می‌نمودند، و مانع آمدن تجار بودند. بعد از آن به توسط فرنگان انگلیس و غیره، دوستی بهم رسیده مقرر شد که در بندر کنگ و کیلی از جانب پادشاه برنگال که آن و کیلی را فیطورا

گویند ساکن شده هر ساله هزار تومان برای سرکار پادشاه آنها و صد تومان برای وکیل سالیانه مقرر نمودند که آنرا سال به سال باز یافت نموده دست از راهزنی و قطع طریق بردارند.^۲

شاه سلطان حسین، پادشاهی که در تمام مدت عمر خود لباس سرخ پوشید،^۳ «در خیر و شر مطلق غور نمی فرمود، و هر یک از متناقضان آنچه در مطالب متناقضه خود بعرض پادشاه می رسانیدند در جواب همه بغیر از کلمه «بخشی دور» که به زبان ترکی به معنی «بسیار خوب» است چیزی نمی فرمود چنانکه یکی از ظرفاء در آن وقت این بیت گفته بود:

آن ز دانش تپی ز غفلت پُر شاه سلطان حسین بخشی دور...

... هر یک از عمال و ایالت چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی و حکومتی می شدند مبلغها به طریق نذرانه و رشوه از آن شخص به عنوان تقبل می گرفتند و شخص دیگری که وجه رشوه را زیاده می نمود، با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه برگردانیده تشریف و فرمان را مسترد نموده کار را به شخصی که وجه زیاده داده بود تفویض نموده... چنانچه شخصی که از حکومت کاشان معزول شده او را برگردانیدند این بیت گفته بود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده

گر گد دهن آلوده و یوسف ندریده...^۴

حملات افغانها به کرمان و قتل غارت نواحی شرقی، پای تخت را به فکر چاره جوئی افکند.

فتحعلیخان داغستانی وزیر اعظم... «مصلحت چنان دید که از بلاد آذربایجان سپاه تازه زور طلب باید نمود... امرای دیگر چون راحت -

طلب و آرام جو بودند ، این رای را نه از روی مصلحت اندیشی و صلاح دولت - بلکه از روی هوای نفسانی و آرام طلبی مُستحسن شمردند ، و شاه سلطان حسین خود مردی سلیم النفس و راحت دوست و از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی بی خبر و بی بهره بوده به مصلحت همگی اُمرا متوجه قزوین شد و در آنجا رحل اقامت انداخت .^۵

در همین روز عُمّانی ها به سواحل خلیج حمله برده ، قبل از همه چیز بحرین را تصرف کردند . لطفعلیخان عموی فتحعلیخان صدر اعظم که بر فارس حکومت داشت ، خواست با پرتغالیها همدست شده عُمّانی ها را براند . پرتغالی ها همکاری را بشرطی قبول میکردند که لطفعلی خان پنجاه هزار تومان به آنها بدهد . لطفعلیخان ناهشت هزار تومان حاضر شد بدهد ولی پرتغالیها نپذیرفتند و همکاری نکردند . لطفعلی خان ناچار به جنگ عمانیها رفت . اما باید مقایسه کرد سپاهیان شاه اسماعیل را که چون به مرو رفتند شیک خان راکشتند و صوفیان به فرمان او جسدش را خوردند^۶ یا تفکجیان اللهوردی خان که در ۱۰۱۰ هـ (۱۶۰۱ م) به همراه معین الدین فالی توانستند بحرین را قبضه کننده با آن سپاهیان آسایش طلب زمان شاه سلطان حسین که وقتی برای تسخیر بحرین می رفتند به قول مرعشی « برای بازگرفتن بحرین از عُمّانی ها ، لطفعلیخان سپاهی مرکب از هفت هشت هزار سوار و پیاده بر کشتی ها فرستاد ، اما چون در آن وقت آرام و راحت در ملک ایران به مرتبه کمال رسیده بود و از تدابیر جنگ و محنت کشی آن شغل شگرف مطلق بی خبر بودند . . . لشکریان چون اول بار بر کشتی سوار شدند لهذا سرایشان مانند فلک دوار به دوار آمده قی و غثیان روی می داد! ... چون به حوالی بحرین رسیدند ... و لشکر انداختند ، ... بی تأمل بدون

اینکه ملاحظهٔ خیر و شر امور خود نمایند همگی دفعتاً فرود آمدند و برای محافظت آن طرادات و غله و آذوقه و آب شیرین و سُرَب و باروت کسی را نگذاشتند. این خبر چون به جهازات عمانی رسید هماندم لشکر کشیده بر طرادات آمدند و... همگی اسباب و اموال با کشتیها به تصرف خود در آوردند....

چون درکنار دریا آب شیرین نبود... و یراق جنگ نیز با خود نداشتند و اگر بود چیز قلیلی بود، و از ده کس يك کس یراق داشت، از غلبهٔ تشنگی و بی سرانجامی به ستوه آمده و عاجز شده فریاد آلمان بر آوردند و فرقهٔ عمانی تمام آن فوج را به هیئت گلهٔ بز و گوسفند اسیر نموده همگی را به قتل رسانیدند.^۷

اندکی نگذشت، خبر رسید که «محمود افغان با لشکر موفور به ممالک کرمان رسید و غارت و خرابی بسیار کرد». ^۸ در کرمان، «رستم محمد خان با موازی چهار پنجهزار از جوانان خنجرگذار بیرون آمده با افغانه جنگید... رستم محمد خان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جم جاه ملایک سپاه به اصفهان قلمی نمود که بقدر چهار پنجهزار نفر امداد روانه نمایند، سودی نداد.»^۹

بعد از مدتی، لطفعلی خان عموی فتحعلی خان را به دفع افغانه به کرمان فرستادند و او توانست افغان را شکست بدهد و اخراج کند. اما خدمات او را وارونه جلوه دادند و حتی گفتند که خود و پسر برادرش - که اعتمادالدوله - بود خیال طغیان دارند. شاه نیز بهانه‌ای بدست آورد، بدین معنی که:

« لطفعلی خان پس از فتح کرمان برای سپاه علوفه و ذخیره طلب نمود،...

تأخیر کردند و گفتند غنایمی که از امیر محمود گرفته به عوض سیورسات و علوفه میشود و بر آنلاف گنج برداختن و خزینۀ شاه را خالی ساختن خلاف رویۀ حزم است، با این کیفیت و حال، لطفعلی خان حالی از کرمان تا به شیراز نقد و جنس رجال دولت را به سپاهیان حواله کرده و هر چه شتر و حیوانات داشتند گرفته بر عظمای لشکر که به آنها خلاف و عداوت میورزیدند بخشید و قسمت کرد. عداوتشان زیاده شد و نزد شاه ازو شکایت کردند که ولایت را خراب کنان به شیراز رفته است.^{۱۰}

باز گشت لطفعلیخان به شیراز و سپاه آرائی او، پای-
سردار **سوار** تخت را دچار توهمات نمود، علاوه بر آن، رفتار او

در شیراز موجب نگرانی و عدم رضایت شده بود و سعایت اطرافیان شاه سلطان حسین در باب فتحعلی خان اعتمادالدوله و هم چنین لطفعلیخان عمویش که فرمانده سپاه بود موجب شد تا شاه دشور قلع و قمع این خانواده را داد، و چنانکه نوشته اند:

« لطفعلیخان بعد از ورود به شیراز، جمعیتی از قشون را به علت سرما در خانه اهالی منزل داد، قشون عمدۀ ایران درین زمستان هزار و صد و سی و سه^{۱۱۳۳} هجری در شیراز بود و مدتها بود که اردوئی باین عظمت دیده نشده... این قشون که بسیاری از آنها در جنگ کرمان حاضر و رشادت می کرده بود- مهبای جنگ و تدارک برای دفع افغان بود، اما این سردار رشید مغفولاً به دستور شاه سلطان حسین فرستاده... و آن قشون آراسته متفرق شد.^{۱۱}»

کیفیت دستگیری این سردار را مرعشو چنین نوشته است:
« چند نفر مأمور فرستادند که بین راه لطفعلیخان را بگیرند، در

قریه ایزدخواست که چهارمنزلی اصفهان است به لطفعلیخان رسیده، حسب الامر دست‌او را بسته و سراو را شکسته و دو شاخه نموده، به اصفهان رسانیده و طبق خواهش امراء او را ملبس به لباس نسوان نموده بر گاوی، و از گون، سوار کرده دم‌گاو را به دست او داده بودند و لوطیان شهر استقبال او کرده و چند سگی را به هیئت کتل اسب پیش او می‌کشیدند و از اطراف و جوانب تَف و لعنت و اهانت بی‌نهایت نموده او را حبس نمودند.^{۱۲} سرنوشت این سردار بامختصری تفاوت شباهت به سرنوشت فرّخزاد سردار خراسان داشت که چون از خراسان به پای تخت آمد به سعایت سیاوش رازی به قتل رسید و در میدان برابر کاخ جسدش بخاک افکنده شد.^{۱۳}

محاكمه وزير با این حساب تکلیف فتحعلی خان برادر زاده او نیز که اعتمادالدله بود معلوم بنظر میرسد. امراء و اطرافیان « او را متمم به خروج و بقی نمودند و خاقان سعید حکم قید نمودن او را به ایشان نمود، چنانکه مسموع گردید که جناب ملاباشی منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نموده به روایتی بدست خود و: روایتی بدست پسر خود به نوك خنجر، چشم فتحعلی خان را بعد از قید نمودن از حدقه بر آورد، و اموال او قدری ضبط به سرکار پادشاهی و تتمه به فحوای هباء منثوراً به دست هر که افتاد متصرف شد، و وزارت اعظم به محمدقلیخان شاملو تعلق گرفت»^{۱۴}.

وزیر را بعد از کوری محاکمه کردند. جریان محاکمه وزیر را چنین

نوشته‌اند:

« پادشاه تصمیم گرفت شخصاً ریاست دادگاه را که مرکب از وزیران و بزرگان کشور بود به عهده بگیرد. در آن روز، چون وزیر سابق را به دادگاه آوردند، جلسه باقرائت چند مورد اتهام افتتاح شد. اتهامات عمده

عليه او از این قرار بود که اولاً وی نامه‌ای به یکی از رؤسای کردها نوشته و مهربانانه پادشاه را در پای آن نامه گذاشته و از آن شخص تقاضا کرده است که سه هزار سرباز با خود به پای تخت ببرد و پادشاه را دستگیر کند. ثانیاً، به علت داشتن مذهب تسنن، بازرگیها مکاتبه کرده و به یکی از رؤسای آنها نوشته است که می‌تواند با کمال اطمینان به تهب و غارت ادامه دهد مشروط به آنکه به طرف ایران که محل حکومت یکی از برادرزادگان اوست حرکت نکند. ثالثاً، روزی در قم در جوار آرامگاه شاه سلیمان که پدرش را کشته بود گفته است که انتقام خون پدر را از شاه سلطان حسین و مام خانواده اش خواهد گرفت، دشمنان برای اثبات مورد دوم نامه‌ای نشان دادند، ولی اتهام سوم دلیلی جز گواهی پیشخدمت او نداشت.

و چون دارائیش هم طبق اعتراف خود او، بالغ به نصد هزار تومان می‌شود، امکان ندارد که توانسته باشد این همه ثروت را بدون توسل به زور یا لاف بدون اختلاس عایدات سلطنتی به دست آورده باشد.

موارد اتهام علیه این وزیر همین بود، سپس پادشاه از او خواست که در صورت موافقت، مطالبی در دفاع از خود بگوید. فتحعلیخان روی خود را به طرف سمتی که صدا از آنجا می‌آمد برگرداند و با آهنگی محکم ولی مؤدبانه به شاه گفت:

— اعلیحضرتا! می‌خواهید که این غلام از وضع غم‌انگیزی که در اثر بدخواهی دشمنان نصیب شده است برای حفظ جان خود چیزی بگوید، ولی فعلاً زندگی در نظر او به صورت باری درآمدی است؛ و شایستگی چنین توجهی را ندارد. اما چون شرافت این غلام و افتخاری که خانواده او در خدمت اجداد عظیم‌الشان پادشاه به دست آورده‌اند به او اجازه نمیدهد که

ضمن حملات دشمنان خاموش بماند ، به اعلیحضرت اطمینان میدهد که اگر قبل از صدور فرمان خود به اظهارات او توجهی کرده بود ، هم امکان داشت که بیهودگی بُهتانِ متهمان ثابت شود و هم ممکن بود که بیگناهی او آشکار گردد .

فتحعلیخان پس از این سرزنش ضمنی ، روی از طرف پادشاه برگردانید و چنین به بیانات خود ادامه داد :

«اگر توطئه کنندگان قصد بدبخت کردن مرا نداشتند هیچوقت به این اتهامات بی اساس متوسل نمی شدند . مگر این شیادی معلوم نیست ؟ این نامه را که باعث اینهمه بیعدالتی شده است چه وقتی به دست آوردند ؟ آیا از اینجا فرستاده شده و قبل از آنکه به مقصد برسد به دست آنها افتاده ؟ یا کردها آن را برای آنها فرستادند ؟ می گویند قرار بود که کردها در آن شب وارد شوند . چگونه ممکن است که آن نامه ضمن راه به دست دشمنان افتاده باشد ؟ زیرا کردها می بایستی دوازده روز طی طریق کنند تا به اینجا برسند . لذا این نامه مدت مدیدی در دست متهمان بوده است ، و به این ترتیب این اشخاص هم باید شریکِ خیانتِ فرضی من باشند ، و بنا بر این کسی که این نامه را برای او نوشته ام باید آن را پس فرستاده باشد . ولی در این صورت هم چرا باید از قوای او بترسند ؟ و اگر سعی کرده اند که ضمن حرکتش آن نامه را از او بگیرند ، چه کسی مانع ورود آن شخص به کنار دروازه های ماشده است ؟ بگذارید دشمنان من جواب بدهند و بگویند این نامه مهم را چگونه بدست آوردند و چرا آن همه صبر کردند که لحظه اجرای توطئه فرا برسد تا نامه را به پادشاه نشان بدهند ؟

کیفیتی که متهمان برای تأیید اتهامات خود می آورند به خوبی

شیادی آنها را نشان میدهد. این اشخاص می گویند که من در آن شب قصد داشتم که ذات مقدس پادشاه را دستگیر کنم، در حالی که عده‌ای درباری و پانزده هزار نفر محافظ در اطراف او بودند. با وجود این، مرا در حرمرای خود در خواب دیدند و کسی جز نوکرانم در منزل من نبود. لطفعلی خان - که میگویند در آن وقت قصد داشت پایتخت را به تصرف درآورد - معلوم نیست که با قشون خود حرکتی کرده باشد و رئیس گُردها که به قول خود آنها قرار بود دروازه‌های شهر را به رویش باز کنم درش فرسنگی سرحدات و قدم در این ایالت نگذاشته است. دیگر در بارهٔ رد این اتهام پافشاری نمیکنم، زیرا اعلیحضرت با بصیرت خودشان می‌توانند بی‌اساس بودن آن را ببینند، پس به سایر اتهامات می‌پردازم.

درست است که من پیرو مذهب تسنن هستم و اجداد هم این مذهب را داشتند، ولی من این موضوع را از مردم و پادشاه پنهان نکردم و اعلیحضرت با سپردن زمام امور مملکت به دست من، به خوبی نشان دادند که این اختلاف مذهب معایر با وفاداری من نمیتواند باشد. ولی این اشخاص نامه‌ای ارائه داده‌اند که طبق گفتهٔ آنها از طرف من برای یکی از رؤسای لژگی ارسال شده و این طایفه را تحریک و تحریض کرده‌ام که به نهب و غارت ادامه دهند. اما معلوم نیست که این هم نیرنگی نظیر نیرنگ سابق نباشد؟ در کشوری که یک صراف با تجربه به سختی می‌تواند یک سکهٔ تقلبی را از سکهٔ ضرابهٔ خانهٔ شاهی تشخیص دهد آیا جعل یک فرمان آسان نیست؟ این شهادت صامت اگر به وسیلهٔ دلایلی دیگر تأیید نشود، دارای ارزشی نیست. گذشته از این، چه دلایلی دارند که علیه من ارائه دهند؟ همه کس می‌داند پس از آنکه اعلیحضرت مرا مأمور سرکوبی طایفه کوهستان لژگی کرد، من برادر-

زاده‌ام را برای این لشکرکشی در نظر گرفتیم. این جوان که من او را مثل فرزندم دوست داشتم و علناً او را به جانشینی خودانتخاب کرده بودم به دست همان لزگیهائی کشته شد که می‌گویند با آنها مکاتبه خیانت‌آمیزی داشته‌ام، درحقیقت این مصیبت غم‌انگیز دلیل بیگناهی من در این قضیه است. قتل و غارت این طایفه را نباید به گردن من گذاشت، بلکه کسانی را باید مسؤل دانست که چندین سال متوالی وجوهی را که طبق عهدنامه می‌بایستی به لزگیها بدهند به جیب خود ریختند.

اما درباره مطالب تهدیدآمیزی که می‌گویند درقم اظهار داشته‌ام، مسلماً باعث تعجب خواهد بود که در خدمت‌اعضای بی‌شمار خانواده اعتماد الدوله (صدراعظم) نوکری پیدا نشود که او را با رشوه بتوان تطمیع کرد. اگرچه شهادت او بر طبق شرع کافی نیست، ولی چون این قضیه مربوط به ذات مقدس شاهانه است، باید برای تأیید یا تکذیب آن از هیچ وسیله‌ای فروگذار نکرد. بگذارید این مرد را شکنجه بدهند تا نام اشخاصی را که به او رشوه داده‌اند بروز بدهد، و مقاصد شوم دشمنان من آشکار شود. اینها مطالبی است که در رد اتهامات اول بیان کردم، و رد اتهامات بعدی هم بهمین ترتیب آسان است.

در تمام دوره وزارت من هرگز در هیچ امر مهمی بدون دستور صریح پادشاه اقدام نکرده‌ام، و برای اثبات آن، از اعلیحضرت که به این قضیه خوب واقفند استمداد می‌کنم - اعتراف می‌کنم وقتی که خواستم دخترهای خود و دخترهای برادرانم را به طریقی که درخورشان من و شایسته نسب آنها باشد به شوهر بدهم، فکر نمی‌کردم که مورد اتهام قرار گیرم. آیا وزیری که تا آن اندازه مورد توجه پادشاهش باشد میتواند به آن درجه مقام خود را از

نظر دور بدارد که برای دخترهایش شوهرانی از میان عوام الناس انتخاب کند^{۱۵}؟ یا نام پادشاهان سابق داغستان را که افتخار دارد از اخلاف آنهاست ننکین کند؟ آیا دشمنانم می خواهند که به خواجه سراهامتوسل شوم و اعضای خانوادهام را وادار کنم که بادیست پرورده‌ها و نوکرهای آنها وصلت کنند؟

اما چون از قضیه ازدواج دخترهایم که به نفع من تمام شده است ناراضی هستند می خواهند بگویم چرا از اعلیحضرت تقاضا کردم که حکومت بعضی از ایالات را به دونفر از برادر زاده‌هایم تفویض بفرمایند. درست است که من از پادشاه تقاضای چنین مرحمتی را کرده‌ام، ولی این امر بدون سابقه بوده است، زیرا اعلیحضرت وقتی نظیر این مناصب را به بعضی اشخاص مرحمت فرمودند، کسی آنها را ملامت نکرد. بنابراین، خشم و غضب دشمنان آنها را چنان از خود بیخود کرده است که از مهمم ساختن من، به سبب لطف و مرحمت اعلیحضرت هراسی ندارند. این اشخاص علت تمول مرا می‌پرسند و فراموش کرده اند که قسمت اعظم دارائی من مدیون سخاوت پادشاه است. مگر نمیدانند که من در خانواده ثروتمندی به دنیا آمدم و پس از آنکه ارث برادرانم به من رسید، در نتیجه قناعت و صرفه جوئی خودم، به دارائیم افزودم، و چون قصد داشتم که تمام ثروتم را به برادر زاده و دخترهایم واگذار کنم، امساک و میانه روی را پیش گرفتم.

– حال ببینیم حرص و طمع سیراب نشدنی دشمنان من چیست؟ آیا آنها چنین قوم و خویشی دارند و آیا می‌توانند از خود فرزندی داشته باشند؟^{۱۶} از ثروت خود چه استفاده‌ای خواهند برد، مگر آنکه هر سال آن را بر پشت شترها بار کنند و آن را به مکه و مدینه بفرستند و با کمال بيشرمی قوانین مملکت را که در نتیجه آن چنین زیارت‌هایی صریحاً ممنوع شده

است نقض کنند.»

پس از آنکه فتحعلی خان دفاع خود را به پایان رسانید، دشمنانش از او خواستند بگویند به چه علت لطفعلیخان به جای آنکه بر طبق دستور پادشاه به قندهار برود به طرف شیراز حرکت کرده است.

وزیر در پاسخ گفت: «اجازه بدهید که از این بحث اجتناب کنیم زیرا هر کس فقط مسؤول اعمال خودش است، و مرا به علت اشتباهات برادر زاده‌ام نمی‌توان محکوم کرد. ولی رفتار این سردار به اندازه‌ای احتیاط - آمیز و تا آن حد به نفع مملکت بوده است که من هراسی ندارم از اینکه مسؤولیت عملیات نظامی او را به عهده بگیرم.... می‌گویند که لطفعلیخان می‌بایستی از پیروزی خود استفاده کرده و به محاصره قندهار شتافته باشد. آیا امکان دارد که این دلایل از طرف کسانی اقامه شده باشد که کارشان اداره امور عمومی است؟ مگر نمی‌دانند این سردار فقط قسمتی از لشکر خود را در اختیار داشت؟ مگر اومی توانست بدون آنزوقه و مهمات و پیش از برداشت محصول، شهری را که خوب مستحکم شده بود و از طرف عده زیادی از آن دفاع می‌شد محاصره کند؟ لطفعلی خان آنقدر عجول نبود که به چنین کاری دست زند، بلکه موقتاً شهر کرمان را برای دفاع آماده کرد. من ترسی از اعتراف به این نکته ندارم که او در اثر تذکر من بود که به قسمت اعظم قوای خود پیوست، و قصد داشت سرفروست دنباله جنگ را به ایالت قندهار بکشاند، و برای چنین لشکرکشی عظیمی تدارکات لازم را دید.

از این رو مجبور بود که از مردم کرمان برای تأمین احتیاجات لشکرش پول و آنزوقه مطالبه کند و اگر در اجرای این مقاصد غر... یا کینه‌ای در کار باشد، نباید آن را جزء خیانت به کشور محسوب کرد.»

گریه شاه پس از آنکه فتحعلی خان دفاع خود را به پایان رسانید، شاه سلطان حسین بجای آنکه از گستاخی او برنجد، بر قضاوت عجلوانه خود که باعث بدبختی آن وزیر شده بود تأسف خورد و شروع به گریستن کرد. ولی چون عزل و خواری این وزیر جبران ناپذیر بود و درباریان دانستند که اوقربانی بدخواهی وزود باوری شده است و به علت رفتار وحشیانه‌ای که با او کرده‌اند دیگر نمیتوانند به او اعتماد داشته باشند، ناچار وی را به قلعه‌ای در شیراز فرستادند. شاه سلطان حسین برای آنکه از شدت مجازات او بکاهد، مستمری فراوانی جهت او مقرر داشت، و برای تسکین خاطرش مسألهٔ تقدیر را پیش کشید. فتحعلی خان دو سال بعد از سقوط اصفهان به دست محمود افغان، در زندان درگذشت. می‌گویند وی از ترس آنکه مبادا محمود او را مجبور به افشای مطالبی کند که بر خلاف مصالح کشور باشد، خود را مسموم کرد، ولی احتمال می‌رود که در زیر بار غم بدبختیهای خود و پریشانی ایران جان سپرده باشد.^{۱۷}

در همین احوال مجدداً محمود از راه سیستان و بیابان، ناگاه و بی‌خبر، خود را به حوالی بم و نرماشیر و خبیص رسانیده بلا تأخیر وارد شهر کرمان گردید... کرمان حصار و قلعه‌ای نداشت و حاکمی نیز نبود، کدخدایان و اعرهٔ شهر با کلاتروداروغه ناچار شده به استقبال محمود مبادرت نمودند.^{۱۸}

محمود افغان از کرمان متوجه یزد و اصفهان شد و بدون برخورد با مقاومتی به نزدیکیهای اصفهان رسید. شاه سلطان حسین دستور داد تا «خانها و بیگها و بیگزادگان و قوللر و قورچیان... آماده شوند و باین ترتیب ۱۸۰۰۰ سپاهی و ۲۴ توپ آماده ساختند» و بزودی تعداد سپاه به ۳۰ هزار رسید و این سپاه به گلون آباد پیشو از محمود رفت. تعداد لشکر

اصفهان را از ۱۵ هزار تا ۴۰ هزار هم نوشته اند.^{۱۹}

در این سطور، قصد ما بیان کیفیت جنگ افغانه و شاه سلطان حسین نیست، زیرا آن بحثی مفصل است، اما از ذکر بعضی وقایع که با عوامل اقتصادی همراه است ناچار هستیم.

در محاصره اصفهان، لقمه بار اول محمود، جلغا

افغان و دختران

بود. او به کلاتران ارمنی پیغام داد: چون هنوز به

ارمنی

پای بوسی ما حضور نیافته‌اید، فرمان خواهد رفت

که ارمنیان قتل‌عام شوند. و چون روحانیان واسطه شدند، از سرقتل آنان گذشته درخواست صدویست هزار تومان جریمه کرد. و بر اثر جزع و فرج بسیار بالاخره قرارداد ارمنیان ۷۰ هزار تومان بدهند. ارمنیان به محمود سند سپردند و مأموری برای جمع آوری ۷۰ هزار تومان از جلغا تعیین گردید. مأمور محمود و کلاتر و بزرگان جلغا دورخانه‌ها راه افتادند و از هر خانه هر آنچه جوهر، مروارید، طلا، نقره و پارچه‌های زری بود بگرفتند و همه را در جایی جمع آوردند: پارچه‌های زری را که با تارهای سیم و زر بافته شده بود به ربع قیمت واقعی به حساب آوردند. جوهرات، مرواریدها و طلاها هر چه بود همراه با ترازی علافی - که با آن جو می کشیدند - وزن نمودند و هر مثقال را برابر یک هزار دینار قیمت حساب کردند، باین معنی که آنچه در واقع بیش از بیست هزار تومان ارزش داشت فقط ۹ هزار تومان برای آن ارزش قائل شدند... آنان همچنان ۲۶ دختر از جلغا ببردند و پس از اینکه مدتی آنها را نگاه داشتند پنجاه تن را باز آوردند و ۱۲ تن دیگر را به عنوان زندهای خویش نگاهداشتند.^{۲۰}

قهر قاجار

درومردمدا فعه اصفهان ظاهر اَميان سرداران اختلاف

نيز افتاده است. تنی چند از سرداران شاه سلطان حسين

گاه و بيگاه کروفری ميکردند ، از آن جمله فتحعلي خان قاجار بود که بروایت تاريخ « بر احضار شاه سلطان حسين به حکم غيبتِ طبع و تقويتِ دولتِ ايران با يکپزار سوار جرار از پُر ناک و قاجار به اصفهان رفته، بعد از شرفيای از حضور شاه همه روزه از شهر بيرون آمده با افغانه محاربه می فرمود ... امنای دولت که پای در دامن تشويش کشيده بودند می گفتند که اگر امر به مصالحه بگذرد اولی است و الا بعد از فتح به قهر و غلبه، قتل عام در پی خواهد بود ... لهذا فتحعلي خان رنجيده از اصفهان به گرگان آمد».

این فتحعلي خان پدر محمد حسن خان پدر آقا محمد خان سر سلسله قاجاریه است . گویند «نظر به خدماتی که فتحعلي خان قاجار قوا نلو کرده بود، شاه سلطان حسين يکی از جواری خود را - که گر جيّه مسمّاء به خير النساء خانم بود - به او بخشيد . خان قاجار هم آن جاريه را به استرآباد فرستاد . پس از آنکه به استرآباد رفت و با او عزم زفاف کرد آن زن اظهار نمود که از شاه (شاه سلطان حسين) حمل دارد! فتحعلي خان او را به منزل ميرابو جعفر مُفيد يّه امام جمعه استرآباد فرستاد . ميرابو جعفر صورت حال به شاه سلطان حسين نوشت . شاه در جواب با خطّ و مهر خود اظهارات خير النساء را تصديق نمود . چندی بعد جاريه گر جيّه پسرى به دنيا آورد ، اسمش را محمد حسن ميرزا گذاردند . . .

آقا محمد خان که از نَسَب خود کاملاً مستحضر بود به همه سادات « اخوی » ميگفت ...^{۲۱} « مرعی هم گوید که «محمد حسن خان از جمله صوفی زادگان سلسله عليه صفيه است».^{۲۲} نادر ميرزا قاجار نیز در نسب نامه

خود نوشته است (ظاهراً به تقلید منم داریوش پادشاه پارسی، پسر وشتاسب هخامنشی): «منم بدیع الزمان میرزا ملقب به صاحب اختیار قاجار که به یک واسطه به فتحعلی شاه قاجار می‌بسم و به سه واسطه به نادرشاه افشار و به ۵ واسطه به سلطان حسین صفوی ...»^{۲۳}

عجیب اینست که ابوالملوک فتحعلی شاه خیال داشت به استناد همین مسأله - که استلحاق زیادین ایبه را بخاطر می‌آورد - ادعای سیادت کند و عمائم صفوی بسر بگذارد، و حتی جمعی از روحانیان را در شهرها مترصد گذاشته بود که در روز معین این واقعه را اعلام دارند - (مثلاً امام جمعه کرمان آقا سید جواد شیرازی مأمور بوده است این مسأله را در کرمان اعلام کند) اما امراء و خوانین قاجار در یک روز سلام، شمشیرها را از کمرها گشوده بد زمین نهادند و به فتحعلی شاه گفتند: ما این سلطنت را بد زور این شمشیرها بدست آورده و به تو سپرده ایم، اگر میخواهی آنرا تحویل مثنی شال سبز بدهی شمشیرها را هم به کمر آنها ببند! بدین جهت شاه از کودتای امرای قاجار ترسید و قضیه را مسکوت گذاشت. جای فتحعلی شاه خالی که مقاله مرحوم کسروی را تحت عنوان «صفویه سید نبوده اند» در مجله آینده بخواند و آنوقت به کیفیت نسبت سیادت خود بهتری ببرد! نسبت آنان بد چنگیز هم دست کمی از همین نسبت سیادت ندارد.

محاصره اصفهان طولانی شد، در شهر انقلابات و آشفته‌گی‌هایی پدید آمد، دو دستگی در سپاهیان افتاد و قلعه‌دیکه (رئیس شهربانی) شاه سلطان حسین

آدم گرسنه

ایمان ندارد

باخوزستانهای داخل شهر به جنگ شد و این امر موجب خشم شاه گردید و «بر احمد آقا قلعه‌دیکه ملامت فرمود، احمد آقا بدخانه خود رفته قدری

زهر خورده خود را هلاک نمود، این واقعه باعث امیدواری افغانان و یأس اهل اصفهان گردید،^{۲۴} محاصره ۹ ماه طول کشید و قحطی به شهر راه یافت، چندین هزار نفر از گرسنگی تلف شدند، «قرص نانی به چهار پنج اشرفی رسیده بود،^{۲۵} کم کم قحط و غلا به نحوی اشتداد یافت که دانه گندمی به یک اشرفی خرید و فروخت می شد، جمع کثیری قَسَم یاد کردند که خُصیهُ الاغی را به بیست تومان خرید و فروش نموده بودند،^{۲۶} در منتظم ناصری هم آمده که هر خری را ۵۰ تومان می خریدند و یافت نمیشد و اهل شهر از گوشت سگ و گربه گذشته چرم و پوست کهنه را جوشانده و سدِّ رَمَق می نمودند و چون اینگونه چیزها نایاب شد، به خوردن گوشت انسان اقدام نمودند و بر سر یک جنازه چندین نفر حاضر شده برای خوردن گوشت انسان نزاع می نمودند، و کار به جایی رسید که یکدیگر را می کشتند و می خوردند، چنانکه پدر و مادر، فرزندان بکشند و خوردند و هر کس خواست ازین بلیه نجات یابد و از شهر در آمد به شمشیر افغان کشته گشت^{۲۷}». در باب قیمتها، گیلانتز،^{۲۸} میثی که همانوقت در اصفهان بوده، می نویسد: «گندم هر منی ۸ تومان، برنج هر دینار ۱۰ تومان، روغن هر منی ۱۲ تومان، تخم مرغ هر دانه ۲۰۰ دینار. دیگر در شهر گوسفند، گاو، اسب و شتر باقی نماند که بمصرف خوراک رسد، ازین رو مردم به خوردن گوشت خر ناگزیر شدند که هر من آن دو تومان قیمت داشت، . . . مردم شهر به خوردن گوشت سگان، گربگان، و پوست و فضولات جانوران و کفش های کهنه و هر حیوانی که میتوانستند بگیرند، ناچاشدند. گرسنگی چندان بود که جوانی پستانهای خواهر مرده خویش را برید. بسیاری از مردم، فرزندان خود را جوشانیدند و یا کباب کردند و خوردند.»^{۲۸}

محمود
و اسکندر

پیش از آن ، محمود افغان پیغام فرستاده بود که حاضر به بازگشت است بشرط اینکه «خطه قندهار و خراسان و کرمان را نسلأ بعد نسل به او واگذارند و دختر شاه سلطان حسین را در عقد ازدواج او در آورند و ۵۰ هزار تومان وجه نقد باو بدهند».^{۲۹} اما شاه جواب داده بود «مطالب شما که نوشتید ، همه امکان دارد که صورت پذیرد ، اما دختر دادن شیعیه به سنی ممکن نیست ، و شاه به رعیت خود دختر دادن صلاح نمی بیند .»^{۳۰} اما بعد از فتح کرمان «شاه سلطان حسین برای میر محمود پیغام فرستاد که آنچه را سابقاً خواستی قبول دارم . محمود در جواب گفت : چیزی دیگر در تصرف شما باقی نمانده است که بمن ببخشید .»^{۳۱} کیلانتر نیز گوید که «محمود گفت : صد هزار تومان و ایالاتی که به من پیشکش می کنی هم اکنون از آن من است».^{۳۲}

در واقع مکاتبه محمود و شاه سلطان حسین داستان مکاتبات داریوش سوم و اسکندر را به خاطر می آورد. داریوش پس از شکست ایستوس به داخله ایران رفت ، اما زن و دختران و مادرش اسیر اسکندر شدند ، داریوش نامه ای به اسکندر نوشته بود که «حاضراست اسکندر را پادشاه خوانده و دخترش استاتیرا را به وی بدهد و جهیز او ممالکی باشد که بین هلسپونت و رود هالیس (فرز ایرماق) واقع است . میگویند اسکندر در جواب گفته بود : داریوش چیزهایی را که من گرفته ام به من می بخشد»^۱ و این روایت هم هست که وقتی اسکندر در مورد پیشنهاد دارا با پارمن یون سردار خود مشورت کرد ، پارمن یون گفت اگر من به جای تو بودم این شرایط را میبپذیرفتم و اسکندر در جواب گفت : اگر من هم به جای تو بودم می پذیرفتم».^{۳۳}

جالب اینست که هنگام حمله افغان ، جمعی به
 شاه نصیحت کرده اند که از اصفهان خارج شود ،
 ولی عده ای نگذاشتند که این تدبیر بکار بسته شود.

دلوزی

حزین

شاید از نظر سَوَقِ الْجَيْشِي این کار عملی سودمند بود ، حزین لاهیجی که خود
 از طرفداران این نظریه (تَرز) برده است مینویسد : « در آن هنگام صلاح
 در حرکت پادشاه بود ، چه مجال مقاومت نمانده و مقدر بود که خود با منسوبان
 و امراء و خزائن - آنچه خواهد - بطرفی نهضت کند ... من این معنی را
 به يك دوکس از محرمان او فهمانیدم ... چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر
 سر اصفهان زیاده کوشی فرصت نبود و بفکر کار خود می افتاد و عامه شهر
 او را به هر عنوان از سر خود وا می کردند ، . . بهر صورت تدبیری سودمند
 بود و آن همه - ملق بی شمار بسختی تلف نمی شدند ، اما موافق تقدیر نیفتاد
 و چندکس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد . »^{۳۴}
 در واقع همه مصداق این شعر شده بودند که گفت :

قضا چون زگردون فرو هشت پَر همه عاقلان کور گردند و کر

فحطی و فقر چندان کار را سخت کرد که به قدر
 سی چهل هزار نفر حمله به دولتخانه برده شورش نان
 کردند و سنگ و کلوخ بسیار بر در و دیوار عمارات

سلام و علیک

شاه با محمود

زده می گفتند : یا فکری بر حال ما بکن . یا محمود افغان را داخل کن ،^{۳۵}
 و حتی دستگاه سلطنتی نیز چیزی برای خوراکی نداشت چنانکه در این
 روزهای آخر ، « برای شاه فقط سه نفر شتر باقی ماند ، وی آنها را قربانی
 کرد و گوشت آنها را میان مردم تقسیم کرد و با چشم اشکبار نماز و دعای
 خویش را بجای آورد »^{۳۶} و به مردم گفت : « اکنون اراده آنست که از تاج و

تخت استعفا کرده ایران را به افغانان سپارم». روز دیگر با سید نفر سواری جمعی از امراء از شهر در آمده به جانب اردوی افغان رفتند، و چون نزدیک رسیدند. به بهانه آنکه محمود در خواب است مدتی آن جماعت را نگاهداشتند.^{۳۷} در واقع محمود خواب نبود، از روی عمد به فرستاده چنین پاسخ دادند. آنان، شاه را بر پشت اسب نیم ساعت پای کوه صفه در آفتاب نگاهداشتند و سپس نزد محمودش بردند.^{۳۸} محمود، شاه را زیاده از حیاط دیوانخانه استقبال نکرد و با رجال دولت خود بر سر پا ایستاده و با شاه در دیوانخانه به یکدیگر سلام دادند.^{۳۹} «شاه بدو گفت: سلام علیکم. محمود که بر چهره شاه نظر نمی کرد و چشم بر کف اطاق دوخته بود، جواب داد: و علیکم السلام». شاه، محمود را در بغل گرفت و دو چشم او را بوسه داد و از بغل خود دستمال جیبی را در آورده بر سر محمود زد و گفت: تقدیر از تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دیدم... و مبارکباد گفت و سپس به رجال دولت خود و محمود نگاه کرد و گفت تا این زمان در ممالک ایران من شاه بودم، و الحال تاج و مُلک و تخت همه را به تصرف میر محمود دادم، بعد از این شاه من و شما اینست.^{۴۰} سپس قهوه و قلیان آوردند و نخست محمود نوشید. و این واقعه در روز جمعه ۱۲ ماه محرم ۱۱۳۵ هـ. (۲۴ اکتبر ۱۷۲۲ م) اتفاق افتاد.

(عجیب اینست که منتظم ناصری که وقایع را طبق سنوات قمری و میلادی ضبط کرده سقوط اصفهان را در ذیل سال ۱۱۲۵ هـ. نوشته و درست ده سال وقایع را بکلی انداخته است، چنانکه حمله محمود را بر کرمان را ۱۱۲۱ (۱۷۰۹ م) و جنگ گلون آباد را در ۱۱۲۴ (۱۷۱۲) و تسلیم شاه را در محرم ۱۱۲۵ و صرع محمود را در ۱۱۲۶ و قتل او را در ۱۱۲۷ و قتل

شاهسلطان حسین را در ۱۱۳۰ نوشته و حتی خلق اورا با حروف بدینصورت « هزار و صدویست و پنج » نوشته و اضافه کرده که « بنا بر این نوزده سال به پادشاهی برقرار بوده است » (منتظم ج ۲ ص ۳۲۷) و با این حساب، درست ده سال از وقایع را از میان انداخته و شاید فیشهای اعتماد السلطنه هم مثل فیشهای حسن صباح، قسمتی از آن از میان رفته یا زیر و رو شده بوده است و در چاپ هم هیچ توجیهی نکرده است، ولی در همان کتاب در صفحه ۲۵۴ در باب انقراض صفویه می نویسد « در سنه هزار و صد و سی و چهار (با حروف) . . . چنان هوا تیره و تار شد که . . . و این عامل را از علل سقوط صفویه می دانند! بنا بر این در مورد سنوات باید توجه داشت که این قسمت از منتظم ناصری بکلی خالی از صحت است .

مرحوم اقبال آشتیانی نیز در کتاب گرانقدر « تاریخ مفصل ایران » ظاهراً بر اثر همین سهل انگاری اعتماد السلطنه، ضبط سنوات را در کتاب خود به همین صورتهای پراکنده و بدون تنقیح و تذکر، ضبط کرده اند چنانکه پادشاهی شاه سلطان حسین را از ۱۱۰۶ تا ۱۱۲۵ (ص ۷۰۰) نوشته اند و حال آنکه حمله بطر را به بهانه طرفداری شاه طهماسب دوم در حدود ۱۱۳۴ ضبط کرده اند (ص ۷۰۲) و باز تسلط محمود را بر غلجائی به سال ۱۱۲۰ (ص ۷۰۲) و حمله ملک محمود سیستانی را به مشهد در ۱۱۲۲ (ص ۷۰۴) و استیلای افغانه را از ۱۱۳۵ تا ۱۱۴۲ (ص ۷۰۴) و در همان صفحه حمله محمود را به قصد تسخیر ایران و رسیدن به کرمان در ۱۱۲۲ و حمله دوم را در ۱۱۲۴ (ص ۷۰۵) نوشته اند و آنوقت فحطی اصفهان و فتح آن شهر را در جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ (ص ۷۰۵) ضبط کرده اند که با این حساب طی فاصله بین کرمان و اصفهان توسط محمود به ۱۱ سال بالغ میشود اما در

صفحه ۷۰۶ نزدیک شدن محمود به اصفهان در ۱۱۳۴ و سرسام او را در ۱۱۳۶ و باز در صفحه ۷۰۷ حکومت شاه سلطان حسین را از ۱۱۰۵ تا ۱۱۴۵ ضبط کرده اند که تشویش سنوات قبلی کاملاً آشکار است.

محمود دستور داد تا امان الله سلطان سپهسالارش با ده هزار افغان به شهر رود و کاخ سلطنتی را تصاحب کند، پس روز ۱۴ محرم محمود به شهر آمد و با سپاهیانش که نریاد میکردند: الله، الله، از در چهار حوض داخل کاخ شد و «در داخل عمارت چهلستون جلوس کرد و شاه سلطان حسین را از طرف عمارت چهارباغ به عمارت آینه خانه مشهور به اندرون اشرف برده جای دادند».

چنین بود سر نوشت مردم ایران که روزی پشت سر پادشاهی دوازده سیزده ساله یعنی شاه اسماعیل اول راه افتادند (۹۰۵ = ۱۴۹۹م) و دولت عظیم صفوی را بنیاد کردند و درین روز به همراه پادشاه پنجاهوش ساله خود شاه سلطان حسین^{۴۱}، ناچار شدند پشت سر جوان ۱۹ ساله افغانی راه بیفتند. و کاخها و باغها را تسلیم او کنند.

چه خوش گفته بود جد بزرگ این خاندان، شیخ صفی الدین اردبیلی، که گفته بود:

«تاج و تخت، آزار بلند پایه است»^{۴۲}... گوئی آروز از فراز خانقاه اردبیل منظره کاخ چهلستون و ورود محمود افغان را به دیده عبرت بین، صوفیانه، می دیده است.

نوشته اند، محمود در جنگ، پنجاه هزار تن را بکشت و صد هزار تن نیز از مردم اصفهان در قحط و غلا تلف شده اند. علاوه بر آن «امرای قزلباش را به بهانه

قتل و

عمارت

سان حاضر نموده ایشان را که عدداً (۱۱۳) تن بودند بکشت و اولاد صفویه را که صغیراً و کبیراً ۳۱ نفر بشماره می آمدند نیز مقتول کرد.^{۴۳} محمود امر کرد که شاه را از باغچه‌ای که در او کشتگان قزلباش را ریخته بودند عبور دادند تا آنها را ببیند. علاوه بر آن محمود در ضیافتی که از قزلباشان دعوت کرده بود سه هزار نفر را مانند گوسفند کشت و لاشه قزلباش را در میدان پیش سرای پادشاه بر روی هم ریختند.^{۴۴} هم چنین «از هر یک از رجال قزلباش مبلغی نقد خواست و خواهی نخواهی گرفته در خزانه ریخت» ازین راه جمعی جان خود را نجات دادند چنانکه هفتاد هزار تومان در برابر تأمین جان از اعتمادالدوله گرفتند.^{۴۵}

افغانها نیز هر کدام برای خود وسیله‌ای پیدا کردند که مردم را غارت کنند: چنانکه امان‌الله خان (سلطان) اعتمادالدوله (یاسپهسالار) محمود در یک هفته از قزلباشیه نود هزار تومان گرفته بود. بعد از قتل محمود، اشرف افغان ازین جریان خبردار شد و یک روز و یک شب او را (امان‌الله را) از پای آویخت و هر چه داشت گرفت.^{۴۶}

در واقع، مسأله «قزلباش‌کشی» افغان به صورت «مغ‌کشی» داریوش و قزلباش‌کشی سلطان محمود غزنوی و «تُرک‌کشی» ملک کیومرث درمازندران و نقطوی کشی شاه عباس و امثال آن، در تاریخ تکرار شد و گروهی «انگشت در کردند» و قزلباش می‌جستند تا مصادره کنند و به قتل برسانند، و درین جا لابد دفترهایی چون دفتر حمید بن سعد به چنگ آنان افتاده بوده است.^{۴۷} و چه بسا که همچون حرف «ژ» چاپخانه‌ها در ۱۳۲۸، بسیاری مردم غیر قزلباش، بجای حرف «ژ» حساب شده^{۴۸}، قزلباش یا قوم و خویش قزلباش خوانده شده باشند!

محمود خزانۀ شاه را برگشود و مبلغ چهار هزار تومان نقد، سنگهای گرانبهای بسیار، مروارید، پارچه‌های نفیس زری که تارهای آن طلا یا نقره بود، و گونه‌گون زینت‌ها بدست آورد. ازینجهت پول نقد کم بود که در طول مدت ۹ ماه محاصره شهر، شاه به هر یک از سربازان خود سه سکه طلا اضافه حقوق می‌داد تا در جنگ دلگرم باشند.^{۴۹}

البته باید دانست که این بذل و بخشش در زیر محاصره افغان، در حکم «جودادنِ پای‌گذار» بوده است. در دهات ما، چارپاداران در تمام سال از چهارپای خود باری کشند بدون اینکه از مواظبت کنند، اما وقتی در مسافرت هستند و پای‌گذار بلند می‌رسند، طبعاً چارپا می‌ایستد و نمیتواند بالا برود و به اصطلاح «پا می‌زند»، درین وقت است که تلطّفی می‌کنند و از خوره و سرباز مقداری جو بر میدارند و پیش چارپا می‌ریزند و معنی آن اینست که این جو را بخور و ازین گذار بالا برو! دهاتیان این کار را «جو پاگذار» نام داده‌اند، در واقع اگر چارپا زبان داشت میگفت که حق بود در عرض سال چنین پذیرائی میکردی تا امروز تاب و توان داشتم و گرنه با خوردن جو آنی، هرگز نیروی از گذار بالا رفتن پیدا نخواهد شد!

شاه را در قصر جای دادند، و اشرف، ماهی دوست تومان برای شاه سلطان حسین اخراجات تعیین کرد. و سه تن از زنان وی را نیز به اوداد.^{۵۱}

شهر اصفهان از سکنه خالی شده بود، «چون خانه‌ها خالی بود، از قندهار، افغان، بسیار با سی هزار شتر کوچانیده در اصفهان جا دادند... مادر محمود را نیز با هزار شتر از افغانستان به اصفهان رسانیدند».^{۵۲}

جو
پاگذار

در فارسنامه نوشته شده است وقتی « مادرشاه محمود از قندهار وارد اصفهان شد بگمان مردم آنکه باید مانند حرمسرایان سلطنتی و مهدعلیا او را پذیرایی نمایند که دیدند پیر زنی بر شتری نشسته از بازار اصفهان گذشت ، افغانان گفتند این شترسوار مهدعلیا مادرشاه محمود است!»^{۵۳}

محمود رسماً عنوان سلطنت به خود گرفت و دستور داد طبقات مختلف بدین ترتیب در مراسم شرکت کنند :

اول : افغانه .

دوم : جماعت درگزینی که سنی بودند .

سیم آرامنه و نصاری .

چهارم : ملتانیان .

پنجم : آتش پرستان

ششم : یهود .

هفتم : جماعت رافضی .^{۵۴}

بنام خداوند پیروز را پیروز و دیروز و امروز را

وشاعری بعد ازین قضا یا نقش سکه محمود را چنین گفت :

سکه زد بر سیم و زر مانند قرص آفتاب

شاه محمود جهانگیر سیادت! اتساب

برای فتح قزوین، محمود، امان الله سلطان رامامور

کرد و مردم قزوین « در حالیکه در زیر سم اسبان

امان الله و سپاهیانش قالی ها گسترده بودند ، آنان را

قزوینی

مهمان کش

بشهر آوردند .^{۵۵}

اما افغانان بیست هزار تومان از قزوینیان خواستند ، مردم قریب

شش هزار تومان دادند. امان‌الله ازین گذشته «فرستاد و مطالبه ۶۰ دوشیزه نمود. این مطالبه آخرین، سخت بر قزوینیان گران افتاد. امان‌الله محصلانی بر مردم شهر گماشت تا پول نقدی که بر آنان نهاده بود مطالبه نمایند و همچنین در تحویل دختران تسریع کنند. رئیس محصلان افغانی گفت: ای سگان! تا چند ما را می‌فریبید؟ اگر امروز پول و خواربار و دختران را نزد ما نفرستید، همه را قتل عام خواهیم کرد. یک نفر لوطی پاسخ داد: سگ ما نیستیم، سگ شمائید و آنکس که شما را فرستاده است! دست محصل مالیات بسوی شمشیرش رفت، ولی قزوینی چالاکتر بود، شمشیر بر آهیخت و محصل مالیات را به دو نیم کرد، پس آنگاه قزوینیان طلبها کوفتن گرفتند تا مردان خویش را فرا خوانند که با افغانان به جنگ برخیزند، . . . درین جنگ از افغانان ۱۲۰۰ تن کشته شدند ... امان‌الله با ۶۰۰ تن از قزوین عقب نشست، هنگام گریختن از قزوین، دارایی افغانان از نقد و جنس به ۳۰ هزار تومان میرسید که همه را باقی گذاشتند. ^{۵۶}

مصادره

مردم

محمود پس از فتح اصفهان، از ارمنیان، اروپائیان، مسلمانان و مولتانیان جریمه‌ها و تاوانها بستد، . . . غرامتی بالغ بر ۷۰ هزار تومان بر ارمنیان جلقا نهاد که ۱۷ هزار تومان آنرا نقد دریافت کرد و باقی را سند گرفت و ارمنیان را آرام نگذاشتند تا همگی ۵۳ هزار تومان را بستند. ^{۵۷}

محمود غرامت هندیان را به ۲۵ هزار تومان رسانید که ازین مبلغ ۲۰ هزار تومان برداختند و ۵ هزار تومان را نتوانستند بردازند، همه این هندیان پراکنده شدند، براینها کار بطوری سخت افتاد که برخی زهر خوردند و خود را بکشتند. ^{۵۸} محمود جرمانه سنگینی بالغ بر ۲۰ هزار تومان بر

حکیم باشی سابق نهاد، وی این ۲۰ هزار تومان را در ظرف ۱۲ روز با مخلوط کردن زروسیم و جواهرات و مروارید و تقویم کردن هر منقال آن به یکپهزاردینار، فقط، وصول نمود.

شاه پیشین هنگام محاصره شهر از هلندیها مبلغ ۵۵ هزار تومان وام دریافت داشته و گوهرهایی به ارزش ۲۵۰۰۰ تومان در نزد آنها به وثیقه گذاشته بود،... محمدر همه این گوهرها را بستند. محمود ۲۰ هزار تومان از هلندیها به بهانه وام طلب نمود. آنان به دشواری فراوان آن مبلغ را به هشت هزار تومان رساندند و پرداخت نمودند، وی مبلغ ۱۰ هزار تومان دیگر مطالبه نمود. ولی این را تأدیه نکردند، افغانان رئیس شرکت هلندی را بگرفتند و بردند و بر در شرکت نگهبانان بگماشتند تا ۲۰ هزار تومان درآوردند، پس آنها را به زندان انداختند تا بقیه ۳۰ هزار تومان را از ایشان بگرفتند، جمع جرمانه آنها به ۶۱ هزار تومان رسید و مبلغی که رویهمرفته پرداخته بودند ۱۷۶ هزار تومان بود.^{۵۹}

از عامل انگلیسی چهار هزار تومان جرمانه نقد خواستند و پنجاه عدل پربها... جمع خسارت آنان به هفت هزار تومان بالغ گردید. از رئیس فرانسویان ۶۰ تومان جریمه گرفتند.. حاج نظر شیرازی از اصفهان بگریخت، حجره او را بگشادند و نقد و جنسی که در آن بود جمعاً به ارزش ۶ هزار تومان مصادره کردند... آنان بر مردم شهر جرمانه نهادند و از ۵۰ تومان تا یکپهزار تومان از آنها بگرفتند... این پولها را محمود در سه نوبت به قندهار فرستاد. نخست همراه نور محمد، بار دوم همراه آقاموسی، و در دفعه سوم با محمد نشان.^{۶۰}

« محمود ناکار پس از دو سال از سلطنت اتفاقیه به قتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد، ۳۳ نفر صغیر و کبیر سید بیگانه را بقتل رسانید

قتل بیچه سادات

و از غرایب اینکه در همان شب حال بروی گشته دیوانه شد و دستهای خود را خائیدن گرفت و کثافات خود را خوردی و بهر کس دشنام و یاوه گفتی و درین حال بمرد. »^{۶۱}

البته پس از محمود افغان، حکومت بدست برادرزاده اش اشرف اقتاد و سکه بنام خود زد و بر سکه خود نوشت:

دست رد بر جلاله بود گناه داد تغییر سکه اشرف شاه

ولی معلوم بود که بهر حال اجتماع ایران، حکومت این فرقه را

نمی تواند پذیرفت.

وجود اجتماع مثل وجود يك انسان است. همانطور که وجود آدمی هر عضو تازه و او را در به زحمت می پذیرد و حتی قلب پیوندی را از خود میراند و در برابر هر شیئی تازه وارد خارجی عکس العمل نشان میدهد، اجتماع نیز در برابر هر چیز نو ظهور و تازه وارد، و خصوصاً بیگانه، حساسیت (آلرژیک) دارد و قلب جدید را ولو آنکه تازه و نو و حتی مثلاً از دختر یا پسر جوان باشد، بجای قلب کهنه و پوسیده و کم ضربان و مزاحم قدیم خود، قبول نمی کند.

راسپوتین
محمود

البته باید توجه داشت که مسأله افغان در پایان کار صفوی به طور کلی يك مسأله داخلی محسوب می شد، یعنی در واقع قیام محلی یکی از ولایات ایران بود توسط قبایل ایرانی علیه حکومت مرکزی. کاری که کم و بیش سابقه داشته و همیشه هم خواهد

داشت. منتهی وقتی تسلط این قوم مسلم شد، رفتار محمود و اشرف چنان بود که گوئی مردمی غیر ایرانی و غیر مسلمان بر این کشور تسلط یافته‌اند و البته به همین علت بود که مقاومت مردم شروع شد.

نخستین اشتباه آنان این بود که شروع به حمل غنائم و اموال بسیار از اصفهان و سایر شهرها به قندهار و نقاط شرقی نمودند، مهمترین عکس‌العمل این کار این بود که مردم را چنان مجهز ساخت که گوئی با حرامی و راهزن طرف شده‌اند نه حاکم و رهبر.

دوم اینکه در تعصب خود افراط و زیاده روی کردند و لابد این کار آنان هم عکس‌العمل رفتار شدید صفویندر برابر اهل سنت بوده است، گوئی انتقام دو یست ساله را میخواستند در ظرف هشت نه سال حکومت خود بکشند. هم محمود و هم اشرف، اختیار خود را به دست يك روحانی متعصب و مال-پرست سنی دادند که بسیار بی سیاست بود و در عوض سخت خشن و بی باک، و آن ملا زعفران بود، که به محض ورود به اصفهان نخست فتوا داد که: اصفهانیها و همه مردم ایران رافضی‌اند، و رَفَضَه کافرند، و به استناد این حکم، رقباتِ دفتری صفویه را که تشخیص قراء ذولتی و اربابی و موقوفه را به درستی معلوم میکرد و درجهل ستون ضبط بود بفرایند درود افکنند!^{۲۲} در واقع این ملا زعفران که در حکم راسپوتین دربار اشرف و محمود بود کار را چنان سخت گرفت که بیشتر املاک اصفهان و نواحی مفتوحه را خالصه کرد.^{۲۳}

جامعه ایران نمی‌توانست حکومت افغان را بپذیرد، به همین سبب از همان روزهای اول عکس‌العمل کارشکنی و «افغان‌کشی» در گوشه و کنار ایران پیدا شد. استعانت شاه طهماسب دوم (پسر شاه سلطان حسین) از روسیه و عثمانیه بجای آنکه «فاتحِ نانش» شود «بلایِ جانش» شد یعنی

روسها و عثمانی‌ها شمال و غرب ایران را اشغال کردند بدون اینکه کمکی برای دفع افغان نمایند. گوئی این شعر، مصداق حال او بود:

دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ

از چار سو گرفته مرا روزگار تنگ

و دشمنان نیز از پیشنهادات دوستی اوسوء استفاده کردند، و زبان حالش چنین بود:

با هر که حرف دوستی اظهار می‌کنم

خوایید دشمنی است که بیدار می‌کنم

اما بهر حال همکاری فتحعلی‌خان قاجار و پس از آن ندرقلی افشار باعث نجات مازندران و خراسان شد و شکست اشرف افغان در مهماندوست دامغان از سپاه نادر و فتح مورچه‌خورت (جمادی الاول ۱۱۴۲ هـ = نوامبر ۱۷۰۶ م) باعث فرار اشرف به فارس شد و از آنجا نیز بعد از شکست زرقان از طریق لار به قصد فرار بطرف کرمان و بلوچستان به راه افتاد و در آن گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا می‌گرفتند ... و جمعی که به دریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین به تقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه به دریا فرو رفتند و معدودی از ایشان به سواحل لَحْسَاء و عَمَّان و نواحی سند افتادند. شیخ بنی‌خالد که صاحب لِحْسَاء ایشان را گرفته امر به قتل نمود و پس از عجز و لابه از خونشان در گذشتند و لباس و یراقشان بستند و عریان به بیابان سردادند. پس از چندی که من (حزین) به سواحل عمان رسیدم؛ يك پسر برادر اشرف را - که قریب ۲۰ سال عمر داشت - و خداداد خان حاکم لار را - که از امرای بزرگ ایشان بود - در شهر مَسْقَط بدیدم، هر دو، مشکمی بر دوش گرفته آب به

خانها می بردند !

اشرف به سرعت می راند، پسر عبدالله بروهی بلوچ، وی را در آن حدود (بلوچستان) با دو سه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه ای الماس گرانبهاکه بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد، پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستاده او باز دادند و خلعت برای او عطا شد.^۴ باید اضافه کنیم که در نزدیکیهای جیرفت زیارتگاهی است که مردم از آن معجزه می طلبند و «شاه اشرف» نام دارد. بعضی عقیده دارند که شاید قبر اشرف افغان اینجا بوده باشد (۴)

شاه طهماسب دوم نتوانست کاردولت صفوی را بسامان برساند، فتوحات ندرقلی که کم کم «طهماسبقلی» لقب یافته بود، زمینۀ مناسبی برایش فراهم ساخت، خصوصاً که فتحعلی خان قاجار رقیب خود را نیز از میان برداشت و ملک محمود سیستانی را چنان بیچاره کرد که در لباس درویشی آواره شد و بالاخره هم به قتل رسید و محمد حسن خان پسر فتحعلی خان را هم اسیر کرد و بالاخره شبی - در اصفهان - در هزار جریب، شاه طهماسب را به شراب خواند و مست و لایعقل او را به حضار نشان داد و بلائی به سرش آورد که از فرط ناراحتی عطای سلطنت را به لقایش بخشید و روز بعد شاه طهماسب تاج و جقه را پیش نادر افکند! نادر بوسید و برداشت و طهماسب را از سلطنت خلع کرد و پسر خرد سالش عباس میرزا را به نام شاه عباس سوم در گهواره به تخت نشاند و تاج را کنار گهواره او آویختند (۵ ربيع الاول ۱۱۴۴ هـ، سپتامبر ۱۷۳۱ م).

برای اینکه به وضع اقتصادی مردم درین زمان

اشاره کنیم. کافی است به يك نمونه آن بنگریم:

شهر لار که يك شهر تجارتي بين راه اصفهان و شیراز

نمونه وضع

اقتصادی و اجتماعی

و بنادر جنوب بود، در زمان قدرت صفویه چندار آبادان شد. دکه مراکز تجارتهی بسیار بزرگ در آنجا بوجود آمده بود، خصوصاً تجارخانه هلندیها که در آن شهر معروف بود. اما پس از سقوط اصفهان، در مدت کوتاهی که راهزنان افغان و بلوچ بدان شهر ناختمند، تنها از یکی از انبارهای تجارخانه هلندی که بدست آنان افتاد قریب ۲۰ هزار لیره کالا به غارت رفت^{۶۵}، و چندی بعد (حدود ۱۱۴۵ هـ = ۱۷۳۲ م) حزین لاهیجی اوضاع این شهر مهم تجارتهی را چنین می‌نگارد:

« درلار، اوضاع آن شهر خراب نهایت اتر بود، حاکم سابق به مصادره گرفتار، حاکم جدید چهار صد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت. و از غریب اینک مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیه خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خارج به سبب خرابی و نا امنی طرق، اجناس به آن شهر نمی‌رسید و تسعیرات بالا گرفته، مأكولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از آن همد حوادث بازمانده بودند با فلاکت تمام روزگاری بسر می‌بردند. حاکم و سپاه در اخذ ما یحتاج خود غنم و اشلتم داشتند و امیر دیگر برای تعداد نخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه در آن مبالغه تمام داشت و بر سائر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالک رسم نبوده اختراع نموده، وی نیز سرکاری علیحده فروچیده و بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدیدگماشتند تحصیل مینمودند و از هر خانه رعیت يك نفر سپاهی با براق و سامان می‌خواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و ممدد خرجی تا باشد خدمت نماید، و مقدار يك هزار کس از آن نواحی باین سفید جمع آورده بودند، و سه هزار کس دیگر

طلب می نمودند و یافت نمی شد اکثر رعیت بیچاره بود درخت . براق و سامان یساق نداشت و در سرزمین خود بایست بد فلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال خود پیدا کند ، وی را چگونه سفر میسر بودی ؟ و کتخدایان ایشان در معرض مؤاخذة و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیورسات و آنوقه موفوره برای ذخیره می نمودند .

درین احوال ، لاریان - که طبیعت ایشان خالی از بی پروائی و مردانگی نیست - به چاره کار خود درمانده ، از سلوک حاکم و عمل داران به تنگ آمدند
 از تقاضای روزی حاکم به بهانه ای از کلانتر آن شهر رجیده وی را بدفرمان او کشیده افکندند و چوب بسیار زده و محبوبس ساخت و چند کس از اعیان را که به سلام او حاضر شده بودند تهدید به علف کرد ! ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر . . . از حیا ، کلانتر که در خانه حاکم محبوبس بود مأیوس شده بی تابی و قزع می نمودند ، و من (حزین) حاکم را مکرر به اطلاق کلانتر دلالت کردم ، تعلل می نمود . . . حاکم : وزی به وثاق من آمد ، با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و . . . حبس کلانتر را که باعث فتنه و فساد می شد باو فهمانیده ، وی را از حبس رها کرد مشروط بر اینکه در آن ولایت نمانده روانه حجاز شود . این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد .
 چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده ، اراده گرفتن وی نمود . مردم متوخش شده با هم بنشستند و به دفع حاکم کمر بستند ، هنگام طلوع صبح بود که همگی به اتفاق کلانتر به خدمت حاکم ریخته ، صدای تفتک و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر غارتش کشته شد ، سپاهیان هر یک به گوشه ای پنهان شدند

دست‌بدامان

شمشیر

با این اوضاع و احوال، معلوم بود که همد شهرها و ولایات ایران در انتظار یک شمشیر بران و یک برهان قاطع هستند در چنین مواردی است که ملت و مردم بجان و دل قدم دیکتا تور را می‌پذیرند و بر سر چشم می‌نهند و می‌گویند «یا بیا که سروجان فدای آمدنت» و در چنین موقعیتی بود که قضا م قدر قرعۀ فال بد برق تبرزین نادری زد.

نادر، پس از فتح بغداد و پیروزی بر سپاه عثمانی و کشتن توپال عثمان پاشا و دوختن سر بریده او به تن و دفن آن در قبر ابوحنیفه^{۷۷}، از طریق خرم‌آباد و شوشتر به شیراز آمد و بعد به همدان رفت و سپس در دشت مغان مجلس انتخاباتی را تشکیل داد^{۶۸} و در آنجا، شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده، خدماتی را که بر مالک ایران کرده بود شرح داد، آنگاه شمشیر را غلاف کرده و گفت: شما میدانید که شاه‌هما سب از عقل بهره ندارد و قابل سلطنت نیست، و پسر او نیز خردسال است و لایق نیست، و امورات صعب را یک یک شمردن گرفت تا بدانجا که غیر من دیگری سزاوار این امر نیست. حاضرین از ترس جان و آبرو همه گفتند که درست است. مگر چند کس، که یکی از آنها میر محمد حسین مالا باشی بود، قبول نمود. بعضی در همانجا مقتول گردیدند و از آنها برخی فراری و در بدر شدند.^{۷۹}

این واقعه در سال ۱۱۴۸ هـ = ۱۷۳۵ م هجری رخ داد که جمعی آنرا با «الْخَيْرُ فِي مَا وَقَعَ» و گروهی با «لَا خَيْرَ فِي مَا وَقَعَ» برابر دانستند و این سال، پایان کار سوفیان است. صفویه «از میخ کوب تا میخ کن» یا از «ماماشو تا مرده شو» یعنی از جلوس شاه اسماعیل تا این سال در دست ۲۴۲ سال حکومت کردند که مساوی با کلمه «صفویون» است.^{۷۷}

درباب پايان کار شاه عباس سوم و فرزندش شاه اسماعيل سوم گویند نادر شاه این بیچارگان را بدست پسرش رضاقلی میرزا سپرده بود و آنطور که نوشتند ، پس از حرکت از اصفهان نادر به پسرش « درخفیه فیماند که بعد از رفتن من ، هر دو را از میان بردار .

شاه طهماسب این معنی را تفسیر نموده نواست که بلکه بواسطه فرار خود را از آن مهلکه نجات دهد ، به بهانه کار بر آمده ، روبه بیابان نهاد . محمد حسین خان قاجار که مستحفظ او بود ازین معنی مخبر شده ، او را دستگیر نموده آورد و بدگفته رضاقلی میرزا به خبده هلاک نمود و پسر او را در چاهی سرنگون آویخته هلاک نمود و نعره شاه طهماسب را بدمشهد مقدس فرستاد ... و نعره شاه عباس (سوم) را از جاه مذکور بر آورده در همان زمین دفن نمودند .^{۷۱}

این را هم عرض کنم که این رضاقلی میرزا ، هر چند در آخر عاجز و مظلوم دشمن و بدخواه واقع شد ، اما در اول امر ظالم عاجز و مسکین مخلوق بود ، البته تاریخ ، او را مظلوم می شناسد اما يك نمونه از رفتار او را در او ان جوانی : اد میکنیم : آقا صادق نفرشی منخلص به هجری معلم رضاقلی میرزا بوده و آنطور که در تذکره آنشکه آمده است :

« آقا صادق ... بعد از تغییر دولت صفویه ... در زمان دولت نادری بدهم صحبتی رضاقلی میرزا که به جودت طبع و مساوت مشهور بوده ، مبتلی ! به علت سوءظن ، بی گناه ، به زجر عینی منزجر که کسی احتمال زیست او نمی داد ... » خواهید گفت این زجر عینی چه بود ؟ اکنون از قول همان لطفعلی بيك صاحب آنشکه بشنوید : « رضاقلی میرزا را به کیفر اعمال بر نکوهش ... مثل قطع آلت ناسل آقا صادق شاعر و حکیم نفرشی معلم

خود، در همان ازمنه، مُنتقم حقیقی سزای او را در کنار، و به مجازات عمل خویش گرفتار نمود. «^{۷۲}

از قدیم گفته اند «آنکه با مادر خود زنا کند با دیگران چپا کند» کسی که سزای معلم را چنین داده بود؛ با انتقام، بدخواهی، روزی در میان ندران، به دستور پدر کور شد. و این حداقل انتقام آن دو بیچه سید بیچاره و این معلم سید بزرگوار بوده است. و این را هم میدانیم که آن کوری مقدمه قتل خود نادر در فتح آباد قوچان بدست سردارانش بود^{۷۳} که پس از قتل جسدش را به مشهد بردند، و عامل مهم این قتل، اختلاف بین سپاهیان، و توجه نادر به افغان و روی برگرداندن او از ایرانیان بود چنانکه گفته اند «فیما بین قزلباش، و افغان و ازبک، عناد و خصومت از سابق بود، و زوال دولتی نادری باین جهت روی داد... و نادر قلی گاهی از اهل ایران مطمئن نگردیده، تو دل به قوم افغان و ازبک گزیده بود.»^{۷۴}

البته جسد آخرین شاه خاندان صفوی، گور به گور شد؛ ولی گور به گور کنندگان هم چند بار گور به گور شدند. فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.^{۷۵}

حواشی فصل چهاردهم

۱- ظاهراً Vedor

۲- مجمع التواریخ ص ۴۱

۳- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۰

۴- مجمع التواریخ ص ۴۸ و ۴۹

۵- مجمع التواریخ ص ۳۱

۶- زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۸۵.

- ۷- مجمع التواريخ ص ۴۰. ۸- تاريخ احوال حزين ص ۵۲. ۹- عالم آرای نادری ص ۲۹ و ۴۸. ۱۰- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۲
- ۱۱- مرآت البلدان ج ۱ ص ۵۱۴. ۱۲- مجمع التواريخ ص ۵۰.
- ۱۳- خاتون هفت قلعه ص ۱۸۳. ۱۴- مجمع التواريخ ص ۵۰. ۱۵- و این مسأله بزرگترین سرمشق بود برای صدور مقتدری که از دامادهای بانام و نشان چشم پوشیدند و به این مصدوقه اکتفا کردند که «دامادم شغال باشه، دستم توتفاز باشه!» ۱۶- اشاره به خواجه سرايان ۱۷- مقاله ترجمه آقای دولشاهی، مجله خواندنیها شماره ۷۸ سال ۲۷، باهمه ابا و انکاری که متهم در رد کودتای خود داشته است. «لك روى شم تاريخ نویسی، بنده بعید نمی دانم که يك سردار هوشیار و مقتدر در آن احوال وانفسانه فکر نجات مملکت نیفتاده باشد، یا لااقل از موقعیت نخواستہ باشد استفاده کند، منتهی کودتای اوخام و ناپخته و نافرجام و کور شده است، همه مسائل را نمیشود به بدبینی و حسادت امرأ منسوب کرد. مقصود اینست که آن ساله را- برخلاف تقریرات خودش در محکمه، نباید جزء نقاط ضعف او آورد. ۱۸- مجمع التواريخ ص ۵۲، در باب استقبال و دعوت کرمانیان از محمود رجوع شود به وادی هفت داد ص ۱۶۰. ۱۹- سقوط اصفهان ۲۰- سقوط اصفهان ص ۴۹، نباید فراموش کرد که شاه سلیمان در ۱۶۸۳ (۱۰۹۵ هـ) چهل سال قبل از محمود افغان، بیستویک تن از دختران زیبای ارمنی جلغا را در جشن «خاج شویان» به حرم سرا برد و دیگر پس نداد! (کمپفر، ترجمه جهاننداری ص ۶۲)

نه این آئین بدخسرو نهادہ...

- ۲۱- سیاستگران دوره قاجار ص ۴، صواعق البرهان حاجی زین العابدین خان ص ۲۶۷. ۲۲- مجمع التواريخ ص ۹۸. ۲۳- چهل مقاله نخجوانی ص ۳۴۸، مثل اینکه این نوع استلحاق سابقه داشته و عیبی هم نداشته است. از استلحاق زیادین آیه به ابی سفیان که بگذریم در دوران مغول هم، مجیر الملك وزیر، بعد از خوارزمشاه، از آبسکون خود را به مرو رساند که شاید شاه شود، «او سودای سلطنت می داشت. به زعم آنکه والدۀ او حظیہ ای بود از حرم سلطان - که پدرش را بدان مشرف گردانیده بود، و به وقت تسلیم، حامله بوده است.» (جهانگشای جویانی ص ۸۰).
- ۲۴- فارسانه ناصری ۱۶۰. ۲۵- احوال حزين ص ۵۵. ۲۷- عالم آرای نادری ص ۲۰. ۲۷- فارسانه ناصری ص ۱۶۰. ۲۸- سقوط اصفهان ص ۵۹. ۲۹- فارسانه ص ۱۵۹. ۳۰- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۶
- ۳۱- فارسانه ص ۱۶۰. ۳۲- سقوط اصفهان ص ۵۹. ۳۳- ایران باستان پیرنیا ص ۱۳۴۵ و ۱۳۶۱.

- ۳۴- احوال حزین ص ۵۳
 ۳۵- عالم آرای نادری ص ۲۱
 ۳۶- سقوط اصفهان ص ۶۰
 ۳۷- فارسنامه ناصری ص ۱۶۰
 ۳۸- ... اصفهان ص ۶۰
 ۳۹- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۶۲
 ۴۰- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۶۲
 ۴۱- شاه سلطان حسین درس ۲۶ سالکی بر تخت سلطنت جلوس کرد .
 روز هفتم اوت ۱۶۹۴م (۱۴ ذی حجة ۱۱۰۵ هـ) (یادداشتهای کروینسکی ،
 مجله وحید شماره اول سال ششم ص ۷۷) . بنابراین در روز خلع ۵۶ سال داشته
 است .

- ۴۲- شاردن ج ۹ ص ۱۰۹
 ۴۳- منتظم ناصری
 ۴۴ و ۴۵- منتظم ناصری ص ۴۶۲ و ۴۶۳
 ۴۶- منتظم ناصری ص ۲۷۰

۴۷- حمود بن سعد راوی واقعه کربلا بوده است (۵۶۱ = ۱۰ اکتبر ۶۸۰ م) .
 سربازان عمر سعد کوشش داشتند که حتماً نامشان در دفتر گزارشهای حمید وارد
 شود که هم جزو افتخاراتشان باشد و هم اگر پاداش و پولی نصیب شود سهم قابل-
 توجهی بدست آورند . چهارسال بعد ، هنگامی که مختار ثقفی در کوفه قیام کرد ،
 انتقام قتل حسین را از قاتلین او خواست . نخستین کاری که کرد ، کسی را دم خانه
 حمید بن سعد فرستاد و با او گفت که آن دفتر کذائی را هم همراه بیاورد و چنین کرد
 و مختار از روی آن دفتر ، قتله حسین را یکایک از خانهها بیرون کشید و به افصح
 وجهی به قتل رساند .

۴۸- بعد از ظهر روز جمعه ۱۳ آبان ۱۳۲۸ ش (عاشورای ۱۳۶۹ ق = ۶
 نوامبر ۱۹۴۹ م) عبدالحسین هژیر وزیر دربار شاهنشاهی ، هنگامی که چهل طاقه
 شال به سینه زنان و زنجیر زنان داده بود و پنجاه دسته از عزاداران را در مسجد
 سپهسالار پذیرائی کرده بود (یادداشتهای فرخ) به قتل رسید و این البته ربطی
 به بحث ما ندارد . موضوع ما نحن فیه اینست که فردای آنروز وقتی روزنامهها
 خواستند وقایع را بنویسند دچار اشکال عجیبی شدند ، لابد تصور خواهید کرد برای

سانور یا تضيقات ديگر؟ خير، اين مطلب را صرفاً برای تفریح درين جا از خاطرات خود و آقای مَطْبَرٌ مديرجايخانه بهم نقل می‌کنم؛

آنانکه اهل فن هستند می‌دانند که حروف چایی درجايخانه‌های فارسی به تناسب معنی نهيه ميشود؛ مثلاً اگر چايخانه‌ای در گارسه‌های خود ۵۰ حرف «ص» داشته باشد، ناچار است هزارها حرف «د» یا «ر» و «الف» داشته باشد، زیرا در يك فرم ۸ یا ۱۶ صفحه‌ای شاید مجموعاً بیش از ۵۰ حرف ص بکار نرود (چه کلماتی که دارای این حرف هستند، بسیار کم است) در عوض هر کلمه‌ای ممکن است حرف الف یا دال داشته باشد.

از جمله این حروف، یکی حرف «ژ» (آخر) است، که بسیار کم استعمال ميشود و جز دوسه کلمه فارسی مثل کزومژ، ديگر کلمه‌ای نداريم که حرف ژ در آن بکار برده شود، بنابراین معمولاً در گارسه چايخانه‌های فارسی از این حرف بیش از چند نمونه لازم نیست. اما آنروز که روزنامه‌ها و مجلات خواستند سرمقاله‌ها و مقالات اساسی و خبرها و رپرتاژهای خود را درباره مرگ هژیر بنویسند طبعاً احتیاج فوق‌العاده‌ای به حرف «ژ» پیداشد، زیرا صدها بار در هر مقاله این اسم تکرار می‌شد، و بالنتیجه آنروز گارسه‌ها، از این حرف خالی شد و بسیاری از چایچی‌ها ناچار شدند بجای حرف ژ، حرف «ز» بکار برند، چه تا حدی ما حرف ژ قوم و خوش است و از يك خانواده محسوب ميشود! (چنانچه هم‌الآن هم حرف و چین‌ها به بنده اطلاع دادند که در این صفحه زیاد کلمه هر یو را تکرار نکنم!)

در تاریخ این گونه و فایع باره‌ام داشته‌ایم، روشنترین آن، مربوط به روزی

است که تیمور به سر بازان در اصفهان گفت که هر سر باز باید سر يك مرد اصفهانی را بحضور بیاورد تا کلمه منارها ساخته شود و چنین شد (رجوع شود به کتاب شاه منصور تألیف نگارنده ص ۱۰۳). نکته جالب آنست که آنروز چون مردان کشته شدند و ديگر مردی نیافتند، برای ادای وظیفه، بعضی از سر بازان، زنها را می‌گرفتند و سرشان را می‌تراشیدند و بعد می‌بریدند و آن سر را بجای سر مرد تحویل می‌دادند. شاید این نخستین بار باشد که مساوات زن و مرد به حق و استحقاق عمل شده باشد!

۴۹- سقوط اصفهان ص ۶۵ - ۵۰- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۶۹

۵۱- سقوط اصفهان ص ۶۶

۵۲- منتظم ناصری ۲۶۴

۵۳- فارستامه ص ۱۵۲.

۵۴- منتظم ناصری ص ۲۶۴

۵۵- سقوط اصفهان ص ۷۴

۵۶- سقوط اصفهان ص ۸۰ و ۸۵

۵۷- سقوط اصفهان ص ۹۱ و ۹۲

۵۸- سقوط اصفهان ص ۹۲

۵۹- سقوط اصفهان ص ۹۳

۶۰- سقوط اصفهان ص ۹۴ تا ۹۸

۶۱- احوال حزین ص ۶۲ ، در تاریخ ما نمونه‌های چندی از آنان که خشونت و قساوت داشته و آخر کار به ضعف اعصاب و جنون دچار شده‌اند ، دیده‌ایم ، و شاید این مجازات خشونت و سرزنش وجدان خود آنان بوده باشد. قدیمیترین این حضرات بخت‌نصر کبیر پادشاه بابل است (۶۰۴-۵۶۱ ق.م) که در پایان کار عقل خود را از دست داده خود را گاو می‌پنداشت! ولایت این مجازات را در ازاه آن می‌داد که بدست خود با خنجر طلایی چشمان صدقیا حاکم بیت المقدس را بیرون آورده بود. آن گنه را این عقوبت همچنان دشوار نیست. دیگری ، ابوعلی محمد بن الیاس امیر کرمان (متوفی ۳۵۸ هـ = ۹۶۶ م) که پس از خلع به بخارا رفت و از صعوبت حادثه ، او را عقل زایل شد ، و پشم و دوک در دست می‌گرفت و تاب می‌داد و می‌گفت که من شهری بنا کردم و چندین قلاع ساختم ... و کودکان با وی سخریه می‌کردند (عقدا لعلی ص ۶۸) . سو و خلق آخر عمر نادر خودمان هم شاید معلول سخت‌گیری‌ها و فرزند کشی‌های خود و ضمناً نتیجه یک بیماری ایام جوانی او بود و بهرحال دست کمی از جنون نداشته . از یک افغانی دیگر نیز خبر داریم که در نتیجه خشونت بچنین بلائی دچار شد و واقعه چنین است :

در جنگ میان بربرها و افغانه (۱۳۰۸ ق.م/ ۱۸۹۹ م) بر برها شکست خوردند ، به فرمان عبدالقدوس خان سردار سپاه گویا بیست هزار نفر از بربرها اسیر آورده در کابل سر بریدند ، دو اگر اسیری در بین راه بواسطه خستگی قادر بحرکت نبود افغانه سرش را بریده نخی به دو گوشش کشیده در کابل تحویل می‌نمودند . عده‌ای از زنان و دختران نیزاره را به اسارت برده در شهرها فروختند چنانکه مبلغی که ازین فروش بدست آمد ، از قرار هر نفری ده روپیه تا ۲۰ روپیه ، هفتاد هزار روپیه در قندهار بدست بدست آمد و ۴۲ هزار روپیه در هرات . .

از شامت این کار ، عبدالقدوس خان به مرض جنون مبتلا شد و مدتی خود را مجذوب قرار داده جامه برتن میدرید و بول و شایط خود را تناول می‌فرمود و درش خود را با دست خود می‌کند . عبدالرحمن خان از کابل طبیب فرستاد و معالجه

نشد. . . . (تاریخ سیاسی افغان ص ۲۳۷). این را هم شنیده‌ایم که سلطان محمد خوارزمشاه در بیان کاردیوانه شده، قه چویی به دست گرفته تاب می‌داد و میگفت «قره تارگلدی». ظل السلطان نیز گویا چنین حالتی داشته.

۶۲- دستور الملوك مجله دانشکده ادبیات سال ۱۶ ص ۴۹۷

۶۳- ابن ملا زعفران نا اواخر کار اشرف مشیر و مشار او بود، و حتی جزء سه نفری که بعدها برای ملاقات نادر برای مذاکره صلح رفتند نیز بود، و در آخرین جنگی که میان نادر و اشرف در زرقان فارس در گرفت، ملا زعفران، یکی از دختران شاه سلطان حسین را که همراه داشت به عنوان وسیله تأمین برداشت و «از در استیمان در آمده شرط کردند که تمامت اسرای ایرانی و بکنفر از دختران شاه سلطان حسین که همراه آورده بودند رد نمایند». درین جنگ خواهر محمود که زن اشرف افغان بود زخمی شد و در گذشت. نیز در حوالی بل فسا «میان جیو افغان که پیر و مرشد محمود و اشرف بود کشته شد، می‌باید و ملا زعفران زنده اسیر شدند» (روضه الصفا ج ۸ ص ۵۳۶). مرگ ملا زعفران بسیار حماسه انگیز نوشته شده (خاتون هفت قلعه ص ۴۰۴) ۶۴- احوال حزین، ص ۹۲.

۶۵- سیاست خارجی در ایران، نصرالله فلسفی ص ۴۸۰

طبق آمار هلندیها، واردات کل ابریشم ایران به اروپا در سال به حدود شش هزار عدل یا یک میلیون و ششصد هزار پوند میرسیده که به ترتیب اهمیت به ماری و نیز ولند و هلند و جنوا و اصل میشد (ماری سه هزار عدل، جنوا چهار صد عدل) (اولین سفرای ایران و هلند، تألیف ویلم فلور، ترجمه دکتر ابوترابیان و مجلسی، ص ۱۷) = هر ۱۲ پوند برابر یک من شاه بوده است، پوند = حدود نیم کیلو، و یک کمپانی هلندی در سال مرگ شاه عباس بزرگ (۱۰۳۹ / ۱۶۲۹ م) توانسته است ۴۰۴۳ من شاه ابریشم و در ظرف شش سال جمعاً ۴۵۹۵۳ من شاه ابریشم از ایران صادر کند. (همان کتاب ص ۳۶)

۶۶- احوال حزین ص ۱۰۴ و ۱۰۷ ۶۷- احوال حزین ص ۱۶۳

۶۸- فرمان دشت مغان در چند مقاله استاد فلسفی گراور شده است.

۶۹- مجمع التواریخ مرعی.

۷۰- این ماده تاریخ را حزین لاهیجی استخراج کرده (احوال حزین ص ۱۴۳)،

۷۱- مجمع التواریخ ص ۸۴

۷۲- مجله یادگار، ص ۹۵ شماره ۶ و ۷ سال ۵ بنقل از آنشکده.

۷۳- شاید مرحوم صادق هجری، همین تسلسل وقایع را می‌دید که حقگوئی

پیر مرد عبدالملک بن عمیر المیشی را در دارالاماره کوفه (صبح الاغشی ج ۱ ص ۴۵۵) به صورت این قطعه شیوا و عبرت آموز درآورد ،

گفت به عبدالملک از روی پند	نادره پیر: ز عرب هوشمند
پای همین مند و این دستگام	پیر: همین قیه و ایر بارگام
غیرت خورشید س، خون چکان	: بر سپری چون سپر آسمان
صاحب دستار رسول خدا	سر که هزارش سر و افسر خدا
دید و چها دید که چشم مباد	دیدم و دیدم که ز این زیاد
بد در مختار به روی سپر	باز به چندی سر آن بد سپر
دستخوش او سر مختار شد	باز که مصعب سر و سردار شد
تا چه کند با سر تو روزگار	و این سر مصعب به تقاضای کار
هیچکس از کار خیردار نیست	آه که آن دیده بیدار نیست
نه فلک از گردش خود سپر شد	نه خم امکانش سرازیر شد
این چه طلسمی است که نتوان شکست	مات شدستم که درین بند و بست

۷۴- مجمع التواریخ مرعشی ۱۰۲۰ ، درین گیرودار برگ برنده در دست احمدخان ابدالی افتاد که جواهر نادری را برداشت و به افغانستان رفت و در آنجا کاروان غنائمی را که از قندهار به پیش نادر می آوردند ضبط کرد و عنوان شاهی را بر خود بست و خوشه‌ای گندم به نام جقه بر پیش کلاه زد و به کمک جهان‌خان فو قلزائی وزیر جنگش - که میر بون نام داشت؛ و فرمانده نوپخانه‌اش که «مهر آتش» خوانده می‌شد - عنوان «احمدشاه بابا» گرفت و پایه استقلال افغانستان را ریخت (رجوع شود به کتاب احمدشاه بابا) .

۷۵- آنطور که میرزا حسن فاضلی نوشته است در سال ۱۲۱۰ هـ (۱۷۹۵ م) . در مشهد ، « به فرموده شهریار قاجار (آقا محمدخان) قبر نادرشاه افشار را که در جوار حرم محترم رضوی علیه السلام بود شکافتند ، و استخوانهای او را در کریاس خلوت کریم خانی طهران قربین استخوانهای مغفرت پناه کریم خان وکیل نمودند و بعد از چند سال به فرمان خاقان زمان فتحعلی شاه طاب ثراه ، استخوانهای آن در یادشاه را به نجف اشرف برده دفن نمودند . » (فارسانامه ناصری گفتار اول ص ۲۳۱) . ظل السلطان نیز گوید ، آقا محمدخان «عظام رهیم کریم خان و نادرشاه و اکثر افشاریه و زندیه را به طور بقیین آورده در راهرو این خلوت دفن کرده که هر روز

لکه کور اېباب و ذهاب خودش و اولادش بشوند، چټين هم شد، هر روزه ماها از آنجا عبور ميگرديم» (سرگذشت مسعودي ص ۷۳)، انصاري هم گويد، استخوانهاي نادر را بيرون آورده به ملهران آوردند پهلوئ استخوانهاي کريم خان خاک نمودند. (آکهي شهان ص ۸). اما بالاخره فتحعليشاه، استخوانهاي مقبره آقامحمدخان را هم به نجف اشرف فرستاد، (۱۲۱۲ هـ). ما اين حساب، آنهايي که بر سر قبر نادر و مقبره خاندان زند به زيارت ميروند، لامحاله بايد فاتحه را با احتياط بخوانند، (دزيبين باغ رجوع شود به يادداشتهاي گلشايان مندرج در خانون هفت قلعه چاپ دوم).



سرسکه
های
اشرف



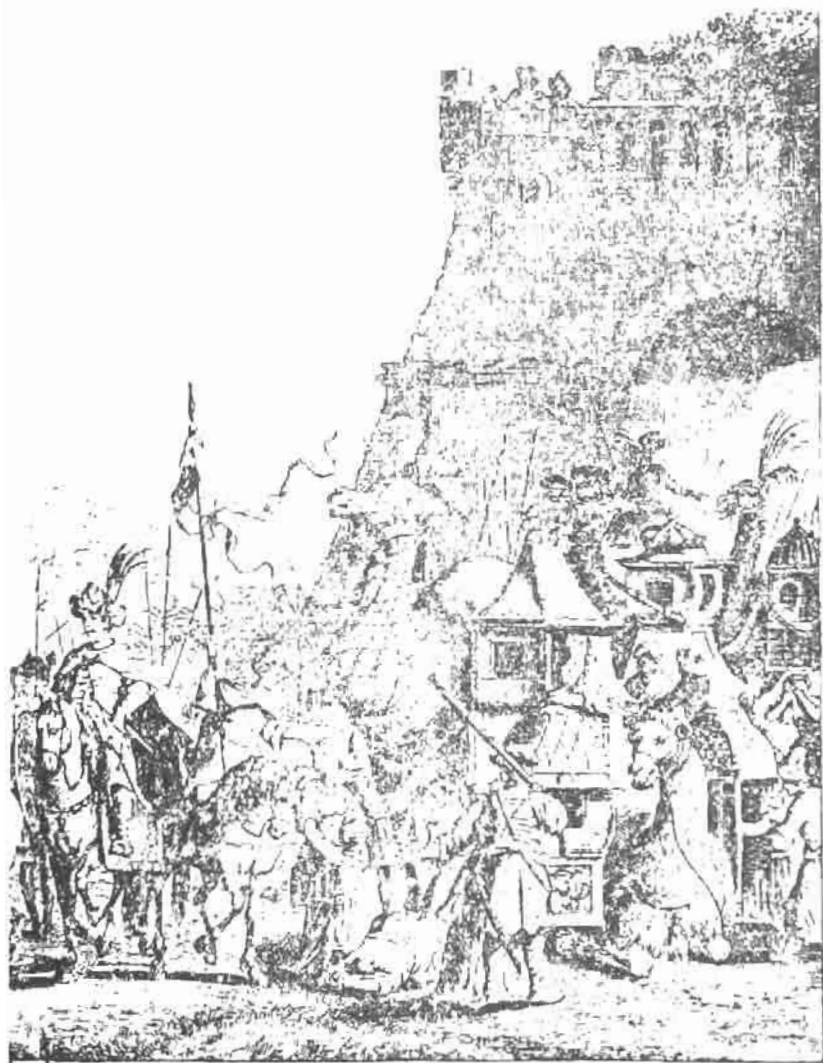
شماره ۳۵۷

میرزا احمد لومب نسر د کورن برای سکه اشرف یافته بود
.. اشرفی شرف سکه در آن جیب رسید شرف نرسکه اشرف بر قفای رسید

بُت تراش و بُت شکن

هزاران سال با فطرت نشتم به از پیوستم و از خود گنم
 ولیکن سرگذشتم این سه حرف است: تراشیدم ، پرستیدم ، شکتم
 اقبال لاهوری

در پیش آمدهای مهم تاریخی ، اغلب گناه اصلی را به گردن عناصر
 طبیعی و خشم طبیعت و امثال آن انداخته‌اند ، چنانکه در واقعهٔ سالامین
 هخامنشیان گناه را بگردن کوچکی خلیج انداختند و در زمان ساسانیان
 گمان میرفت طوفان و باد شدید که بنفع عرب و بضرر ایرانیان می‌وزید
 موجب شکست قادسیه شده باشد ، و حال آنکه این تندباد ، سالها پیش
 یعنی از زمان طقیان بهرام چوین و جنگهای ایران و روم و طغیان دجلد و
 فرات و عیاشیهای خسرو پرویز بی احتیاطیهای شیرویه شروع بعوزیدن کرده
 بود ، و جمعی تیزبین و جامعه‌شناس میتوانند پیش‌بینی کنند که چدپیش



حمل اسیران با فافله



از سفرنامه ناوریه

می آید ، وحتى رستم فرخزاد سردار سپاه ایران نیز متوجه این نکته شده بود که در نامه خود به برادرش نوشت :

همه بودنیها بینم همی	وزان خامشی برگزینم همی
که این خانه از پادشاهی تهیست	نه هنگام فیروزی و فرهی است
وراز من بد آگاهی آرد کسی	مباش اندرین کار غمگین بسی
که من با سپاهی به سختی درم	به رنج و غم و شور بختی درم
رهایی نیام سرانجام ازین	خوشا باد نوشین ایران زمین
نبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
چو بر تخته ای بگذرد روزگار	چه سود آید از رنج در کارزار
که این قادی دخمه گاه من است	کفن جوش و خون کلاه من است

در واقعه حملات غزبه خراسان و کرمان و سقوط دولت سلجوقی ، جمعی حدوث قران ۵۸۵ هـ (= ۱۱۸۹ م) را دخیل دانستند و گمان کردند پیش آمدی آسمانی در کار بوده است و حال آنکه در همان روزگار هم ، افضل کرمانی ضمن اشاره به قران ستارگان ، گفته بود : « ارباب بصیرت دانستند که نبض این ملک ساقط است و نجم این دولت هابط »^۱ .

در واقعه حمله آقا محمدخان به کرمان هم مشهور است که « منجم گیری خبر از فتح کرمان و گرفتاری لطفعلی خان در روز معین داده بود و در چند روز پیش از فتح ، به لطفعلی خان خبر رسید . حکم نمود تا آن منجم را در خانه ای حبس کردند و به شماره روز موعود ، نان و آب به او دادند که اگر راست گفت ، لشکر قاچار او را نجات دهند و اگر دروغ گفت بماند تا بمیرد . از اتفاقات ، چنانکه گفته بود واقع گردید »^۲ .

هیچ لازم نیست ، حرف منجم را از روی ستارگان بپدیریم . او به

جشم حقیقت مبدید که هفتاد هشتاد هزار آدمی در چهار دیوار بی بنام کرمان محبوسند و نه آب دارند و نه نان نه زور بازو، و در دشت بدروی لشکر بان آفا محمد خان گشوده است، در چنین موقعیتی بیداست کزین میان چه بر خواهد خاست؟ همان حکایت محاصره اقتصادی آلمان و متحدین است و آزادی دریاهای و نیروی متفقین در جنگ اول و دوم جهانی.

در واقعه اصفهان هم چنین پیش‌گونی‌هایی شده است،
منجم چه میگوید؟ مثلا نوشته‌اند در سال ۱۱۳۴ = ۱۷۲۱ م «نوعی هوا

تیره و تار شده و روشنی آفتاب را کس نمی‌دید... و آفاق اصفهان مانند دریای خون شده، هر روز برمی‌افروخت... وقتی شاه سلطان حسین از طهران به اصفهان آمد، اطراف شاه ابری سُرخ مانند آتش پاره احاطه کرده بود، منجمان ازین علامت حکم کردند که در اصفهان، مانند آب، سیلِ خون جاری خواهد شد...^۲ و صاحب فارس‌نامه نیز می‌نویسد که «تزدیک دو ماه تمامت قرص آفتاب، مانند قطعه خوبی بنظر می‌آمد، منجمین او را نشانه خونریزی دانستند و از باب عمایم و علماء مردم را به توبه و انابه ترغیب می‌نمودند و زندهای فاحشه را از شهر بیرون داشتند و دل‌های مردمان از دنیا سرد گردید»^۱.

و حال آنکه گناه ازین فاحشه‌های بیچاره نبود، خورشید دولت سفوی از روزی تیره شده بود که «اعلی‌حضرت شاه سلیمان، شیخ‌علی خان را احضار داشته، باو فرمود باید تغییر در حالت خود داد. با من در شراب موافقت کنی! شیخ‌علی‌خان در جواب گفت: نشأه شراب با نشأه جوانی مناسب است و زندگانی و رفتار من باید موافق سن پیری باشد. شاه سلیمان فرمود باید جامی شراب یا مقداری معجون نشاط صرف کنی. پیر بیچاره، معجون را

قبول نمود و چون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار از او بروز نمود . پادشاه بخندید و اهالی دربار را خواسته ، وزیرِ بی نظیر را ملاحظه کردند . پس فرمود تاریش او را تراشیده به‌خاندانش بردند، چون بد هوش آمد و واقعه را دانست ، از خدمتِ وزارت استعفا نمود .^۵

دلائل بسیاری داریم که دولت صفوی از پشتیبانی بی سنگ‌شرق
 خالی است
 دریغ و خالصانه مردم برخوردار نبوده است و
 شهرهای شرقی ایران که سنگر مدافعه می‌بایست
 باشند ، وظیفه خود را بد خوبی انجام نداده‌اند .

بدرفتاری چندین ساله باخلق خدا ، عدم تنظیم مالیات‌ها و رعایت حقوق افراد ، دادن امتیازات بدگروهی و بدهیچ انگاشتن خلق محروم و بی‌صدا، در روز و آنفسا کار خود را خواهد کرد و آن زمانی است که هیچکس دستگاه حکومتی را تأیید نخواهد نمود .

«گویند یکی از ملوک ، شامگاهی بدهی آمد، خروسی درین وقت فریاد کرد . مَلِکِ این را بد شکون بدگرفت و قتل جمیع خروسها نمود ! چون وقتِ خفتن در رسید ، گفت : باید که مرا وقتِ خروس بانگ کردن بیدار کنید .

گفتند: مَلِکِ سلامت! مَلِکِ درین ده حتی يك خروس باقی نگذاشته،
 این آرزو چون میسر شود؟»^۶

وای از آن روزی که مردم چنان بی تفاوت شوند که بگویند :
 «دیگی که بد خون ماندارد بپزد، جد کله سگ در آن بجوشد، جد کپره»!
 عدلِ تو قندیلِ شبِ افروزِ نیست مونسِ فردایِ تو امروزِ نیست

در سال ۱۱۰۵ (۱۶۹۳ م) که شاه سلطان حسین بجای پدر نشست، حکمرانی کرمان را به محمد قلیخان قورچی باشی بردند و به روایت تاریخ کرمان، از روز گارشاه صفی تا آخر عصر صفوی، حکومت کرمان معمولاً جزء قلمرو تیول قورچیباشی بوده است. در هنگام حمله افغانه گفتگو از حاکمی بنام علینقی خان نیز در وقایع کرمان هست و برای خاموش کردن طغیان قندهار، به روایی «جمع امرای حراسان و حاکم هرات و علیقلیخان حاکم کرمان با قریب پنجاه هزار سوار و پیاده توپخانه و خزاین، آنچه لازمه جنگ بود همراه نسوده روانه قندهار شدند».

دست بردمان افغان

کار محمود افغان در قندهار و سیستان بالا گرفت و او بهانه‌ی بی‌جست که عازم اصفهان شود. در همین وقت شهدادخان بلوچ به کرمان حمله آورد، و مردم کرمان چون از طرف اصفهان کمکی نمی‌دیدند، برای دفع بلوچها «قلعه را - الی کرده ملتمس مقدم محمود شدند»^۱. بعضی احتمال میدهند این دعوت کرمانیان از افغانه ظاهراً بیشتر از جانب زرتشتیان شده باشد، به دلیل اینکه بعداً نیز با او همکاری بسیار کرده‌اند، و علت آن نیز صدماتی است که بعد از حکومت شاه سلیمان صفوی به زرتشتیان وارد آمده. اما این نکته را دقیقاً نمیتوان پذیرفت زیرا محمود از راه سیستان باشش هزار سوار اوغان به نرماشیر تاخت و با کوتوال قلعه بم مکاتبه کرد و چون حاکم بم همراهی نکرد، او از راه تهرود و راین به کرمان آمد. در حالیکه کرمانیان برج و باروها را گرفته و باتیر و تفنگ و فلاخن و سنگ مانع از ورود افغانه به شهر شدند. درین جا معلوم میشود، از طرف حکومت کمکی به مردم نشده و فقط با وسایل طبیعی دفاع کرده‌اند. افغانه نیز اطراف شهر، از جمله «گیر- محله» را غارت کرده‌اند.

رقابت شاه و وزیر

متأسفانه رقابت شاهسلطان حسین بالطفعلی خان بیگلربیگی فارس و عموی او فتحعلی خان و بر اعظم، دفاع از کرمان را ابر گذاشت، هر چند محمود از کرمان به قندهار، بازگشته بود (شاید به علت طغیان اقوام خودش).

اما رفتار خود این لطفعلی خان در مورد کرمانیان کمتر از رفتار افغانه نبود. و این مرد، کرمانیان را به بهانه همراهی با افغانه سخت آزرده چنانکه «از لطفعلی خان بعد از تشنیع و توبیخ مردم و استغاثه اهل کرمان، تدارکی که به عمل آمده بود آن بود که دوسه هزار کس به کشتن داد». لطفعلی خان را احضار کردند و کرمان دوباره آزاد ماند، بالنتیجه محمود باهشت هزار اوغان مجدداً از همان راه سیستان به کرمان آمد. چنان نوشته اند که حسین خان سیستانی درین وقت از جانب شاه سلطان حسین، حکومت کرمان را داشته، که طبعاً بعد از بازگشت لطفعلی خان هیچ امکانی برای مقاومت نداشت. بناچار، بقول مرعی «کدخدایان و اعزّه شهر با کلاتر و داروغه ناچار شده به استقبال محمود مبادرت نمودند».

کرمان و همراهی با افغان

درینجا علت همراهی کرمانیان - خصوصاً زرتشتیان - را با محمود

میتوانیم خلاصه کنیم که:

۱) شورش یا طغیان یا قیام محمود افغان، برخلاف تصور امر به ما، خصوصاً بعد از تبلیغات عهد قاجار - یک هجوم خارجی حساب نمی شد. و از نوع مهاجمه مغول و براتار - یاتاتار و تیمور و حتی ترک نیز بشمار نمی آمد، محمود یک ایرانی بوده از قندهار که فارسی حرف می زد و شعر فارسی می فهمیده و ادعای رفع ظلم داشته. هنوز هم، ما، در خصوص

سفر صافی از شهر آمل به قزوین و تبریز و مشهد و کربلا و نجف و کاشان و اصفهان و شیراز و یزد و کوهپایه و کاشان و اصفهان و شیراز و یزد و کوهپایه

مشهد و کوهپایه و کاشان و اصفهان و شیراز و یزد و کوهپایه و کاشان و اصفهان و شیراز و یزد و کوهپایه

الحمد لله

از شهر آمل به قزوین و تبریز و مشهد و کربلا و نجف و کاشان و اصفهان و شیراز و یزد و کوهپایه

از شهر آمل به قزوین و تبریز و مشهد و کربلا و نجف و کاشان و اصفهان و شیراز و یزد و کوهپایه

۱۹۹

سفر صافی از شهر آمل به قزوین و تبریز و مشهد و کربلا و نجف و کاشان و اصفهان و شیراز و یزد و کوهپایه

«هجوم افاغنه» و مقایسه آن با هجوم اسکندر و عرب و مغول و تاتار و غیر آن این اشتباه را می‌کنیم، و حال آنکه طغیان او یک طغیان از نمونه طغیان‌های دیگر محلی ایرانی بوده. متأسفانه رفتار بعدی افغانها در اصفهان موجب نابودی و نقطه ضعف آنان شد، و گر نه اگر یک سیاست صحیح پیش می‌گرفتند هیچ استبعادی نداشت که تاریخ ایران همان قضائتی را درباب محمود قندهاری بکند که درباب یعقوب سیستانی و طاهر پوشنجی می‌کرد.

(۲) برخلاف تصور، رفتار حکام و مأموران اصفهان در کرمان خیلی بدتر از رفتار محمود افغان بوده است، ما از توطئه قتل عام زرتشیان و خروج آنان از شهر می‌گذریم (با توجه باینکه حدود ده هزار زرتشتی - طبعاً، روایت ناورثه - در کرمان سکونت داشتند که حدود ۱۰ جمعیت آنروزی شهر - احتمالاً - بوده است). همین لطفعلی خان که از طرف شاه سلطان حسین آمده بود و برای دفع افاغنه آمده بود، بقول فارسنامه ناصری «سپاه لطفعلی خان بیش از جماعت افغان در خرابی شهر کرمان کوشیدند و عودبه شیراز نمودند». ملکم در تاریخ خود می‌نویسد «وقتی لطفعلی خان از کرمان بیرون رفت معلوم نبود مقاومت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود یا معاونت لشکر ایران»، مرعشی نیز گوید «از لطفعلی خان بعد از تشنیع و توبیخ مردم و استغاثه اهل کرمان، تدارکی که بعمل آمده بود آن بود که دوسه هزار کس را به کشتن داد» و حال آنکه بقول همین مرعشی «محمود چون وارد شهر (کرمان) شد، تا حدی، در ظاهر، به تألیف قلوب سکنه شهر مسی کوشید». مهمتر از همه اینها اینکه مردم کرمان از اصفهان نوید شده بودند، و حداقل تفاوت این بود که اگر شکایت به اصفهان می‌بردند ناچار می‌بایست با امرا و رجال به زبان ترکی شکایت خود را حالی کنند و حال آنکه محمود هر عیبی داشت لاقلاً فارسی حرف می‌زد و



تصویری از مدرسه چهارباغ

فارسی می فهمید.

زرتشتیان و افغانها

بهر حال بدون اینکه بخواهیم رفتار زرتشتیان و بعضی کرمانیان را توجیه کنیم، از جهت بیطرفی و واقع بینی تاریخ، باید این نکته را اظهار کنیم. با همه اینها سران کرمان و آنها که منافع خود را در خطر می دیدند بالطبع لیخان همراهی کردند و از آن جمله «امیر بیک طاهری، و خواجه کریم الدین برا کوهی و سالار عسکر بلوک اقطاع ملحق به فوج او گردیدند» و ز کریماسلطان از بستگان محمود را که با سیصد سوار مشیز را متصرف شده بود یکجا منکوب و مقتول نمودند، ولی سواران لطفعلی خان از هجوم محمود شکست خوردند و قریب دو هزار نفر از آنان کشته شد. محمود به علت طغیان قندهار دوباره باز گشت و نوبت دوم در شوال سنه ۱۱۳۳ (اوت ۱۷۲۱ م.) با چهل پنجاه هزار سوار حرکت کرد و در ربیع الاول ۱۱۳۴ (دسامبر ۱۷۲۱ م.) به کرمان رسید. رستم محمدخان حاکم جدید که شهر بندان نموده بود به محمود پیغام داد «اگر شما را مدعی گرفتن ملک است پس اول اصفهان را بگیری بعد از این ما هم تابع اصفهان هستیم و اگر شما را مدعی تاخت و تاراج ملک است پس تاخت و تاراج بسیار کرده اید». این راهم نوشته اند که رستم محمدخان فوت کرده بود و مردم آن پیغام را بمحمود فرستادند و شمشیر و اسب هم به او پیشکش کردند، محمود قبول کرد و از راه میمند (ظ: بمید) و سیرجان متوجه اصفهان گردید و روز دوشنبه ۲۰ جمادی الاولی سنه ۱۱۳۴ ر فوریه ۱۷۲۲ در گولون آباد تلاقی فریقین شد.»

تو همین و خشونت که سالها پیش به زرتشتیان کرمان ویزد شده بود، این

روزها متأسفانه عکس العمل خود را نشان داد، زیرا زرتشتیان با محمود همراهی کردند و نصرالله سلطان گور^۷ (گبر) با محمود همراهی کرد، چنانکه این نصرالله سلطان به مقابله کسانی که از همدان و لرستان برای کمک شاد می آمدند تاخت و آنها را تار و مار کرد^۸ و در فتح شیراز «محمود، فوجی از افغان و فوجی از گبرهای کرمان را بدسرداری نصرالله خان گبر کرمانی و امارت زبردست لُخان قندهاری بد تسخیر فارس و شیراز فرستاد، نصرالله خان در حمله به شیراز زخم برداشت و مرد ولی شیراز تسخیر شد»^۹.

(شاید هم این کلمه نصرالله، نام دوم این مرد بوده و احتمالاً در ایام تعصب و تسلط مسلمانان گرفته و یالقبی است که به میمنت، محمود افغان به او داده است.

در منتظم ناصری آمده است که «اصل نصرالله خان از طایفه کعب هندوستان(؟) بود و در میان عجم بزرگ شده به دلاوری و بهادری شهرت یافته او را ابلدرم خان می گفتند، در حمله به شیراز گلوله تفنگ به او رسیده هلاک گردید»^{۱۰}. در سایر تواریخ او را زردشتی و گبر (گور) خوانده اند، ادوارد برون نیز نوشته است که «نصرالله گبر از پرستندگان آتش بود، زیرا دو نفر هیربد استخدام کرده بود تا در جوار مرقدش شعله مقدس را افروخته دارند»^{۱۱}.

رفتار مسلمانان تنها نسبت به زرتشتیان چنین نبود بلکه در این اواخر نسبت به مسیحیان نیز سخت گیری بیش از حد داشتند که نمونه هایی از آن را باز گفته ایم.

رفتار قشریون نسبت به اقلیت ها که هیچ، بل نسبت با دُردگشان هم ؟
 به خود مسلمانان هم بسیار بد بود، هر کس از آنها:

حیاتی می‌کرد و یا عقیده‌ای بیان می‌داشت با تپام‌های ناروا نابود میشد و یا جزء گروه ناراضی‌ها می‌رفت. از این طبقه باید دانست صوفیه را، که با اینکه صفویه خود اصلاً صوفی بودند و نانِ تصوفِ رامی خوردند، درین اواخر چنان مغلوبِ فشریون و متمصبان شدند که نسبت به صوفیه هم ابقا نکردند، چنانکه درین روزگار، روحانیان، از بابِ ریاضتِ رَاخْشْکِ مَغْز خواندند و حکماء را مُبتدِع نام کردند و عرفاء را مُخْتَرع لقب نهادند و اهل فکر را از ذکر منع کردند.^{۱۲}

به عنوان نمونه از شیخ بیاء الدین استیری می‌توان نام برد که بعد از ۱۱۲۹ هـ (= ۱۷۱۶م) دچار نکال شد. شیخ بیاء الدین پیری از سلسله علماء و مشایخ خراسان بود برای جلب توجه مقامات دولتی به اصفهان رفتند شکایتِ تَظَلُّمِ بسیار پیش امراء نموده بود، و از نهایتِ دل سوختگی. چون مردی حراف و زبان‌آور و واعظ پيشه بود. بعضی از سخنان و حثت انگیز عبرت افزای پادشاه و امراء و جمیع شیعیان بر زبان آورده بود که: پادشاهی عارت از رحم و اشفاق و غیرت و حمیت دین است، و پادشاه و امراء همه در این زمان به سبب تن‌پروری و راحت طلبی دست از فضیلت این امر برداشته‌اند، و همیشه مشغول به فسق و فجور و سُنايِع و قَبایِح‌اند، و بی‌خبری از احوال رعایا و زبردستان را شیوه و شعار خود نموده‌اند. علماء نیز مهربان سکوت بر لب گذاشته، مطلقاً در مجلس پادشاه و امرا سخنانی که موجب تنبیه و آگاهی ایشان باشد هرگز بر زبان نیاورند...

ازین سخنانِ حق، اکثری از علماء مکذّر شده، آن عزیز را متهم به تصوف و الحاد نموده حکم به اخراج او کردند چنانکه او را از اصفهان به اهانت تمام بیرون کردند...^{۱۳}

این مرد پس از آنکه به خراسان رفت شروع بد تبلیغات شدید علیه روحانیون نمود و اصفهان را به فسق و فجور نسبت داد و چنان سر و صدائی راه انداخت که شاه ناچار شد یکی از سرداران خود را به دفع او بفرستد. این سردار صفی قلی خان نام داشت که به «صفی قلی خان دیوانه» معروف بود. او مردی سفاک بود و به همین سبب ظاهراً این لقب را یافته است. لقب دیگر او «ترکستان اوغلی» بود. برای اینکه يك نمونه از کارهای جنون آمیز او را ببینید، گویند در يك جنگ با زبکان دستور داد «مجموع اسیران را گردن زده و سرهای آنها را با مقتولان دیگر کله منار ساخت و سرداران را کفن زده گرفته بودند بر بالای منار زنده به گنج گرفت». ^{۱۵} صفی قلی خان به خراسان رفت و این پیر مرد روحانی را دستگیر کرد و بدون اینکه او را محاکمه کند یا سؤال و جوابی بنماید «آن سفاک بی باک، از فرط طیش و غضب - به محض دیدن، - حکم بد فرآشان نمود که او را گرفته انداختند و بد ضرب میخ کوب سر آن عزیز را خرد نمودند!» ^{۱۵}

باز نمونه دیگر از این قربانیان فضولی کردن زمان شاه سلطان حسین «مولانا محمد صادق اردستانی است که بد میرا بوالقاسم قنبرسکی خلوصی داشت و مردی حکیم و مجرب بود... در عین سرمای زمستان، با عیال، از اصفهان، بی جرّمی او را اخراج بلد کردند و اطفال او از سردی هوا و فقدان لباس و غذا در صحرا بمردند». ^{۱۶}

من در تاریخ ایران چند نمونه ازین در افتادگی
رنجش پیر
 با درد کشان و زرافتادگی در افتادگان را پیدا کرده ام
 که داستان بهاء الدین و کد و سلطان محمد خوارزمشاه قبل از حمله مغول،

و تبعید شیخ محمد کرمانی و انقراض سلجوقیان کرمان قبل از حمله غز، و قتل مشتاق علی شاد بدفتوای ابا عبدالله کرمانی متعصب چند صباح قبل از حمله آقا محمدخان، ازین نمونه است^{۱۷} : در باب حمله مغول و احوال بهاء الدین ولد پدر مولوی نوشتند « به سعایت فخرالدین رازی و اهل نفاق، سلطان محمد خوارزمشاه اندیشناک از آن قذوۀ آفاق گردیده، لذا بهاء الدین محمد، آزرده خاطر از آن کشور بیرون آمد و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاه خراسان است بدانجا نیاید، گویند این هم یکی از اسباب انقراض دولت خوارزمیان بود^{۱۸} » و باز نوشته اند که « چون به حکم محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را - که از مریدهای نجم الدین [کبری] بود - در رود جیحون انداختند، شیخ [کبری] خوارزمشاه را نفرین کرد و لشکر تاتار به خوارزم آمدند و قتل و غارت کردند.^{۱۹} »

ما ترسیم
 پس از تبعید شیخ محمد صوفی در زمان ملک ارسلان، حمله غز به کرمان صورت گرفت. در آن کتاب چنین نوشته اند: این همه خرابی کرمان، نتیجه آزار خاطر و رنجیده رفتن قذوۀ الاولیاء شیخ محمد - رجمه الله - از کرمان بود در عهد ملک ارسلان؛ گویند که بهرام شاه و مؤیدالدین ریحان مرید شیخ بودند، چون هر دو به خراسان شدند، و ارسلان شاه از بی باز کرمان آمد، بدگویان تقریر ارسلان شاه کردند که این مرد (شیخ محمد) دوست بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است و چندین هزار مرید دارد، بودن او در کرمان خطر است.

پس، کسی پیش شیخ آمد و گفت: ملک از تو رنجیده است و مردی ترک است؛ شیخ گفت: ما از ترکان ترسیم، ما از کسی ترسیم که در همه عمر

کفش مردی راست نهاده باشد. و از روی خشم برخاسته از کرمان برفت و گفت: ما کرمان را بپشت پای زدیم، چنانکه در پای مناره شاهیکان، گرگ بچه کند... و چنان بود: بیرون گواشیر به نوعی خراب شد که گرگ در پای مناره شاهیکان بچه کرد، شیخ مبارک کازر - که مردی بود صالح و مشهور - گوید که کس زهره ندانست که تنها به شاهیکان بگذشتی از ترس گرگ مردم خوار.

تا دلِ مردِ خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد.^{۲۰}
چشمِ وحشت در اواخر زندیّه، مُشتافعلی شاه در کرمان مُرید فراوان داشت، گویا وقتی لطفعلیخان زنده به کرمان آمده بود مشتاق را ملاقات کرد و «چون صباحتِ منظر و نورستگي مشتاق را دید، گفت: این جوان - که پیرِ در اویش است - عملِ خلوت را شایسته و سزاوار است!»^{۲۱}

مردم کرمان به فتوای ملا عبداللّه کرمانی مشتاق را سنگباران کردند، گویند در آن لحظه که مردم براوسنگ میزدند، مشتاق رو به کرمانیان کرده و گفته بود: مردم، اگر به من رحم نمیکنید به خودتان رحم کنید، به بچه‌ها تان رحم کنید، به سگ و گربه‌ها و به خشت و گل خانه‌ها تان رحم کنید... و باز گویند اظهار کرده بود: «چشمان مرا ببیند که من از چشمان شما می‌ترسم».^{۲۲}

هنوز خون مشتاق خشک نشده بود (۱۲۰۶ ق = ۱۷۹۱ م) که در شانزدهم ذی‌قعد ۱۲۰۸ ق (= ۱۷۹۳ م) شصت هزار لشکر یان آقا محمدخان به پشت دروازه کرمان رسیدند و پس از چند ماه محاصره در ربیع الاول ۱۲۰۹ ق (سپتامبر ۱۷۹۴ م) شهر بتصرف او آمد، و علاوه بر قتل و غارت عجیب

کرمان ، تنها بیست هزار جفت چشم از مردم کرمان کنده شد^{۳۳} ، همان - چشم‌بانی که مشتاق از آن می‌ترسید؛ ولطائف‌لیخان هم «روزی که دستگیر شد، شاه قاجار بفرمود تا قاطر چیان، آنچه با مشتاق می‌خواست، با او کردند»^{۳۴} یا به روایت فارس‌نامه «معامله قوم لوط» با او انجام دادند!

بنده البتد هرگز علت‌العلل این وقایع مهم تاریخی را، نفرین درویش، نمی‌دانم ، و علل اصلی را در مقاله دزدکشان آسیای هفت سنگ توضیح داده‌ام، ولی بهر حال خواستم اشاره کنم که این مسائل هم در تاریخ مطرح شده است و کم و بیش بعضی مورخین بآن اشاره کرده‌اند .

عجیب آنکه این طریق در کشورهای دیگر هم نمونه داشته: در سبزوآل دولت سلطان جلال‌الدین خلج

در پای پیل

در هندوستان نوشته‌اند که «... سبزوآل دولت سلطان ، در پای پیل انداختن سید موله (دیوانه، مجنون و والد) شد و کشتن او، و این غفلت عظیم بود... این سید طریق بوالعجب نفاق و اطعام پیدا کرد، لیکن برای نماز گزاردن بد مسجد حاضر نشدی و شرایط جماعت چون بزرگان دین بجا نیاموردی ، اما مجاهده و ریاضت بسیار کردی و چادری پوشیدی و ... (شایع شد) که شب‌بازیش سید کنکاج و فتند انگیزی میکنند و کوتوال و تنی چند را مقرر ساخته‌اند که روز جمعه بد وقت سواری، سلطان جلال‌الدین را بکشند و بعد از آن مؤلده را خلیفه سازند و دختر سلطان ناصرالدین را در نکاح او آورند!.. کیفیت این واقع را بد سلطان رسانیدند ، پس سلطان همه را گرفتار ساخت .. چون عادت سلطان نبود سیاست کردن و به سیاست اقرار کشیدن، و بد رده که سوگند کفره است خواست که رجوع نکند، بر این عزم آخرفکر سوختن کرد! علماء منعمش کردند که این عذاب الهی است . آخر

فانسی را سیاست کرده و دیگر امراء را نیز علاج کرده، سید مولد را نیز پیش تخت آوردند، در مجلسی که شیخ ابوبکر طوسی حیدری باجمعی از حیدریان حاضر بودند .

سلطان باسید مباحثه نمود و روی به شیخ آورده گفت که: درویشان! انصاف من ازین مولد بستانید، اول درویشان گفتند: پادشاه سلامت، سید کسی است که به هیچ کس کاری ندارد، و فیض او به همه مردم این شهر میرسد، اول آنکه سلطان از قتل او بگذرد که میترسیم چشم زخمی ازین ممر بدین دولت برسد. سلطان قبول ننمود. بحری نامی از حیدریان بی باکانه سنگی برگرفته، بر سید زد و چند استره (کارد) بر تنش رسانید، و بد جوالدوزش نیز مجروح ساخت، و ارکلی خان نیز از بالای کوشک به پیلبان اشاره کرد و پیلبان سید را «پل مال» نموده کارش تمام ساخت ... ضیاء برنی گوید که بیادم هست کشتن آن سید مظلوم بی گناه که آنروز که او را کشتند، باد سیاه برخاست چنانکه عالم تیره و تاریک شد...، درویش کُشتن هرگز بر هیچ مَلِکی مُبارک نبود...»^{۲۵}

طولی نکشید که خواهرزاده او، یعنی سلطان علاء الدین خلیج، بردائی خود سلطان جلال الدین طغیان کرد و بد حيله او را به چنگ آورد. هنگامی که پیش علاء الدین رفت، «بوسه بر چشم و رخساره او می داد و ریش او را گرفته و طبانچه مشفقانه برایش زده گفت: ای علاء الدین، کمیزی که در طفلی در کنار من کرده ای هنوز از جامه من بوی آن می آید، تو چرا از من می ترسی؟ من تراز پسران خود عزیزتر دامنم، ... در این محل، اشاره غداران در کار شد، محمود سالم که بنده زاده سامانه بود تیغ بی دریغ به جانب سلطان جلال الدین حواله کرد، چون زخم کاری شد، سلطان به جانب کشتی دوید

و گفت: ای علاء‌الدین بدبخت چه کردی؟... از جانب دیگر اختیارالدین هوز رسید، سلطان را بر زمین انداخته سرش را بریده پیش علاء‌الدین آورد، فی الحال چتر سلطان جلال‌الدین را بر سر علاء‌الدین افراشتند،^{۲۶} و علاء‌الدین هم دیری نپائید و دولتش به پایان رسید چنانکه خواهیم گفت. در اینجا باز هم باید بگویم که البتلازم نیست که سقِ دهان صوفیه سیاه باشد و نفرین کنند تا اوضاع زیر و روشود، مسئله اینست که بالاخره اقلیتی ناراضی میشود و همه چیز را بجشم بدبینی می‌نگرد.

در باب عوامل ماوراء الطبیعه و جبر الای تاریخ هم بنده نمی‌توانم در اینجا بحث زیاد بکنم و تنها اشاره به این گفته برنارد شاومی کنم که گفت: "ما چون نمی‌توانیم کتاب مقدس را از بین ببریم، عتبت این کتاب ما را از بین خواهد برد!"

اما بهر حال تا حدودی قدرت پیش‌گوئی و پیش‌بینی بعضی مسائل اجتماعی اصولاً امکان‌پذیر هست و از بعضی معالیل به بعضی علل می‌توان پی برد. این راهم باید گفت که این ناراضی‌ها در دوره آرامش ممکن است اهمیتی نداشته باشند، ولی هنگامی که ورق برگشت و چرخ وارون زد، آن وقت است که هر يك فرد ناراضی ممکن است باندازه يك سپاه برای دشمن مفید واقع شود و این بزرگترین خطر برای يك دولت مقتدر است. از همان روزگار شگفتگی اقتصادی و از عهد شاه عباس اول و دوم می‌بایست در فکر این باشند که طبقات مختلف جامعه را به نحوی شایسته نگاه دارند و گر نه در روز واقعه کاری نمیتوان کرد.

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

بلا ندیده دعا را شروع باید کرد^{۲۷}

پیوستگی با ریشه عیب مهم سازمان‌داری صفویه در پایان کار این بود که از مردم جدا شده بود. حکایت آنته پهلوان معروف بود که تا پایش بد زمین می‌رسید و از مادر خود «زمین» بهره می‌گرفت کسی نمیتوانست پشت او را بخاک برساند، هر کول متوجه این نکته شد و او را سردست بلند کرد دیگر زمین نزد، بالنتیجه چون پایش به زمین نرسید و نتوانست از مادر خود زمین، قوه و نیرو بگیرد، ناتوان شد و مغلوب هر کول گردید. پادشاهان اخیر صفوی، دیگر همچون شیخ صفی جد بزرگوارشان در میان مردم نبودند که بانو باغبان اردبیلی عاشقانه در وصف او شعر میگفت و سبزی و تره برای شیخ هدیه میفرستاد^{۲۸}. قزلباشان اغلب اصول اخلاقی شیخ و «قراجموعه»^{۲۹} را بوسیده و در بالای رَف نهاده بودند و همچون انوشیروان، قفل زرین بردر صندوق پندنامه بزرگمهر زده بودند^{۳۰}. نه شاه عباس بودند که در عین شدت و خشونت، همیشه در میان مردم باشد و پنهان و آشکار کوچک‌گردی نماید و «حتی گاهی با مردم در کوچه و بازار تخم مرغ بازی» کند^{۳۱}. و نه شاه اسماعیل که برقی شمشیرش اندیشه طغیان دشمن را بسوزد.

دست خدا و خلق باید عذر خواهی کنم که ذکر بعضی این داستان‌ها درین فصل و فصل قبل کار تاریخ را به افسانه و افسون کشانید، اما در اینجا يك نکته نیز ناگفته نماند، و آن توجیهی است که میشود از توجه عالم غیب به این ماجراها کرده اگر قبول کنیم که به حکم *يُدَاللَّهُ مَعَ الْجَمَاعَةِ* (دست خدا با همراهی جمعیت است) میتوانیم بپذیریم که همکاری و اقبالی که مردم از يك قهرمان تاریخ کرده‌اند، بهترین حامی و در واقع هاتف و ملهم غیبی برای او بوده است.

بگذریم از قضاوی که مادر بازه چنگیز می‌کنیم، باید محیط مغلستان را در نظر آورد و دانست که وقتی چنگیز فرمان خود را در میان آن قوم پراکنده می‌خواند و دویا هشت علم بر پا می‌شود که در زیر هر علمی صد هزار سوار کوش به فرمان می‌ایستند، این غیر از تأیید غیبی چیز دیگری است؟ تو خواه آنرا حکم الهی بخوان و خواه فرمان بت تنگری:

آنکه اندر هر زبانش هر کسی نامی نهد

این الهش خواند، آن دیگر خدا، آن تنگری

در حکومت های يك نفره و خودکامه و «دژ پادشاهی» نیز هرگز نباید از موقعیت و اثر خلق غافل بود، همه این افراد کسانی هستند که در بدایت امر از حمایت بی دریغ خلق برخوردار بوده‌اند، فعلا ما در باب آخر کارشان حرفی نداریم.

شاید تصور شود که روی کار آمدن سرسلسله های تاریخ ایران، تنها به قدرت و تدبیر خود آنان بوده است و این يك فرد بوده که بر مملکتی تسلط یافته و دولتی تشکیل داده. البته نبوغ و شایستگی افراد بجای خود، اما هرگز نباید فراموش کرد، که همیشه این مردم ایران بوده اند که یکی را از حمایت خود محروم ساخته و دیگری را یاری کرده بر سر کار آورده اند.

فراموش کردن حق مردم درین وقایع از اشتباهات تاریخی است.

البته هیچ وقت دلیری داریوش سوم و رستم فرخزاد و جلال الدین خوارزمشاه و شاه منصور و سید احمد صفوی و لطفعلی خان زند فراموش نمیشود همانطور که شاه منصور خود را به امیر تیمور رساند و شمشیر بر فرقش حواله کرد، یا روزائیس شمشیر به سر اسکندر حواله کرد که کلاه خودش پرید و دستش مجروح شد، یا جلال الدین خوارزمشاه نیز «مکرر خود را به چتر امیر

چنگیز سانیید، بازغلوی مغولان شده برگشت، و اگر چنگیز را می‌شناختی، زخمی که به‌علمدار میرسانیدی بر چنگیز میزدی، پس امیر چنگیز درین وقت پسران خود را طعنه زد که: مرد را پسر بود این چنین پسر باشد که خوارزمشاه راست.^{۳۲}

شاه اسماعیل اول بااسب به آب زد و از ارس گذشت، جلال‌الدین خوارزمشاه هم بااسب به‌سندزد و از آب گذشت، هر دو این سردارن عملی مشابه انجام دادند، بایک تفاوت: او فرار میکرد و این پیش میرفت. تفاوت ابتدا و پایان کار در همین يك نکته است.

مردم هرگز از شاهزادگان نگویند بخت «بُن کُتی» حمایت نکردند، اگر آقا محمدخان قاجار فاصله شیراز و اصفهان را سه شبه پیمود، لطفعلیخان زند هم ۴۰ فرسنگ کراه میان کرمان و بهمرايك شبانه روز رفت، ولی مسأله حمایت جمعی مردم درین مواقع اهمیت دارد. امید مردم از دولت قبلی به یأس گرائیده بود و همه آرزوی خود را در وجود شخص جدید می‌دیدند. ازین جهت از حمایت میکردند تا توفیق می‌یافت و سلسله‌ای تشکیل میداد، آن سلسله کم فاسد می‌شدند، مردم از تأیید آنان روی برمی‌تافتند و می‌اعتنا می‌ماندند تا منقرض می‌شد و همین بازی از سر گرفته می‌شد و در واقع مرانامه جامعه و مصداق این شعر اقبال لاهوری بود که گفت:

هزاران سال با فطرت نشستم به او پیوستم و از خود گسستم
ولیکن سرگذشتم این سه حرف است تراشیدم، پرستیدم، شکستم

این مطلب را هم نباید فراموش کرد که در ایام فترت، نظرها متوجه يك تن تنها نبوده است، دو سه و گاهی چندتن قهرمان در گوشه و کنار برای کسب قدرت و به چنگ آوردن مقام رهبری به کشش و کوشش می‌پرداختند

و ازین میان یکی توفیق می‌یافت.

در واقع افسانه «مرغ اقبال» چندان بی‌حقیقت نبوده
همای سایه افکن
 است: از قدیم می‌گفتند که در شهری، رسم بر این
 بود که چون شاهی درمی‌گذشت یا کشته می‌شد، مردم آن شهر مرغی دست-
 آموز را که به «مرغ اقبال» شهرت داشت در آسمان رها می‌کردند، این مرغ
 پس از آنکه بهر سو پروبال می‌زد، بالاخره بر سر یک تن می‌نشست، گاه بود
 که مسافری از خارج رسیده بود و اتفاقاً، این مرغ بر سر او جای می‌گرفت،
 بهر حال از آن روز کسی که این مرغ بر سرش نشسته بود، عنوان شاهی آن
 شهر می‌یافت و مردم فرمانروائی او را قبول می‌کردند.

در ابتدای دوره‌های تاریخ ایران نیز همیشه این اصل حاکم بوده و مرغ
 اقبال هر سو پرزده تا بالاخره یکی را برگزیده، چنانکه در اواخر عهد ساسانی
 آزمایش‌های شهبودراز و جوانشیر و جشن‌بند^{۳۳} پوچ از آب درآمد و
 مرغ بر سر یزدگرد نشست. پیش از روی کار آمدن یعقوب لیث نیز «بدخراسان
 فتنه‌های بسیار برخاست، و در نود و عیاران فراکار ایستادند و بهر طرف یکی
 سر بر آورد، و مقبل‌تر از همه یعقوب لیث صفار بود.»^{۳۴}

از همین نمونه بوده است رزم‌آور بهای شروانشاه و محمد کره یزدی و
 سلطان مراد و مرادیک و قاسم بیگ و حسین میرزا و ابوالفتح بیگ و حسین
 کیاچلاوی و مسعود کاشی و شیبک‌خان، قبل از یروزی شاه اسماعیل صفوی؛
 و کر و فرهای ملک محمود سیستانی و محمد حسن خان قاجار قبل از روی
 کار آمدن نادر، و آزمایش‌های خیابانی و میرزا کوچک‌خان و خزعل و کلنل
 محمد تقی خان قبل از طلوع ستاره رضاشاه پهلوی، را مثال آنها.... و همه آنها
 نتیجه نوجه خلق و مردم این مملکت در ابتدای کار بوده، منتهی، مردم جز یک

تن رانمی توانستند پذیرشوند و گر نه اگر قرار بود «هر کسی که شاه بازی میکند، کوروش شود، تمام عالم می بایست بر از کوروش شود». در آزمایش خلق تنها يك تن توفیق می یافت و دیگران فدا می شدند.

چه خوش فرموده مولای روم، گوئی بیان همین حال است:

صورتگر نقاشم، هر لحظه بُنی سازم

وانکه همه بت هارا در پیش تو اندازم

صد نقش برانگیزم، باروح در آمیزم

چون نقش ترا بینم، در آتش اندازم

از عوامل مؤثر تسلیم شاه سلطان حسین، عدم همکاری **خیانت هست**

عامه مردم اصفهان با اولیای حکومتی بوده است.

نباید فراموش کرد، که اطرافیان این سلطان، مردمانی بودند که جز به حفظ موقعیت خود به هیچ نمی اندیشیدند و چون موقعیت نامناسب طبعاً پیش می آمد، با دشمن همکاری میکردند.

در وقایع آخر عصر صفوی به خیلی مسائل توجه شده است، اما يك مسأله مسکوت مانده و آن «مسأله خیانت» است. تنها يك جا، مرعشی، تلویحاً اشاره ای دارد و گوید: «بعضی از امراء و سرداران شاه سلطان حسین، با محمود، در جزو راه سازش و پیغام داشتند، و بعد از اندک زد و خوردی فزلباشیه مغلوب گشتند».^{۳۵}

این کلمه شوم «خیانت» که همیشه با نام نزدیکترین افراد وابسته

به يك حکومت همراه است، در تاریخ نقش بزرگی بازی میکند.

اتفاقاً نخستین خیانت را، ما، در نخستین صفحات تاریخ مدون خود

می یابیم: «آستیاگس» پادشاه ماد وزیر و سپهسالاری بنام «هارپاگوس»

داشت ، این مرد در عین حال که نان وزارت مادر را می خورد توطئه علیه او به نفع کوروش ترتیب می داد. اویغامی به کوروش فرستاد: «ای پسر کمبوجیه، موقع آنست از پادشاه ماد که هنگام صباوت به کشتن تودستور داده بود انتقام بگیری ... به کمک پیروانی که من از مادها برای تو آماده کرده ام بد آسانی بر آستیاگس خائن غلبه خواهی کرد»^{۳۶} ... پادشاه ماد بی احتیاطی بزرگی کرد و فرماندهی سپاه خود را به هارباگوس سپرد ... در جنگ اول آستیاگس شخصاً حضور نداشت، و فرمانده سپاه او هارباگوس با قسمت مهمی از سپاهیان ماد طبق قرار قبلی به کوروش ملحق شد . در جنگ دوم که آستیاگس پیر و فرتوت خود فرماندهی باقیمانده سپاه را به عهده داشت مغلوب و اسیر دشمن گردید (۵۵۰ ق.م) ... و این صحبت ۲۵۰۰ سال پیش ازین است.

ما در همین مدت کوتاه حیات خود و روایت پدران خود تعجب کرده ایم که چگونه وقتی صحبت جنگ آلمان و انگلیس است، بدری رئیس - الوزراء انگلوفیل است و پسر وی وزیر جنگ کابینه موقت آلمانوفیل؛^{۳۷} و وقتی حزب ملیون و مردم تشکیل میشود ، پدران عضو ملیون هستند و فرزندان و دامادها عضو مردم ،^{۳۸} یا پسر عموها یکی فرمانده لشکر آذربایجان می شود و دیگری رئیس کل ستاد جبهه ملی، و افعاً ببینید اداره و انضباط

چنین مملکتی با چنین مردمی تاجه حد مشکل و طاقت فرسا بوده است ، مردمی که عالترین مرام دیپلوماسی آنها درین بیت خلاصه میشود :

سیاست چیست؟ از رنگی بدیک رنگ دگر گشتن

«مظفر» سوی مسکو رفتن و « فیروز » برگشتن !

مسأله دورویی و دورنگی و خیانت اطرافیان، یکی از بزرگترین

پدیده های تاریخ ایران ، خصوصاً در پایان کار هر سلسله است .
 البته کسانی که راه خیانت پیمودند ، معمولاً برای حرکت خود
 توجیهی داشتند : آنروز که بسوس و نبرزن ، نقشه خیانت بد داریوش سوم
 را می کشیدند ، نظریه خود را « نجات مملکت » توجیه می کردند . نبرزن
 می گفت : ناخدا در موقع طوفان برای حفظ آنچه عزیز است ، سایر چیزها را
 بد دریا می اندازد ... ما باید طالع خود را عوض کنیم ^{۳۹} و از همه این
 حرفها مقصودش این بود که وجود داریوش سوم باعث حملات یونانی ها و
 تعقیب است و صریحاً اظهار می کرد که باید « بسوس ، والی باختر ، شاه شود و
 وقتی که کارها رو برآید ، اهانتی را که بد او سپردند بد داریوش باز -
 گرداند » و روی همین فکر ، داریوش را دستگیر کردند و « او را درزنجیر -
 های طلا مقید داشتند ، و ارابه داریوش را ناشناس میراندند » ^{۴۰} و وقتی
 اسکندر در تعقیب آنها رسید ، آن دو بد « ارابه داریوش نزدیک شده بد او
 تکلیف کردند که با آنها فرار کند ، او ابا کرده و گفت : من از دنبال پدرکشان
 نخواهم رفت ، خائنان چون این بشنیدند خشمناک گشتند و چند تیر به طرف
 او انداختند و زخمهای زیاد بداسپای ارابه زدند تا نتوانند حرکت کنند ...
 در خلال این احوال ، اسبان ارابه داریوش چون بی راننده ماندند ارابه را
 کشیده از راه بیرون بردند و در نزدیکی چشمه ای ، از شدت گرما و خونی
 که بر اثر جراحات از آنها میرفت ، ایستادند ... در اینجا يك نفر مقدونی
 که برای رفع عطش بد سرچشمه آمده بود ، ناله شخصی را که در حال
 نزاع باشد شنید ، بد ارابه نزدیک شد ، شخصی را دید در لباس فاخر و در
 زنجیرهای طلا ، که چند زخم برداشته و در حال جان کندن است ...
 داریوش چون کمی زبان یونانی می دانست ، آخرین حرف خود را گفت ...

خواهانم که کیفر عمل پدرکشان در کنار آنها گذاشته شود ، البته اسکندر ، در ازای جنایتی که مرتکب شده‌اند - برای اینکه دیگران سوء قصد بدشاهان و خود او نکنند - آنها را مجازات خواهد کرد... بعد ، داریوش آب خواست و دست خود را در دست یونانی گذاشت و درگذشت ... پس از چند لحظه اسکندر در رسید ، و بطرف نعش داریوش دوید ، بحال دلخراش این شاه مقتدر رفت آورد و بگریست ، بعد ردای خود راکنده ، روی نعش او - انداخت ...»^{۴۱}

البته می‌دانیم که اسکندر پاداشِ بسوس را چگونه داد: به روایت پلوتارک به دستور اسکندر « چند درخت راست را با زحمت به هم نزدیک داشته ، هر یک از جوارحِ بسوس را به درختی بستند ، و چون درختان را رها کردند ، هر یک از درختان عضوی را با خود برد ».^{۴۲}

توطئه پدر و پسر ماهوی سوری نیز گمان میکرد که با قتل یزدگرد - سوم ، پای عرب را از داخلِ خاکِ خود خواهد بُرید ، او ظاهراً خود با یزدگرد همراهی میکرد ، و این نیز از رسوم قدیم این بازیگران است که همیشه خودشان در يك جبهه و اقوامشان در جبههٔ دیگر ثبت نام میکنند که هر طرفی پیروز شد ، آنان برای خود موقعیتی داشته باشند ، این نکته حتی در ثبت نام اعضای احزاب در دوره های اخیر ما نیز به چشم میخورد .

ماهوی سوری خودش در سپاه یزدگرد بود ، اما به پسرش «براز»^{۴۳} ، دستور داده بود که دروازه های مَرُو را بروی یزدگرد ببندد .

یزدگرد به همراه ماهوی سوری و عثمه ای سپاهی به پشت دروازه های مرو رسید ، دروازه ها را بسته دید و معلوم شد شهر در اختیار پسر ماهوی

سوری است. ابن اثیر مینویسد: از پشت دروازه، ماهوی سوری ظاهر آ به پرسش فرمان می‌داد که دروازه‌ها را بکشاید ولی با تبارنی قبلی، زیر چشمی اشاره میکرد که به فرمان پدراعتنا نکند و دروازه را همانطور بسته نگهدارد^{۴۴}! چنان بنظر میرسد که مسأله حکومت خراسان و اختلاف ماهوی سوری و رستم فرخزاد در مورد همین مسأله، موجب تکبِت یزدگرد شده باشد و درین میان سرداری بنام نیزک نیز پایش به میان کشیده میشود.^{۴۵}

بعد از اسلام نیز در هر موردی اینگونه «دودوزه» بازی کردن‌ها را می‌بینیم که از عزم مل سقوط دولت هاست.

خیانت اطرافیان محمد بن طاهر نیز کار را برای یعقوب آماده ساخت، چه به قول بیهقی «أعیان روزگار دولت وی (محمد بن طاهر) به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مُسرع فرستادند با نامه‌ها که زودتر بیاید شتافت، که ازین خداوند ما (محمد بن طاهر) هیچ کاری نیاید جز لَهْو.»^{۴۶} گوئی نامه نویسی هارباگ و کوروش تکرار شده است.

مسعود غزنوی هم دچار خیانت بوده، و بدینجهت هر چند خود جنگید، اما شکست نصیب شد، چه پشت جبهه را محکم نکرده بود. گردیزی گوید: «امیر مسعود آن روز کارزاری کرده که هیچ پادشاه به تن خویش آن نکرده بود، و کس فرستاد به نزدیک سالاران خویش و ایشان را جنگ کردن فرمود، ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و هزیمت رفتند، و او به تن خویش همچنان حرب می‌کرد تا به نزدیک او بس کس نماند، و چون دید که کار تباه گشت بازگشت.»^{۴۷}

عوامل شکست سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز زیاد است، اما یکی از آنجمله خیانت امر است، او در حالیکه در جنگ پروان (بارانی)

بر سپاه مغول پیروز شده بود، دوسردارِ او سیف‌الدین و ملک هرات بر سراسبی با هم نزاع کردند و سیف‌الدین، چون شب در آمد «باسپاه قنغلی و ترکان و خَلج روی بد طرف قنقرات آورد، و ازین جهت ضعفی تمام بد حال سلطانِ عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بازانی بجانب غزنین تافت»^{۴۸} و میدانیم این رفتنی بود که دیگر بازگشت نداشت. و این غیر از مکاتبات پنهانی مادر بزرگش ترکان خاتون با چنگیز است.

همه عواملی را که موجب سقوطِ قلاعِ اسماعیلیه در برابر هولاکو شده است خوانده‌ایم اما شاید ندانیم که عامل اصلی، خواجه نصیرطوسی وزیر و مشیر و مشار ناصرالدین محتشم قهستان بود که حتی «پسر پادشاه اسماعیلی را وادار کرد تا بد هولاکو پناهِ ببرد و همین امر موجب شد که شاه اسماعیلی ناچار شود قلعه را تسلیم کند و چون هولاکو توفیق یافت خواجه را مقرب ساخت».^{۴۹} وقتی سپاهیان تیمور دروازه‌های شیراز را محاصره کردند، نخستین ضربه را، شاه منصور، از دست خورده دشمن. زیرا، سردار مورد اعتماد او محمد بن زین‌الدین خراسانی که از مدتها پیش با تیمور مکاتبه و مراوده داشت، یکباره از شاه منصور جدا شد و بد تیمور پیوست، و بسیاری از افسرداران و سپاهیان را نیز با خود بُرد، چندانکه تعداد کمی - حدود سه هزار نفر - با منصور همراه ماندند.^{۵۰}

باغ آقا محمدخان حتی لطفعلی خان زند هم چنین گرفتاری داشت، او با ابراهیم خان کلاتر فارس قرارداد بسته و شیراز را بد او سپرده بود و خود بد بوشهر رفت که لشکر جمع آوری کند، چون باز - گشت، ابراهیم خان دروازه را بست و لطفعلی خان را راه نداد و بد او پیغام داد «من بر اراده تو مطلع شدم، جزین تدبیر برای سلامتی خود ندیدم که

ترا از مُلک آوارده‌کنم، ... اُمید از شیراز قطع کن و اگر جان خود را خواهی روی به دیگر ممالک آور.»

از طرف دیگر، «جناب حاجی ابراهیم عریضه ضراعت آمیز بد حضرت شهریار قاجار... فرستاده استدعای مدد نمود و سه هزار مادیان از رُمه زندید که در چراگاه فارس بود به رسم پیشکشی ارسال داشت... فرمان ایالت مملکت فارس و لقب خانی برای جناب حاجی ابراهیم شرف صدور یافت!»^{۵۱}

بدین طریق طولی نکشید که با روبراه شدن کار آقا محمدخان، جناب حاجی ابراهیم خان نیز لقب اعتمادالدوله یافت و صدراعظم ایران شد.

میگویند بعد از آنکه همدکارها روبراه شد، یک روز آقا محمدخان به باباخان برادرزاده خود - که بعد از پادشاهی لقب فتحعلیشاه یافت - گفت: اکنون باغی را دیوار کشیده و درخت زده‌ام، درخت‌ها نزدیک به ثمر است، آنرا به تو خواهم سپرد بینم چه خواهی کرد؟ باباخان که آدمی تیزهوش بود گفت: من همه درخت‌ها را از ریشه خواهم کند و دوباره خودم به سلیقه خودم درخت تازه خواهم زد.

آقا محمدخان گفت: حقا که شایستگی ولایتعهدی قاجار را داری!

این را هم شنیده‌ایم که آقا محمدخان به باباخان گفتند بود: من ابراهیم‌خان را اعتمادالدوله کردم، زیرا به من کمک کرده بود و حق داشت؛ اما این مرد خائن است، کسی که به ولی نعمت خود لطفعلی‌خان خیانت کرده باید سزای خود را ببیند، منتهی من در برابر او تعهد اخلاقی دارم. توسزای خیانت را بده!

بهر حال، سه سال پس از مرگ آقا محمدخان یعنی در هر سال ۱۲۱۵ هـ (۱۸۰۰ م) کوکب ابراهیم‌خانی افول کرد، زیرا به قول میرزا حسن فسائی:

چون «مراتب عزتِ خاندانِ او از آلِ بَرَمَك گذشت...» و در روز غره ذی‌حجه، جناب حاجی ابراهیم خان را بازداشتند... هر دو چشم جهان بینش را کردند، و زبانی که در چنین وقت بجای عجز و لابه بر زبان خویش زبانه‌کش بود قطع نمودند، پس آن جناب را بازن و فرزند در قزوین، در «تالقان» نزل دادند و هم در آنجا به جهان دیگرش فرستادند... و برادران و فرزندان و منسوبانش هم در غره ماه همین ذی‌حجه، هر يك در بلدی که بود، یافارغ از رنجِ دنیایی، یا گرفتار درد ناینائی گردید چنانکه عبدالرحیم خان و محمد حسین خان و میرزا محمدخان را کشتند و اسدالله خان و حسن خان پسر عبدالرحیم خان را کور کردند و میرزا علی‌رضا^{۵۲} پسر جناب حاجی را از زیور مردی انداختند و...^{۵۳} در قتل ابراهیم خان شنیده‌ام که او را در دیگ روغن گداخته انداخته سرخ کردند و بدین طریق بر «کباب معتضدی»، «آبگوشت ابراهیم خانی» نیز در تاریخ افزوده شد.

در جزء عوامل سقوط قاجاریه، یکی هم باید خیانت رجال را نکاشت که کار را به فضیحت کشانده بودند و رسماً از سفارت روس و انگلیس و آلمان حمایت می‌خواستند و بدان پناه می‌بردند.

رجال چنان بجان هم آمده و برای یکدیگر پاپوش می‌دوختند که هیچ‌کس اطمینان به هیچ‌کس نداشت، وقتی جمعی از رجال علیه میرزا آقاخان اعتمادالدوله ناصرالدین‌شاه توطئه چیدند و مجالسی پنهانی داشتند که میرزا سعیدخان و میرزا جعفرخان مشیرالدوله و حاج علی‌خان اعتماد السلطنه دبیرالملک و عباسقلی‌خان جوانشیرمعمدالدوله هسته‌این مخالفت را تشکیل می‌دادند، (بگذریم از اینکه لقب همه اینها اعتماد و معتمد و مشیر و غیر آن بوده ولی در باطن همه بر بی‌اعتمادی گام می‌نهادند)، بهر حال

مقصود بیان «ات» عبارت جالب است :

نویسنده صدرالتواریخ که شاید اعتمادالسلطنه باشد - مینویسد:
 «میرزا صادق امین الدوله درخانه میرزا آقاخان منزل داشت، شبها بامیرزا
 آقاخان شام می خورد ، بعد مُنکا را میان رختخواب خود گذاشته (برای
 اینکه تصورکنند خودش در رختخواب خوابیده است) و خود تنها بیرون
 می آمد و در مجلس مخالفان میرزا آقاخان حاضر می شد !»^{۵۴}

حالا آیا این اعتمادالدوله بزرگ حق نداشت ، در چنین محیطی
 پیرو ماکیاول باشد و درعالم سیاست بگوید «اگر ایجاب کند ، ریش خودم
 را در کون خرمی کنم... چون کارگذشت ، بیرون می آورم ، می شویم ، و کلاب
 می زنم !»^{۵۵} و آیا ناچار نبود که به فرخ خان کاشی درپاریس فشار بیاورد که
 هرچه زودتر قرارداد تجزیه افغانستان را امضاء کن ، هرچه بغواهندامضاء
 کن جز عزل من!

باید فراموش کرد که همین دو رنگی ها و دوروئی ها باعث می شد که
 صدور و وزراء و اولیای امر نیز به سرنوشت مردم بی اعتنا باشند و همین
 بی اعتنائی عاقبت به فاجعه منجر می گردید .

توجه کنید ، یک شخصیت بزرگ زمان قاجاریه درباب ارزش وجودی
 مردم مملکت خود چه نظری دارد ؟ اتابک میرزا علی اصفرخان ، وقتی ۲۴
 کرور از روسیه قرض کرد ، «یکی به اتابک گفت : هرایرانی را به یک قران
 به روسیه فروختی ؟

اتابک گفت: هیچ چیزمگو ، اگر روسیه شمارا خوب بشناسد می فهمد
 که گران فروخته ام وغبن آورده واز پولها کسرمی گذارند»^{۵۶} همین مردچنان
 مغرور و بی اعتنا بود که وقتی باو گفتند ، قرار است فرمان عزل تو صادرشود ،

او گفت: «قلمی که فرمان عزل مرا رقم کند، هنوز نی آن در نیستان نروید»^{۵۷}
 اما بالاخره با قلم آهنی این فرمان نوشته شد، و بدتر از آن اینکه گلوله
 سربی منسوب به عباس آقاتیریزی در برابر بهارستان در ۱۳۲۵ق (= ۱۹۰۷) ارزش
 وجودی مردم یک قرانی ایران را بر او ثابت کرد.

حواشی فصل پانزدهم

- ۱- عَقْدُ الْعُلَى ص ۱۹ ۲- فارسی‌نامه ناصری گفتار اول ص ۲۳۹
- ۳- مُنْتَظَم ناصری ج ۱ ص ۲۵۴
- ۴- فارسی‌نامه ص ۱۵۸. در واقع داستان حکایت گوساله بسته ملا نصرالدین است. همان رفتار غیر انسانی که وقتی امیر کُرت هم روا داشته بود، گویند،
 خواجه شمس‌الدین علی ازامرای سبزوار (مقتول در ۷۵۳ = ۱۳۵۲ م) که به سنت شجاعت و فراست انصاف داشت. . . ظاهر شریعت را به مرتبه‌ای رعایت
 می‌نمود که خوردن بنگ و شراب از قلمرو خویش بالکلیه بر انداخت و قرب پانصد
 زن فاحشه کشته. دقین مطموره خاك ساخت» (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۶۲).
- در اروپا هم بجای اینکه به علل اصل فساد بیندیشند زن بیچاره را در
 توأوز در قفسی گذارده. برابر تماشاچیان از بالای پل به رودخانه فرو میبردند،
 و در پاریس او را با آهن سرخ داغ می‌کردند. (فحشاء و واسطه‌گی ص ۳۴)
- ۵- فارسی‌نامه ناصری ص ۱۵۴
- ۶- بُحیره ص ۴۳
- ۷- در کتاب سقوط اصفهان «کورسلطان» نوشته شده است. ولی بنظر
 میرسد که مؤلف این کلمه را گور بر وزن جَوْر (با فتح اول) بکار برده که صورت
 تلفظ محلی گبر است. مرحوم فاضل تونی، استاد پورداود را به طعنه و کنایه و
 شوخی «پیر گور» میخواند!
- ۸- سقوط اصفهان ص ۵۳
- ۹- فارسی‌نامه ناصری گفتار اول ذیل وقایع ۱۱۳۵ هـ. تاریخ کرمان
 ص ۲۹۹. این را هم عرض کنم که نخستین اعتراض غلبه صفویه توسط کرمانیان

در زمان شاه سلیمان شده بود. کمپفر بنویسد:

«بیشتر قالیها و فرشهای نالازبند برایی شاه صفوی متعلق به کرمان است. قالیها را از بهترین کرانه‌ها بافته‌اند. برای آنکه لبه‌ها و جاشیه‌های قالی جمع نشود. در فواصل زمین، سنگ‌له‌هایی از طلا تعبیه کرده‌اند.»

(کمپفر ص ۲۵۱)

شاید هم بدهمین دلیل نخستین بانگ اعتراض علیه شاه سلیمان از کرمان برخاسته (درست مثل اعتراض میرزا رضا بر سر اینکه شاه‌های او برانایب السلطنه کامران میرزا گرفته بود و پولش را نداده بود) توضیحی در باب نجس شدن اعتراض کرمانیان علیه شاه سلیمان باید بدهم.

آنطور که «کمپفر» نوشته است: «... گویا شیخ الاسلام کرمان ستور داده بود مبنیاً توره‌های قبیعی بکشند که به طرز سیاهی آمیز در آن‌ها شاه سلیمان را به باد ریشخند گرفته بودند. آنگاه وی تصاویر را در داخل جلدی گذارده و مهر دشمن خود (مستوفی خاصه) را بر روی آن زده، نمی‌دانم او چگونه توانسته بود مهر صدر خاصه را به جنگ آورده بعضی می‌گویند که او مخفیانه مهرش را توسط زن خدمتکاری بدست آورده. بعضی مدعیند که تقلید کرده بود عکس‌ها را جایی گذاشته که به دست کسی بیفتد که آنرا: به شاه نشان دهد.»

این پرده‌های نقاشی که در یکی از آن‌ها شاه سلیمان بر گرده خوری نمایانده شده بود. موجب حد اعلای خشم شاه شده و صدر خاصه را به زندان انداخت. و بالاخره مرتکب اصلی جرم (شیخ الاسلام) شناخته شد و به زندان افتاد و تحمل سزای شدیدی شد که قسمتش آن بود. (که پفر ص ۱۲۴)

آیا واقعاً این پرونده‌سازی برای شیخ الاسلام کرمان بدهمین سادگی قابل قبول است؟ باید تحقیق کرد و دید چه عواملی موجب شده که این تصویرها روی کاغذ بیاید.

۱۰- معظم ناصر ص ۴ ص ۲۶۵. ابلدرم = صاعقه. گرمیکو

۱۱- تاریخ ادبیات ایران ص ۱۰۲ به نقل از هانوی

۱۲- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۹۳. و مدرسه‌ای در اصفهان هست که زنی از صفویه ساخته (مریم بیگم) و در وقف نامه قید لغت کرده بر کسی که در این مدرسه فلسفه بخواند یا درس دهد؛ و تأکید کرده که علوم شکوک و شبهات که به علوم عقلیه و حکمت مشهور است مثل شفا و اشارات و حکمت و شرح هدایه و امثال ذلك شبهه دخول در مقدمات علوم دینی نخوانند...»

(گنجینه آثار تاریخی، هنر فر ص ۶۶۴)

- ۱۳- مجمع التواریخ ص ۲۶ ۱۴- مجمع التواریخ ص ۲۲.
- ۱۵- مجمع التواریخ ص ۲۶، و جالب آنکه در جنگ افغانه نیز این صفتی قلی با پسرش شرکت داشت و پس از جنگ چون دیده که فوج شکست خورده و پسرش کشته شده، از کمال طیش خود را بر عراده باروط انداخته آتش زد و در آتش باروط سوخته گردید. (مجمع التواریخ ۲۸).
- ۱۶- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۹۳
- ۱۷- رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یمنیا سال ۱۸ ص ۳۶۴ و ۴۹۸ و همچنین آسیای هفت‌سنگ ص ۲۱۳ تحت عنوان «با دردکشان هرکه در افتاد و رافتاد».
- ۱۸- طرائق الحقائق، گفتار دوم ص ۱۴۰
- ۱۹- مرآت البلدان ج ۲ ص ۵۷
- ۲۰- سلجوقیان و فز در کرمان ص ۱۳۸ بنقل آسیای هفت‌سنگ، گمان اینست که شیخ محمد یا به هرات سفر کرده و مزار او در هرات است (معضدالاقبال) و یا در طبس مدفون شده که مزاری بنام شیخ محمد نام کرمان در آنجا بوده است.
- ۲۱- فرماندهان کرمان ص ۷
- ۲۲- آسیای هفت‌سنگ ص ۲۱۲
- ۲۳- تاریخ سایکس، ومظفرعلیشاه یعنی پس از سنگسار مشتاق گفته بود که «شهری خونبهای مشتاق است».
- ۲۴- فرماندهان کرمان ص ۷
- ۲۵- بحیره ص ۵۷
- ۲۶- بحیره ص ۶۱
- ۲۷- این صورت عامیانه شعر است، در کتب قدیمی از آن جمله ظفرنامه شامی (ص ۳۴) بدین صورت آمده،
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
- ۲۸- مجله دانشکده ادبیات تبریز سال ۲۰ ص ۲۰۳
- ۲۹- «تقرا مجموعه» نام مجموعه قوانین و دستورالعملهای شیخ صفی بوده است. (شاردن ج ۸ ص ۱۶۳) قرا در ترکی معنی سیاه و همچنین روشن و تابناک و بزرگ می‌دهد و بنابراین میشود آنرا کتاب تابناک، یا روشن و کتاب بزرگ یا کتاب سیاه ترجمه کرد.

۳۰- برزجمهرپندها - گرانها به انوشیروان فرستاد ، لابد خواهید گفت انوشیروان چه کرد ؟ آیا پندها را عمل کرد ، اکنون ببینید چه کرد ، « انوشیروان آنها را به زر نواشته ، در صندوق زرین نهاده ، و قفل زرین بر آن زد ! (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ج ۲ ص ۲) اکنون متوجه شدید پند و نصیحت چه اثری و چه احترامی داشته است ؛ در واقع همان مثل امروز خود ما در ارضه آن صادق است که « آن را بردرکوزه نهاد و آب زیرش را خورد » ۱

۳۱- تاریخ قهوه‌خانه در ایران ، چند مقاله ادبی و تاریخی ،

۳۲- بحیرہ ص ۷۵

۳۳- جشنببندہ بعد از بوران دخت ادعای سلطنت کرد ، و چون تاج بر سر نهاد ، گفت این تاج به سرتنگ است ! آنرا به بدگرفتند و دوام پیش امان نیافت و بمرد . (زین‌الایضاص ۳۹) . این فال یکباردیگر نیز در تاریخ ایران زده شد ، و آن وقتی است که مشیرالدوله تاج بر سر محمدعلی‌شاه نهاد ، محمدعلی‌شاه گفت ، تاج کیان چرا اینقدر سنگین است ؛ مشیرالدوله جواب داد ، قربان ، برای سر شما سنگین است ، و یک سال بعد معلوم شد که واقماً سنگین بود . (تلاش آزادی ۱۸ص)

۳۴- تاریخ طبرستان ص ۲۴۵

۳۵- مجمع‌التواریخ ص ۵۶

۳۶- کوروش کبیر ص ۴۳

۳۷- رجوع شود به تلاش آزادی ص ۲۱۶

۳۸- رجوع شود به مقاله نگارنده در هفتواد تحت عنوان « تعبیر چیست »

شماره ۱۶ ص اول و ۵

۳۹- ایران باستان ص ۱۴۳۵ ۴۰- ایران باستان ص ۱۴۴۰

۴۱- ایران باستان ص ۱۴۴۴ ۴۲- ایران باستان ص ۱۴۴۵

۴۳- برآز صورتی از وراز است و وراز همان و لخش و ولخش همان ولاش ،

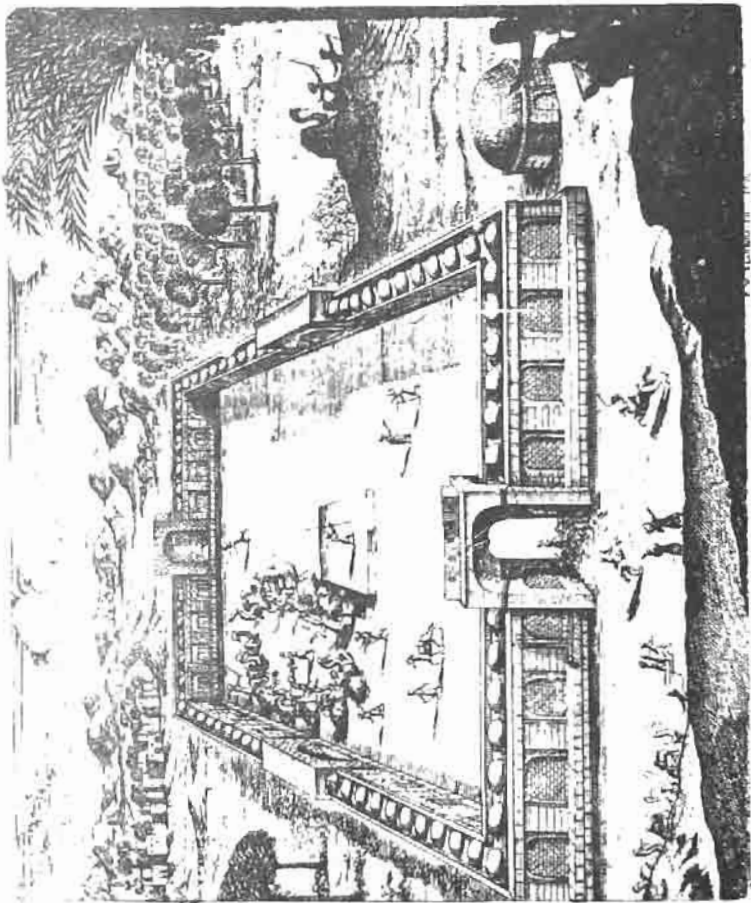
و بلاش و گلاش همه اینها صورت اصلی کلمه گراز بوده است ، به قول دکتر کیا ؛ وراز همان « گراز باستانی » است . ۴۲- این اثر ج ۳ ص ۵۹ و طبری ج ۳ ص

۳۴۵ و ۳۴۴ ۴۵- ترجمه طبری ص ۹۷ و ۹۶

- ۴۶- تاریخ دهقان من ۲۴۷
 ۴۷- رین الاخبار من ۲۰۳
 ۴۸- حیسب الامر ج ۲ من ۶۵۸
 ۴۹- آریوسات اجناد من ۶۱۰
 ۵۰- شاه منصور تألیف نگارنده من ۱۴۲ بدقل از ترجمه عجایب المفقور
 ۵۱- فارسنامه ناصری من ۲۳۴
 ۵۲- واقعات حاجی علیزما و در سرچشمه تهران
 ۵۳- فارسنامه ناصری من ۲۵۰
 ۵۴- حدیث انوار بیخ نسخه خطی امامخانه دانشگاه اوزبک
 ۵۵- خاطرات و خطرات من ۵۷
 ۵۶- آینه جهان من ۱۱۰
 ۵۷- یادداشت‌های معیر المعالک در محله یمن



نصیری از یک سکه شاه سلطان حسین
 روی سکه: (مده شاه ولایت حسین ۱۱۳۰)
 پشت سکه: (والله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
 اصل این سکه را محمود مکرّم جناب حسینعلی راشد، به عنوان صلح کتاب
 «حماسه کور» به نگارنده مرحمت فرمودند، و بنام درین کتاب صفو به چاپ شد.
 آه از هر جا بزرده سلطنتی ارشدندتر است.)



از کوه تاریگزار

اِذَا نَمَّ اَمْرٌ بَدَا نَقْصُهُ تَرَقَّبَ زَوْالًا اِذَا فِيلَ نَمَّ ...
 در آن زمان که رسی عاقبت به حد کمال
 جو نیک درنگری در کمال نقصانی
 سعدی

کیفیت روی کار آمدن سلسله های بزرگ تاریخ ایران را میتوان به جریان رودخانه های بزرگ تشبیه کرد . دوران پایدگذاری سرسلسله ها که باخشونت و بی امانی توأم است ، دوران سیلابی است : رود عُرّان می-خروشد و از کوهستان سرازیر می شود و ابقاء به هیچ چیز نمی کند، سنگ و خاك و خاشاك و حتی درخت های تنومند ، همه شسته می شوند و می شکنند و نابود می شوند و راه را برای عبور سیل آماده میکنند... کورش ها وارد شیر بابکان ها و یعقوب لیث ها و طغرل ها و شاه اسماعیل ها و نادر شاه ها و آقا-

محمدخان‌ها و... این سیلاب‌های تند خیز و بی امان خونین رنگ بوده‌اند که اتفاقاً بیشتر آنها نیز از کوهستان‌ها برخاسته‌اند و آلودگی « شهریت » ندارند .

این سیلاب تند وظیفه‌ای هم دارد: تپه‌ها و دامنه‌هایی را که بلندی یافته و شکم بر کرده و پید گرفته‌اند می‌شوید و می‌شوراند و لاغر می‌کند و خاک آن‌ها را در دشت‌ها و نقاط کم‌قوه مثل دره نیل ته‌نشین می‌کند و این خاک باعث قوت و حاصلخیزی آن دشت ناتوان و مفلوک می‌شود. گوئی وظیفه این سیلاب يك رفورم است که ثروت و قدرت را از گروهی که بالاتر و برتر و متمتع تر هستند، بی امان ، بگیرد و به گروهی که سالها زیر دست و ناتوان بوده‌اند بپارد .

زمانی میرسد که آب وارد دشت می‌شود . گل و لای فرو می‌نشیند . آب صاف و گورا با مالایمت در دشت‌ها می‌چرخد و می‌گردد . کشتزارها را سیراب می‌کند ، خاک تیره را بارور می‌سازد . چمن و باغ و دشت می‌خندد . از هر تخم هفتاد تخم حاصل برمیخیزد . وادی‌ها پر آب میشود و نهرها ریشه‌های درخت را در دل خود جای میدهد . این دوران باروری و شکفتگی اقتصادی دولت‌هاست... داریوش‌ها و انوشیروان‌ها و ملکشاه‌ها و شاه‌سپه‌ها نمرچین این شاخه‌های پربر و ته‌نشین‌های پربرکت آن رود خروشان بوده‌اند .

پس از آنکه دشتهای حاصلخیز سیراب شد، بقایای آن رود خروشان، در ریگزارها وارد می‌شود، درحالی که آلوده و شور و بدبو و سنگین و تیره و بی حرکت است، جزیره‌های کوچکی که از ته‌نشست آن رود پدید آمده‌اند کم‌کم راه تحرک رود را می‌بندند و نیزارها و لوخ‌هایی که بر گرد آن جزیره‌ها می‌روید گنداب‌های تازه پدید می‌آورد . دیگر نه دشت آن سرازیری و حاصلخیزی را دارد که بتواند از آن آب بهره برد، و نه آب را آن صفا و پاکتی

و نیرو و توان است که بردشت سوار شود و آن را سیر آب سازد. زمین شور. می‌زند. با تلاق بدبمی آید. آب درگا و خونی و حوض سلطان و زره موریان فرو میرود بدون آنکه دانه‌ای گیاه در حول و حوش آن سبز شود یا ره‌گذاری بتواند لبی از آن ترکند یا از آن حدود بگذرد، زمین با تلاق و شوره‌زار و آب بدبو و گندوکثیف ... هیچ راهی برای رفع این تباهی و پلیدی نیست. دوران داریوش سوم‌ها و یزدگرد سوم‌ها و محمد خوارزمشاه‌ها و شاه سلطان حسین‌ها نمونه این تطوّر و استحاله آن سرچشمه‌های زاینده و آن رودهای خروشان است، دورانی که هر کس در با تلاق فساد و بخل و تمیّش و دزدی و رشوه خواری و آسایش طلبی و دروغ و نابکاری فرورفته است.

چنار آتش گرفت در افسانه‌های محلی ما، مثلی هست که گویند «درخت چنار که عمرش به هزار سال رسید، خود بخود از داخل خودش آتش میگیرد». در تاریخ هم دوران حکومت‌ها به مرحله خاصی که رسید عوارض و عوامل سقوط و انحطاطش فراهم میرسد. از زمان شاه صفی بیعد وقت آن رسیده بود که کم‌کم چنار عظیم تنومند صفوی از داخل آتش بگیرد. این آتش گرفتن اتفاقی نیست، مثل «توتّم» کردن قناتهای کرمان است: قنات از داخل کم‌کم اطراف خود را می‌خورد و خالی میکند، این تا گل و خالی شدن بجائی میرسد که کم‌کم در بعضی جاها محوطه‌ای وسیع و فضائی بس بزرگ ایجاد می‌شود، تا اینجا کسی متوجه خطر نیست، اما يك لرزش کوچک، يك زمین لرزه خفیف، يك ضربه از فراز قنات کافی است که سقف این محوطه تو خالی را ناگهان پائین آورد و دریائی خاک در برابر آب قنات فروریزد، سالها طول خواهد کشید تا این خاکها برداشته شود، بالتسبیح خرابی از بالا بیشتر شروع شده و طولی نخواهد کشید که قنات با اثر گردد و آب آن بیفتد.

سرچشمه جوشانِ حکومتِ صفوی نیز «توتم» کرد. در مجمع التواریخ در واقعه اصفهان يك عبارت کوتاه می‌خوانیم، او گوید: «بعضی از امراء و سرداران نیز با محمود راه‌سازش و پیغام داشتند، و بعد از اندک زد و خوردی قزلباشیه مغلوب گشتند».^۱

این عبارت خیلی معنا دارد، چه شده همان قزلباشانی که غنائم کنیزان و غلامان زیبا روی چرکسی را در زمان سلطان حیدر بدست آوردند (۸۸۸ هـ = ۱۸۴۳ م) و به امر او حاضر شدند کلیه غنائم به چنگ آمده را صرف تهیه اسلحه آلات و ادوات جنگی بنمایند،^۲ تبدیل به سرداران و امرائی شدند که خیانت کردند و با محمود سازش و پیغام و پیغام داشتند؟ علت معلوم است، زیرا آن پیشوایان دیگر پیشوایان اسیر آزادکنی چون خواجه علی سیاه‌پوش نبودند، بلکه اسیر خُر و اسیر گیر، آنهم برای تلذذ و تنعم، شده بودند.

يك واقعت را فراموش نکنید: در جنگ، سر بازان رشید کشته می‌شوند، اما افسران و سر بازان از میدان گریخته و ترسو می‌مانند و غنیمت سهم آنها می‌شود. این گریختگان که بقایای جنگهای وحشتناک هستند، همیشه دم از فداکاریها می‌زنند. فداکاریهایی که دیگران کرده‌اند و اینان نجات یافته‌اند - مردم نیز حقی به آنها می‌دهند، زیرا بهر حال تن آنان بوی باروت جنگ گذشته را می‌دهد!

چهره‌ها تغییر می‌کند
از این گذشته، بعد از گذشت مدتی از پیدایش سلسله‌ای، کم‌کم چهره‌های خشن و «آفتاب سوخته» تبدیل به صورت‌های سرخ و سفید نازک زود سرماخور می‌شود! سحر خیزی و شبگیری و شیخون زدن تبدیل به غبوق و صبح و زود خفتن و دیر برخاستن

می‌گردد، اما این زود خفتن‌ها نتیجه خستگی میدان نیست، نتیجه خمود و بی‌حالی و شرابِ صبحی است، خمودتن‌های چربی‌گرفته‌ای که در بستر لولیدمانند اما دیر بخواب‌میروند و بالعکس زود از خواب می‌پرند، از آن جمله بزرگانی که بایک حرکتِ موش همه چیزشان ازدست می‌رود، نه از آن امیرانی که غرش شیرهم دستگاهشان را متزلزل نمی‌کند. شاهزادگانی که کم‌کم از خشونتشان کاسته و برزیبایشان افزوده می‌شود. علت هم دارد: سه چهار نسل که گذشت، بر اثر اختلاط و امتزاج آنها بادختران زیاروی و کنیزکان نازک‌بدن، اولادِ زیبا و خوش چهره پیدامی‌شوند، و شاهزاده خانمهای زیبا روی، «نژادِ اقوی» را به «نژادِ اجمل» تبدیل می‌کنند و حق تعالی کم‌کم خوی زن - بد قول مولوی - اندر مرد می‌نهد، و آسایشگاه تبدیل به آرایشگاه و امیر «مملکت خراب کن» به قول عارف تبدیل به «دل‌خراب کن» می‌شود.

حق خندیدن

از همان صدر تاریخ که «دیاو کو»، سر سلسله‌ماد، اعلامیهٔ خشونت‌آمیز خود را صادر کرد و فرمان داد که: «هیچکس به حضور شاه بار داده نشود، و تنها بوسیلهٔ سیلدها و پیامبرانی، مردم، مطلب خود را بعرض او برسانند و دیگر کسی حق خندیدن یا آب دهان به زمین انداختن در برابر شاه را ندارد...»^۵ سر بازان دانستند که خشونت و جدی بودن جای شوخی و سستی را گرفته است و با همین روحیه بود که سر بازان هو و خشتَر نوذ او توانستند دیوارهای هفت‌گانهٔ نینوا را بشکافند و در برابر آرابه هائی کد انسانیها و جانوران را زیر خود خرد می‌کرد ایستادگی کنند و کاخ تازه ساز آشور بانی پال را ویران نمایند.

البته مردم نینوا در زمان آشور اذیر پال آخرین شاه آشور - که خود و خاندانش را در محاصرهٔ مادیهبا سوخت - دیگر مردم عهد آشور بانی پال

نبودند. بلکه «لباس پادشاهان ایشان باسجاف و قلابدوزیهای ممتاز مزین بوده، و اعیان ایشان گوشواره‌ها و دست بندها و کمربندهای مختلف می‌داشتند، غلاف شمشیر و خنجر ایشان مُنَبَّت بود... کرسیهای ایشان چوبی و پایه‌های آن از معدنیات (طلا؟) بود و غالباً آنها را باعاج، مُرُصَع می‌نمودند...»^۶

اما همین اطرافیان دیاو کو نیز بعد از فتوحات بسیار و آوردن غنائم بی‌شمار تبدیل شدند به کسانی که «مردان شان شلوار های قلاب دوزی شده می‌پوشیدند و زنان خود را باغازه و جواهر می‌آراستند و حتی زین و برگ اسبان را نیز با طلا زینت می‌دادند، قوم ساده‌ای که پیش از آن به چوپانی زندگی می‌کردند و از سوار شدن بر آرا به های خشنی - که چرخهایشان جز رگرده های ناهموار بریده شده از تنه درختان نبود - لذت می‌بردند، اکنون کارشان آن بود که بر آرا به های گران بها سوار می‌شدند و از مجلس جشنی به مجلس دیگری می‌رفتند».^۷

شلوار گلدوزی «در بار زمان ازیدهاگ (استیاگس ، جانشین هووخشتر) دارای قصورعالیه، باغها و شکارگاهای عریض و طویل - که مخصوصاً برای شکار مهیا شده بود - هزاران درباری و پیشخدمت و خادم بالباسهای فاخر سرخ و ارغوانی، طوق‌ها و یاره های زرین و نیز انواع بازیها، تفریحات، همه قسم اسباب عیش و عشرت و لهو و لعب فراهم بود.»^۸

البته تکلیف این سپاهیان «واکس زده» معلوم بود، اینان در حوالی ۵۵۰ ق. م (۲۵۰۰ سال پیش) در برابر سربازان يك مرد پارسی بنام کوروش قرار گرفتند، نهالی که از شکم دختر خود آستیاگس روئیده بود^۹،

وسرداری که به قول کزنفون «برای گرفتن جیرهٔ سر بازی، در صف سپاهیان می‌ایستاد و هر سپاهی درین هنگام حق هر گونه اعتراضی به رفتار کوروش داشته است»^{۱۱} یا سر بازانی که وقتی کز زوس پادشاه «طلا اندوز» و «قارون» صفت، لیدی در برابر او قرار گرفت، مشاور پادشاه لیدی دربارهٔ خصوصیات آنان باو گفته بود: «تو با مردی ستیزه می‌کنی که لباسشان از پوست حیوانات و غذایشان از چیزهایی است که زمین‌های کم حاصل به آنها می‌دهد، و هیچگاه به قدری که خواهند نخورند، این مردم در عمرشان هر گرم شوی جز آب نیاشامیده‌اند، و انجیر و سایر ماکولات شیرین ندانند چیست»^{۱۲}

اما سر بازان مادی و سر بازان لیدی که با تفاوت چندساله در برابر کوروش قرار گرفتند، غیر از اینان بودند تنها يك نمونهٔ آن، شلوارهای گلدوزی سر بازان ماد بود، و بزودی ثابت شد که «قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف در بر کنند، در میدان جنگ قادر به دفاع از افتخارات خود نخواهند بود»^{۱۳}.

سر بازان لیدی هم که معلوم بود، شهر سارد^{۱۴} پایتخت لیدی چندان غرق تجملات و تعیشات بود که هیچ مسکری نبود که خورده نمی‌شد و هیچ منکری نبود که کرده نمی‌شد تا آنجا که «قبر آیات پدربادشاه لیدی را پیش - و ران و فواحش لیدیه ساخته بودند، از وی مقبره پنج ستون بود، هر ستون کتیبه‌ای داشت که معین میکرد چقدر از مخارج را کدام منف داده، و از حساب معلوم می‌شد که منف فواحش بیش از همد داده است! کلیهٔ فحشاء در لیدیه خیلی متداول بود، دختران لیدی عموماً به فحشاء می‌پرداختند و ... پدران لیدی باتن دختران خود تجارت می‌کردند»^{۱۵} و دختران از راه روسی‌گری جهیزیهٔ خود را فراهم می‌آوردند^{۱۶} و ظاهراً از همین پولها

بود که کپرزوس توانسته بود یک مجسمه شیر را از طلا به وزن ده تالان (حدود ۹۰ من) بسازد و به معبد دلف یونان هدیه دهد که آپولون اوراکمک کند، اما معلوم بود که با این نیازها خانه خدا را نمی شد آبادان کرد! لاتزن و لاتصدق البته با پایه‌ای که سپاهیان کوروش ریختند، داریوش اول توانست برای مدتی زره جنگ را از تن بیرون کرده و شال تجارت را به دوش افکند و بد سازمان دادن کشور بپردازد، اما باز هم بر اثر فتوحات بسیار و غنائمی بیشمار که بدست آمد، همان مردم اوایل دوران هخامنشی، تبدیل به کسانی شدند که «به زیبایی ظاهر خود پرداختند و جهت آراستن صورت، غازه و روغن بکار می بردند و برای آنکه درشتی چشم و درخشندگی آنرا نشان دهند سر مدهای گوناگون استعمال میکردند، باین ترتیب در میان آنان طبقه خاصی بنام آرایشگران پیدا شد (کوسمیت یونانی) که کارشناس هنر آرایش بودند. کارشان تزئین ثروتمندان بود. در ساختن مواد معطر مهارت داشتند و شاه همیشه با جعبه‌ای از مواد معطر به جنگ میرفت و پس از کارزار باروغنهای خوشبو خود را معطر میساخت».^{۱۷}

نیزه‌های این تفنن‌ها نتیجه ثروت عظیمی بود که بدست سرطلائی آمده بود، زیرا هندوستان ۴۶۸۰ تالان و آشور و بابل ۱۰۰۰ تالان و مصر ۷۰۰ تالان و سایر ولایات به تناسب خود مالیاتهای میفرستادند که از آنجمله مصر گندم غذای ۱۲۰ هزار نفر را تأمین میکرد و اهالی ماد دو بست هزار گوسفند می فرستادند و ارمنیان سی هزار کره اسب تقدیم میکردند و بابلیان پانصد غلام اخته کرده پیشکش می نمودند.^{۱۸} و کاخهای طلا کوب هخامنشی هر گوشه‌اش از خاک و محصول جایی ساخته شده بود.^{۱۹}

بدین ترتیب کم کم « دربار خاندان هخامنشی در انحطاط کامل افتاد و با سرعت رو به انقراض می‌رفت ... از خصائص آن یکی دخالت زنها و خواجهدسرایان به امور دولتی است ... و دیگری عدم توجه به آموزشگری و خراب شدن سپاه ایران ، درباری که خواجهدسرایان و زنان در آن میدان یافته بودند ... درخشندگی و استحکام و ایست سابق را از دست داد .^{۲۰}»

تجمل سپاه هخامنشی، روح سلحشوری را از آنان زدوده بود، ازین جهت وقتی در سال ۳۳۳ قبل از میلاد سپاه اسکندر مقدونی و فالانترهای آن با نیزه‌هایی که بلندی آن به ۱۶ پا میرسید^{۲۱} برابر سپاه ایران رسید ، با سربازانی رو برو شد که همه طلاکوب و مُکَلَّل و مذهب بودند به طوریکه بقول کنت کورث: «از پس گردونه داریوش (سوم) سپاهی بعده ده هزار نفر حرکت میکرد ، نیزه‌های آنها به نقره مزین بود و نوکی از زر داشت . علاوه بر گردونه مادر و همسر داریوش، ۱۵ گردونه اطفال شاه و مریبان و خواجهدسرایان آنها را حمل میکرد ، بعد ۳۶۰ زن او و سپس گنج شاه که آنرا ششصد قاطر و سیصد شتر می‌بردند .^{۲۲}»

در شکست ایسوس ، «خیمه و بارگاه داریوش معدون مانند رسم این چنین بود که فاتح در خیمه مغلوب منزل کند . خدمه .. خیمه شاه را ضبط و حمامی برای اسکندر گرم کردند ، میزها را چیدند و مشعل‌ها را افروختند ، زیرا اسکندر می‌خواست همان اسباب و تجملاتی که برای داریوش تدارک می‌شد برای او هم تهیه شود .

... اسکندر وارد خیمه شد ، اسلحه را کند و گفت: برویم در حمام داریوش عرق جنگ را شست و شو کنیم ! ... وقتی که اسکندر وارد حمام

معنی
شاه بودن

شد و اسباب حمام و تجملات آنرا که تماماً گرانها و کاراستادان صنعت بود دید و بوی عطریات گوناگون که استعمال کرده بودند به مشامش رسید و نیز وقتی که از حمام بیرون آمد و وارد خیمه گردید، بلندی آن و تخت خوابها و میزهای قیمتی و اشیاء نفیسه خیمه را دید و .. لباس فاخر مستخدمین درباری داریوش را که در سر میز باو خدمت کردند با دقت نگریست، رو به دوستان خود کرد و گفت: معنی شاه بودن اینست!^{۲۳}

عجباست که نمونه‌های این خیمه‌ها را در دوره صفوی نیز می‌بینیم. سانسون گوید: خیمه‌های شاه سلیمان «بقدری وسیع بود که داخل آنها حمام‌ها و حوض‌های آب وجود داشت، علاوه بر این در خیمه‌ها باغچه‌های بسیار زیبا و پر گل یافت میشد، این باغچه‌ها را با گلخانه‌هایی که با خود همراه می‌بردند می‌آراستند».^{۲۴} شاردن نیز در توصیف يك خرگاه پادشاه گوید: چادر شاه در گرگان بطول ۶۰ پا و بعرض ۳۵ پا و ارتفاع ۳۰ پا بود و بر ۵ ستون منور که اسبابهای طلائی و شمش توپ طلا و نقره مزین بود تکیه داشت. بر نوک هر ستون، گویهای شمش طلای توپر قرار داشت و درون آن یکسره زربفت بود.^{۲۵}

در باب غنائم جنگ دارا و اسکندر گفته اند که «طلا و نقره زیاد و لباسهای گوناگون فاخر از خزانه شاه بیرون کشیدند و از خیمه‌های اقربا و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند - چون زنان حرم و زنان اقرباى شاه اسباب تجملی زیاد با خود بدین جا آورده بودند - غنائم بقدری زیاد و سنگین بوده مقدونی‌ها نمی‌توانستند آنرا حمل کنند: اشیاء را خوب و بد کرده، اسباب گرانها را برداشته باقی را دور می‌انداختند ... زنها از خیمه‌ها بیرون دویدند و مقدونیها لباسهای آنان را کند و زینت‌های شان را

ر بودند ، چنانکه برای این زنان جز پیراهن یا اَرخالقی نماند ، دیودور گوید زنان با دستِ لرزان زینت‌های خود را کنده با موهای ژولیده می‌دویدند...^{۲۶}

بنابراین ، وقتی اسکندر از دور برقی نیزه‌های نقره‌ای و زین‌های طلاکوب سربازان و چادرزنان و حرمرای دشمن را می‌دید آ یا حق نداشت بدسپاهیان خود رو کند و بگوید : ای مردان دلیر ، بروید و طلاهای این زنان را از دست آنان بر بایید.^{۲۷}

از سرباز فداکار
تا سردار خیانتکار
دیگر آن سربازی نبود که در میدان جنگ لیدی،
اسب خود را به سردارِ خود ، یعنی کوروش می‌داد
تا از زیر دست و پای سربازان مصری و لیدی جان بدر برد و خود سرباز کشته
شود^{۲۸} و بد زبان حال این شعر را بخواند :

جان بدر جان تو ، جان لایق قربان تو نیست

لایق جان تو ، قربانی جان ، جان تو نیست
بله آن سربازان رزم تبدیل به افسران بزمی شده بودند از قبیل
سوس و نیز زن که بایک دل دو دلبر داشتند ، هر چند گفته‌اند
رسم باری نیست بایک دل دو دلبر داشتن
یا ز دلبر یا ز دل بایست دل برداشتن
ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار

یا ز دارا بودن و دل با سکندر داشتن
و بالاخره هم مخدوم خود ، داریوش سوم را « درزنجیرهای طلا مقید
داشتند »^{۲۹} و بالاخره هم او را زخم زدند و گرونداش را در بیابان رها کردند

تا اینکه يك نفر مقدونی که برای رفع عطش به سرچشمه آمد، دید اسبهایی زخم برداشته تلاش می کنند،... در حیرت شد، بعد ناله شخصی را شنید، ... بدارابه نزدیک شد ... دید شخصی در لباس فاخر و در زنجیرهای طلا چند زخم برداشته و در حال نزع است^{۲۰}، و این زخمی، داریوش سوم بود.

آنطور که نوشته اند اسکندر ۱۸۰ هزار تالان از خزانه های ایران بدست آورد در حالی که داریوش هنگام فرار خود نیز ۸۵ هزار تالان همراه برده بود.^{۲۱}

این روایت را هم داریم که «دارا را هر سال، از روم، هزار خایه (تخم) زرین آوردندی هر یکی صدمتقال، و این خراج روم بود که بدو دادندی، چون اسکندر به پادشاهی نشست، دارا به تقاضای خراج کس فرستاد، ذوالقرنین (اسکندر) نداد و گفت: مرغی که خایه زرین آوردی بگرد^{۲۲}» و راست گفته بود، این مرغ را خود پادشاهان هخامنشی کشته بودند.

چکمه با میخ طلا لابد خواهید گفت اسکندر و جانشینانش چه کردند؟ باید عرض کنم که همین طلاها و نقره ها کم کار خود را کرد و آن سپاهیان سبک اسلحه مقدونی تبدیل به سربازان سنگین سربین تن پرور شدند و پادشاهان سلوکی، عیش و تجمل را پیش گرفتند و آن قدر در فساد اخلاق غوطه ور شدند که همین فساد اخلاق بالاخره کار آنان را ساخت و «اشک بیرون آمد از کوهپایه، و پادشاهی ایران بگرفت، و قوم او را اشکانی نام کردند.»^{۲۳} لابد شنیده اید که «ارشک و تیرداد پسران فری-یابت از باختر به پارت (خراسان) نزد «فرکلیس» والی سلوکی آمدند، و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافق عادت زشت یونانیهای آن زمان خواست تمتعی از جمال او برگیرد! این رفتار بر ارشک بسیار گران

آمد، فِرْکُلِسِ را که میزبانش بود، شبانه، به معاونتِ تیرداد و پنج نفر نوکرش کشت و پس از آن به قیامِ بر ضد سلوکی ها عزمِ خود را جزم کرد^{۳۴} (۲۵۰ ق.م). این نخستین پایهٔ تشکیل دولت مقتدرِ پارتی بود و دولتی که سوارانِ آن در جنگ و گریز و حشت آور بودند و "بزرگی و نیرو و نرمی کمان پارتی باعث میشد که زه را بیشتر بکشند و وقتی که زه را رها می کردند تیر چنان با قوت پرتاب می شد که به عمقی بسیار به گوشت می نشست. و ضربت نیزدهای پارتی چنان سخت و قوی بود که غالباً تنِ دوسوار را می شکافت"،^{۳۵} چنین سپاهانی به سرداری فرهاد پادشاه اشکانی بد جنگِ آنطیوخوس ششم پادشاه سلوکی مغرب (۱۴۵ تا ۱۴۲ ق.م) رفتند. اکنون وضع سپاه باقیماندهٔ سلوکیها را ببینید، به روایت زوستن:

"تجمّل این سپاه با تدارکات جنگی اش برابری میکرد چنانکه هشتاد هزار نفر سپاهی سیصد هزار خدمتکار داشت و اغلب آنها آشپز بودند. طلا و نقره بقدری زیاد بود که چکمه های ساده ترین سرباز میخپای طلا داشت. این سپاهیان، فلزی را الگدمال میکردند که برای آن آنها نیمه مردمان بد جنگ یکدیگر میرفتند. ظرف آشپزخانه از نقره بود و چنان بنظر می آمد که این لشکر به جنگ نمی رود بل به سوی مهمانی روانه است... درین جنگ سپاه سلوکی شکست خورد، آن تیوخوس کشته شد. فرهاد، دَفِنِ شاهان دای برای او ترتیب داد..."^{۳۶}

به روایت دیودور: وقتی خبر قتل آنطیوخوس به انطاکیه رسید تمام شهر عزا دار گردید مخصوصاً صدای ندبه و زاری زنان بسیار بود، سیصد هزار سپاهی در دشت جان سپرد، خانواده های نبود که برای کسی عزا دار نباشد. در میان زنان بعضی برای برادر، برخی برای شوهر یا پسر سوگواری میکردند،

جمع کثیری از دختران و پسر بچه‌ها کد یتم شده بودند از بی کسی‌شان می‌نالیدند؛ این وضع دوام داشت تا آنکه گذشتِ زمان - کد بهترین طیب است - حدی برای عزاداری آنها نهاد ...

جسد آنلیوخوس را فرهاد دوم در صندوق نقره بدسورید فرستاد.^{۳۷}

تخت خواب زرین بنده نمیتوانم عامل اقتصاد و زر را دقیقاً در سقوط اشکانیان پیدا کنم، چه مدارک بسیار کم است. اما شنیدم که در جنگها ۲۰۰ هزار زن و رانمشگران سورتا را حمل میکردند و بهر حال بدگفته فلاویوس، کم کم کارا اینها بجائی رسیده بود که پادشاهان اشکانی هم بر تخت خواب زرین می‌خوابیدند^{۳۸} و شك نیست وقتی اردوان پنجم از خواب این تخت خواب بیسار شده است که سپاهیان اردشیر بابکان به پشت دروازه‌های هر مزدقان (احتمالاً حوالی اهواز فعلی، یا گلپایگان) رسیده بودند.

در طبقات ناصری بدفشار دربار اردوان اشاره‌ای شده و گوید «اردوان الاصفردی فضول و مکنار و معاشر بود، پیوسته به عشرت و اهو مشغول بودی و نشاط کردی، در ایام اوکاری نرفت که ذکر آن، آن کردی و او آخر ملوک طوایف بود. و مدت مُلک او سیزده سال بود.»^{۳۹} و این نخستین بار است در تاریخ که عدد ۱۳ صاحب آنرا زده است.

شبدیز و شیرین البته قدرت و شدت سیلاب ساسانی نیز کم بدباناتاق فساد و تباهی گرائید، رستم فرخزاد وقتی برابر سپاد عرب قرار گرفت، مُغیره بن شعبه به عنوان سفیر در برابر او قرار گرفت، رستم از غروری که داشت او را تهدید کرد که فردا آفتاب به وسط آسمان نخواهد رسید که من همه شما را کشته باشم، مُغیره جواب مفصل نداد، فقط گفت: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، و از آن مجلس خارج شد.^{۴۰} رستم

وقتی بدمیدان رفت تعجب میکرد که چرا نیزه‌اش در برابر مشت،
 برهنه سپهد، برهنه سپاه، گُند شده است و به برادرش دردل می‌کرد:
 اگر نیزه بر کوه رویین ز
 نذارده کنم زانکه رویین تنم
 کنون تیر و پیکانِ آهن گذار
 همی بر برهنه نیاید بکار
 همان تیغ کان گردنِ پیل و شیر
 فکندی به زخم اندر آورد زیر
 بُرد همی پوست بر تازیان

ز دانش زیان آیدم بر زیان
 اما باید گفت تیغ آن سربازانی که همراه اردشیر با بکان به مرز رفتند
 و هفتاد هزار سر را به میدان معبد اصطخر فرستادند از آن روز کند شده
 گنج باد آورد به خزانه ساسانی راه یافت، و خسرو پرویز، آن دربار پر شکوه را
 به وجود آورد و سه هزار زن را در آن جای داد که یکی از آنها شیرین بود
 هزاران اسب تشریفاتی سرطوبله است که یکی از آن نمونه شبدیز بود،
 شیرین و شبدیزی که نظامی در باب آنها گفته:

نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم
 نه چون شبدیز شیرنگی شنیدم
 و تنها یکی از اشیاء بی نظیر دستگاه او تاجی بود که منهای سراج
 درباره اش گفته است «آنچه او را جمع شد از ملوک عجم هیچکس نداشته
 اول تاجی از چهارصد من زبر سرخ زده بود و یک پاره یا قوت که طول او یک
 بدست بود، چون آفتاب درخشان، در آن نشاند و یک هزار دانه مروارید

هریک چند بیضه گنجشک چون ستاره رخشان آن جمله در تاج و تخت از
 وضع کرده و آن تاج بد زنجیرها از طاق بازگاد او چنان آویخته که چون بر
 تخت نشستی تاج بر سر او چست آمدی تا بیننده را گمان افتادی که این تاج
 بر سر او نهاده است.^{۴۱} خسرو پرویز در سال ۱۸ سلطنت خود ۴۶۸ میلیون
 مثقال طلا از گنج خانه جا بجا کرده که اغلب این ثروت را بد سبب وصول
 بقایای مالیاتی بدون اندک ترحم و رعایتی بدست آورده بود.^{۴۲} هم چنین :
 «... دوازده هزار زن در شبستان او (خسرو پرویز) بودند از بنده و
 آزاد، و در جمله مریم دخت ملک روم، زبیرام دخت، و گردویه و شیرین
 که ماه جهان بود، کس بد نیکوئی او صورت نشان نداده است؛ و فرهاد سپید
 او را عاشق بودست ...»

پرویز چون به شکار بیرون شدی، از چپ و راست پانصد کنیزک به
 مجمرهای زرین اندر عود همی سوختندی، و هزار مرد فراش بامشک پیرامون
 آب همی ریختندی تا باد گرد نینگیزد»...^{۴۳}

وکاش این عمل تنها اختصاص به پادشاهان داشته درین مورد متأسفانه
 کارگذاران هم بردین ملوک بودند؛ چنانکه آذرماهان، حاکم کرمان فقیر،
 وقتی بناشد به انوشیروان کمک هائی کند، « ۲۷ شبانه روز هر روز هفتصد
 قطار شتر خزاین و اموال او را کشیدند... رئیس اصطخر حسد برد که او را نیز
 مثل آذرماهان مال بسیار بود، اموال خود را برداشته به خدمت شاه کسری
 آمد ... پادشاه هندوستان، انوشیروان را هزار من عود فرستاد ... و ملک
 کشمیر صد جوئن و چهار هزار من مشک از فر فرستاد نزد کسری »^{۴۴}. این
 حرفها هر قدر اغراق باشد، باز هم گویای یک حقیقت هست، حقیقت اینکه
 به قول آن حاکم معروف، یحیی برمکی که عاقبت سرش را بر سر این

حرف نهاد،^{۴۵} بجای آنکه در خانه‌های مردم باشد، در خزانهٔ اینان جای گرفته بود.

نباید فراموش کرد که یکی از عوامل تهییج سپاه عرب برای تسخیر منائن، همین گنجها و طلاها بوده است و وقتی سپاه عرب به مدائن رسید، سَعْدُ وَقَاصُ بر آن غنایم دست یافت و چیزها دید بسیار عجیب، از آن جمله: «اسبی یافت به خزینه اندرزین، و بروی لگام و باردم همه از سیم بافته بگوهرهای الوان و یاقوت و مروارید، و سواری بروی نشسته تن آن سوار از سیم از سر تا پای بگوهرها اندر نشانده، و یک اشتر یافتند از سیم و او را یک بجه بر پشت از زر، گوهرها اندر نشانده از یاقوت و مروارید و زبرجد. دیگر عطرها یافتند اندر خزینه از مشک و کافور و عنبر و عَیْبَر، کافور را پنداشتند کی (که) نمک است، تا ایشان را بگفتند کی این کافور است. باقی غنیمت قسمت کردند... شصت هزار مرد بود، هر مردی را دوازده هزار رسید.»^{۴۶} و این همه غنائم نصیب سربازانی شد که بقول همان رستم فرخزاد:

زیبشی و پیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش
 لا بُدَّ رستم لباس اینها را مقایسه با لباس خودش
 در زیر بار طلا مِسْکَرْدَکَه به قول بلغمی پیراهن و زیر جامه زربفت
 پوشیده داشت، و همیانی بر میانش بود که هزار زر
 سرخ در آن بود، و کمری زرین داشت بگوهرها مَرَّصَع. قیمت آن هفتاد
 هزار درم بود. و در میدان جنگ قادیسه هزار شتر زیر بار بودند که درم
 و دینار داشتند و شاید تعجب کنید که رستم در آفتاب سوزان جنگ به زیر
 سایهٔ یکی از همین شترها پناه برده بود «عربی بنام هلال بن علقمه

که دانست بار آن شتر درم و دینار است شمشیر یزد و تنگ آن بار را برید .
 بار بر پشت رستم فرود آمد و پشت او بشکست ، رستم از درد خود را در آب
 رود افکند ، هلال دانست که او رستم است ، او را بگرفت و سرش را برید
 و بر سر نیزه کرد و بانگ بر آورد: رستم را کشتم.^۷ و هم میدانیم که یزدگرد،
 شاهزادهٔ ساسانی نیز که او را همین رستم بر تخت نشانده بود ، هنگام فرار
 از مدائن ، قبل از هر چیزی به قول حمزه اصفهانی « هزار طبّاح و هزار سگبان
 و هزار بوزبان و هزار بازیار همراه برداشت »^۸ و در مرو « به آسیابی
 گریخت ... و آسیابان او را بکشت و در آب افکند . . . و ایدون گویند که
 آسیابان او را نشناخت ، یزدجرد وی را گفت مرا مکش تا من ترا
 توانگر کنم ، آسیابان گفت چی چیز دهی ؟ وی انگشتی داشت نکین از
 یاقوت سرخ کاند در جهان چنان نبود ، او را داد . آسیابان گفت: این چه چیز
 است ؟ مرا چهار درم سیم بآید کی مُزد این آسیا هر روز چهار درم سیم است ،
 اگر مُزد امروزیند مرا دهی ترا نکشم ، یزدجرد گفت ای بدبخت این نکین به
 از خراج پارس و کرمان است ! آسیابان گفت من خراج پارس و کرمان ندانم ،
 مرا چهار درم سیم باید ، و باوی چهار درم نبود ، مرا و را بکشت ! و از
 آن گاه باز هیچ معنی بی چهار درم جایی نرود؟^۹

مردم ایران که گرد یزدگرد و رستم جمع شده بودند تا شاید در برابر
 عرب مقاومتی فراهم آید سخت در اشتباه بودند که این با انگشتی هم قیمت
 خراج پارس و کرمان و آن دیگر با کمر بند هفتاد هزار درمی نمی توانستند
 در برابر شکم گرسنگان با ایمان پایداری کنند، چه بدکرات ثابت شده است
 که آنان که در فنداق حریر جا ترک کرده اند کمتر قدمی بنفع طبقات « آسمان
 جل » توانند برداشت !

نه تنها ساسانیان، بلکه ترکان ماوراءالنهر هم از تجمل خود شکست خوردند، نوشته‌اند «وقتی سپاهیان عرب بهمراد عبیدالله بن زیاد (۵۴ هـ = ۶۷۳م) به ماوراءالنهر تاختند، پادشاه ترکان بخارا با همسرش قبیح خاتون شکست خوردند و فرار کردند، یکی از زیرجامدهای زن باقی ماند و بدست عرب افتاد و آنرا دوست هزار درهم قیمت زدند!»^{۵۰}

آروز که یعقوب لیث بر ربیل^{۵۱} - که او را بر تختی از طلا می‌نشانند و بردوش می‌بردند - پیروزی یافت، اطرافش مثنی سر بازان پر شور و پا برهنه و

ماهگیر سیستان

ماهگیران سیستانی بودند که شمشیر در دشمن نهادند و شش هزار مرد بکشتند و سی هزار اسیر بگرفتند و «سره‌های کشته شدگان را در کشتی نهادند از راه هیرمند به زرنج فرستادند، و دوست و چند کشتی بار بود که همه بار آن سرگشتگان دشمن بود»^{۵۲} و ساعتی که یعقوب لیث در کاخ شادیاخ، محمد ابن طاهرا را به بند افکند، دیگر طاهریان، اخلاف آن طاهر ذوالیمینین - موشه دیان^{۵۳} عصر مأمون که بادو دست شمشیر می‌زد - نبودند، بلکه مردمی عشرت دوست و تجمل طلب شده بودند که در برابر تمنیات و تمایلات خود هر چیزی را از دست میدادند چنانکه گردیزی در باب آخرین آنها گوید: «و محمد بن طاهر غافل و بی‌عاقبت بود، سرفروود بُرد به شراب خوردن و بدطرب و شادی مشغول شد.»^{۵۴} و همه اینها به عادت پدرش و جدش بود.

یک نمونه از کارهای عبدالله بن طاهر جد محمد بن طاهر بن عبدالله را بشنوید، «چنین گویند که عبدالله طاهری یکی را از بزرگان سپاه خویش باز داشته بود، هر چند در باب او سخن گفتندی از وی خوشنودنگشت، پس چون حال بدانجا رسید، و هر کس از کار او ناامید گشتند، این بزرگ را کنیزکی

بود فصیح، قصه‌ای نوشت و آن روز که عبدالله طاهر به مظالم نشست آن کنیزک روی پرست و به خدمت وی رفت و قصد بداد و گفت: یا امیر، خُذ الْعَفْوَ فَإِنَّ مِنْ اسْتَوْلَى أَوْلَى وَمَنْ قَدَّرَ غَفَرَ (گفت ای امیر هر که بیاید بدهد و هر که بتواند بیاورد)، عبدالله گفت: یا جاوید، إِنْ ذُنُبَ مَا حَبَّكَ أَكْثَمَ مِمَّا يَرْجَى عَفْوَهُ (ای کنیزک، گناه مهتر تو بزرگتر از آنست که آنرا آمرزش توان کرد). کنیزک گفت: شفیع من تو بزرگتر از آنست که بازتوان زد. گفت: کدامست این شفیع تو که بازتوان زد؟ کنیزک دست از روی برداشت و روی بدو نمود و گفت: اینک شفیع من؛ عبدالله طاهر چون روی کنیزک بدید تبسم کرد و گفت: بزرگاشفیعاً که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست. این بگفت و بفرمود تا آن مرد را خلاص دادند و خلعت داد و بناوخت و بجای او کرامتها کرد. و این بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبتِ روی نیکو تا کجاست و حُرْمَتِ او چندست! ^{۵۵}

درواقع رفتار این پادشاه، واقعه فریند را تکرار کرد. فریند Phryne

معشوقه نقاشی بود، هیبرید و کیل مدافع او برای تبرئه زن زیبا که متهم بود، تدبیری اندیشید و او را برهنه در حضور قضات آورد، و گفت: آیا ظلم نیست که اندام زیبایی در گوشه زندان پیرو فریوت شود و کسی از آن بهره نبرد؟ این رفتار او در رأی قضات مؤثر شد و آزادش کردند. فریند آخر عمر را در بدبختی و فقر پایان رسانید. ^{۵۶}

سر بازان یعقوب هم، در اثر قوحت بیشمار وارث خزانه‌های نیشابور، ماهری و کابل، زبیل و بتخانه و بلخ و قلعه خرمه فارس شده بودند چنانکه تنها از

رکاب
چوبی

همان قلعه خرمه... «سی روز، هر روز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شامگاه از آنجا همی درهم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی سیمین و زرین برگرفتند».^{۵۷}

با این حساب، روزی که یعقوب در گذشت، بد روایتِ اغراق آمیز مسعودی، در خزینة او «هشتصد هزار هزار دینار بود».^{۵۸} عَمْرُو لَيْثُ این سپاهیان پول چشیده را بد جنگ امیر اسماعیل سامانی برد. «هفتاد هزار سوار عرضه کرد، همه بَرگُستون دار با سلاح و عدتی تمام... و مطبخِ او را چهار صد اشتر همی کشید».^{۵۹} او میتوانست چنین سپاهی داشته باشد زیرا علاوه بر همه درآمد «هر سالی عَمْرُو بن اللَّيْثُ را پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و ترکی بودی چون سمور و سنجاب و باز و عود و مشک و صندل و دار خاشاک و چهار بار هزار هزار درم نقد بودی».^{۶۰} اکنون ببینید سپاهیان دشمن یعنی امیر اسماعیل کیان بودند: امیر اسماعیل لشکریان خود را «به سر تازیانه بشمرد، دو هزار سوار بر آمد، چنانکه بیشتر از لشکر او رکابهای چوبین داشتند، و از هر ده تن یکی سپرداشت! و از هر بیست مرد یکی جوشن داشت! و از هر پنجاه مرد یکی نیزه داشت! و مرد بود که از بی ستوری، جوشن بر فتراک بسته بود».^{۶۱} البته سر نوشت آن سپاه هفتاد هزار نفری و سرگذشت عمرو لیث و اسارت او را خواند ایم و شنید ایم.

تعجب خواهید کرد که چگونه ۲ هزار سپاه بر ۷۰ هزار پیروز شد، این تعجب وقتی وارد است که ما از نتیجه عدل و معجزه رفع تبعیض و توجه به عامه غافل باشیم.

میگویند، عمرو لیث، در لشکرکشی خود وقتی بد نیشابور وارد شد، زمستان بود و لشکریان او در خانه های مردم نزول کردند، پیرزنی شکایت

کرد که مرا درین شهر چهار سراسر است که همه را لشکریان تو فرو گرفته اند و من با طفلان خود در میان کوجه‌ها سرگردان مانده‌ایم ... عمرو در غضب شد و گفت: لشکریان من، از سیستان، خانه و سرا بار نکرده و بدین دیار نیاورده‌اند و ناچار باید در خانه های این شهر اقامت کنند، مگر قرآن بخوانده‌ای که فرمود: إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا، وَ جَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا أُذِلَّةً (پادشاهان چون بشهری فرود آیند آنرا نابود کنند و اغنیای شهر را ذلیل سازند). آن زن گفت: همان قرآن نیز فرموده است: فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِبَةٌ بِمَا ظَلَمُوا (این خانه‌های آنهاست که بمناسبت ظلمی که کردند خالی و خراب مانده است) ^{۶۲} بهر حال چنین امیری با این روحیه و سربازان در برابر امیر اسماعیل سامانی قرار گرفتند: سرداری که به روایت خواجه نظام الملک، منقول در بحیره، «چون از کوجه باغ بخارا می گذشت نظرش از دیوار باغ بر شاخ میوه افتاد، ... در دل امیر گذشت که اگر سپاه، عدالت مرا منظور داشته این شاخ را نشکنند من به عمرو بن لیث ظفر می یابم، و اگر شکستند بر میگردم و میروم. پس شخصی از معتمدان خود را موكل کرد. دوازده هزار کس از آن موضع گذشتند و هیچیک، از بیم عدالت امیر، نگاه بر آن شاخ نکردند. آن شخص آمده به عرض رسانید قصه را، سرباز زمین آورده و سجدت شکر کرد، پس نتیجه این آن بود که در روز جنگ که عمرو با هفتاد هزار کس در برابر او آمد، اسیر عمرو تندی کرده عمرو را در ربوده به خدمت امیر آورد» ^{۶۳}!

از وقتی امیر اسماعیل به زنجان میرفت و از قزوین گذشت «در آن اوان باغات برافزواکه وانگور بود، امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغان نگرود و یک من جو و یک تو برده‌گاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستاند» ^{۶۴}.

شیر پاسبان شاه

البته کار سامانیان نیز چنین با نسق و نظم نماند ،
 اختلاف میان شاهزادگان و امراء کم و بیش پیش
 آمد، سر بازان شیردل امیر اسماعیل کم کم تبدیل به
 سپهسالارانِ عشرت دوست شدند ، و پادشاهانی چون احمد بن اسماعیل
 ناچار شدند بجای آن سر بازان شیردل ، برای پاسبانی، از شیر بیشه استفاده
 کنند و شیری بود که هر شب بر در احمد بن اسماعیل بودی ، تا هیچکس
 گرد او نیارستی گشتن، شی آن شیر را نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب بر در
 نیز نرفتند ، پس اندر شب ، چند تن از غلامان او اندر آمدند و گلوی او
 پیریدند .^{۶۵}

سرداران و سپهسالاران نیز تبدیل به مردمانی عشرت طلب و شادی،
 دوست شدند مثل ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان که « روزی به باغ
 خُرْمَك شد، و کنیزکی را دوست داشت، باوی بخت، بر شکم او خفته بود، جان
 بداد، اندر ذی الحجة سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة^{۶۶} (۳۷۸ هـ = ۹۸۸ م) یا
 بقول صاحب حبيب السیر « روزی به خیال تمهید بساط عیش و نشاط بایکی از
 کنیزان بیانی رفته ، آغاز مباشرت نمود ، آلت مباشرت از کار افتاد»^{۶۷}

چادر بسر

همین گونه سرداران بودند که کار را به آنجا رساندند
 که ده سال بعد آخرین پادشاه سامانی ابوالقوارس
 عبدالملک بن نوح ناچار شد با چادر زنانه فرار کند، و ایلک خان بر بخارا
 پیروز شود ، و « ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه دهم ماه ذی قعدة سنة تسع
 و ثمانین و ثلثمائة (۳۸۹ = ۹۹۸ م) و به سرای امارت فرود آمد، و ابوالقوارس
 عبدالملک پنهان شد. فرمود تا او را طلب کردند و بیاورند ، چادر اندر سر
 کشید ، وهم بر آن حال باز از بخارا او را بر آوردند، و پیش ایلک آه بردند.

بفرمود تا او را بند نهادند، و سوی او زگند بردند، و آنجا اندرجس ایلک فرمان یافت، الله اَعْلَىٰ وَاَجَلٌ».^{۶۸}

بند شلوار
روزی که مرداویج به فکر تجدید شاهنشاهی ساسانی افتاد و به حاکم اهواز نوشت که «ایوان مدائن و طاق کسری را تعمیر کند»^{۶۹} هنوز دیلمیان از زی ماهیگیری خارج نشده بودند، و سرّ پیروزی آنان بر مردم همدان نیز این بود که تجمل بی حدّ مردم آن دیار، آنان را از دفاع شهر بازداشته بوده می گویند در قتل عام همدان، مرداویج «به مرتبه‌ای مبالغه فرمود که... قاتلان، دو خروار بند ابریشمین از مقتولان جدا ساختند»^{۷۰} یا به روایتی ملایم تر روضه الصفا «دو هزار بند ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند».^{۷۱} معلوم است سربازی که با بند شلوار ابریشمی به جنگ می‌رود، چگونه شلوار از پایش خارج خواهند ساخت. (رجوع شود به مقاله نگارنده، راه ابریشم، ازدهای هفت سر). این مرداویج حتی وقتی به حمام میرفت و لخت بود، باز شمشیری احتیاطاً به کمر می‌بست، اما پادشاهان آل زیار و آل بویه کم‌کم عشرت طلب شدند تا بد آنجا که وقتی سلطان محمود غزنوی بر روی پیروز شد و مجدالدوله پسر رکن‌الدوله را دستگیر کرد و به غزنین فرستاد، در فتح نامه‌ای که بنام القادر بالله فرستاد نوشت: «چون ما به ری رسیدم مجدالدوله را مقید گردانیم، در حر مسرای او ۵۰ زن آزاد یافتیم - از آن جمله سی و چند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که با این عورات به کدام مذهب مصاحبت می‌کردی؟ جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده».^{۷۲}

میگویند سلطان محمود دستور داد ۴۶ زن را آزاد کرد و دو چهارتا را پیش او آورد و گفت هر کدام از این زنان را میخواهی انتخاب کن تا با تو باشند!

و این را نیز نوشته اند که «از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار و موآزی بانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاقه جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند.»^{۷۳}

اگر سبکتکین پس از آنکه بد جای البتکین انتخاب
 شد (و این نخستین پادشاه انتخابی - نه موروثی -
 بعد از اسلام ایران است) دست به رفرم بزرگ
 خود نمیزد و مهار سرداران را نمی کشید ، دولت غزنوی در نطفه خفه شد
 بود . اما سبکتکین - پدر محمود که مُلک غزنوی را به او به ارث سپرد -
 قبل از هر کار ، سپهسالاران را از ملکداری و حشم‌داری و ثروت اندوزی برکنار
 داشت و اموال آنها را ملی کرد . به قول بیهقی ، «از آن همه نعمت‌ها که
 البتکین گرد کرده بود ، سید خروار سلاح مانده بود و بانصد تخت جامه
 ... پس سپاه را بخواند و خزینه بدیشان نمود و گفت : کار مُلک به لشکر
 راست است و کار لشکر به مال ، و مال به عمارت و عدل حاصل می شود ...
 پس گفت : با هر تُرکی (مقصود سرداران و بزرگان سپاه است که آن روز طبعاً
 همه از ترکان انتخاب میشدند) دیهی می بینم و سلطانی . و چون لشکر
 برزیگری کند ، کار حَرَب ملازمت تواند کرد . و باید که همه دیه‌ها بر تصرف
 دیوان دهید که من خود عمارت می فرمایم . و شما احتیاجی که دارید از
 خزانه بستانید ... و هم چنان کردند ، جزو دیوان گرفت و هر کجا گاو و تخم
 و بنده نبود از دیوان بداد ...»

در جنگ محمود با هندیان (۸ محرم ۳۹۳ هـ =
 نوامبر ۱۰۰۷ م) همه تعجب می کنند که چگونه سلطان
 محمود با ده هزار مرد غازی ، با جیپال پادشاه هندوستان که ۱۲ هزار سوار

۳۰ هزار پیاده و ۳۰۰۰ فیل جنگی داشت پیروز شد، اما با اندکی توجّه بد روایت گردیزی، علت روشن میشود: «مسلمانان اندران معرکه ۵ هزار کافر را کشته بودند، و جیبال را اسیر گرفتند ۱۵ تن از پسر و برادر او، بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور، و چنین گویند که اندر گردن جیبال قلاده‌ای بود مرصع بدجواهر، اهل بصر آنرا ۱۸۰ هزار دینار قیمت کردند، و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلیدها یافتند قیمتی»^{۳۵}. معلوم است سرهنگی که با گردن بند طلائی بدجنگ میرود، همان گردن بند قلاده اسارت او خواهد شد.

تخت زرین
 طغیان ترکمانها در سال ۴۲۸ هـ (= ۱۰۳۶ م) شروع شد و طغرل سال بعد در نیشابور خطبه بد نام خود خواند، ولی شاید تعجب کنید که یکسال قبل از آن، سلطان مسعود مشغول جدکارها بود، گردیزی گوید: «هم اندرین وقت یعنی سبع و عشرين و اربعمانده کوشک نو تمام شد بدغزین، با تخت زرین که از بهر این کوشک ساخته بودند مرصع به جواهر، پس امیر... بفرمود تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشک، و تاج زرین به وزن ۷۰ من از زر و جواهر ساختند بودند، از بالای تخت بیاویختند بدزنجیرهای زرین. و امیر مسعود... بر آن تخت بنشست و آن تاج آویختد بر سر نهاد، و حشم بورعیت را باز داد»^{۳۶}. اما دو سال بعد، در نیشابور، تخت او را بدینسان از زیر پایش کشیدند، آنهم چند سوارتر کمان... بیبقی گوید:

«... به دوازده روز، ابراهیم بنال (برادر طغرل) بدگران نیشابور رسید بامردی دویت، و بیغام داد که... وی مقدمه طغرل و داود و بیغوست، اگر جنگ خواهید کرد تا باز گردد، و آگاه کند، و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید

و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ بر اثر وی است قاضی صاعد گفت:
 ... رعیت را نرسد دست بالشکری بر آوردن ... جز طاعت روی نیست ..
 باغ حُرْمَك را جامه افکندند و نزل ساختند و استقبال را بسجیدند . . .
 بر نیم فرسنگ از شهر، ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست و سه صد ، و یک
 علامت و جنّیتی دو، و تجملی دریده و فسرده ... و خلق بی اندازه به نظاره
 رفته بودند، و پیران کهن تر دزدیده می گریستند که جز محمودیان و مسعودیان
 را ندیده بودند، و بر آن تجمل و کوبه می خندیدند ... و پس از آن به سه
 روز طغرل به شهر رسید ، و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی
 صاعد ، و با سواری سه هزار بود ، بیشتر زره پوش ، و او کمانی به زه کرده
 داشت در بازو افکنده، و چوبه تیر در میان زده ، و سلاح تمام برداشته ، ...
 و به باغ شادباخ فرود آمد ... دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب
 بسیار با و بگفته بودند ... نزدیک طغرل رفت به سلام ، ... و وی بر تخت سلطان
 نشسته بود . در پیشگاه صُقه، قاضی صاعد را بر پای خاست و به زیر تخت بالشی
 نهادند و بنشست، قاضی گفت : زندگانی خداوند دراز باد، این تخت سلطان
 مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیز هاست، و توان دانست
 که دیگر چه باشد ... ۷۷

سلطان مسعود سپاهی با آمادگی و وسایل بسیار به
 جنگ ترکمانان فرستاد . هیچکس گمان نمی کرد
 که سپاه عظیم غزنوی که روزی تا ماوراء سومنات
 تاخته بود ، کارش به آنجا برسد که از مُشتی ترکمان چادر نشین شکست
 بخورد. اما بهر حال :

« روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسارفت با اُهبتی و عدتی

و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان ، باوی حامه و زربسیار تا کاسانی که روز جنگ نیکو کار کنند و وی ببیند باندازه و حد خدمتش صلّت دهد ... در جنگ اول هفتصد هشتصد سر بریدند و امر بفرمود تا بوق و دهل بزدند و همه شب تا روز بخورد ، وقت سحر گاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هر چه داشتند از تجمل و آلت بدست مخالفان افتاد ، خواجه بو نصر از حال امیر پرسید ، گفتند وقت سحر خفته است و هیچگونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ بیدار شود . از آن منہیان که بودند پوشیده به نسا ، پیغامها رسید ، نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که در آن متعیر شدند .^{۷۸}

بهر حال «در جنگ ترکمانان ، مسعود با صد هزار پیاده و هشتاد هزار سوار و پانصد زنجیر فیل با چغریک برادر طغرل و عمش بیغو ارسلان که زیاد از هشت هزار ترکمان بی سر و پا در اطراف خود نداشتند ، چنان بجنگ دست از حریف بردند که مسعود با آنهمه عساکر شکست عظیمی خورد و ملک و مال و سلطنت را سه طلاقه داده بطرف غزنین فرار کرد .»^{۷۹}

لا بد ، روز جنگ آخرین ، یعنی صفر ۴۳۱ هـ (اکتبر ۱۰۳۹ م) راهم می خواهید بدانید که چگونه بد شکست مسعود تمام شد ، ... «از اتفاق عجیب که نمی بایست طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان مسعود اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته ، پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد ، و پیل بان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندند ، و به گام خوش - خوش می راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر ، و آن فرصت ضایع شد که اگر آن خواب نبود ، سحر گاه بر سر طغرل بودی .»^{۸۰}

معلوم شد که به قول بیهقی «مردی لشکری چنانکه بکار آید نیست ، هستند گروهی کیای فراخ شلوار»^{۸۱} و با این کیایها البته روی فتح باطغرل است .

طغرل سلجوقی ، با همه بی باکی و بدویت و بربریت به يك اصل توجه داشت و آن این بود که بهر حال ظلم به رعیت نکند و برای این منظور در همان بدایت امر ، حاضر شد برادرش را از خود برنجاند و حتی باپول ، نظر او را خریداری کند تا مردم به زحمت نیفتند ، در واقع او قبل از آنکه با باطاهر را ببیند به نصیحت او عمل کرده بود^{۸۲} ، گویند « روز عید قصد غارت نیشابور کردند ، طغرل بك گفت : روز عید است ، مسلمانان را نباید رنجانیدن ، چغریك تیرگی نمود و کلرد بکشید که اگر نگذاری که بفار تيم ، کلرد به خود زخم و خود بکشم ! طغرل بك تواضع و مواسات نمود و به چهل هزار دینار قسط او را راضی کرد .»^{۸۳}

کم کم طغرل بك ها تبدیل به سلطان سنجر ها شدند که از بوعلی (؟) از سستی باه برش می کردند و او پاسخ منظوم می نوشت^{۸۴} « والبته طولی نکشید که به قول میر خواند : « در زمان جهانبانی سلطان سنجر ، چهل هزار خانوار تر کمانان که مشهور بودند به حشم غز . . . هر سال ۲۴ هزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خوان سالاران کرده به فراغت روزگار می گذرانیدند ، نوبتی به طریق معهود نوکر خوانسالار به میان آن قوم رفته ، طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق در غت و سمن (لاغری و چاقی) گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد ، حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند .» و همین امر مقدمه طغیان آنها و دستگیری

سنجر شد و ضعف حکومت سلجوقی با نجا رسید که مملکت تجزیه شد ، و آخرین آنها طغرل سوم - که از احفاد طغرل اول بود و چون خاکستری از آتش - بد حکومت رسید و در جنگ با سلطان تکش خوارزمشاهی شکست یافت ، و در آخر شهر ربیع الاخر سنه سبعین و خمسمائه (۵۷۰ هـ = نوامبر ۱۱۷۴ م) منجوقی آل سلجوق سرنگون شد ، چنانکه در مقابل یکدیگر صف آراستند ، طغرل (سوم) آنروز بدبیه این رباعی را گفت :

رو جوشن من بیار تا دروشم کاین کار به من رسید تا خود گوشه
تا همت همن تیغ و سری بردوشم من مُلکِ عراق را به جان نفروشم

هر چه سلطان طغرل را منع کردند که امروز شراب مخور و از کار و بار باخبر باش ، گوش بر سخن هیچ ناصح نکرده ، شراب خورد و از غرور و غفلتی که داشت در میدان تاخت ، گرز برکتف ، چون از غرور هیچکس را به کس نشمردی ، اول که تاخت ، گرز را بردست اسب خود زده ، پیاده ماند ، قتلغ اینانچ در رسید و سر او را از بدن جدا کرد و تزد تکش آورد ...^{۸۵}
و خاقانی گفت :

مژده که خوارزمشه مُلکِ صفاهان گرفت

ملکِ عراقینُ نیز همچو خراسان گرفت...

در واقع طغرل اول و سوم ، هر دو یک هدف داشتند ، اما او در عالم هشیاری و این در عالم مستی ، و بدین حساب نتیجه معلوم بود :

زخم فرهاد و من از یک تیشه بود

او به سر زد ، من به پای خویشتن

روزی که سلطان محمد خوارزمشاه و ترکان خاتون از برابر مغولان می گریختند ، قبل از هر چیز مجموع ذخایر از جواهر و نفایس را متوجه یکی از قلاع

بی گور و
بی کفن

مازندان گردانیدند، و روزی که این قلعه به دست مغول فتح شد ... بدست مغولان مالی بی قیاس افتاد، از آن جمله ده هزار زر سرخ بود و هزار خروار اقمشه ابریشمین و جز آن جواهرات در آن قلعه بود.^{۸۶}

ولی باید بدانید که ده صندوق جواهر را که به قلعه اردبیل بردند، پس از فتح همچنان به مهر خدمت چنگیز خان آوردند.^{۸۷} این ذخایر همه از مالیاتهای بیجا و بیش پیش بدست آمده بود، چنانکه مالیات دو ساله ۶۱۵ و ۶۱۶ را قبلاً یعنی در سال ۶۱۴ به عنوان تعمیر باروی سمرقند از مردم گرفتند^{۸۸}، و با از مصادره اموال اشخاص بدست آوردند، چنانکه وقتی مؤید الملک حاکم نیشابور مُرد، اموال او را به مصادره به خوارزم بردند و از ترک‌کاش هفتاد جمل زر سرخ به خزانه سلطان آوردند، و آن در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتارگریخته بود و چون امکان استصحاب نبود، همچنان به مهر در جیحون انداختند که روزی کفار نشود!^{۸۹} و مردم نیشابور با اموال و طلاهای خود در زیر زمین‌ها دفن شدند، چنانکه بعد از خرابی، سالها بعد، این خرابه‌ها را جلال‌الدین به مردم اجاره داد که کاوش کنند و سالی سی هزار دینار باو بدهند، و گاه بود که در یک روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل می‌شد.^{۹۰}

نه سلطان محمد و نه جلال‌الدین هیچکدام به مردم

جهانگیر و

نمی‌رسیدند. شهاب‌الدین وزیر سلطان محمد،

جهاندار

آخوندی بود که شب و روز در مدرسه بود و در پنج

مدرسه خوارزم تدریس امامان بدو محول بودی ... چون عرصه مملکت

فراخ و کارها بسیار بهم بسته و دشوار بود، بدین سبب ای بسا که صاحب حاجت

یک سالی و بیشتر بر درگاه اومی ماندی آنکه نیازش بر آورده شود،^{۹۱} فکر

نکند که روحانی بی‌آلایشی بوده، بلکه وقتی در نسا او را دستگیر کردند و طلاهایش را ضبط و صندوقهای خزاین او بر خاک خالی همی کردند، پُشته‌ای از زر فیما بین ایشان و تقاجار نویان (داماد چنگیز) حایل گردید،^{۲۲} جلال‌الدین خوارزمشاه نیز وقتی به تبریز آمد، «لشکریان او بر رعایا تطاول میکردند، آن حال به او عرضه کردند، فرمود: ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار، و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست! چون جهاندار شویم، فریادخواه را داد دهیم»^{۲۳}.

بدین جهت بود که در فرار سلطان محمد، حاکم خود او یعنی رکن‌الدین کبک جامه، مغولان را به جای پای او راهنمایی کرد و سلطان محمد ناچار در کشتی نشست و فرار کرد،... و در آرزوی این بود که قطعه‌ای خاک در دریا بیابد و فرو آید تا به آسکون رسید «همی گریست و می‌گفت: از چندین زمینهای اقالیم که ملک خود گرفتیم، امروز دو کز زمین یافت نخواهد شد که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلا دیده را دفن کنند... چون انفاس معدود بر سلطان آخر آمد، سهم الحشم شمس‌الدین محمود... و مقرب‌الدین مهتر مهتران مباشرت غسل او کردند، و چادری که او را در آن به‌گود نهند دست نداد، شمس‌الدین محمود مذکور کفن او را به ضرورت از پیراهن ساخت و درین جزیره دفن کردند»^{۲۴}.

درین میان سرنوشت ترکان خاتون مادر سلطان محمد از همه غم - انگیزتر است که در عین حال غرور زانۀ او انسان را به ستایش وامی‌دارد. او اسارت دشمن را پذیرفت که نان زیر دست عروس را نخورد، و این بارزترین نمونه اختلاف عروس و مادرش در تاریخ است: نوشته‌اند که وقتی قلعه مازندران تسخیر شد، بدرالدین هلال از همراهان ترکان خاتون به‌او

گفت: «جلال‌الدین نبیرهٔ تست ... بیا تا ترا بد خدمت اورسانم . اباکرد و انکاری عظیم نمود و گفت : هلاك بادم اگر راضی شوم که در نعمتِ پسرِ آئی- چیچاک ، یعنی مادر جلال‌الدین (که ظاهراً دخترِ پسرِ آئی چیچاک بود) ، و در زیر سایهٔ او باشم ...»^{۹۵} و نوشته‌اند که وقتی این زن را به سبیری بردند ، آنجا سالها در اردوی مغول بداسارت بزیست و بسا بود که ریزه‌خورِ خوان . «ولان بود ، وزنی که بر قسمتی از ممالک ایران مستقلاً حکومت میکرد ، چنان شده که «گاه‌گاه به سماطِ چنگیزخان حاضر می‌شد ، و از لقا طاتِ موائدُ چیزی که دوسه روز قوتِ او شود بر می‌گرفت»^{۹۶} . و باز معلوم شده که نه‌طبلهای طلائی و نه صندوقهای زر ، هیچکدام در روز بلاچاره‌گری کسی نخواهد شد .

اینان ، آن پول و ثروت را بجای اینکه به سرباز و

خُرده‌گیر

لشکر بدهند که برای مقابله با دشمن آماده باشد ،

آنرا به «حاج ابوتراب»^{۹۷} می‌سپردند و از خرج کردن پول سفید در راه سپاه و در واقع برای روزِ سپاه ، اکراه و غفلت داشتند و تنها وقتی متوجه اشتباه خود می‌شدند که هر چه در خاک نهفته بودند به زجر بیرون می‌کشیدند و به دشمن میدادند ، در واقع ، اینان «خُرده‌گیر لُکجه باز»^{۹۸} بودند و مصداقِ قول آن فرماندهٔ امریکائی که گفت : «به خاطر یک میخ ، نعلی را از دست دادم و به خاطر نعلی ، اسبی را از پای انداختم ، و به خاطر اسبی ، سواری از دست رفیت و به خاطر سواری ، سپاهی شکست خورد» و طبعاً باید بدان اضافه کرد که بخاطر شکست سپاهی ، سلطنتی از دست رفت .

روزی که بغداد در برابر هولاکو تسلیم شد (جمعه نهم صفر ۶۵۶هـ =

فوریه ۱۲۴۸ م) ، هولاکو کس پیش مُسْتَعِصِمِ بِاللَّهِ فرستاد و گفت ما همان تو هستیم

«آنچه دستِ مکنّت تو بدان رسد و در خورِ ما باشد بیاور !

مُستعصم این سخن را حمل بر حقیقت کرده ، دوهزار جامهٔ نفیس و ده هزار دینار زرِ سرخ و بعضی از ظروف و آوانی طلا و نقره - که به جواهرِ زواهرِ مُرَّصَع بود - از خزانه بیرون آورد و بر طبق عرض نهاد .

ایلخان به چشم التفات به آن اشیاء نظر نینداخت و مجموع را به حاضران انعام فرمود و باز خلیفه را گفت که اموالِ ظاهرِ تو و بغدادیان در تصرفِ بندگان ماست ، احتیاج به تسلیم نیست ، وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگویی . مُستعصم اشارت به صحن دارالخلافة کرد و چون آن زمین را حفر نمودند ، حوضی مملو از تُنکجاتِ طلا یافتند که هر يك صد مثقال وزن داشت .

در بعضی از روایات آمده است که در آن ایام که خلیفهٔ امام در دستِ مغولان بی اسلام اسیر بود ، روزی چند به فرمانِ ایلخان او را طعام ندادند ، و مُستعصم از گرسنگی بی تحمل شده ، از موکلان ، خوردنی طلبید . ایشان التماس خلیفه را به هولاًگو عرض کردند . حکم شده که طبقی از زرِ احمر و جواهرِ زواهرِ پیش خلیفه بَرند و او را به تناول آن اشیاء تکلیف نمایند! چون آن طَبَق به نظرِ مُستعصم رسید ، گفت : زر و جواهر چگونه توان خورد ؟

ترجمان از زبان ایلخان جواب داد که چیزی را که توان خورد چرا فدای جانِ خود و چندین هزار مسلمان نکردی و به سپاه ندادی تا مُلکِ موروثِ ترا از تعرض لشکرِ بیگانه محفوظ دارند ؟^{۱۱}

برای هزارمین بار مسلم شده آن شکوه و جبروتِ فرعونى خلافت در برابر تندى و چالاكى مغولان هیچ است و آن سپاه عظیم که در حکم شیرِ تعزیه بودند در روزِ نبرد بکار نیامدند . در باب تعداد سپاه و شکوه دربار

مستعصم نوشته‌اند :

«خليفة المستعصم بالله را ... چهارصد خادم به خلوت درگاه مشغول بودند ... قبابِ مجد و معالی را سنگی به مثابه حجر الاسود انداخته ، وطاقی اطلس سیاه از مخرجه برصفت آستینی فرو گذاشته ، از سلاطین و ملوک اطراف ، کسی که به سده سیده طاق عزت خلافت تشریف جُستی ، آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بُتان بوسه دادی و مراجعت نمودی در آن تاریخ شصت هزار سواران پاره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند .»^{۱۰۰}

اما وقتی گنجها بدست گُربه چشمان افتاد ، «مغولان ، اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف به قیمت شبّه و رصاص بفروختند ... روایت است که چهار هزار چاروا اُنقال غنایم و اُنقال به مُخیم رانندند...»^{۱۰۱}

اتا بک سُلغر از غلامان سنجر بود که حکومت فارس

تیول لباس

یافت ، اما احفادش کم کم چندان ثروتمند شدند و

سعد بن زنگی ، ممدوح سعدی ، آنقدر شیک پوش شده بود که تعجب می کنید سعدی به چه حساب دیباچه همایون گلستان را بنام او کرده بود.

روایت است که دیک ولایت از بلاد پارس به جهت کسوت خاصه او مقرر بود ، و خراج آن ولایت هر سال سیصد و شصت هزار دینار زر سُرخ بود ، هر روزی هزار دینار در کسوت صرف شدی : از کلاه و قبا و شقه و کمر و اطواقِ مرصع ، و اگر چیزی از مایحتاج کسوت خاص فاضل آمدی ، آن را به جواهر قیمتی بدادندی و در کلاه او قبا و کمر او درج و تعبیه کردندی ، و هر کسوتی را یکروزیش نبوشیدی ، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی

يك از امرأ و ملوك را.^{۱۲}

طولی نکشید که چندان کار آنها به فضیحت و فساد کشید که یکی از آنها سلجوقشاه به همسر خود «ترکان خاتون» بدگمان شد و «در سال ۹۶۲ هـ (۱۲۶۳ م) شبی در مستی، به خیال تعلق خاطر ترکان خاتون به شمس الدین میاق افتاد، غلام سیاهی را خواسته سر ترکان خاتون را از او بخواست، و غلام سیاه بی درنگ داخل حرمسرای شاهی شده، ترکان خاتون را بکشت و سراورا جدا کرده در طشتی گذاشته به خدمت سلجوقشاه آورد ... دو دانه دَرِ شاهوار - که در گوشت ترکان بود - سلجوقشاه به دست خود کنده پیش مُطرب انداخت ... شمس الدین میاق که جای تهمت ترکان خاتون بود - از شیراز گریخته به اردوی هلاکو رفته، ماجری را به زشت ترین روشی عرضه داشت و هلاکو خان را بر غضب آورده، التاجو و تمور را بالشکر مغول برای قتل و غارت و خرابی شیراز و انهدام بنیان سلجوقشاه مأمور فرمود ... سلجوقشاه روی دولت را چون سیاه برگشته دید ... ناچار پناه به بارگاه سلطان اولیاء شیخ مرشد ابواسحق (در کازرون) برده درها را بستند، و از درون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان شد .. تا حصار شیخ ابواسحق را گشودند و جماعتی از اهل کازرون را کشتند و سلجوقشاه را به جانب نو بندگان بردند، و در پایان قلعه سفید روزش را سیاه و عمرش را تباه نمودند ... و چون بعد از کشتن سلجوقشاه وارث مردانه‌ای از دودمان سلغری باقی نماند، کار به زنان کشید، حکومت فارس به اتابک آپش خاتون دختر اتابک سعدین ابوبکر که مادرش ترکان خاتون بود رسید^{۱۳} و این آخرین امرای اتابکان فارس است و چندین سال وضع فارس آشفته بود تا کار به مراد

فرزندان شاه محمود اینجو افتاد و امیر شیخ ابواسحق اینجو همه کاره شد.

ایوان کسری وقتی جناب شیخ ابواسحق شیرازی، ممدوح حافظ، برفارس تسلط یافته بود، قبل از هر کار بفرکر آن افتاد که ایوانی به تقلید ایوان طاق کسری بسازد و مردم شیراز را بدین کار مجبور کرد چنانکه مردم مُتَعین شیراز «ذنبیل‌های چرمین برای خاک - برداری درست کردند و آن سبدها را با پارچه‌های ابریشمی زربفت بیوشانیدند، مردم شیراز حتی بالان و خُرجین‌های دو اب را نیز به همین طرز می‌آراستند، و برخی کلنگ از نقره درست کرده بودند و در محل کار و جایگاه گِل کاری شمع‌های فراوان افروختند، با بهترین لباس خود به خاک برداری و حفاری رفتند و فوطه‌های حریر به کمر بسته به‌دند. شاه ابواسحق خود از جایگاه مخصوص عملیات این کارگران را تماشا میکرد (۷۵۴ هـ = ۱۳۵۳ م) ابن بطوطه گوید «من این بنا را دیدم، و حدود سه ذراع از زمین بالا آمده بود، هر روز هزاران تن درین بنا بکار پرداخته بودند و من از والی شهر شنیدم که گفت قسمت اعظم درآمد شهر صرف مخارج این بنا می‌شود»^{۱۴}

البته شیرازیان حق داشتند که پایه این بنا را از سه متر بیشتر بچشم ندیدند، زیرا در همین سال بود که سپه‌ایان تندخیز و بی‌امان محمد بن مظفر پشت دروازه‌های شیراز قرار گرفتند، مردی که روزی با ۶۰ سوار بانکو دربان جنگیده بود و هفتاد تیر بر جوش او آمده بود و زخم به اعضای او رسیده و معذک پیرو زنده بود^{۱۵} و در همین جنگ بود که «پنجاه مرد از ایشان به قتل آورد و هر سه امیر ایشان را محبوس کرد با ۳۰ مرد، سرهای آن ۵۰ تن را از گردن باقی در آویخته به یزد آمد، و امیرنمن و نوروز و گربه را در

ففس کرد و ده روز در دارالشفای صاحبی بیاویخت تا مردم به تفرج میرفتند و برایشان استخفاف می کردند»^{۱۱۶} نتیجه این محاصره معلوم بود، شیخ ابو اسحق درین ۶ ماه محاصره دائماً مست و مخمور بود، حتی روز جنگ و چنانکه «در آن روز که امیر محمد به شهر درآمد متوجه دولخانه امیر شیخ گردید، امیر شیخ در غلوی مستی، آواز طبل شنوده می پرسید که این چه غوغا و چه آشوب است؟ جواب دادند که صدای کوس امیر محمد است که شهر را گرفته متوجه بارگاه سلطانت. فرمود که این مرد کِ گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست؟»^{۱۱۷} البته شکست چنین مردی که داستان شرا بخوری او ماجرای «ضیافتِ بالتازار» را در بابل هنگام محاصره کوروش به یاد می آورد - امری قطعی بود، زیرا در برابر او مردی قرار داشت مثل محمد مظفر که در همان هنگام محاصره شیراز وقتی شدیداً بیمار شد به همراهانش می گفت: «اگر درین زحمت وفات کنم، تابوت مرا پیش دارید تا فتح شیراز کنید».^{۱۱۸}

روزی مردم طبرستان از ظلم محمد اوس به جان سید چهل گهواره آمدند (و پسر محمد بن اوس سالی سه خراج در رویان می ستاندی ؛ یکی برای محمد بن اوس، و یکی برای پسرش، و یکی برای مجوسی وزیرش)^{۱۱۹}

این مردم بدکجور نزد سید محمد بن ابراهیم بن ... زید رفتند، و او بسیار مردزاهد و متورع و بادیانت بود ... فریاد بر آوردند که ما از دست ظلم جماعت محمد اوس بد جان آمدیم ... می خواهیم که سیدی عالی راز آل محمد بر خود حاکم گردانیم ... چه باشد که بر تو بیعت کنیم ... سید محمد فرمود که مرا اهلیت این کار نیست، اما مرا دامادی هست درری که خواهرم در قبالت نکاح اوست، مرد شجاع و کافی و حربه دینم و وقایع بسیار

پشت انداخته است ، اگر راست می گوئید ، کس بفرستم تا او بیاید... مردم قبول نمودند ... سیدمحمد کیا دبیر نامه ای به نزد داعی الکبیر الحسن بن زید... بنوشت ... چون نوشته سیدمحمد کیا دبیر بهری بدو رسید ،... در حال جواب بنوشت».^{۱۱۰}

بدین طریق بنای حکومت سادات در قرن سوم هجری در مازندران استحکام یافت ، بستگان این خانواده در مازندران و گیلان چندان مقتدر شدند که همه این نواحی بتصرف آنها در آمد اما طبق معمول کارشان به ظلم و نابکاری کشید و امثال «سید کابزن»^{۱۱۱} و «سید چهل گهواره»^{۱۱۲} پیدا شدند ، سید عبدالله آملی «روز و شب به لهو و لعب و تناول مُنکرات اشتغال داشتی تا بابل گانی ، علی روزافزون را به قتل آوردند و سرازتن جدا کرده در شکم او نهادند ، و از موضع قتل او که نیم فرسخی شهر ساری است ، ریسمان درپا کرده تا شهر بکشیدند و به دار عبرت بر کردند ، و هر روز در مازندران فتنه دیگر قایم می شد ، ... تا سید عبدالله يك نفر عم زاده خود سید مرتضی نام را بگرفت و به دست خود میل آتشین در چشم او کشید ، و عم خود سید کمال الدین را ... بگرفت و حبس کرد تا در زندان بیمار شد و بمرد».^{۱۱۳}

پس تعجب نمی کنیم که در همین سالها ، یا اندکی قبل از آن ، تیمور چگونه توانست بر مازندران دست یابد و به عنوان دفع ظلم از مردم مازندان بساط خاندان سادات را در نوردد و اموال آنان را مصادره کند . برای اینکه بدانید احفاد آن سید که با دست خالی ازری به مازندران آمد کارشان تا کجا کشید ، يك نمونه از اموال مصادره شده ازین سادات را درین جا نقل می کنیم ، مؤلف تاریخ طبرستان می نویسد :

«پدر حقیر ، سید نصیر الدین ، در آن زمان دوازده ساله بود ، او جهت

مؤلف حقیر تقریر می‌کند که خاصه سید کمال‌الدین که در قلم آمده بخزانة صاحبقرانی واصل شد بدین موجب بود: تنگه سفید ششصد هزار عدد، تنگه سرخ دوست هزار عدد، طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صدو بیست هزار مثقال، نقره سیصدخوارشتری، اقمشه و اتمعه و کاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رُخوت و اجناس را عدد معلوم نشد؛^{۱۱۴}

غلامان دلاک

بعضی علت ضعف و زبونی ایلدرم بایزید را در برابر اروپائیان، فساد و آشفتگی دربار اودانسته‌اند که علی‌پاشای وزیرش، او را به جانب میخوارگی و عیش‌آموزی کشاند و بد قول صاحب روضه‌الانوار «گویند خدمت فرمودن غلامان ساده رخسار جهت دلاکی در حَمّاماتِ روم از بقایای رسومِ وزیر مذکور است... و سلاطین فرنگ و اسلاو که همیشه مترصدِ رخنه‌گری آن دولت بودند، چون بر اوضاع مذکور مطلع شدند، به اعتمادِ غفلت و بی‌پروائی شاه و بی‌آزرمی و بی‌دردی سپاه، طمع کلی در آن مُلک نمودند... و از راه دریا متوجه روم ایللی شده و علی‌الغفلة بیکبار اکثر ولایات دریا کنار روم ایللی را به نهب و غارت و آسره و قتل ویران و پریشان کردند...»^{۱۱۵} و همین گرفتاری او در برابر اروپائیان بود که نتوانست به‌شاد منصور مظفری کمک کند و چنانکه میدانیم تمام دولت او به دست تیمور بی‌امان صورت گرفت که ایلدرم را در قفس انداخت و حکومت و عمر او را پایان داد و شاه منصور را و سلطان احمد ایلکانی را هم چنین^{۱۱۶}

ساولانِ صحبت

پادشاهان اولیه صفوی هر کدام بیش از صد نفر ساول صحبت نداشتند و این عدد در ایام شاه سلطان حسین به سی و پنج نفر رسید که «در حضر به نوبه به کشیک حاضر و در سفر همگی می‌بایست در رکاب، و همد شب در کشیک حاضر باشند... و

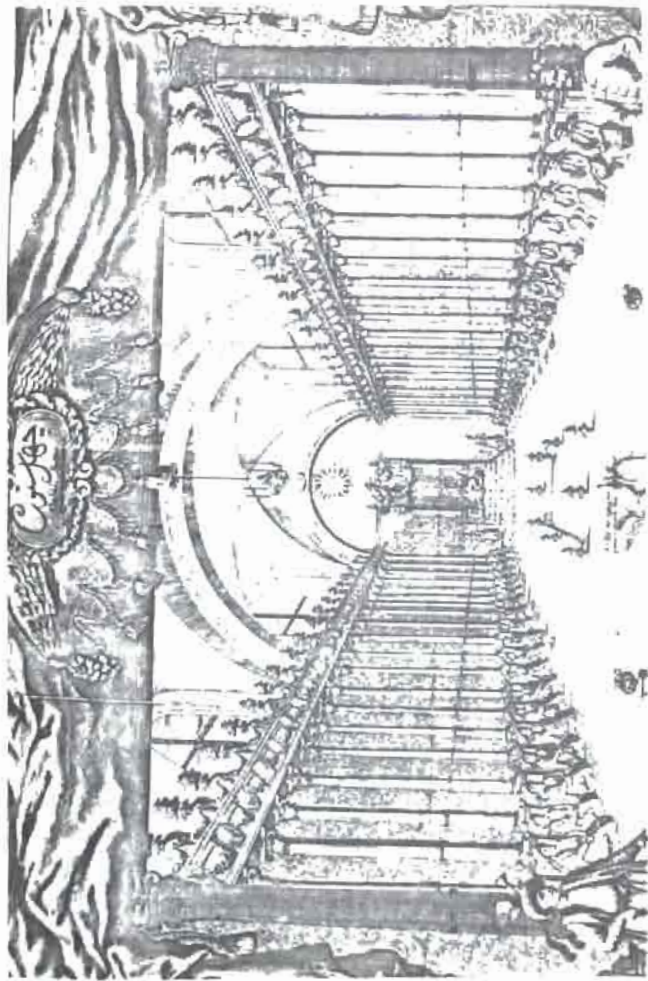
اکثر مبلغ سی تومان موجب نیول داشته و بیشتر و کمتر نیز بود، و در مجلس بهشت آیین با تاج طومار می ایستادند ... اکثر ایشان اُمرازه و معتبرتر از ایشیک آفاسیان دیوان اعلی بودند. روحانیونی هم که می بایست مردم را به دفاع غیر نظامی و مقاومت ملی تحریک کنند و لااقل کیفیت مقاومت در برابر چند ماه محاصره را به آنان نشان دهند، بیشتر در مدرسه چهار باغ گرد آمده، درباره این روایت مجلسی گفتگومی کردند که چگونه است که «مُجمعتِ اهل بهشت چهل سال طول می کشد!» در برابر آنان سر بازان محمود افغان بودند که خیال دسترسی به دختران حی حاضر ارمن را در بهشت روی زمین، جلفای اصفهان، دسر می پختند!

گویند پس از افاغند، هنگامی که نادر بر اصفهان پیروز شد، «هفتاد هزار طلب که از دولت ایران (زمان صفوی) موجب می گرفتند، موجب آنهارا قطع کرد. رؤسای طلب نزد او بنالیدند که اینها لشکر دعا هستند، چرا باید نسلطان نان آنها را قطع کند و موقوفات آنها را ضبط؟ نادر شاه گفت: وقتی شش هزار افغان بی سرو پا برای ایران و پای تخت ایران غالب شدند، دو کور و مخلوق اصفهان و صد هزار رأس طلب علوم چرا جواب ۶ هزار نفر افغان کم برهنه و دو هزار کبر بی سرو پا را ندادند؟»^{۱۱۷}

البته تفاوت نادر و شاه سلطان حسین را درین باید **سر باز نادری** دانست که این یکی هرگز از حریم خانه خارج نمی شد و نمی دانست سپاه در چه حال است، اما نادر «مکرر اتفاق افتاد که غفله برای بازدید پاسگاهها از محل خود خارج می شد، و اگر می دید که کشیک چیان در خواب هستند همه را می کشت ... کلیه افراد سواره نظام اسب خود را از نادر می گیرند، و اگر اسبی سقط شود بلافاصله باو اسب می دهند، حتی



شاه عباس کبیر و ولی محمدخان از پادشاه ترکستان و بلخ — — — — — در مجلسی در کاخ چهلستون اصفهان



ترجمہ نجلی اور چھپستون اصفہان کے درصحنہ
اول کتاب Peter Brink آبدہ است

شماره مردم - شماره ۱۷۰

اگر يك نفر هر روز يك اسب را از بين ببرد اسب دیگری به او داده می‌شود، در سواری بسیار خشن هستند. اگر بخواهند بیست الی ۲۵ ساعت یکسره می‌تازند، فرا دادن فن سواری بدون وقفه همیشه ادامه دارد، بسیاری از افراد لشکر زره بر تن دارند، بعضی زره‌ها بافته‌ایست، و برخی عبارت از دو قطعه چوب که سینه و پشت آنها را محفوظ میدارد... هر نفر دو بار و پاره دو دان پشت کمر خود می‌آیزند، و کوهسار و سنگلاخ و سراسیمه را مانند کبک به آسانی می‌پیمایند... از برف بی‌باکانه می‌گذرند، کار آنها خستگی ناپذیر است. عده آنهائی که حقوق مرتب می‌گیرند ۶ هزار نفر است.^{۱۱۸}

حکومت نواحی غربی ایران، آسان بدست کریم خان
الْمَلِكُ عَقِيمٌ

زند نیفتاد، او سالها با آزادخان افغان و علیمردان خان و فتحعلی خان افشار جنگید و کوشید تا کار به مراد برد. او در جنگ با فتحعلی خان افشار در چمن گندمان، متوجه شد که یکی از زنانش - که بکمل اومی جنگیدند - درست تحرک ندارد، ببینید معنی الْمَلِكُ عَقِيمٌ در اینجا چگونه ظاهر میشود: «یکی از اهل حرم کریم خان، طفل شیرخواره فُنداق بستهای در کنار داشت، و به دستی عنان کُمیت، و در دست دیگر آن طفل شیرخوار را گرفته، از خوف افتادن آن طفل در آن نهر، به تأمل میرفت. کریم خان به سبب نزدیک رسیدن دشمنان، آن طفل بیگناه را از کنار آن ضعیفه، به نولک سنان، ربوده در آب انداخت!»^{۱۱۹} و این طفل فرزند خود کریم خان بود.

سربازانش نیز لرهای خشن و تند بودند، همگی نان شناس حق نشناس! چنانکه وقتی نزدیک اصفهان با ابوالفتح خان می‌جنگیدند و براو پیروز شدند. «سی چهل هزار بختیاری عور خدانشناس، مانند یاجوج و

مأجوج داخل شهر اصفهان شدند و دست به تاراج گشودند و سامان دویست و چهل ساله خلق اصفهان را که در عهد ملوک صفویه فراهم آمده بود برهم زدند، چیزی که قیمت آن هزار تومان بود به صد دینار فروختند، دارچین و قَرَنْقُل و جَوَزبویا و زعفران را به جای هیزم بلوط و سرگین گاو و گوسفند زبردیک سوختند.»

اما روزی که کریم خان زندمرد (محرم یا صفر ۱۱۹۳ هـ = ۱۷۷۹ م) بواسطه اختلاف امرای زندیه، سه روز نعلشوی بر جای بود،^{۱۲۰} و همین سه روز آن روزهایی بود که آقا محمدخان قاجار توانست خود را به اصفهان برساند (یعنی ۸۰ فرسخ راه را طی کند) و یا بد روایتی ۴ روزه بد تهران برسد.^{۱۲۱}

«آقا محمدخان اغلب در لشکرگاه زندگی میکرد، بیشتر عمر رادر لشکر کشی گذرانید. میگویند روزی مشغول خوردن نانِ دوغ بود، یکی از وزراء خواست با او شرکت کند. آقا محمدخان مانع شد و گفت: این غذای سپاهیان است، مثلِ تو میرزا باید پلو و حلویات بخورد!»^{۱۲۲}

آقا محمد خان با چنین اوضاع و با سربازانی چون خودش بد عزم تسخیر گرجستان و تفلیس رفت، ۱۵ هزار اسیر گرفت و کیشیان را در آب افکند، اما بیست سال بعد...؟

سپاهِ قلیانِ چاق کُن
روزی که عباس میرزا قاجار به جنگ سپاهیان روس میرفت تا قفقاز و گرجستان را حفظ کند، سربازانی همراه داشت که «کوتر بو» وقتی برای تغییر وضع آنان استخدام شد، ناچار قدغن کرد تا عده‌ای را معطل نکنند که برای صاحب منصبان قلیان چاق کنند! نه تنها این عمل برای حیات و سرمایه اشخاص مضر بود،

بلکه اغلب بواسطه آتش‌دائمی که باید حاضر داشته باشند موجب حریقِ اردو می‌شد»^{۱۲۳} بنا بر این پاسکویچ حق داشت که در نامه‌ای به عباس میرزا می‌نوشت: «... در ماه اکتبر، وقتی که کوهها در زیر برف است، من به طرف تبریز حمله خواهم برد... آذربایجان را خواهم گرفت بدون اینکه هرگز آنرا به شما پس بدهم، دیگر امید رسیدن به تخت‌وتاج سلطنت از برای شما نخواهد ماند، سالی بیش نخواهد گذشت که سلسله قاجار به از سلطنت محروم گردد»^{۱۲۴}.

وقتی کار بدست ملای صوفی بنام حاجی میرزا آقاسی افتاد سپاهی فراهم کردند که شاید هرات را باز پس بگیرند، اما معلوم است که باقوشون حاجی چگونه میتوان خراسان بزرگ را قبضه کرد. يك نمونه از اصلاحات نظامی حاجی را ببیند:

«... وقتی گفت که از برای بارکشی اردوی نظامی قاطر و بابوکفایت نمی‌کند، باید شتران را هم زیر بار آورد که حمل سیورسات و آذوقه کنند، و چون پای شتران در سنگلاخ و دماغه‌های کوه می‌لغزد و بواسطه نداشتن سم مجروح می‌شود و بار را به منزل نمی‌رسانند، لهذا از برای پای شتران مثل سم قاطران، از آهن، کفشی ساخت و در پای آنها به پیچ و مهره استوار کرد! تادر سنگزارها نلغزند و بار را به منزل برسانند.

به همین سوء خیال امر کرد که در قورخانه کفشهای آهنین برای پای شتران به قدر چهل هزار یا ساختند و آماده کردند.

وقتی که این کفشها را در مقام امتحان به پای شتران استوار کردند و آنها را راه بردند، آهن، فشار سختی به پای شتران داده آنها را از راه انداخت، و جراحت پدید آمد. آنگاه دانستند که مبالغی خطی به دولت ضرر

خورده و حاصلی نبرده‌اند، این قضیه را آیندگان غریب می‌شمارند لیکن
الآن هنوز در قورخان‌نوا نبارد خیره‌ایران از آن کشف‌های آهن موجود است^{۱۲۵}
که تلی انباشته شده و به مصرفی دیگر نرسیده است.^{۱۲۶}

اینها همان شترانی بودند که بدون کفش آهنی، پنجه‌زار را س از آنان
لشکریان یعقوب را تا مازندران هم بردند و لشکریان اسکندر را از همدان
تا سیستان ۱۱ روزه رساندند، پس تقصیر از شتران نبود، قصور از کفش آهنی
حاجی بود. کاش بودیم و تلق و تلو ق رزه شتران کفش آهنی حاجی را در آن
روز گار می‌شنیدیم و می‌خندیدیم!

البته پیش‌بینی پاسکویچ در مورد سقوط قاجاریه کمی زود بود و قائم
مقام و امیر کبیر با ترتیباتی که در نظام سپاهی دادند، موجب شدند که سقوط
قاجار چند سالی عقب افتد، اما باز هم آن تجمل و تعیش و رشوه و ارتشاء و
فساد و تباهی دست از دامن قاجاریه نکشید تا آنکه کار بجائی رسید که حتی
روحانی‌ترین مقامات یعنی منصب امامت جمعه اصفهان را هم ناصرالدین شاه
به ۱۵ هزار تومان فروخت.^{۱۲۷} و همان قلعه طبرک را که مدافع شهر و مرکز
خزائن اصفهان بود، پسرش ظل السلطان به «جناب شیخ حسن عرب نوه شیخ
جعفر حجة الاسلام مشهور به شیخ العراقین - که اتفاقاً آدم خوبی بود -
واگذار کرد» که به قول ظل السلطان «امروز (یعنی ۱۳۲۳ ق) ملک طلق
اوست شرعاً و عرفاً»^{۱۲۸} و طولی نکشید که همان ظل السلطان در خاطرات خود
ناچار شد بنویسد: «چنان رشته کار دولت و اندرون و حرمانه و قشون
شهر و بلد از هم گسیخته و برهم ریخته که والله اگر شیره هزار افلاطون
و ارسطاطالیس را می‌کشیدند و با عدل انوشیروان و قهر نادر شاه و چنگیز خان
مخلوط می‌کردند، اصلاح ممکن نبود... مالیات نمیرسید، لاعلاج از

راه‌های بد بنای پول پیدا کردن را گذاشتند: لقب‌فروشی و منصب‌فروشی، دیگر شخصی از اهل ایران باقی نماند از این سی‌گروور مخلوق که فلان‌الدوله و بهمان‌السلطنه و فلان‌الملک نشد، از دولت و سلطنت که دیگر چیزی باقی نماند، نه در دعای مُجیر و نه در کلام مجید، آنوقت مکررات کردند، بیست هُزُرِ الملک داشتیم، پنجاه مؤیدالسلطنه و شصت ظهیرالملک. بعد از هم که زیاد شد به نظام پرداختند، امین نظام، قوام‌السلطان، قوام‌لشکر... منصب فروشی نظام هزار درجه بدتر از القاب شد، شاید هزار امیرتومان و امیرنویان و سردار مُکرم و سردار مُفخّم و سردار مُعظّم و سردار اسعد و سردار کل و غیره و غیره، دیگر عدد میرپنج و سرتیب اول و دویم به درجه‌ای کثیف و زیاد شده که مهترها و قاطرچی‌ها هم اگر سرتیب یا میرپنج صدایشان بکنند بدترین خجالت است برای آنها».^{۱۲۹}

در روایات خواننده‌ایم که در اواخر عصر ساسانی، چون جیره سربازان درست پرداخت نمی‌شد، علاوه بر آن «به سبب عدم اشتغال به کارهای جنگی، دسته‌های سربازان در قریه‌های مجاور بادگانها به خوک بانی و مرغ چرانی مشغول بودند».^{۱۳۰}

درست مثل سربازان آخر عصر قاجار بد که در کوچ‌ها می‌گشتند و با آب حوض‌کشی و هیزم‌شکنی و برف‌رویی پولی به چنگ می‌آوردند، و^{۱۳۱} معلوم بود که این سپاهیان در روز نبرد تاجه حد مرد میدان‌اند؟

دماغ سپیده دمان بایدی که خورشید از عطسه‌اش زایدی
 قورق شکار متأسفانه ظل‌السلطان با همه انتقاداتی که از اوضاع کرده، علت آنرا درست بیان نداشته و نگفته است
 که چگونه خود او بیش از سی سال برمازندران و گیلان و فارس و اصفهان

حکومت داشته ، با اینکه تلویحاً در همان خاطرات ذکر میکنند که درین «مدت سی و سه سال توقّف اصفهان به مرور این بلوک کرون را که ۵۷ پارچه ده می شود من خریدم، امروز ملک من است و از طرف دولت تبویل من است در عوض مواجب ، قصبه بزرگی دارد مشهور به تیران ، ۱۵ هزار جمعیت دارد ..» و جای دیگر میگوید «شاید دو بیست الی سیصد فرسنگ زمین مربع در زیر قورق‌های من است و این قورق‌ها در کمال نظم حفظ می شود و مبلغی از علفچر او و اجاره اوصرف نظر می شود که جرگه کنند و بخوابانند ، اقلاً پانصد نفر زحمت بکشند ، یکنفر ظل السلطان شکار بزند!»^{۱۳۲} ... واقعا او انصاف داشت که بی پیرایه حرف بزند و بهمه بگوید «این قمشلو تمام قورق شکار من است و ملک مطلق من ... بیست فرسنگ در بیست فرسنگ از هر طرف کوه و تپه روی هم خوابیده است ... هزار گله کوچ و میش و هر گله هزار هزاره آرامی زندگی می کنند»^{۱۳۳} و تعجب خواهید کرد از اصول اشرافی شاهزادگان قاجار، از آن جمله همین ظل السلطان، که به قول اعتماد السلطنه، حتی (جسارت است) ادرار کردن او هم تماشائی بود، اعتماد السلطنه گوید: «شاهزاده (ظل السلطان) جور غریبی ادرار فرمودند: پیشخدمتی گلدان در دست داشت ، دکمه شلوار را در حضور من باز کردند ، پیشخدمت باشی که به ابراهیم خلیل خان موسوم است ، احوال شاهزاده را گرفته در گلدان نهاد . شاهزاده ادرار کردند ، همان پیشخدمت باشی آب ریخت، طهارت گرفت. خیلی من تعجب کردم.»^{۱۳۴} (احیاء فی التاریخ) البته يك مورد را هم باید در اینجا تذکر داد ، و آن اینکه هر چند صوفیه از بی وفائی مال و ثروت دم بزنند ، برخلاف تصور، جواهرات و طلاها و املاک باقی می مانند و مردم فانی می شوند. مُنتهی املاک و جواهرات خانه

به خانه می‌شوند و ییلاق قشلاق می‌کنند! و بقول شاعر، این دوات و ملک می‌رود دست بدست، و آن نیز روال خاصی دارد:

تا وقتی قدرت هست، ثروت در ماوراء قدرت می‌چمد
پول
 پول می‌آورد و می‌چرد و هر چه آنرا از خود برانند باز می‌گردد،

اگر از درر رُود از بام درآید، برای اینکه سیر طبیعی این انتقال را با مثالی روشن کنیم، این داستان نقل می‌شود: وقتی او کتای قآن، در شکارگاه، برایش خربوزه آوردند، در آنجا چیزی همراه او کتای نبود، زن او «موکا خاتون» دو دانه مروارید در گوش داشت، او کتای به ملکه گفت: این مرواریدها باید بدو داد. موکا خاتون گفت: این مرد نمیداند که قیمت این گوشواره‌ها چیست و آنرا مفت از دست خواهد داد. قآن گفت: چاره نیست، زیرا آدمی فقیر است و دل آن ندارد که تا فردا روز انتظار کند، اما، این مرواریدها هر کجا رود، هم عاقبت به نزدك ما آید...»

لا بد خواهید گفت چگونه مرواریدها که از گوش ملکه خارج شده دوباره به پای خودش باز خواهد گشت. اکنون به دنباله این داستان از قول جوینی گوش کنید: «برو فیق اشارت، مرواریدها بدو دادند. درویش شادان بازگشت و مرواریدها به اندک بهائی - بدیناری دوهزار - بفروخت! خرّنده نیک خوشدل شد که جوهری نفیس بدست آوردم، تحفه حضرت پادشاه را شاید... این هر دو مروارید به حضرت او بُرد و در آن ساعت موکا خاتون در پیش او حاضر بود، او کتای مرواریدها بدست گرفت و گفت: ما نکتیم که این باز به نزدك ما آید؟ آن درویش ما بوس باز نکشت و مقصود یافت، و این مروارید هم به نزدك ما آمد»^{۱۳۵} و این قانون ثابت کلی است که عوام هم گویند «پول، پول می‌آورد».

اما وقتی ضعف عارض شد، کار برعکس است، نیروی جاذبه تبدیل به نیروی دافعه می‌شود، همه ثروت‌های جمع شده و املاک ضبط شده و آباد در ازاء قرض‌ها و خرج‌ها و آلودگی‌ها به ثمن بخش فروخته و واگذار می‌شود. همان ظل السلطان، در باب آبادی قمشلو گوید: گله‌دار اصفهانی چه شتر دار چه گوسفند دار سالی به ۱۵ هزار تومان در زمستان این مراتع قمشلورا که حق من است الی ۶ هزار تومان اجاره می‌کنند که گوسفند و شتر خود را بیاورند، با وجود میل غربی که من به پول دارم! قبول اجاره نکرده برای شکارهای خودم قرق و منظم نگاه داشته‌ام».^{۱۳۶}

در جای دیگر گوید «من به خیال افتادم که در اصفهان توطن اختیار کنم و به این جهت املاک زیاد - چون ارزان بود و مناسب - صاحبشان به ملاحظه فراوانی املاک از عهده مالیات دیوانی‌اش بر نمی‌آمد مطابق شرع شریف به رضایت صاحب ملک، در کمال دقت که می‌توانم بگویم در عالم کسی به دقت من ملک نخرید و باین استحکام، املاک زیادی در لنجان و کرون و مارین و فریدن و جابلق و محلات و طهران خریدم»^{۱۳۷} و باز اضافه می‌کند که «با وجودی که کمال ملاحظه و رعایت را از رعایای خود می‌کنم، آنها به طیب خاطر خود سالی دوست هزار تومان - که چهل هزار لیره باشد - به من حق رعیتی و اربابی می‌دهند، و اگر این املاک مال دیگران بود شاید دو برابر سه برابر از آنچه من می‌گیرم از این بیچاره‌ها غارت کرده می‌گرفتند... خداوند تبارک و تعالی آن قدر به من داده است که اگر ۱۰ نسل بعد از من بفهمند چه میکنند برای آنها کافی است».^{۱۳۸}

و مشیر الملک پیشکار او «تفاوت عمل را سالی هشتصد هزار تومان به ظل السلطان می‌داد و از آن ۲۳۰ هزار تومان مصارف سرکاری ظل السلطان و

۲۰ هزار تومان خرج حساب طهران و ۱۵۰ هزار تومان تخفیفاتِ مرحمتی به علماء و اعیان و موآجب هنرمندان و رؤسای کشوری و لشکری میرسید و چهارصد هزار تومان ظل السلطان به بانکهای قَرَنک فرستاده بود^{۱۳۹} و این گویا دومین حساب بزرگ ایرانی در بانکهای خارجی باشد.

در باب مستغلات خود در تهران هم ، يك جا اشاره می‌کند که «خانه و بارک و عمارتی خارج از شهر موسوم به جلالیه و بیلاقی مخصوص مُسمی به سعدآباد (این کاخ بعداً به بانو عظمی رسید و در برابر هشت بهشت آنرا معاوضه کرد) و عمارت و بارک مسعودآباد، هر چهار بنا را در شهر طهران ، خودم ، بد مُرور خریدم و آباد کردم و دائر ، شاید چند کروم خرج این زمین و بنای این زمینها و قنوات آن و عمارت شده باشد ...»^{۱۴۰} و «بارک مسعودید تنها ۵ هزار کوزه گُل و ۶۰۰ چلیک نارنج و غیره داشت»^{۱۴۱}.

این بارک، همان کاخی است که امروز مرکز وزارت آموزش و پرورش است و دو در دارد ، یکی درِ مثبت کاری که اشعاری بنخط خوش برگردان نوشته شده و حاکی از تاریخ بنا بدست ظل السلطان است ، و دیگری سردری که حکایت از خرید این باغ توسط «حضرت اشرف سردار سپه» برای وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه ، دارد .

نباید تصور کرد که این باغها و کاخها مصادره شده است . معمولاً بعد از آنکه حکومت از خانواده‌ای خارج شد ، نگاهداری تبعات و مضافات حکومت هم مشکل است ، زیرا ، این در آمد حکومت فارس و اصفهان و مازندران و شهرهای غربی ایران بود که میتوانست مخارج نگاهداری ۵ هزار کوزه گُل بارک را تأمین کند و باغبانها و خدمه در گوشه و کنار آن بپلکنند، و وقتی این درآمدها نبود ، طبعاً نگاهداری آن باغ مشکل است و چه بسا

کار به آنجا برسد که آدم ناچار شرّ زحمت برگ روی و علف جمع کنی و دیوار کشتی باغها و کاخها را از سر خود کم کند و آنها را به قیمتی ارزان بفروش برساند، شک هم نیست که اسماعیل میرزا معتمد الدوله پسرش بارو حیه آرامش-طلبی و انسان دوستی خود مردادارهٔ پارك مسعودیه نبود همچنانکه واران اتابك و برادرش، یعنی خانواده محجوبی- در کمال حجب و حیا و با آن طبع لطیف و موسیقی پرستی و سازنوازی- قدرت آب دادن پنج تا از درختهای پارك اتابك را هم نداشتند و حتی خود اتابك هم در زمان معزولی و تبعید به قم ناچار شد «دستِ کمك» به طرف ارباب جمشیدگیر (جمشیدیان) دراز کند، و ارباب جمشید، وقتی اتابك را در بیچارگی دید، به شعبهٔ خود در قم دستور داد که اتابك تا یکصد هزار تومان اعتبار دارد که در صورت مراجعه به او بپردازد^{۱۴۲} و البته ارباب جمشید حق داشت چنین دست و دل باز باشد، زیرا پشوانه‌ای چون پارك اتابك در اختیار او بود و چنانکه میدانیم آخر هم در اختیار همین بزرگان دریا دل قرار گرفت و بالاخره سفارت روسیه آنرا چاقید، و قیطریه را هم صارم الدوله داماد اتابك نگاهداشت و گرنه آن نیز هزار رنگ خورده بود.

از همین نمونه باید دانست تقسیم پاركها و کاخهای امیریه و شعاعیه و کلمرانیه و فرمانیه و اخساریه و مجیدیه و حشمیه و ارغونیه و داودیه و ...

...

چه مایه بر سر این مُلک سروران بودند

چو دورِ عمر به سر شد درآمدند ز پای

تو مرد باش و بیر با خود آنچه بتوانی

که دیگرانش به حسرت گذاشتند بجای

شرایط حکومت تصویری کنید، همین ظل السلطان حکومت مازندران و سپس فارس و اصفهان را چگونه بدست آورد؟ او در خردسالی حاکم مازندران شد، و پس از چند سال که برای دیدن شادابا، به تهران آمد، به قول خردش «روزی اعلیحضرتِ همایونی فرمود: فلانی، حالا خیلی خوب بزرگ شدی، باید ترا حاکم فارس بکنیم» همین و دیگر هیچ، چون خوب بزرگ شده است باید حاکم فارس شود!

همه حواس ناصرالدین شاه متوجه ملیجک^{۱۴۴}، طفل خردسال سوگلی اش بود که مثلاً آفتاب گردانِ او حتماً بعد از آفتاب گردان شاه زده شود.

ثروت عظیمی که از مصادره اموال مردم بدست آمده بود، او را روز بروز مغرورتر می ساخت، تنها «قیمتِ جواهراتی را که ناصرالدین شاه در روزهای سلام با خود داشت، تا صد میلیون (فرانک) تخمین زده اند».^{۱۴۵}

ناصرالدین شاه بجای اینکه فی المثل خواهان کسب اطلاعاتی از وضع هرات و افغان باشد، به یکی از مأمورین خود دستور می دهد تا رساله ای در باب زنان و مردانِ فاسد تهران و کیفیت برخورد آنان برایش بنویسد و این کار را والی خان پسر سهراب خان گرجی انجام داده و رساله فجوریه را درین باب تألیف کرده که تنها تعداد ۵۶ تن از امردان معروف را از صفحه ۶۴ تا ۱۸۰ این رساله معرفی می نماید و در پایان رساله، سعدی وار گوید: «بر عمر گذشته تأسف خوردم و برگزیده تلّف بردم که عمر گرانمایه را صرف لہو و لعب نمودم و خود را به رنج و تعب انداختم، جمیع مال و ضیاع و عقار را بادوستانِ ناموافق و آشنایانِ نالایق به باد دادم. بهتر این است که اگر عمری باقی باشد، به غرامتِ مصروفِ عبادت دارم و در گوشه عزلت نشینم و دامن از صحبتِ این و آن فراچینم شاید بدین وسیله تَقَرُّبِ خدائی شود ... حَرَّزَهُ

و لی: سهراب فی شهر صفرا المظفر من شهورسند ۱۲۸۹. «
 اما در همین روزگار، در ولایات، عمال اوجه کارها که نمیگردند؛
 مثلاً شاهزاده سیف‌الله میرزا به اشاره پیشکارش میرزا رضاقلی در توپسیرکان
 «بنای انتقام از مردم ولایت گذاشته، بعضی از سادات را باسگ در میدان
 بسته چوب‌کاری نمود، وزن بعضی از فقراء را جریمه نموده، به بهانه‌ای به
 دست فراش و داروغه داد»^{۴۶} و شاهزاده بهاء‌الدوله پسر فتحعلی شاه نیز
 هنری که به خرج داد این بود که رساله «بخیه» را در باب قوه‌باه نوشت.
 شکم‌ها بدین‌طریق متوجه می‌شویم که سربازان لاغر میان
 بزرگ شد ترکمان و اطرافیان سوارکار و ورزیده آقا محمدخان،
 کم‌کم تبدیل به رجال قوی هیكل شکم‌بارة ناصرالدین‌شاهی شدند چنانکه
 وقتی شاه به اروپا رفت، یک‌روز سه چهارتا از این رجال خود را روی قبان
 خود کار وزن کردند و طبق یادداشت‌های خود شاه «ما خودمان را کشیدیم،
 هشتاد و پنج کیلوگرام بودیم - تقریباً یک کیلوگرام دوست مثقال است،
 ۲۷ من تبریز - ... جناب اشرف اتابک اعظم صدو یازده کیلوگرام بود،
 قوام‌السلطنه (نریمان خان، مترجم) یکصد و سی کیلوگرام بود ... اغلب
 همراهان خودشان را کشیدند.»

هیچکدام از وقایع مهم عالم و حتی گلوله میرزا رضا هم کسی را از
 خواب بیدار نکرد چنانکه در ذیل اتفاقات مهم این سالها در یک رساله
 خطی - مربوط به شجره‌نامه خانواده بهرامی تفرش - مهمترین اصلاحات
 و تغییرات نظامی را این‌طور می‌خوانیم: «از اتفاقات مهم، تبدیل تفنگ
 قتیله‌ای به سنگی، بعد از چندسال سنگی به تفنگ دنگی، و دنگی به
 ته پر، و سه تیره و پنج تیره، و کلاه پوست بلند به کلاه ماهوت کوتاه، و قبای

نعل بند راسته به کمرچین ... وکت و نیم تنه کلیچه راسته به سرداری ،
وجه به لباده پالتو، و کفش صاغری به پوتین، و تغییر سلطنت از ناصرالدین شاه
به مظفرالدین شاه...»^{۱۴۷}

قدرت در کجاست؟ پانزده سال بعد ، این سربازان و افسران در برابر
سربازان و قزاقانی قرار گرفتند مثل امیر لشکر
خزاعی که وقتی می خواست سخنرانی کند، اول آستین های خود را بالا می زد!
و با این مراتب به خوبی روشن می شود که چگونه یک سید جلنبر روزنامه نویس
به همت یک میر پنج و ۵ تن همراهان و ۲۵۰۰ قزاق و چهار اراده توپ ، در
سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی (= ۱۳ جمادی الثانی ۱۳۳۹ قمری =
۲۲ فوریه ۱۹۲۱م) توانستند بساط آن همه امیر نوین بی نوا و امیر تومان ناتوان
کم تومان و امیر لشکر و سالار لشکر بی لشکر را درهم نوردند و بساط قاچارید
را طی کنند .

علمی به دست مستی، دوهزار مست باوی

به میان شهرگردان که خماری شهریارم

احمد شاه، کوشش داشت از روی بستر گرم و داخل کاخ ، با تلفن ، از
ورود سربازان کودتا به طهران جلوگیری کند، او شخصاً به یسکی امام تلفون
می کند و رئیس اردو را می خواهد و دستوری دهد قزاقها به قزوین برگردند،
ولی هر کس پای تلفن می آید میگوید رئیس اردو جلورفته است^{۱۴۸} و معلوم
است پادشاهی که چند قدم را بدون درشکه نمی توانست طی کند ، هرگز
ممکن نبود بتواند در برابر سربازی مقاومت کند که عنداللزوم - با پای پیاده
در میان گلولای - دو فرسخ و نیم راه را طی میکرد.^{۱۴۹} و مایل بود که سربازانش
بیش از آنکه بوی عطر بدهند، با بوی باروت آشنا باشد.^{۱۵۰}

همه جا
صادق است

این فرمول تنها در ایران صادق نیست، همه جا تجمل
بلای قدرت بوده است، چنانکه جمعی از جامعه-
شناسان، عامل شکست فرانسه را از آلمان در جنگهای بین المللی اول و دوم،
فساد ساکنین عروس دنیا-پاریس- دانسته اند که آرایشگاه آنان بر آرایشگاه-
هشان فزونی داشت، و بی جهت نبود که وحید دستگردی هم در جنگ اول
بد تعریض، مردم نازک چهره پاریس را در برابر قوشتون ساخلوکش آبخوخور
آلمان چنین مورد شماتت قرار می دهد:

نه ز هر جنگل و هریشه غَضَنر خیزد

نه ز هر آتش سوزنده سمندر خیزد

از بروس است کد جنرال هنر ور خیزد

مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد؟

خیزد، اما همه مارام مُد و شیک و قشنگ^{۱۵۱}

در مورد شکست چان کای چک نیز در روزنامه خواننده بودیم که سر بازان
او وقتی به میدان جنگ میرفتند چتر بر سر می گرفتند که از تابش آفتاب یا
ریزش باران محفوظ باشند، و حال آنکه در برابر او کمونیست هایی قرار
داشتند که وقتی در جنگهای اولیه از سپاه دولتی شکست خوردند، ناچار
شدند خود را بجای امنی برسانند، و این همان راه پیمائی معروف است
که کمونیست ها بدرهبری مائوتسه تونگ و چو ته فریب ده هزار کیلومتر (بیش
از ۱۵۰۰ فرسنگ) را پیاده طی کرده و خود را به غرب چین رساندند و از
سیصد هزار نفر فراری، بنا به نظر ژنرال شاسن فرانسوی، فقط چهل هزار
نفر باقی ماندند.^{۱۵۲}

و اینان همان کسانی هستند که امروز دنیا را با خطر زرد یا طغیان

بنی‌الاصفر مواجه ساختند ، خطری که هزاران سال در کمین تمدن بشر بود و از اتفاقات آنکه تنها ایران در برابر آنها ایستادگی میکرد.^{۱۵۳}

هر چند وقتی سخنرانی من در مورد اقتصاد صفوی در اصفهان انجام شد ، هنوز صحبت از جنگِ مصر و اسرائیل نبود ، اما بعدها که جنگ در گرفت و سپاه اسرائیل (به هر حساب و با کمک هر کس که بود) تا ساحل کانال سوئز رسید ، در جزء عوامل شکست ، مٌخبرِ رادیو بلگراد گفته بود: « در مصر ، علیرغم همه تصفیه‌ها ، باز هم همه پست‌های فرماندهی نظامی در دست فرزندان پاشایان ، بیگها و بازرگانان سابق پنبه بود » . وی می‌نویسد : بهمین جهت است که روزِ دوم جنگ دو ژنرال معروف مصر در زمین‌های تنیس ساحلِ نیل تنیس بازی میکردند .

زیرا این افراد عادات و طرز تفکر نیمه فئودال و بورژوازی دارند و بطوریکه من از منابع مطلع شنیدم آنها بیشتر در فکر این بودند که بستنی باهلیکوپتر از قاهره به صحرای سینا برای خودشان رسانده شود ، تا اینکه نان و آب به سر بازارشان برسانند.»

از قول زاخارف وزیر دفاع شوروی هنگام بازدید از سپاه مصر هم گفته‌اند که در يك کنفرانس گفته بود :

— افسران تان بدرد نمی‌خورند . آنها چاق و گنده شده‌اند و این دهسال زندگی آرام و بی حاصل ، آنها را ترسو ، بورژوا و بی خاصیت کرده است .

وزیرِ دفاع شوروی ، در مجلسی خصوصی تر — که از افسران مصر خبری نبود — همه‌شان را اینطور نامبرد: «گنده‌های پُرچربی»^{۱۵۴} ، و در برابر ، حریفِ سرسخت این گروه ، یعنی ژنرال بارلو یکی از سران نظامی اسرائیل ،

می گفت: ما محکوم هستیم که در هر جنگی برنده باشیم و گرنه نسا بود خواهیم شد، شکست برای ما به مفهوم پایان حیات ملی است، ولی يك سر باز عرب می داند که اگر در جنگ پیازد، خانه و وطنش بر جای خواهد بود.^{۱۵۵}

این ها صحبت امروز و دیروز و این جا و آن جا نیست، هفتصد سال پیش که تغلق اول در هند بر خلیجی مسلط شد می دانست که در خزانه دهلی سلطان علاءالدین خلجی (فوت ۷۱۵هـ) «هفته خروار الماس پیاده تراشیده» موجود است^{۱۵۶} و این ها نیز از حاکم دیگری بدست آمده بود که گمان میکرد طلا حافظ او تواند بود: وقتی علاءالدین خلجی مملکت مالوا را فتح کرد و رای تلتک تسلیم شد «روایت کنند که شش هزار خروار زر به دهلی نقل رفت، و درین غنیمت، الماس چنان رخص یافت که مثقالی را سه دینار رایج بها آمد.»^{۱۵۷}

هزار و سیصد و پنجاه سال پیش هم که سپاه عرب تازه بر خزائن فارس مسلط شده بود، عثمان خلیفه متوجه پیه گرفتن شکم سر بازش شده بود و به عبدالرحمن بن ربیع که به جنگ ترکان و خزران می رفت و مسلمان فارسی هم درین جنگ شرکت داشت - این طور نوشت: «ان الرعیة قد ابطر کثیراً منهم البطنه، فقصر ولا تقتمح بالمسلمین، فانی خاشان یتلوا» لشکریان مسلمان دچار شکم بارگی و غرور سیری شده اند، دیگر پیشروی مکن، چه میترسم مسلمانان از میان بروند.^{۱۵۸} و این حرف را عثمان ۲۲۰ سال پیش از آن روزی زده بود که خلیفه مسلمانان یعنی المعتز بالله برای نخستین بار بر زین مذهب نشست.

جوشن زردوز در باب علل سقوط صفوی نیز مقدم بر همه علت‌ها، علت و لحاف زربافت اقتصادی و مادی، و نتایج ثروت نامتعادل و تجمل و تعین را باید به حساب آورد و آن از روزی شروع میشود که «جوشن‌ها وزرده‌ها و کلاه‌های جلدگاو میش زردوزی شده و آراسته به میخهای زرین یا پوشیده از طلا شده بود و شمشیرها در غلاب مَرصع رفته بود»^{۱۵۹} و با این مقدمات شاردن حق داشت که بگوید «تجملی که بر سپاه ایران حکومت میکند، آنرا تباه خواهد ساخت»^{۱۶۰} چه بزودی معلوم شد که نه سپاه متجمل قزلباش و نه پولداران اصفهان، هیچکدام با پول و ثروت خود نتوانستند راه برمشتی افغان برهنه سد کنند و روزی که شهر به دست افغان افتاد «افغانان به هر عمارتی که وارد می‌شدند، جمعی از صاحب ناموسان، لحاف‌های زر بفت را بر سر کشیده جان به جان آفرین سپرده بودند»^{۱۶۱} و روزی که جنگ تمام شد، «سه روز و سه شب افغانه به جمع اسباب و اثاثیه سپاهیان گریخته مشغول بودند و معادل یکصد هزار تومان عاید محمود شد و محمود در حیرت بود که این اسباب را چرا به‌مراه آورده‌اند، بالشرم و دواج گرم و سامان بزم را به میدان رزم چه مناسبت»^{۱۶۲} و باز همین افغانان در میدان شاه در خانه تاجری نقشینه فروش (ظ: سمساری. آنکه اشیاء گرانها خرد و فروشد) چهارده کیسه یافتند که هر یک صدمن تبریز یا بیشتر وزن داشت و معلوم گردید که محتوی کیسه‌ها زر عباسی تازه سکه‌است»^{۱۶۳}. بنا بر این عبارت لیکورگوس قانون‌گذار اسپارت همیشه صحیح است که می‌گفت: «از من بشنوید، مردمی را که جز به خوشگذرانی نیندیشند هرگز سرانجام خوبی نخواهد بود»^{۱۶۴} و هرمان گورینگ فرمانده آلمانی قرن بیستم هم درست می‌گفت: «تفنگ پیرو زمان می‌کند، اما کره، فقط فر به‌مان

فیروز شاه زرین کلاه

عوض الخواص

محمد

صلاح الدین

قطب الدین

امین الدین (جبرائیل)

صفحه ۱۶۲ تشکیل
دولت ملی در ایران
تألیف : والتر هینتس
ترجمه
کیکاوس جهانناداری

محمد صلاح الدین (رشید) اسمعیل ۱- صفی الدین (اسحق) ۶۵۰ هـ. ق. یعقوب فخر الدین یوسف
۷۳۵ هـ. ق.

ابوسعید محیی الدین ۲- صدر الدین (موسی) ۷۳۵-۷۹۴ هـ. ق. علاء الدین شرف الدین

۳- سلطان علی خواجه ۷۹۴-۸۳۰ هـ. ق. شهاب الدین جمال الدین

خانزاده پاشا

جعفر عبدالرحمن ۴- ابراهیم ۸۳۰-۸۵۱ هـ. ق.

ابوسعید سید احمد خواجه خان میرزا ۵- شیخ جنید ۸۵۱-۸۶۰ هـ. ق. خجکی بایزید

خواجه محمد (سرجرگی) پاشا خالون ۶- شیخ حیدر ۸۶۰-۸۹۳ هـ. ق.

۷- سلطان علی ۸۹۳-۸۹۹ هـ. ق. ۸- اسمعیل ۹۰۵-۹۳۰ هـ. ق. ابراهیم

می‌سازد».

با مقدماتی که قبلاً گفتیم و کیفیت وضع سپاه و قزلباشان و لشکر کشی آنها به قندهار، چنان بنظر **يك فرمول قطعی** می‌آمد که این سربازان گوئی به مجلس بزم و عروسی میرفته‌اند نه جنگ افغانان. اولین دسته سپاه ایرانی که به سرداری عبدالله خان والی (خوزستان) پیشوا از محمود رفت «تمامت سپاه بالباسهای فاخر و اسبان فر به وزین و لگام زرین در برابر اردوی افغان سرا پرده‌ها و چادرهای پوش رنگین بر پا کردند»^{۱۶۵} و در اولین برخورد، شکست نصیب این سپاه زران‌دود شد و «افغانه ۲۵ هزار تومان زر مسکوک از لشکر قزلباش گرفته به اردوی خود نقل کردند»^{۱۶۶} و این سپاهیان با سربازانی می‌جنگیدند، که «اکثر با گندم برشته غذای خود را تکافو می‌کردند... کرباسهای رنگین به تن داشتند، و در گِل و باران کفشهای خود را در می‌آوردند که ضایع نشود»^{۱۶۷} و در دلیری و اطاعت نیز چنان بودند که وقتی «مردی افغانی که يك دستش در جنگ افتاده بود، واداراش کردند که با دست دیگر بجنگد».^{۱۶۸}

در فارسنامه ناصری هم آمده است که «جماعت افغان با لباس‌های چرک پاره پاره و اسبهای لاغر و زینهای شکسته و لگام‌های گسته، بی سببان، با چهره‌های آفتاب دیده مستعد جنگ بودند».

میتوان مقایسه کرد این سپاه را با سپاه سلطان حسین که به قول مرعشی «امراء درین زمان به سبب تن‌پروری و راحت طلبی دست از فضیلت برداشته بودند».^{۱۶۹}

با این کیفیت، باید قبول کرد که شکستگی اقتصادی و ثروت‌بی‌پایانی که از اواسط عهد صفوی به بعد در اختیار سپاهیان و قزلباشان قرار گرفت

و اختصاصی شدن مقامات و مناصب و مستمری‌ها و به طور کلی در آمد عمومی مملکت کار را به آنجا رساند که بایستی منتظر سقوط صفویه بود. از آن چه گفتیم، يك قانون کلی نیز میتوان استخراج کرد. این قانون از توالی این بدبختی‌ها بدست می‌آید و منحصر آن مثل طاق ضربی عهد صفوی است:

- قدرت، فتوحات را پیش می‌آورد،

- فتوحات، ثروت و مال به پای تخت می‌رساند،

- ثروت و مال بدست رجال و خصوصاً سرداران می‌افتاد،

- سربازان و سرداران ثروتمند، تن‌پرور و حرص می‌شدند،

- حرص و شهوت پرستی و خودخواهی، اختلاف و ضعف سپاهی و

خیانت را فراهم می‌ساخت،

- ضعف و اختلاف و خیانت موجب سقوط سلسله‌ای می‌شد،

- سقوط، آشفتگی و هرج و مرج پیش می‌آورد،

- هرج و مرج زمینه را برای يك مرد با قدرت فراهم میکرد،

- قدرت، فتوحات را پیش می‌آورد. . . و هَلُمَّ جَرًّا

میتوان از این عبارت، فرمول شیمیائی ترکیب حکومتها را چنین نوشت:

قدرت → هرج و مرج → ضعف → تجمل → ثروت → قدرت →

خواهید گفت همین پول و ثروت، چرا در ابتدای کار موجب پیشرفت

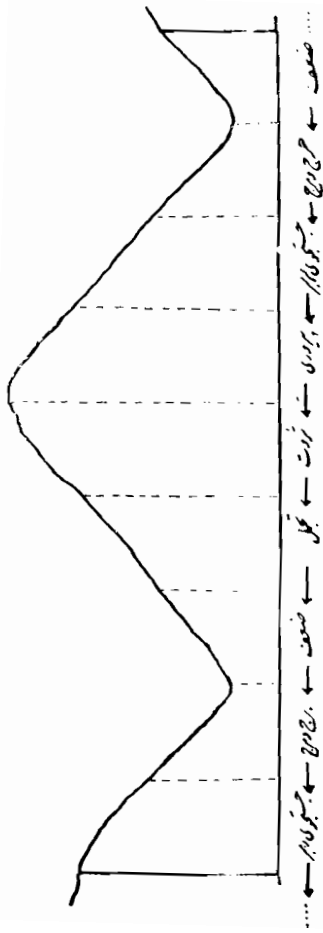
و شکفتگی اقتصادی بود و در آخر کار موجب سقوط. علت معلوم است:

در ابتدای کار ثروت متعادل است و علاوه بر آن در جریان است. پول و

طلاکاری می‌کند و رفاه اقتصادی را پیش می‌آورد، زیرا همه افراد ایمان به

پیشرفت و کار دارند و هنوز تیغ‌ها در نیام‌ها زنگ زده است، هنوز سردار

و رهبر بیدار و آگاه است. کم‌کم، ثروت از تعادل خارج میشود، گروهی



تاریخ: ۱۱۳۸
 ۱۱۳۵ کورس اول
 ۱۱۰۵ شایسته
 ۱۰۷۷ شایسته
 ۹۹۴ شایسته
 [۹۰۲ - ۹۸۵] حاشیه [شامی - حاشی] [۱۰۵۱ - ۱۰۷۸]
 ۹۰۲ شایسته
 ۸۷۰ - ۹۰۲ اواخر دوران سلطنت

طایفه شریع و حقوق یا حقوقی و دولت و اقتصاد در صورت (از این پس)

کد تقریبی دارند بر آن دست می‌یابند و برای تأمین آیدگان و احفاد و اولاد خویش آنرا به خاک می‌سپارند، فقر عمومی حاصل میشود، فساد پدید می‌آید و اختلاف و ضعف و زبونی موجب سقوط می‌شود. در واقع آن کوشندگان و طرح ریزان اولیه زر را در گِل بکار می‌بردند، و اینان در دل حفظ می‌کنند و داستان شیخ ابوسعید مصداق آنست:

«از مقامات قُدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره نقل کرده‌اند که مسماطویله اصطبل از زر ساخت. منکران طریقه عرفان ... حمل بر سرف و اظهار شرف کردند ...

شیخ گفت: ما میخ زر در گِل فرو برده‌ایم و دیگران در دل^{۱۷۰} بی جهت نیست که ویل دورانت نیز پس از مطالعات بسیار این نظر را ابراز می‌کند: « این تقریباً قانون کلی تاریخ است که همان ثروتی که سبب پیدایش تمدنی میشود. همان ثروت هم بیم دهنده انحلال و انقراض آن تمدن باشد. و این از آن جهت است که ثروت همانگونه که هنر را پدید می‌آورد، تن آسایی را نیز همراه دارد. جسم و طبیعت را لطیف و ظریف می‌کند و راه تجمل و خوشگذرانی را بروی آنان می‌گشاید».^{۱۷۱}

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم. موجدیم که آسودگی ماعدم ماست. وضعی که از این پدیده اجتماعی پدید می‌آید، زمینه را برای وقوع هر حادثه‌ای فراهم می‌کند، درست مثل بدن یک بیمار قوی و یک بیمار ضعیف. بیمار قوی حتی حصه و خنق و برقان را تحمل و نابود می‌کند، چنانکه نقطوی هاومزدکیه و قرامطه در هنگام قدرت دولت‌ها نابود می‌شدند، اما بیمار ضعیف در برابر هر بیماری مختصری - ولو آنکه سرماخوردگی باشد - ناتوان است و دولتی در برابر مُشتی عرب، از وزیدن يك باد تند شکست

خواهد خورد .

آدمی را که بخت برگردد اسبش اندر طویله خر گردد
گر عروسی کند به شهر زنان شبِ اولِ عروس نر گردد

اگر دقت کنیم ، این تفاوت بزرگ را از دو گزارش رسمی که در اواخر عهد صفویه نوشته شده است بخوبی درمی یابیم . ازین دو گزارش ، یکی را سفیر عثمانی که در دربار شاه سلطان حسین بوده به عثمانی نوشته و دیگری را سفیری که در دربارِ نادر بوده تنظیم کرده و هر دو در ترکیه موجود است . باید خواند و قدرتِ نادری و اثر آنرا در سفیر دید و هم-چنین ضعفِ صفوی و اثر آن را در سفیر عهد خود شناخت.^{۱۷۲}

من متأسفم که درین دنیای آکل و مأکول ، ناچارم حرفِ مومسولینی را تأیید کنم که میگوید « اگر حقّ متکّی به قدرت نباشد حرفی لغو و باطل است » و گمان می کنم بی جان باشد اگر این عبارت را برخلاف میل قلبی و باطنی خودم اظهار کنم که در کشورهای غیر دموکراسی « سیاستمدار ، تازه نده است باید آتش از دهانش در آید و بعد از مرگش از گورش ! »

مردم اصفهان و سپاهیان زمان شاه سلطان حسین دیگر آن جنگجویان عهد شاه اسمعیل و شاه عباس اول نبودند ، در واقع از نیب مردم سی باریس شده بودند^{۱۷۳} که عدم توازن ثروت و سرمایه ، آنان را تن پرور کرده بود و اغلب بجای جوشن جنگ ، پالتو پوستِ سمور پوشیدند و خانه ها را با گچ بریهای زیبا آراستند و بجای باروت و پهن نافعهای مشک و عنبر در قفسه خانه ها جای گرفت و یکی از ارقام مهم وارداتی آن زمان مشک و عنبر بود که بقول شاردن زنان و مردان از آن نافعهای مشک و عنبر استفاده میکردند .

این مشک از بت چین می آمده و شاردن در مورد استعمال آن گوید:
 «ترکیبات دارویی آن برای تحریک تمایلات جنسی و عاشقانه و تقویت بنیه و غیره بکار میرود و زنان شرق اجسارت است که این نکته را بازگویی کنم) ازین مشک برای زایل کردن بوی بد اسافل اعضا (زهدان) استفاده میکنند. برای این منظور همیشه يك نافه آهو پیش خود دارند. و فیکه بوی بدی پیدا شود، مشک را از کیسه خارج می سازند و در يك قطعه پارچه سفید و ساده ای که به مثل کیسه عادی دوخته شده می گذارند و آنرا به جایی می نهند که ذکرش خارج از تراکت است».

و این همان مشک و عنبری است که يك بار دیگر هم در تاریخ ایران سلطنت خاندانی را بیاد داده بود: ^{۱۷۴}

در روایات آمده است که وقتی یزدگرد سوم به آسیا پناه برد، ماهوی سوری، کس فرستاد تا در آسیا او را به چنگ آورند، یزدگرد از ترس مأمورین به زیر آب آسیا پناه برد، مأمورین هر چه جستند او را نیافتند، وقتی میخواستند از در خارج شوند متوجه بوی خوش عطر شدند که در فضا پراکنده شده بود، به آسیا بان گفتند: اینجا بوی عطر می آید و البته تو نباید چنین عطری استعمال کرده باشی، از کیست؟ بالاخره همان بوی عطر سخن چین شد و آنان را به پناهگاه یزدگرد راهنمایی کرد، بوکشیدند و تا کنار زیراب رفتند، در آنجا گوشه قبای یزدگرد که به عطر آلوده بود از زیر آب بیرون مانده بود و حال آنکه خود یزدگرد از ترس خود را در آب نهفته بود، پُر جامه اش را گرفتند و بیرون کشیدند و او را کشتند. واقعاً عجیب است که آدمی که صد هافر سنگ از پیش عرب می گریخته، تا آخرین لحظه چگونه بوده که دست از شاهزادگی برنداشته و از استعمال عطر نمیتوانسته خودداری کند؟

همه این تفنن‌ها و تجمل‌طلبی نتیجه ثروت‌های بیکرانی بود که طی سالها حکومت برای طبقه‌ای خاص فراهم شده بود، بدون اینکه قانون «از کجا آورده‌ای؟» و «من این» پرسشی از آنان کرده باشد. علمای اقتصادی-گویند «وقتی ثروت به طور نامتعادل در دست طبقه‌ای ماند، طبع تجمل-پرستی در آن طبقه تقویت می‌یابد، و در چنین موردی مالیات بستن به اشیاء تجملی و جلوگیری از مصرف آن نیز بی نتیجه است، زیرا آنکه روحیه تجمل‌پرستی یافت، هر چه جنس مورد نظرش گرانتر باشد غریزه او را بیشتر تشفی خواهد کرد و کالایی را که دهها تن نمی‌توانند با سرمایه خود بدست آورند، يك نفر به بهای قابل پرداخت آن چند تن، کالای مورد نظر را نصرف خواهد کرد، .. آنانکه پول بی حساب بدست می‌آورند برای خرید کالاهای مورد نیاز خود تقریباً به هر قیمتی که پیشنهاد شود حاضر خواهند بود و قیمت محصولات تا حدی تحت تأثیر این قدرت بی حساب قرار می‌گیرد و قیمت‌ها بالا می‌رود و لاجرم تا دینار آخر پول کسانی که درآمد کمتری دارند به مصرف خرید کالاهای مورد نیاز می‌رسد و آنانکه درآمد ناچیزی دارند با سختی معیشت روبرو می‌شوند ... در حالی که اگر ثروت در يك جامعه در حد متعارف عادلانه تقسیم شود، و حداقل زندگی افراد تأمین گردد، افراد کمتر به کالاهای تجملی و خریدهای زائد روی می‌آورند.»^{۱۷۵}

ما می‌دانیم که «از خزینة یزدجرد آنچه به بیت‌العمال آمده بود جمیع را معاویه در خزینة شام جمع کرده بود، بالتمامها ابو مسلم متصرف شده به راه خراسان روان شد، و آن کثرت مال، او را به دست ابو جعفر (منصور) هلاک ساخت.»^{۱۷۶}

همچنین همه نظروف طلائی صفوی برای تاجگذاریِ نادر یکبار برده شد، چنانکه در دشتِ مغان «دو عودسوز طلاکه وزن هر یک متجاوز از هزار درم بود در آنجا دیده میشد... سه سینی طلاکه یک ذرع و نیم طول هر یک از آنها بود طرف راست خیمه و سه سینی^{۱۷۷} نقره بهمان اندازه درست چپ قرار داده و در آن‌ها کله قندهای کوچک چیده بودند و با گلاب پاشهای زرین و سیمین از دو سمت گلاب می‌پاشیدند... مستخدمین با جامهای طلائی به مدعوین شربت می‌دادند... در مجلس دیگر صحبت از تنگ‌های طلا، جامهای طلا و بالاخره تاج طلاست که بر سر نادر گذاشته شد.^{۱۷۸}

بدین طریق می‌بینم که در چنین مواردی، جامهای طلائی و اسبهای راهوار در روی دست و زیر پای دشمن شادکام به رقص می‌آیند.

از سولون بنا بر این شاید نهرو، نیز - پس از استقلال هند - حق داشت که **تانهرو** اظهار وحشت کند از اینکه دست هندی در خریدها بیشتر باز شود و همیشه می‌گفت: «من آرزو نمی‌کنم که هر فرد هندی دارای یخچال و تلویزیون و اتومبیل و غیره و غیره شود».^{۱۷۹}

۲۵۰۰ سال پیش نیز کوروش به هموطنان خود توصیه می‌کرد که در سرزمین کوهستانی و صعب‌العبور فارس بمانند و از آنجا خارج نشوند، و اضافه کرده بود که یک کشور غنی و ثروتمند ممکن است میوه‌های خوب داشته باشد ولی مردان آن احتمالاً اشخاص ضعیف‌النفی خواهند شد.^{۱۸۰}

با این مقدمات، روزی که شاه سلطان حسین پیر پنجاه شصت ساله پشتر سر محمود ۲۱ ساله راه افتاد و او را به کاخهای صفوی وارد کرد و کلید کاخها را به او سپرد، برای دهمین و شاید صدمین و هزارمین بار، قولِ سولون - متفکر بزرگ یونانی - در باب ارزش اجتماعی و سیاسی طلا

و قدرت پول ثابت شد. گفته اند:

روزی سولون با کِرِزوس پادشاهِ نروتمند لیدی در انبارها و خزائن سلطنتی به جستجو و گشت مشغول بود. کِرِزوس، شمش‌های زر و کیسه‌های سکه طلائی خود را باو نشان می‌داد و سولون از وجود اینهمه طلا در تعجب بود، کِرِزوس که تعجب سولون را دید به او گفت:

- با وجود اینهمه طلائی ناب، آیا کسی را بالاتر از من خواهی یافت؟ و آیا کسی ممکن است بر من تسلط پیدا کند؟
سولون با کمال سادگی جواب داد: - آری.

کِرِزوس با تحیر پرسید: چطور، کیست که بتواند بر صاحب این همه طلا بیروز شود؟

سولون جوابداد: آنکس که بیش ازین طلاها، آهن داشته باشد...

حواشی فصل شانزدهم

۱- مجمع التواریخ ص ۵۶

۲- تشکیل دولت ملی در ایران ص ۹۹

۳- مولوی روایتی دارد که خلیفه مصر یکی از سرداران خود را برای گرفتن کنیزکی نزد پادشاه موصل فرستاد. وقتی امیر کنیزک را می‌آورد، در بین راه با کنیزک در آمهخت، اما در همان لحظه فریاد سیاهیان بلند شد، امیر همچنان لخت شمشیر را برداشت و از جادو بیرون آمد،

دید شیرنر سیه از نیستان

پهلوان مردانه بود وہی حذر

زود سوی خیمه مهر و شتافت

چونکه خود را او بدان حور انمود

پس از آنکه کنیزک را به خلیفه تسلیم کرد، در همان شب اول، فسق و خیانت

سردار آشکار شد ، زیرا ، به محض اینکه خلیفه به مباشرت قیام کرد :

خشت خشت موش در گوش رسید خفت مردی ، شوتش کلی رمید
زن چو دید آن سستی او از شکفت آمد اندر قهقهه ، خنده اش گرفت
غالب آمد خنده زن ، شد دراز جهد میکرد و نمیشد لب فراز

خلیفه از این خنده بیجان ناراحت شد و چون زن نمیتوانست علت را بیان کند بیشتر ظنمین شد و گفت ، هم الان دستور میدهم ترا بقتل برسانند مگر اینکه راست مطلب را بمن بگوئی .

خلیفه اصرار میکرد و بالاخره قسم خورد و امانش داد و گفت ،

گر بگوئی راست ، آزادت کنم حق یزدان نکشمت ، شادت کنم
هفت مُصحف در زمان برهم نهاد خورد سوگند و چنین تقرر داد
زن چو عاجز گشت ، گفت احوال را مردی آن رستم صد زال را
شرح آن گرد که اندر راه بود يك بيك با آن خلیفه وانمود
شیر کشتن ، سوی خیمه آمدن و آن ذی .. قائم چو شاخ کردن
او بدان قوت که از شیر شکار هیچ تغییرش نشد ، بُد برقرار
تو بدین سستی که چون کردی به گوش خشت خشت موشکی رفتی ز هوش
من چو دیدم از تو این و ازوی آن زان سبب خندیدم ای شاه جهان .

۴- حق چو اندر مرد خوی زن نهد

او مُخنت گردد و گم . . می دهد

۵- ویل دوران ج ۱ ص ۵۱۵

۶- قاموس کتاب مقدس ص ۷۶

۷- ویل دوران ج ۱ ص ۵۱۸

۸- مقصود باغهای پارادائیز است که در حکم پارکهای بزرگی مثل پارکهای

آمریکا و اروپا بوده و کلمه فردوس عربی و پارادیس فرنگی از آن مشتق است ،

اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است

۹- ایران باستان ص ۲۰۵

۱۰- وقتی که ماندانا دختری آستیاگس با کبوجیه حاکم پارس ازدواج کرد ،

شاه ماد در خواب دیده که در شکم دخترش تا کی روئید که شاخ و برگهای آن تمام

آسیا را پوشید ، تعبیری که مُنها از این خواب کردند این بود که از شکم دختر ، پسری

زائیده خواهد شد که دنیا را خواهد گرفت . (روایت هرودوت)

عجیب اینست که چنین خوابی در اول کار صفویه نیز دیده شده است . نوشته اند

شیخ صفی در خواب دیده، شبی، که شاخهای درخت در دست داشت و می‌نشانده، هر شاخی که می‌نشانندی یا از دستش افتادی درختی مُحکم شدی و شاخ برافزودی و برگشتی، صورت حال باوالده گفت ، والده اش فرمود که فرزندان بسیار شود: (صفوة الصفا)

۱۱ - کوروشنامه ص ۴۳

۱۲ - ایران باستان ص ۲۷۲

۱۳ - کوروش کبیر، ص ۱۵

۱۴ - ایران باستان ص ۲۸۴

۱۵ - ویل دورانت ج ۱ ص ۴۳۱

۱۶ - ایران باستان ص ۲۷۴

۱۷ - ویل دورانت ج ۱ ص ۵۲۵

۱۸ - ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵

۱۹ - رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «اقلیم پارس» در مجله یغما

و آسیای هفت سنگ .

۲۰ - ایران باستان ص ۹۸۹

۲۱ - ایران باستان ص ۱۱۹۵

۲۲ - ایران باستان ص ۱۲۹۸

۲۳ - ایران باستان ص ۱۳۱۶ نقل از یلوتارک .

۲۴ - سفرنامه سانسون ص ۱۱۱

۲۵ - شاردن ج ۸ ص ۳۲۹، خیمه = $۱۸ \times ۱۲ \times ۱۰$ متر

۲۶ - ایران باستان ص ۱۳۱۳

۲۷ - ایران باستان ص ۱۳۰۹

۲۸ - رجوع شود به ایران باستان ص ۳۶۰، و آسیای هفت سنگ ص ۲۷،

و مقاله نگارنده در قهرمانان تاریخ ایران ص ۱۴ ، و ذوالقرنین یا کوروش کبیر

ص ۱۱ .

۲۹ - ایران باستان ص ۱۴۴۰

۳۰ - ایران باستان ص ۱۴۴۳

۳۱ - ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵ ، در ایران باستان آمده است که

اسکندر ۴۰ هزار تالان شمشیر زر و ۹۰ هزار تالان «دریک» از خزانه های داریوش ضبط

کرد .

۳۲ - زمین‌الخبیار ص ۲۸۲

- ۳۳- زین الاخبار ص ۲۸۲
- ۳۴- ایران باستان ص ۲۱۹۸
- ۳۵- ایران باستان ص ۲۳۰۹ و ۲۳۱۴
- ۳۶- ایران باستان ص ۲۲۳۶
- ۳۷- ایران باستان ص ۲۲۳۹
- ۳۸- ایران باستان ص ۲۶۵۹
- ۳۹- زین الاخبار. تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۱۵۳
- ۴۰- تاریخ الاسلام السیاسی ص ۱۶۷
- ۴۱- طبقات ناصری ، ص ۲۰۲
- ۴۲- لغت نامه دهخدا
- ۴۳- مُجمل التواریخ و القصص ص ۷۹ و ۸۱
- ۴۴- بُحیره ص ۱۷۰
- ۴۵- آسیای هفت سنگ ص ۲۸۱
- ۴۶- ترجمه طبری بلعمی ، نسخه عکسی . ص ۱۷
- ۴۷- اناهیتا ، ص ۳۷۷
- ۴۸- رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان فتح کرمان بدست عرب .
- نشریه فرهنگ کرمان، ۱۳۳۳ ص ۳۴ - ۴۹- ترجمه طبری بلعمی ص ۹۴
- ۵۰- طبری ج ۳ ص ۲۲۱، زیرجامه، یا جوراب او
- ۵۱- در باب معنی نام رتیل رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «رتیل و پیل» در مجله آریانا چاپ افغانستان حمل و ثور ۱۳۴۵ ص ۱۴۸
- ۵۲- یعقوب لیث تألیف نگارنده به نقل از تاریخ سیستان .
- ۵۳- قدیمترین سردار يك چشمی که در تاریخ داریم ، هراسیوس سردار رومی بود که يك چشم خود را در جنگ بادشمنان رم از دست داده بود ، و جنگ او در میان رودخانه پر آب با اتروسکها معروف است. (تاریخ جهان برای خردسالان ص ۱۲۱).
- مُفیرة بن شعبه سردار عرب که يك وقت به عنوان سفیر نزد خسرو پرویز آمده بود، نیز در پایان عمر يك چشم داشت ، به قول ابن اثیر، او بلند قدو أعور (يك چشم) بود و چشم او در جنگ یرموك كور شده بود ، او در سن ۷۰ سالگی در کوفه در گذشت (الکامل ج ۳ ص ۲۳۲). هم او بود که فاصله باب المندب را در دریا با اسب پیمود و از آسیا به افریقا رفت.

سردار دیگر طاهر ذوالیمینین بود که يك چشم بود (زین الاخبار ص ۷۱) و شاعری درجه او گفته بوده است ،

یا ذا الیمینین و عینِ واجدة

نقصان عین و یمین زائدة

یعنی اینکه دارای دو دست راست و يك چشم هستی، از جهت چشم نقصان داری اما يك دست راست زیادتی تراست .

سومی عمرو لیث برادر یعقوب لیث بود و دلیل بريك چشمی او این داستان است که گویند، «عمرو لیث به يك چشم نابینا بود ، چون امیر خراسان شد ، روزی به میدان رفت که گوی زند ، او را اسفسالاری بود «أزهر خِر» نام ، «أزهر خِر» بیامد و عنان او را گرفت و گفت ، نگذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی!

عمرو لیث گفت ، چونست که شما گوی زنید و روا دارید، و چون من چوگان زنم رواندارید!

ازهر گفت ، از بهر آنکه ما را دو چشم است، اگر گوی در چشم ما افتد به يك چشم کور شویم و يك چشم بماند که بدان جهان روشن بینی ، و تو يك چشم داری .. اگر اتفاق بد را يك گوی بدان چشم افتد امیری خراسان را بدرود باید کرد! عمرو گفت با این همه خری ، راست گفتی . (ازقا بوسنامه ص ۶۸) .

دلیل دیگر اینکه وقتی عمرو در زندان معتضد بود ، خلیفه هنگام مرگ ، چون از زبان افتاده بود ، یکی از سرداران خود را خواست و يك دست بر چشم نهاد و دست دیگر بر گردن مالید (و مقصودش این بود که مرد يك چشم را باید گلو برید) (یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۳۰۰) . و آنها هم عمرو را کشتند .

سردار يك چشم دیگری را که می شناسیم ایلدرم بابزید امپراطور عثمانی است که شوخی يك چشم بودن او را بانیمور در صفحات اول کتاب دیدیم (ص ۱۶) و آخرین آنان موسی دیان يك چشم (موشه دایان) است که پس از دوهزار و ششصد سال جواب قتل و غارت بخت النصر «آبله روی گر به چشم به يك پای لنگ را که بر سر موی نداشت» (قصص الانبیاء ص ۱۷۹) در فلسطین داد و شرح حال او را باید گذاشت به بعد از مرگ یا قتل او که تاریخ بتواند آزادانه قضاوت کند .

۵۴ - زین الاخبار ص ۱۳۸

۵۵ - نقل از نوروزنامه

۵۶ - فحشاء و واسطه گئی ص ۲۶ ، ترجمه فروغ شهاب

۵۷ - تاریخ سیستان ص ۲۲۰

- ۵۸- مروج الذهب ج ۳ ص ۳۱۴ - ۵۹- سیاستنامه ص ۱۵
 ۶۰- زین الاخبار ص ۸۰ - ۶۱- سیاستنامه ص ۱۷ - ۶۲- مقاله آثاری
 بهروزی، روزنامه پارس، هم چنین بحیره ص ۱۹ - ۶۳- بحیره ص ۲۰
 ۶۴- روضة الصفا ج ۴ ص ۳۵ - ۶۵- زین الاخبار ص ۱۵۰ - ۶۶- زین الاخبار
 ص ۱۶۸ - ۶۷- حبیب السیر ج ۲ ص ۳۶۶ - ۶۸- زین الاخبار ص ۱۷۰
 ۶۹- شاهنشاهی عضدالدوله، بنقل از تجارب الامم ص ۱۹ - ۷۰- حبیب السیر
 ج ۲ ص ۴۲۳ - ۷۱- روضة الصفا ج ۴ ص ۱۲، درمجمعل التواریخ والقصص
 آمده است که «پنجاه خروارشلوار بند کشتگان از همدان بدجانب ری بردند»
 (ص ۳۷۹) ولابد حمل کنندگان: غنی الحرب شدند - ۷۲- حبیب السیر ج ۲
 ص ۴۳۴ - ۷۳- روضة الصفا ج ۴ ص ۱۶۸ - ۷۴- آثار گمشده بیهقی، مقاله
 مرحوم نفیسی، مهرسال ص ۳ - ۶۷۹، و ظهراً... حبیب آن: دهبی می بینم سلطانی
 ۷۵- زین الاخبار ص ۱۷۷ - ۷۶- زین الاخبار ص ۲۰۰ - ۷۷- تاریخ بیهقی
 ص ۵۵۳ - ۷۸- تاریخ بیهقی ص ۴۸۳ و ۴۸۹ - ۷۹- سرگذشت مسعودی
 ص ۶۸ - ۸۰- تاریخ بیهقی ص ۶۰۴، بنده با کمال ارادتی که به استاد بیهقی
 دارم، میخواستم عرض کنم که اینجا اصلاً «از اتفاق عجایب نیست، بلکه آدمی
 میخواست شیخون بزنند» که چند نخود تریاک خورده بود. آنهم برسر آدمی
 مثل طفول و برادرانش، که يك لحظه خواب نداشتند، متعجب سراج منظره ای
 محکم می کند که قابل دقت است: او مینویسد وقتی سفری از جانب مسعود پیش
 جری يك برادر طفول رفت که آن روزها بلخ را محاصره کرده بود، چون سفر
 پیش جفری رسید. «... جفری را دید نمدزین افکنده، (مقایسه کنید با کجاوه پرقوی
 روی پیل) وزین خود را به يك طرف نهاده، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت.
 و گاه بر میخاست و نکیه بر زین میکرد (مقایسه کنید با حرکت پیل که مثل گاهوازه،
 مسعود را می جنبانند. و پیلبانان هم خوش می رانندند!) و گاه بر تیر راست
 می کرد...» از این جا میتوان فهمید که تعجب بیهقی بیجاست. وجه دلیلی دارد
 که چند صباح بعد «... سلجوقیان نصرت یافتند، و پادشاهی بگرفتند، و بعد از
 منافع، بر همان موضع، تخت نهادند. و طفول، پادشاه شد...» (طبقات ناصری،
 تصحیح عبدالنحی حبیبی ص ۲۵۱). - ۸۱- تاریخ بیهقی ص ۲۶۳
 ۸۲- رجوع شود به ص ۳۰۳ زمین کتاب

۸۳- سلجوقنامه ظهور ن ص ۱۸

۸۴- فهرست نسخه های خطی فارسی، منزوی، ص ۴۸۰

۸۵- بحیره ص ۴۸

۸۶- روضة الصفا ج ۲ ص ۴۱۱

۸۷- سیرت جلال‌الدین منکبُر نی ص ۶۷

۸۸- سیرت جلال‌الدین ص ۵۳

۸۹- ایضاً ص ۴۲

۹۰- ایضاً ص ۸۲

۹۱- ایضاً ص ۷۲

۹۲- ایضاً ص ۷۷

۹۳- جامع‌التواریخ رشیدی ج ۲ ص ۷۱۷.

تطاول جلال‌الدین ، در حکم نقطه سیاهی در زندگی اوست ، او در تسخیر گرجستان و غارت آنجا چنان افراط کرد که یکی از نزدیکانش - حسام‌الدین خضر- گوید ، « پیوسته به غارات و تخریب عمارات و .. مشغول بودیم و غلام و برده گرجی چنان ارزان شده که يك نفر غلام گرجی به دو دینار فروخته می‌شد» (سیرت جلال‌الدین ص ۱۴۶) . بنا بر این آیا چنگیز حق نداشت که خود را نماینده انتقام‌خدايي بشناسد و هنگام قتل عام مردم مثل آنکه منتهی هم برس آنها دارد ، به مردم بخارا بگوید :

در اندیشه رفتن ز بهر شما	دلم خسته شد بهر شهر شما
جهان آفرین گفت فرمان برید	بهر دو جهان ، تا ز من جان برید
نبردید فرمان و من آمدم	چو بار خزان در چمن آمدم

(نسخه خطی شاهنامه ای که برای چنگیز سروده شده ، موجود در بریتیش میوزیوم)

و بعید هم نیست که حرف دولتشاه سمرقندی راست باشد که قتل جلال‌الدین را انکار کرد و گوید در آخر عمر در حلقه درویشان در آمده بود و به حرفه پینه دوزی مشغول بود و تا ۶۰ سالی پس از وقایع مغول زنده بود .

۹۴- سیرت جلال‌الدین ص ۶۸ و ۷۰

۹۵- سیرت جلال‌الدین ص ۵۹

۹۶- ایضاً ص ۶۰

۹۷- در اصفهان مردی بنام حاجی سیدهاشم - که اصفهانیاها او راه‌حسی- هاشم (به تخفیف) می‌خواندند- تادم‌مرگ پول خود را نه به کسی داده و نه به بانک سپرده بود. از او پرسیدند چرا پولها را به بانک نه بدهی؟ میگفت: من پولها را به حاجی ابوتراب سپرده‌ام که از همه مطمئن‌تر است و مقصودش خاك بود (نراب = خاك) هر چند گفته شده که در آخر، خاك هم امانت او را پس نداد . یعنی پولها گم شد .

- ۹۸- لکجه یاضم لام، درلهجه کرمان بهمعنی زیاد وانبوه دسته است.
- ۹۹- حبیب السیرج ۳ ص ۹۶ ۱۰۰- تاریخ و صاف ص ۲۷ ۱۰۱- تاریخ و صاف ص ۳۹ ۱۰۲- طبقات ناصری ص ۲۷۲ ۱۰۳- فارسنامه ناصری، گفتار اول، ص ۳۹ ۱۰۴- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۰۲ ۱۰۵- آل مظفر محمود کسبی ص ۱۰ ۱۰۶- تاریخ جدید یزد ص ۸۳ ۱۰۷- جامع مفیدی ج ۱ ص ۱۰۸ ۱۰۸- از جامع التواریخ حسنی ۱۰۹- تاریخ طبرستان و رویان و.. ص ۶۷ ۱۱۰- تاریخ طبرستان و... ص ۱۳۰
- ۱۱۱- تاریخ طبرستان ص ۴۵ ۱۱۲- تاریخ طبرستان ص ۲۲۷
- ۱۱۳- تاریخ طبرستان ص ۳۰۹ ۱۱۴- تاریخ طبرستان و رویان ص ۲۳۴
- ۱۱۵- روضة الانوار ص ۲۳۸ ۱۱۶- جای دیگر خوانده ایم که تیمور لنگه، وقتی در ماوراءالنهر برابر امیر حسین قرار گرفت ... به عون پروردگار سوار شد و بادبای همایون در آب جیحون رانده (ظفر نامه ص ۵۴) و هنگام فتح قلعه قرشی ... از ممر ترناوی که بر بالای خندق (بود) آب به قلعه میرفت، به نفس مبارک تا بغزانو به آب درآمد، و دریائی در مختصر آبی روان شده به خاک ریز برآمده (ایضاً ۹۹)، و هنگام تعقیب لشکر قراوناس کنار جیحون ... خود با دویت کسر بر آب زده، آخر پیشین، از آن جانب به شنا بیرون آمدند... (ایضاً ص ۱۱۱)، چنین آدمی که عازم فتح بغداد بود جاسوسی و سفیری برای اطلاع از اوضاع و احوال بغداد و سلطان احمد ایلکانی فرستاد، ابن سلطان احمد شاعر مسلک تریاکمی که: «آخر به افیون میل کرده، چنانچه دماغش از قانون صحت منحرف شده بوده (روضة السلاطین) و ندیم قدیمش حافظ موسیقی دان مراغی بود، بنید در چشم نماینده تیمور چگونه آدمی است. قاصد چنین به تیمور نوشت «... سلطان احمد، پارچه گسوشنی است! و دو چشم دارد...» (توزوک تیموری ص ۱۲۶). وقتی تکلیف اینها را از تاریخ چنین معلوم کرده است، تکلیف سید چهل گهواره که دیگر روشن است. ۱۱۷- سرگذشت مسمودی ص ۱۲۴
- ۱۱۸- یادداشت‌های ابراهام گاتوگی کوس ص ۱۰۶. به عقیده من باید گفت حین ازین سربازان که در پایان کار فرماندهان دیوانه شد! این را هم باید بگیریم که بیشتر سربازان نادر. افغانهای زیر فرماندهی احمدخان ابدالی بودند. رجوع شود بنخاستون هفت قلعه چاپ دوم، نادر دوران ۱۱۹- جمل التواریخ گلستانه ص ۳۹۰
- ۱۲۰- مجمل التواریخ ص ۴۵۸ ۱۲۱- آگهی شهان ص ۳ ۱۲۲- تاریخ مشکم ص ۱۱۷ ۱۲۳- از یادداشت‌های کونزو بو (مورس) ۱۲۴- دکتر انشار: مجله آینده. سال دوم. ص ۶۲۳ ۱۲۵- مقصور زمان تألیف کتاب افضل الملك (۱۳۱۴-۱۳۱۷ق) است ۱۲۶- تاریخ تحولات سیاسی نظام حیانگیر قائم مقامی ص ۶۶ بنقل از تاریخ افضل الملك ۱۲۷- سرگذشت

- ۱۲۸- سرگذشت مسعودی ص ۱۵۰- ۱۲۹- سرگذشت مسعودی ص ۱۸۰- ۱۳۰- مقاله دکتر زرین کوب، معارف اسلامی مسعودی ص ۳۲۲ و ۳۲۵- ۳۹/۷، خوک بان؟ لاید برای مسیحیان! سر باز زردشتی، خوک بان مسیحی؟ پلدر گرسنگی بسوزد. ۱۳۱- رجوع به کوچ هفت پیچ، ص ۸۰- ۱۳۲- سرگذشت مسعودی ص ۲۴۵ و ۲۵۳
- ۱۳۳- سرگذشت مسعودی ص ۲۵۲
- ۱۳۴- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، تصحیح ابرج افشار.
- ۱۳۵- از تاریخ جهانگشای جوینی
- ۱۳۶- سرگذشت مسعودی ص ۲۵۲
- ۱۳۷- سرگذشت مسعودی ص ۲۵۱
- ۱۳۸- سرگذشت مسعودی ص ۱۵۲ و ۲۵۵، قابل توجه صادم الدوله و جناب نیک پی ۱- ۱۳۹- آگهی شهان ص ۸۷
- ۱۴۰- سرگذشت مسعودی ص ۷۴
- ۱۴۱- سرگذشت مسعودی ص ۲۸۹
- ۱۴۲- از سخنرانی دکتر فرهنگ مهر در دانشگاه اصفهان بتاريخ ۱۳۴۸/۲/۱۶- ۱۴۳- ومن در میان احفاد اتابك، بهمت خانم معروفی خواهر جواد معروفی آفرین می گویم که از آن همه ثروت به يك اطاق اجاره ای ماهی ۸۰۰ تومان در شمیران درویشانه قناعت کرده و این هشتصد تومان از کل حقوق وظیفه او ۱۴۰۰ تومانی اوست. ۱۴۴- **طیلمک = صحنچنگ**
- ۱۴۵- سه سال در دربار ایران ص ۱۱۹
- ۱۴۶- تاریخ تویص ۳۳۵
- ۱۴۷- شرح حالات طایفه حاجی ملا احمد ص ۶۲
- ۱۴۸- کودتای سوم اسفند ص ۱۰۲
- ۱۴۹- در اوایل سلطنت، وقتی رضاشاه به خوزستان می رفت، شی بارندگی و طوفان شدید شد. فردا تصمیم به حرکت به ناصری (اهواز) گرفتند و به روایت اطلاعات و چند فرسخ که از دزفول دور شدند، اتومبیل ها اغلب در گل گیر میکرد.... تاریخ شب فرار سیدو بر زحمت عبور افزود ... در دوفرسخ و نیم شهر ناصری ناچار اهل حضرت از اتومبیل پیاده شدند و پیاده راه ناصری را در میان گل ولای پیش گرفتند، آقای تیمورتاش وزیر دربار و چند نفر از ملتزمین- از جمله سر تپ فرج الله خان (آقا ولی) حکمران- توانستند خودشان را به اهل حضرت برسانند و همگی پیاده به سوی ناصری

حرکت کنند. نزدیک نصف شب اعلیحضرت همایون و آن عده به ناصری وارد شدند و در کنار رودخانه کارون در اداره سندیکی راه آهن چای صرف فرمودند. بقیه ملتزمین شب را در صحرا در داخل اتومبیل‌ها پیش‌نویس کردند. فردا صبح از شهر ناصری چند اتومبیل برای کمک و امداد فرستاده شد... از جمله اشخاصی که در وسط بیابان شب مانده بودند، سردار اسعد، نصره الدوله فیروز، قوام‌الملک شیرازی و... بودند» (نقل از اطلاعات پنجشنبه ۱۱ آبان ماه ۱۳۰۷ ش (= نوامبر ۱۹۲۸ م)). سرهنگ بازنشسته محمدمشیری که آنوقت نایب بوده است، به من گفت که من در این راه مأموریت همراهی را داشتم و وقتی خواستم شتل خود را به اعلیحضرت تقدیم کنم، گفتند، هر سبازی بلباس خودش باید راه برود؛ «از راه ماندگان ۲۸ ساعت چیزی نخورده بودند، از دور سیاه چادر پیدا شد، به آنجا رفتند، سردار اسعد و نصره الدوله فیروز بان نشان دادن سکه‌های طلا، عشا برآوردند و تشویق به کباب کردن مرغ و جوجه نموده، نان و ماست و پنیر آوردند و اعیان و رجال شکم گرسنه را سیر نمودند» (اطلاعات در یک ربع قرن ص ۴۲).

۱۵۰- ما می‌دانیم که رضا شاه بوده که نظام وظیفه را بجای «سرباز استرضائی» و «بنیجه» به وجود آورد. گفته شده است، یک وقت رضا شاه فقید به اصفهان رفت و از سربازخانه بازدید کرد. فرمانده لشکر آن روز که گمان میکرد، سرباز هر چه «سُسته رفته‌تر» باشد بهتر است، سربازخانه را کاملاً تمیز و آراسته کرده و علاوه بر اینها دستور داده بوده که مقداری عطر و گلاب در آسایشگاهها بپاشند که بوی خوش پراکنده شود.

رضاشاه هنگام بازدید، از بوی تند عطر و گلاب متعجب شده پرسید این بو از کجاست؟ فرمانده لشکر گفته بود، قربان، سربازان ما بقدری نظیف و پاکیزه‌اند که همه روزه خود را با عطر معطر می‌سازند.

رضاشاه برآشفته شده و با عصبانیت می‌گوید، عطر چه؟ سرباز باید بوی «پیرهن» و دود باروت بدهد نه عطر. سربازی که به خود عطر بمالد به درد رقاصی می‌خورد نه سربازی» (اقتباس از مجله خواندنیها).

گویا شاه فقید، بدون آنکه تاریخ را خوانده باشد، می‌دانسته‌اند که سرنوشت بزدگرددسوم را هم بالاخره همان عطری که به تن خود زده بود، تعیین کرد. (رجوع شود به صفحه ۴۶۶ همین کتاب)

۱۵۱- تمام این مسمط لطیف را می‌توانید در تلاش آزادی بخوانید.

۱۵۲- مقاله ارسالان خلعتبری، سقوط چین. مجله تهران مصور.

۱۵۳- نباید فراموش کرد که سرزمین ایران در طول سه هزار سال تاریخ، همیشه سیر بلای غرب در برابر زردپوستان بوده است. هجوم قبایل زرد - که امروز دنیا را به وحشت افکنده‌اند - از همان صدر تاریخ یعنی زمان مادها، کوروش، اشکانیان، ساسانیان و بعد از اسلام به کرات ضبط شده و نام سگها و یوئه‌چی‌ها و هون‌ها و یا جوج و ما جوج و بالاخره غز و تاتار و مغول و اخیراً ازبک، تویاریان واقعیت است که این قوم همیشه به مغرب تاخته‌اند و همیشه هجوم آنان در برابر سدّ عظیم قدرت ایرانی از هم پاشیده است، تنها یک بار از ایران گذشتند و به بغداد و حوالی مدیترانه رسیدند و یکبار نیز به روسیه تاختند، که در روسیه، ژنرال سرما - مثل همیشه - این قوشون مهاجم را هم شکست داد، «ابا قخان با سپاه بسیار به قفقاز و نواحی جنوبی روسیه تاخت، اما هنگامی که از رودخانه «گر» می‌گذشت، به علت یخ پندان آب کر، ناچار سربازان از روی یخ عبور می‌کردند، همیشه سربازان به وسط رودخانه رسیدند، ناگهان لایه یخ شکست و اغلب سربازان در آب یخ فرو رفتند و زیر یخ خفه شدند، و تنها تعداد کمی باقی ماند که اسیر سپاه بر که‌خان شدند» (سرگذشت مسعودی ص ۳۲) و بدین طریق حمله مغول عقیم ماند.

دنیای متمدن، خصوصاً اروپا، امروز باید قدر فداکاریهای گذشته این مملکت را در برابر «بنی‌الاصفر» و «گرگه چشمان» به دیده اهمیت بشکند، چه اگر این مقاومت‌ها نبود و امثال کوروش در برابر ماساگت‌ها جان نمی‌باختند، امروز تمدن اروپائی با ته رنگ زرد طراحی شده بود، و بجای کلیساها و صومعه‌ها، بت‌خانه‌های بودائی بر مردم تسلط معنوی داشت.

اینک، اواخر قرن بیستم است که نژاد زرد تهدید بزرگ خود را علیه تمدن سفید آغاز کرده است و سپاه نیز با او همراه است، تا ازین برخوردارنگها آخر چه زاید.

۱۵۴- روزنامه اطلاعات، بگذریم ازین که اصولاً اگر دولت اسرائیل به وجود نیامده بود، شاید تا امروز هم هنوز مملکت فاروق بر مصر حکومت میکردا

۱۵۵- روزنامه اطلاعات، سه شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۴۷

۱۵۶- تاریخ فرشته

۱۵۷- تاریخ وصاف ص ۵۲۷

۱۵۸- طبری ج ۲ ص ۳۵۱ و ابن اثیر ج ۳ ص ۶۵

۱۵۹- شاردن ج ۷ ص ۲۸۰

۱۶۰- شاردن ج ۸ ص ۲۲۵

- ۱۶۱- عالم‌آرای نادری ج ۱ ص ۵۲
- ۱۶۲- روضة الصفا ج ۸ ص ۵۰۲
- ۱۶۳- مینورسکی، سازمان اداری صفویه بنقل از ژبده‌التواریخ. ص ۲۳۰
- ۱۶۴- تاریخ جهان برای خردسالان ص ۱۰۶
- ۱۶۵- فارسنامه ناصری ص ۱۵۹ گفتار اول
- ۱۶۶- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۵
- ۱۶۷- ۱۶۸- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۳
- ۱۶۹- مجمع‌التواریخ ص ۳۷، امروزه‌م شاید تعجب کنید که پانصد هزار امریکائی و میلیونها ویتنامی جنوبی چگونه از عهدۀ ویت‌کنگک یا برهنه برنمی‌آید شاید این خبر به شما کمک کند،
- «سربازان ویتنام جنوبی عادت دارند که بعد از ناهار چرت بزنند. امریکائی‌ها از این عادت ویتنامی‌ها خیلی ناراحت هستند و می‌گویند قدرت دفاعی ویتنام جنوبی از ساعت ۱۲ تا ۲ بعد از ظهر فلج است.»
- ۱۷۰- تاریخ و صاف ص ۶۲۹
- ۱۷۱- تمدن ویل دورانت ج ۱ ص ۲۳
- ۱۷۲- متن این دو گزارش را آقای دکتر محمدامین رباحی رایزن سابق فرهنگی ایران در ترکیه پی‌زودی انتشار خواهد داد.
- ۱۷۳- مردم سی باریس، مردمی افسانه‌ای در اساطیر اروپائی و یونانی بوده‌اند. و چنان به تن پروری خو کرده بودند که گویند یکی از اهالی سی باریس، يك روز متوجه شد که غلامی مشغول هیزم شکستن است. مرد سی باریسی از دیدن منظره هیزم شکستن عرق کرد یکی دیگر از مردم سی باریس به دوستش حکایت میکرد که دیشب رابه خواب نرفته بود، و وقتی علت را از او پرسیدند، او گفت،
- دیشب مقداری برگ گل سرخ در بسترم پراکنده بودم که مطر شود، اما چون یکی از برگ‌های گل تاخوردده بود، از برآمدگی آن خواب بچشم من نیامد ا مردم سی باریس چندان شمکیاره شده بودند که هر سال برای آشپزی که بهترین غذا را می‌پخت، تاجی از طلا جایزه می‌دادند.
- ۱۷۴- اخبار ایران از ابن اثیر. ترجمه نگارنده، ص ۲۰۳
- ۱۷۵- از مقالات اقتصادی دکتر حبیب چینی در روزنامه اطلاعات
- ۱۷۶- بحیره ص ۷۵

- ۱۷۷- سینی رابا ص (صینی) هم نوشته شده و در این مکتوب است. سنین (صین) = چین) همچنانکه قوری (غوری) منسوب است به غور که از آن جای می آورده اند.
- ۱۷۸- یادداشتهای ابراهیم کاتوغی کوس ص ۵۰ و ۹۸
- ۱۷۹- از سخنرانی محمد علی اسلامی ندرشن، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، بهمن ۱۳۴۲
- ۱۸۰- کزنفون از مقاله یرفسور آپلرئس، مجله دانشکده ادبیات، سال ۱۶

فهرست منابع و ماخذ

الف - كتابها

- «آثارالجم» فرصت شیرازی ، چاپ سنگی
«آثار عمادالدین محمود درکاشان» فیض کاشانی ، سازمان حفاظت آثار ملی
[زیر چاپ]
«آثارالورزاه سیفالدین عقلی» تصحیح محدث ارموی ، [۱۳۳۷]
«آسیای هفت سنگ» ، باستانی یاریزی ، [۱۳۴۶]
«آگهی شهان» ، جابری انصاری ، [چاپ ؟]
«آل مظفر» محمود کتبی (کیشی ؟) ، تصحیح عبدالحسین نوایی [۱۳۳۵]
«احسن التواریخ» ، حسن بیکروملو ، [چاپ کلکته ۱۹۳۲]
«احمد شاه بابا» چاپ افغانستان ،
«احیاء الملوك» ، ملك شاه غلام حسین بن ملك غیاث الدین ، تصحیح دکتر
منوچهرستوده ، [۱۳۴۴]
«اشمارجاویدان یاری» ، امیرمسعود سپهرم ، [۱۳۳۹]
«اشکانیان» ، دیاکونوف ، ترجمه کریم کشاورز ، [انتشارات انجمن ایران
باستان ۱۳۴۴]
«اطلاعات دریک ربع قرن» ، [عباس مسعودی ، ۱۳۲۹]
«الكامل» اخبار ایران از ابن الاثیر ، ترجمه باستانی یاریزی .
[انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸]

- « انقراض صفویه ، لاکهارت ، [انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب]
 « ایران از آغاز تا اسلام ، گیرشمن ، ترجمه دکتر محمد معین ، [بنگاه
 ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۶]
- « ایران از نظر بیکانان ، ابوالقاسم طاهری ، [از نشریات شعبه فارسی
 بنگاه رادیوی انگلستان ، ۱۳۴۴]
- « ایران باستان ، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) چاپ جیبی [۱۳۴۱]
 « بحیره ، فزونی استرآبادی ، چاپ سنگی [۱۳۲۸ق]
 « پیام نوین ، دکتر مهدی بیانی ، [۱۳۳۵]
 « تاریخ اجتماعی کاشان ، حسن نراقی [۱۳۴۵]
 « تاریخ احوال حزین ، حزین لاهیجی
 « تاریخ الاسلام سیاسی ، حسن ابراهیم حسن - استاد تاریخ اسلامی
 در دانشگاه فؤاد اول [۱۹۴۶ م]
 « تاریخ ایران ، حبیب الله شاملوئی ، [انتشارات صفی علیشاه ، ۱۳۴۸]
 « تاریخ ایران ، سایکس ، ترجمه فخرداعی
 « تاریخ بهیقی ، ابوالفضل محمد بن حسین بهیقی ، تصحیح مدرس رضوی ،
 [۱۳۲۴]
 « تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران ، سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی ،
 [۱۳۳۶]
 « تاریخ جدید بزد ، احمد بن حسین کاتب ، تصحیح ایرج افشار ، [۱۳۴۵]
 « تاریخ جهانی برای خردسالان ، و . م . هیلیر ، ترجمه مصطفی مقربی ،
 [۱۳۴۴]
 « تاریخ سیاسی افغانستان ، مهدی فرخ ،
 « تاریخ سیستان ، (۱) ، تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ، [۱۳۱۴]
 « تاریخ طبرستان و روبان و مازندران ، ظهیرالدین مرعشی ، تصحیح
 محمد حسین تسبیحی ، [۱۳۳۵]
 « تاریخ فرشته ، محمد قاسم هندوشاه استرآبادی ، چاپ هند
 « تاریخ کرمان (سالاریه) احمد علی خان وزیری ، تصحیح باستانی یاریزی ،
 [۱۳۴۰]
 « تاریخ مختصر اصفهان ، ندیم الملک ، [ضمیمه فرهنگ ایران زمین]

- « تاریخ مردوخ » ، شیخ محمد مردوخ کردستانی [چاپ ارتش ، ۱]
 « تاریخ مغول » ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی ،
 « تاریخ مفصل ایران » ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، [چاپ کتابخانه
 خیام ، ۱۳۴۷]
 « تاریخ نو » ، جهانگیر میرزا ، تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ،
 [۱۳۲۷]
 « تاریخ و صاف » ، و صاف الحضرة ، [چاپ سنگی]
 « تاریخ هردوت » ، ترجمه دکتر هادی هدایتی ، [انتشارات دانشگاه
 تهران ، ۱۳۳۴]
 « تحفه سامی » ، سام میرزا
 « تذکره الملوك » ، (۱) تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی ، [۱۳۳۲]
 « تذکره نصر آبادی » ، [۱۳۱۷]
 « ترجمه طبری » ، بلعمی ، چاپ پروین گنابادی [۱۳۴۱]
 « ترجمه طبری » ، بلعمی ، چاپ بنیاد فرهنگ [۱۳۴۴]
 « تشکیل دولت ملی در ایران » ، والتر هینتس ، ترجمه کیگاس جهاننداری
 [۱۳۴۶]
 « تقسیم نامه » ، شیخ بهایی ، چاپ اداره کشاورزی اصفهان ،
 « تلاش آزادی » ، باستانی پاریزی [۱۳۴۷]
 « جامع مفیدی » ، محمد مفید مستوفی باقمی ، تصحیح ایرج افشار ، [۱۳۴۰]
 « جغرافیای اصفهان » ، میرزا حسین خان تحویلدار ، (۱۳۴۲)
 « جغرافیای کرمان » ، احمد علی خان وزیری ، تصحیح باستانی پاریزی
 [ضمیمه فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۷]
 « جنگهای ایران و روم » ، پرو کوپیوس ، ترجمه احمد سعیدی ، [نگاه
 ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۸]
 « چند مقاله تاریخی و ادبی » ، نصرالله فلسفی ، [انتشارات دانشگاه تهران
 [۱۳۴۲]
 « جهان آرا » ، احمد بن محمد بن عبدالقادر قزوینی ، نسخه خطی دانشکده
 ادبیات تهران
 « جهانگشای جونی » ، تصحیح مرحوم قزوینی ، [چاپ لیدن]

- «چهل مقاله نخجوانی»، حاج حسین نخجوانی، به کوشش یوسف خادم
 هاشمی نسب [تبریز ۱۳۴۳]
- «خاتون هفت قلمه»، باستانی پاریزی، [انتشارات دهخدا - ۱۳۴۴]
- «خاطرات و خطرات»، مهدیقلی هدایت، [۱۳۴۴]
- «حبیب‌الیر»، غیاث‌الدین خواندمیر، [چاپ کتابخانه خیام، ۱۳۳۳]
- «داستان‌هایی ازینجاه سال»، ممتازالدین مهدوی [۱۳۴۸]
- «دستان‌المذاهب»: [چاپ بمبئی ۱۲۶۲]
- «دستورالملوک»، (۱)، تصحیح محمد تقی دانش پژوه، [ضمیمه مجله
 دانشکده ادبیات تهران - ۱۳۴۷]
- «دوره سوم ویلن»، ابوالحسن صبا
- «دون ژوان ایرانی»، اروج بیگ (ترجمه بنگاه ترجمه و نشر کتاب)
- «دیباچه‌ای بر رهبری»، ناصرالدین صاحب‌الزمانی، [۱۳۴۵]
- «ذوالقرنین یا کوروش کبیر»، باستانی پاریزی، [چاپ ۱۳۲۹-۱۳۳۲
 ۱۳۴۴-۱۳۴۶]
- «روزنامه خاطرات محمد حسن خان اعتمادالسلطنه»، بتصحیح ایرج افشار،
 [۱۳۴۵]
- «روضات‌الجنات».
- «روضه‌الانوار»، محقق سبزواری، [چاپ سنگی ۱۲۸۹ ق]
- «روضه‌الصفا»، میرمحمد معروف به میرخواند، [چاپ سری ۱۳۳۸]
- «ریاض‌الساحه»، زین‌العابدین شیروانی
- «ریحانة‌الادب»، مدرس تبریزی
- «زندگانی شاه عباس اول»، نصرالله فلسفی، [چهارجلد ۱۳۳۴ و بعد]
- «زین‌الأخبار»، ابوسعید عبدالحمید بن ضحاک گردیزی، تصحیح عبدالحمی
 حبیبی [۱۳۴۷]
- «سازمان اداری دوره صفویه»، هینورسکی، ترجمه مسعود رجب‌نیا
 [۱۳۳۴]
- «سرگذشت مسعودی»، مسعود میرزا ظل‌السلطان، [۱۳۲۵ ق]
- «سفرنامه ابن فضلان»، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، [۱۳۴۵]
- «سفرنامه ناورنیه»، [کتاب‌ناورنیه] ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله)
 [محررم ۱۳۳۱ ق]

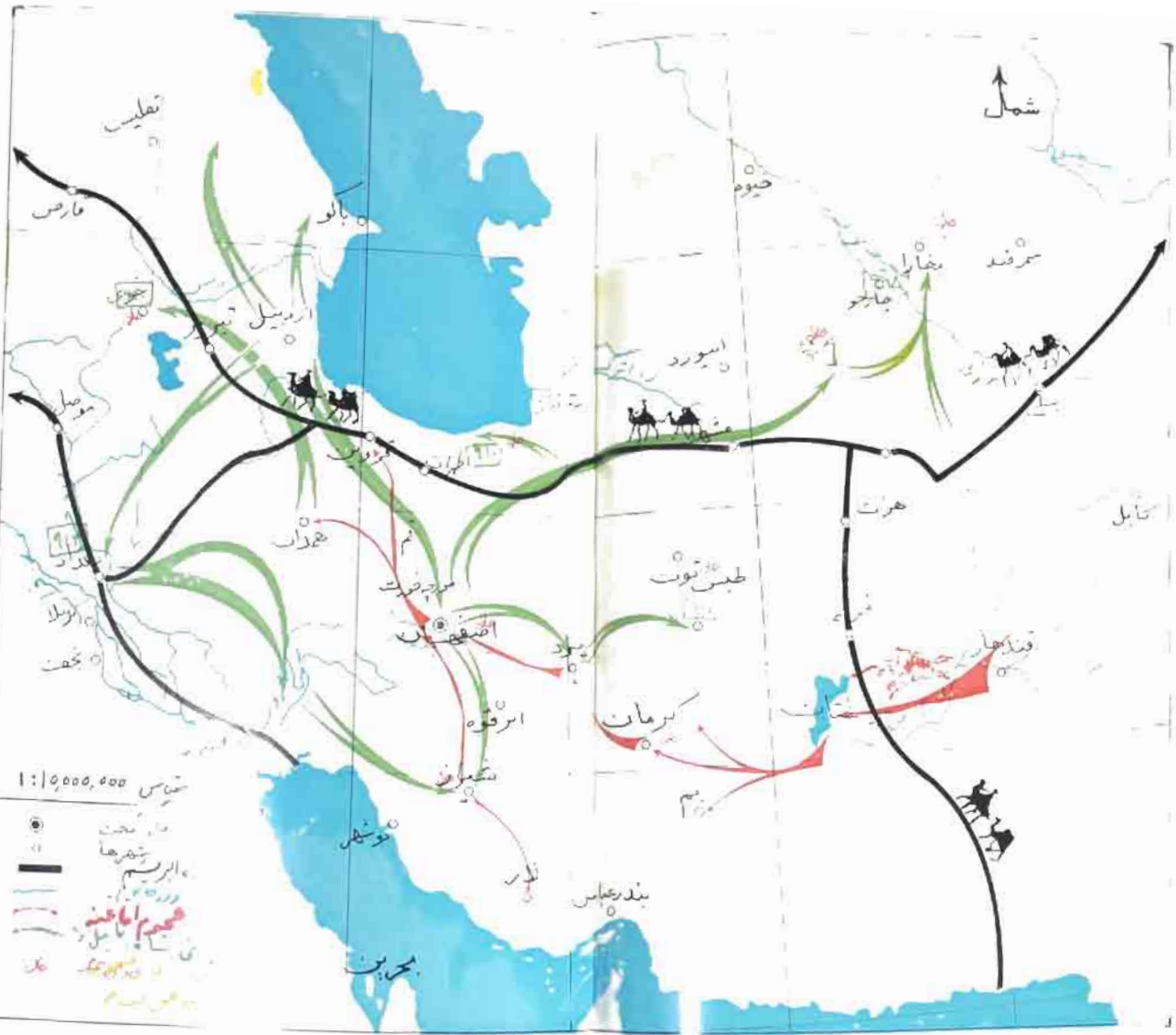
- « سفرنامه سانسون » ، ترجمه نفی تفضلی ، [۱۳۴۶]
- « سفرنامه شرلی » ، [شرح مسافرت برادران شرلی به ایران ، ترجمه فارسی]
- « سقوط اسفهان » گزارشهای پطرس دی سرکیس گیلاتنتز ، ترجمه محمد - مهريار [اسفهان ۱۳۴۴]
- « سلجوقنامه » ، ظهري نيشابوري
- « سلجوقيان و غزدر کرمان » ، محمد بن ابراهيم ، تصحيح باستانی یاریزی ، [۱۳۴۳]
- « سلسله النسب صفويه » ، شيخ حسين پيرزاده زاهدي ، [چاپ برلين ، ۱۳۴۳ ق]
- « سبط الملئ للحضرة العلیا » ، ناصرالدین منشی کرمانی ، تصحيح مرحوم عباس اقبال [۱۳۲۸]
- « سه چهره و يك جنگ » ، پتر لمب ، ويليام شایرر ، ميلتون براکر ، ترجمه کاره دهگان ، [۱۳۴۵]
- « سه سال در دربار ایران » ، فوریه ، ترجمه مرحوم عباس اقبال ، [۱۳۲۶]
- « سیاحت نامه شاردن » ترجمه محمد عباسی [۹ جلد ، ۱۳۴۵]
- « سیاست خارجی ایران » ، نصرالله فلسفی ، چاپ جیبی ، [۱۳۴۲]
- « سیاست نامه » خواجه نظام الملک طوسی ، [چاپ جیبی]
- « سیرت جلال الدین منکبرنی » ، تصحيح مجتبی مینوی ، [انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴]
- « شاه منصور » ، باستانی یاریزی ، انتشارات مؤسسه فرانکلین ، [۱۳۴۸]
- « شاهنشاهی عضدالدوله » ، علی اصغر قیچی ، [چاپ قم ۱۳۴۷]
- « شورش بردگان » ، احمد فرامرزی ، به کوشش حسن فرامرزی (۱۳۴۷)
- « صدرالتواریخ » ، اعتماد السلطنه (۱) نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات و صفة الصفا ؛
- « طبقات ناصری » ، منهاج سراج ، تصحيح عبدالحی حبیبی ، [چاپ افغانستان ۱۳۴۲]
- « طرائق الحقایق » ، حاج نایب الصدر شهرآزی ، چاپ سنگی
- « ظفرنامه » نظام الدین شامی
- « عالم آرای عباسی » ، اسکندربیک منشی ، [چاپ ایرج افشار]

- « عالم آرای نادری » محمد کاظم . [مسکو ۱۹۶۶ م]
- « عباسنامه » ، چاپ دهگان (اراک)
- « عقدالملی » ، افضل الدین کرمانی ، تصحیح علی محمد عامری ، [۱۳۱۱]
- « فارسنامه ناصری » ، میرزا حسن فاضلی ، [۱۳۱۳ ق]
- « فحشاء و واسطه گوی » ، ترجمه فروغ شهاب
- « فرماندهان کرمان . شیخ یحیی احمدی ، تصحیح باستانی پاریزی [۵ سیمه
فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۴]
- « فرهنگ ایران زمین » ، [ایرج افشار ، جلد ۱۲]
- « فهرست نسخه های خطر کتابخانه ملی » ، انوار ، [جلد دوم]
- « قاموس کتاب مقدس » ،
- « قهرمانان تاریخ ایران » ، یونسکو ، [۱۳۴۲]
- « کودتای سوم اسفند » ، حسین مکی ، [۱۳۲۳]
- « کورش کبیر » ، البرت شاندر ، ترجمه دکترهادی هدایتی ، [انتشارات
دانشگاه تهران ۱۳۳۵]
- « کوروش نامه » ، کزنفون ، [ترجمه ، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب]
- « گنجینه آثار تاریخی اصفهان » ، دکتر لطف الله هنرفر ، [چاپ اصفهان ،
۱۳۴۴]
- « گنجینه آثار ملی » ، عباس بهشتیان ، چاپ اصفهان .
- « لب التواریخ » ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی ، [چاپ سید جلال الدین
طهرانی ، ۱۳۱۵]
- « لغت نامه » ، دهخدا ، [جلد های متعدد]
- « مثنوی » ، مولانا جلال الدین ، خط میرخانی [۱۳۲۱]
- « مجالس المؤمنین » ، نورالله شوشتری [۱۳۷۵ ق]
- « مجمع التواریخ » ، مرعش ، تصحیح مرحوم اقبال .
- « مجمل التواریخ » ، محمد امین گلستانه ، تصحیح مدرس رضوی [۱۳۴۴]
- « مجمل التواریخ و القصص » (۱) تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار
- « مرآت البلدان » ، اعتماد السلطنه (جلد اول)
- « مروج الذهب » ، مسعودی ، چاپ مصر
- « مسائل کشورهای آسیای و افریقای » ، دکتر مجید رهنما ،

- از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ایران
 « مشرق ، گاهواره تمدن » (تمدن و بیل ذرانت) ، ترجمه احمد آرام ،
 (۱۳۴۳)
 « معال القریه » ،
 « مکارم الآثار » ، میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی (چاپ اسفهان
 (۱۳۳۷)
 « منتخب التواریخ » ، خراسانی
 « منتخب التواریخ » ، معین الدین نطنزی ، تصحیح زان اوین ، (۱۳۳۶)
 « منتظم ناصری » ، میرزا حسن خان اعتماد السلطنه ،
 « میراث ایران » ، چندتن از شرق شناسان ، (ترجمه انتشارات بنگاه ترجمه
 و نشر کتاب)
 « ناسخ التواریخ » ، تقی خان سپهر - لسان الملك - چاپ سنگی
 « نفایس الفنون و عرایس المیون » ،
 « نقاوة الآثار » ، محمود بن هدایت الله نطنزی ، تصحیح دکتر احسان الله
 اشراقی ، بنگاه ترجمه و کتاب (زیر چاپ)
 وقایع السنین والاعوام آخاتون آبادی
 « یادداشتهای ابراهیم گاتوغی کوس » ، ترجمه استیغاف هانانیا ، به کوشش
 عبدالحسین سینتا (انتشارات وحید ، ۱۳۴۷)
 « یادداشتهای خصوصی معیر المالك » ، (انتشارات مؤسسه علمی)
 « یعقوب لیث » ، باستانی یاریزی ، انتشارات فرانکلین ، (۱۳۴۳)

مجلات و جرائد

- « آینه » (دکتر افشار ، سال دوم)
 « بررسی های تاریخی » ، (سرهنک دکتر جها نکیر قائم مقامی)
 « تهران مصور » ، (مهندس عبدالله والا - سال ۱۳۴۸)
 « خواندنیها » ، (علی اصفر امهرانی)
 « خوشه » ، (امیر هوشنگ عسکری)
 « راهنمای کتاب » ، (ایرج افشار ، سال ۳)
 « روزنامه اطلاعات » ، (عباس مسعودی)



شمال ↑

کابل

سمرقند

بخارا

مادر

صیوه

اسود

هرات

طوس نوبت

فندجه

کرمات

اصفهان

اراقوه

سمرقند

بندر

بندرعباس

توشکن

بندر

تطلیب

مارص

بالو

اربریل

کند

مومل

انزلی

تخت

۱:۵,۰۰۰,۰۰۰

● پایتخت
 ○ شهرها
 — راه ترانس
 — راه تجاری
 — راه بازرگانی
 — راه ترانس
 — راه بازرگانی
 — راه ترانس
 — راه بازرگانی

- " روزنامه پارس " (فضل الله شرقی)
 " سالنامه دنیا " طباطبائی ، (سال ۲۲)
 " مجله آب " (سازمان برنامه)
 " مجله دانشکده ادبیات اصفهان " ، (شماره اول و دوم)
 " مجله دانشکده ادبیات تبریز " ، (سال ، ۱۳۴۲)
 " مجله دانشکده ادبیات تهران "
 " مجله دانشکده ادبیات مشهد " (سال اول)
 " مهر " ، (مجید موقر ، سال سوم)
 " نگین " محمود عنایت ، (۱۳۴۶)
 " وحید " ، سیف الله وحیدنیا ، (سال پنجم و ششم)
 " یادگار " ، عباس اقبال ، (سال پنجم)
 " یغما " (حبیب یغمائی)

توضیح

- عکس صفحه ۲۲۴ مجلس پذیرائی شاه عباس از محمدخان ازبک است .
- تصویرهای مربوط به شهرهای ایران در زمان صفویه ، از یک تقویم چاپ سفارت آلمان اقتباس شده است .
- نقشه ، رنگین کتاب را آقای رحمت الله جواهری پورهنگار محترم ترسیم نموده اند .
- پشت جلد کتاب توسط هنرمند گرامی آقای اکبر محمدیان تهیه شده است .
- فرمان نفت ، صفحه ۱۱۳ ، متعلق به سید نبیل آقای انجوی شیرازی است ، که بجای اصل روشن فرمان ، من باب احتیاط رفتی ، عکس تیره آن را در اختیار نگارنده گذاشتند ! و باز هم ممنونم .

فهرست اعلام و اصطلاحات

آدام الثاریوس . (اولثاریوس)	آ
آدریا . ۱۹۰	آبخوران ، ۲۸
آدم . ۵۶-۲۹۲	آبدارخانه . ۱۸۷
آذربایجان . ۱۱-۱۹-۷۶-۱۱۷	آبسکون . ۳۶۶-۴۴۵
۱۲۷-۱۲۸-۱۴۵ تا ۱۴۷-	آبشار . ۷۵
۱۵۵-۱۸۲-۱۹۰-۱۹۸-	آب شیرین . ۱۰۴
۲۵۸-۲۵۹-۲۸۹-۲۹۰-	آبگوشت ابراهیم خانی . ۴۰۶
۳۱۱-۳۳۱-۳۸۲-۴۰۰-	آبگیران . ۱۵۸
۴۵۹	آتشکده . ۳۷۰
آذرگشسب . ۹۳	آتیلا . ۳۰۸-۳۰۹
آذرماهان . ۴۲۹	آثار العجم . ۳۲۷
آریوبرزن . ۲۵۲	آثار ایران . ۴۷
آزادخان . ۴۵۷	آثار گمشده بییهقی . ۴۸۸-۴۹۰
آزادوار . ۱۹۳	آثار الوزراء . ۹۴
آستارا . ۱۹۰	آخوند ملا محمد باقر . ۱۶۹-۱۷۰
	۱۷۲

این فهرست توسط حمید باستانی پاریزی و محمود دقانی دانشجویان دانشگاه تهیه شده است .

۳۱۹-۳۴۴-۳۷۱-۳۷۲	آستانه اردبیل . ۱۸۰-۱۸۱
۳۷۴-۳۷۷-۳۹۰-۳۹۱	آستانه رضویه . ۱۶۷-۱۸۰
۳۹۷-۴۰۴-۴۰۵-۴۵۸	آستیاگس . ۳۹۹-۴۰۰-۴۱۹-
۴۶۸	۴۸۴
آقا مخلص . ۱۸۶	آسیا . ۴۸۴-۴۸۸
آقاموسی . ۳۵۶	آسیای هفت سنگ . ۴-۴۳-۵۸-
آقاولی . ۳۲۰-۴۹۳	۱۱۱-۱۶۵-۲۵۱-۲۵۲-
آق شهر . ۱۱	۳۲۷-۳۲۸-۳۹۲-۴۱۰-
آق قویونلو . ۱۹-۱۵۴	۴۸۵-۴۹۶
آکهی شهان . ۲۲۲-۲۷۶-۳۷۲-	آشور . ۱۱۹-۱۳۵-۳۱۵-
۴۱۲-۴۹۲	۴۱۸-۴۲۱
آل برمک . ۴۰۶	آشور ازبیرپال . ۴۱۸
آلبویه . ۴۶۹	آشوربانی پال . ۳۱۵-۳۱۶-۴۱۸
آلزیار . ۴۳۷	آشویتز . ۲۳-۳۰۸
آل مظفر . ۳۲۷-۴۹۱	آشیل . ۱۷
آلمان . ۱۶۷-۱۶۸-۲۷۱-۳۷۷	آغاکافور . ۲۲۱
۴۰۰-۴۰۶-۴۷۰	آغامبارک . ۲۵۵
آلمانوفیل . ۴۰۰	آغداش . ۱۹۲
آلیات . ۴۲۰	آقا ابراهیم . ۲۷۵-۲۷۶
آمریکا . ۱۶۸-۴۸۴	آقا سیدجواد . ۳۴۵
آناستاسیوس . ۳۱۷	آقا صادق . ۳۶۴
آناطولی . ۱۲۸	آقا کافور . ۲۰۷
آناهیتا . ۴۸۶	آقا کمال . ۱۰۴
آنته . ۳۹۵	آقا محمد . ۶۷
آنتیلا . ۷۳-۹۱	آقا محمدخان . ۶-۱۴-۲۰-
آن دوتریش . ۱۲۷	۲۱-۲۴۰-۳۰۶-۳۰۷-

ابر قوه . ۲۲ - ۱۸۲	آنطیو خوس ششم . ۴۲۶ - ۴۲۷
ابر هه . ۲۵۱	آنقره . ۱۱ و رجوع به انکوریه شود
ابریشم . ۱۱۹۰ - ۳۷۰	آنکاره . ۲۲۸
ابریشم دیوانی . ۱۳۶	آندرراج . ۵۹
ابش خاتون . ۴۴۹	آوه . ۱۹۴
ابن اثیر . ۲۵۱ - ۴۰۰ - ۴۸۶ -	آهنگران . ۱۵۲
۵۵ و رجوع به الکامل شود	آهوی تبت . ۱۳۱
ابن بطوطه . ۴۵۰ - ۴۹۱	آی چیچاک . ۴۴۶
ابن حزم . ۳۹	آینده (مجله) . ۱۶۰ - ۳۴۵ -
ابن خردادبه . ۹۳	۴۹۲۰
ابن خلکان . ۳۲۸	آینه‌خانه . ۳۵۱
ابن فضلان . ۳۲۶	آینه‌داران . ۱۵۷
ابواسحق . ۴۵۰ - ۴۵۱	آینمفروشان . ۱۵۲
ابوبکر . ۲۲۰	
ابوترابیان (دکتر) . ۳۷۰	الف
ابوجعفر . (منصور)	اباحیه . ۳۳
ابوالحسن سیمجور . ۴۳۶	اباقاخان . ۴۹۴
ابوحنیفه . ۳۶۳	ابدالو . ۱۹۳
ارخالق . ۱۷۲	ابدالیان . ۳۱۱
اردبیل . ۱۶۷ - ۲۰۳	ابراهام کاتوغی کوس . ۲۲۳
اجازه نامه نفت . ۱۱۱	ابراهیم . ۴۴۰ - ۴۷۶
احیاء الطلوك . ۲۷	ابراهیم ادهم . ۲۱۷
ابوسعید . ۴۷۶	ابراهیم خان . ۲۲۳ - ۲۴۴
ابوطالب میرزا . ۴۹	ابراهیم خان کلانتر . ۴۰۴
ابوعلی محمد بن الیاس . ۳۶۹	ابراهیم خلیل خان . ۴۶۲
ابوالفتح بیگ . ۳۹۸	ابراهیم ینال . ۳۰۳ - ۴۳۹

احمد بن اسماعیل . ۳۲۵	ابوالفتح خان . ۴۵۷
احمد پادشاه . ۹۳	ابوالفضل سرخسی . ۵۸
احمدخان اردلان . ۸۴	ابوالفوارس عبدالملک . ۴۳۶
احمدخان افغان . ۳۴۴-۳۷۱-۳۹۲	ابولؤلؤ . ۱۷-۲۳۷
و رجوع به احمد شاه بابا شود	ابومسلم . ۱۷-۴۸۴
احمدسلطان . ۲۸	ابونصر کندری . ۳۵۲-۴۴۱
احمدشاه . ۴۶۹	ابویوسف . ۳۰۴
احمدشاه بابا . ۳۱۵-۳۱۱-۳۷۱	ابهر . ۱۸۳
احناباد . ۱۹۳	ابیورد . ۱۹۳
احوال شیخ بهائی . ۲۲۲	ابییه (ای به ؟) سلطان . ۱۹۰-۳۶
احیاء الطلوک . ۲۷-۴۰-۴۱-	اپهرویز . ۲۹۷ و رجوع به خسرو-
-۵۸-۶۰-۹۱-۱۱۰-	پرویز شود
-۱۱۲-۱۷۱-۲۰۲-۲۰۳-	اتابک . ۴۰۷-۴۶۶
۲۴۷-۲۵۴	اتابک اوزبک . ۲۸۹ تا ۲۹۱
اخبار ایران از ابن اثیر . ۴۹۶	اتابک جهان پهلوان . ۲۹۱
	اتابک سعد بن زنگی . ۲۸۹-۴۴۹
اخته . ۳۱۹	اتابک سلفر . ۴۴۸
اختیارالدین . ۳۹۴	اترار . ۱۱۹
اختیاریه . ۴۶۶	اتروسکها . ۴۸۶
اخراجات . ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-	اتریش . ۲۵۷-۳۰۸
۱۵۹-۱۶۱	اتین فلر . ۲۶۰
اخراجات ابریشمی . ۲۰۱	اجارات . ۱۸۲
اخراجات قلاع . ۱۵۵	اجیر . ۳۱۰
اداره کشاورزی اصفهان . ۸۹	احسن التواریخ . ۲۲۳
ادرنه . ۱۲۸-۱۳۷	احمد آقاخان . ۸۴
ادیب السلطنه . ۳۱۸	احمد آقا قلعه بیگی . ۳۴۵

اراشک . ۲۲۵	اراضی ممالک . ۶۹
ارغون . ۹۴	اراک . ۳۲۴
ارغونیه . ۴۶۶	ارامنه . ۱۲۱ تا ۱۲۳ و رجوع به
ارکلی خان . ۳۹۳	ارمن شود
ارمن . ۳۵۵-۴۵۴ (ارامنه)	ارامنه جولاهه . ۱۸۴
ارمنستان . ۹۱-۱۲۸-۲۳۴-	اریاب التحویل . ۱۹۷ تا ۱۹۹
۲۳۵-۲۴۰-۲۹۷	اریاب جمشید . ۴۶۶
اروپا . ۱۱۳-۱۱۷-۱۲۷-۱۴۷-	اردبیل . ۱۰-۱۵-۷۵-۷۶-
۴۰۸-۴۶۸-۴۹۵	۸۵-۸۹-۱۰۴-۱۱۰-
ازیگ . ۵۴-۷۱-۸۱-۱۶۸-	۱۲۵-۱۸۱-۱۸۲-۲۱۱-
۱۸۰-۲۷۴-۳۶۵-۴۹۴	۳۵۱
ازبکستان . ۱۴۹	اردشیر . ۲۰-۲۱-۴۲۷-۴۲۸
ازمیر . ۱۲۴-۱۳۵	اردگان . ۱۵۹
ازهرخر . ۴۸۹	اردوان . ۲۱-۴۲۷
ازیدهاک . ۴۱۹ و رجوع به آستیاگس	اردو . ۲۸۶
شود	اردهن . ۲۴۴
اساره . ۱۵۵-۱۵۸	ارزروم . ۱۰۰-۲۷۲
اسپارت . ۴۷۳	ارزنگان . ۱۰۰
اسپانیا . ۲۴۴-۲۶۴-۲۸۰	ارزویه . ۲۸۵
استاتیرا . ۳۴۷	ارس . ۳۸-۱۲۱-۱۲۷-۱۷۰-
استاجلو . ۱۱-۱۲	۱۹۲-۲۳۹-۲۴۰-۳۹۷
استاد علیرضا . ۱۵۸	ارسباران . ۱۹۲
استرآباد . ۷۰-۸۳-۹۳-۱۹۳-	ارسطاطالیس (ارسطو) . ۳۰۳-
۲۱۲-۳۴۴	۴۶۰
استرابون . ۳۹	ارسی . ۱۷۰
استرضائی (سرباز) . ۴۹۴	ارسی دوزان . ۱۵۲

تا ۳۶۰-۳۷۰-۳۷۲.	استصوابیات . ۱۹۵
اشرف البلاد . ۱۰۰	استلحاق . ۳۶۶
اشرفی . ۱۷۴-۳۷۰	استیفه . ۱۵۵-۱۸۴
اشکانیان . ۴۹۴	اسدآباد . ۱۲۷-۲۳۹
اشنویه . ۳۱۲	اسدالله خان . ۴۰۶
اشهب . ۱۳۱	اسرائیل . ۱۴۰-۴۷۱-۴۹۵
اصطخر . ۴۲۹	اسفراین . ۱۹۳
اصطهبانات . ۵۵	اسکندر . ۱۷-۳۹-۳۰۳-۳۰۴
اصفهان . ۱-۲۲-۴۰-۵۰-	۳۴۷-۳۸۴-۳۹۶-۴۰۱
۵۷-۶۳-۶۴-۶۷-۷۳	۴۰۲-۴۲۲ تا ۴۲۵-۴۶۰
۷۵-۸۴-۸۶-۹۹-۱۰۲	۴۸۷
تا ۱۰۸-۱۱۵ تا ۱۱۸-۱۲۱	اسکندریک . ۵۳-۵۴-۷۰-
تا ۱۲۳-۱۲۶-۱۲۷-	۷۷-۱۰۲-۱۷۹-۱۸۰
۱۳۰-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۸-	۱۸۱
۱۴۹-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۷	اسلامبول . ۴۰-۱۲۴-۱۲۸-
۱۶۱-۱۶۳-۱۷۰-۱۷۸	۱۳۵
۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳	اسلامی ندوشن . ۴۹۶
۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۲۰۴	اسلاو . ۴۵۳
۲۰۸-۲۱۱-۲۱۶-۲۲۱	اسماعیل آقا . ۳۱۱-۳۱۲
۲۲۶-۲۴۲-۲۴۵-۲۵۶	اسماعیل میرزا . ۹۰-۴۶۶
۲۵۹-۲۶۰-۲۶۶-۲۶۷	اسماعیلیه . ۴۰۴
۲۷۰-۲۷۶-۲۸۱-۲۸۳	اسناد تاریخی . ۹۱-۳۸۲
۲۸۵-۲۸۹-۳۰۷-۳۱۰	اسیر . ۳۷۴
۳۲۳-۳۲۵-۳۴۲ تا ۳۴۷	اشارات . ۴۰۹
۳۵۳ تا ۳۶۱-۳۶۲	اشراقی . ۴۳-۹۳-۲۰۲-۲۴۷
۳۶۸-۳۷۷-۳۸۴-۳۸۸	اشرفافغان . ۳۵۲-۳۵۳-۵۳۷

اقبال آشتیانی . ۱۱۹ - ۲۰۲ -	۳۵۰	۲۹۷ - ۳۹۹ - ۴۰۹ - ۴۴۳
اقبال الدوله . ۲۲۷		۴۵۴ - ۴۶۰ تا ۴۶۵ - ۴۶۷
اقبال لاهوری . ۳۷۳ - ۳۹۷		۴۷۱ - ۴۷۳ - ۴۸۰ - ۴۸۰
اقطاع . ۶۸ - ۷۲ - ۱۴۰		۴۹۱ - ۴۹۴
اقطاع تملیک . ۱۸۴		۱۸۱ - ۴۹۳
اقلیم پارس . ۴۸۵		۴۹۵ - ۴۹۶
اکبر . ۱۳۱ - ۲۱۸		اطلاعات در یک ربع قرن . ۴۹۳
اکو . ۱۷۷ تا ۱۷۹ - ۲۰۶ - ۲۰۸		اعتماد الدوله . ۱۷۸ - ۱۹۰ - ۲۶۸
اکره . ۳۱۰		۲۷۱ - ۳۳۳
الاغ . ۱۵۵ - ۱۵۹		اعتماد السلطنه . ۴۸ - ۲۲۷ - ۲۲۹
الام . ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۵۹		۲۴۷ - ۲۴۵ - ۴۰۷ - ۴۶۲
البتکین . ۵۸ - ۴۳۸		اغورلوبیک . ۸۶ - ۲۱۱
البرز . ۲۲۷		افراسیاب . ۲۸۹
الپاوت . ۱۹۲		افریقا . ۳ - ۱۶۷ م - ۴۸۸
الجایتو . ۴۴۹ و رجوع به اولجایتو		افشار (ایرج) . ۱۱ - ۱۲ - ۲۰۲
الغ تنکری . ۳۰۲ و رجوع به تنکری		۲۵۴ - ۲۸۴ - ۴۹۲
الغلیله . ۲۴۸		افشار (ایل) . ۱۹۲
الغیه و شلفیه . ۲۴۸ - ۲۴۹		افضل الملک . ۴۹۲
القادر بالله . (قادر بالله)		افضل کرمان . ۳۷۴
القاص میرزا . ۴۱		افغان . ۳۴۶ - ۳۴۹ - ۳۵۶ تا ۳۶۱
الکامل . (کامل ، ابن اثیر)		۳۶۵ - ۳۸۰ - ۳۸۶ - ۳۸۷
الکاء . ۱۸۲ - ۱۸۳		۴۵۴ - ۴۶۷ - ۴۷۳ - ۴۶۰
الکسیس چهارم . ۱۷		افغانستان . ۶ - ۲۴۴ - ۲۹۴ -
الله وردی خان . ۷۲ - ۷۵ - ۹۲ -		۲۹۵ - ۲۵۳ - ۳۷۱ - ۴۰۷
۱۴۴ - ۲۱۱ - ۲۳۲		۴۸۶
		افلاطون . ۴۶۰

امیر شکارباشی . ۱۶۰ - ۱۸۳	المالیخ . ۱۱۹
امیر عبدالرحمن خان . ۲۹۵ تا ۲۹۸	الموت . ۵۸ - ۲۱۱ - ۲۷۶
امیر عبدالکریم . ۶۷ - ۶۸	الثاریوس (آدام) . ۱۲۵ - ۱۲۹
امیر عنایت الله . ۳۲	۱۲۳ - ۱۴۳ - ۱۶۳ - ۱۶۸
امیر قماچ . ۲۸۷	۱۸۲ - ۲۰۹
امیر کبیر . ۱۶ - ۴۶۰	النجان . ۶۴
امیر گریه . ۳۰۶	النجق . ۲۹۱
امیر لشکر خزاعی . ۴۶۹	الوندبیک . ۱۹
امیر محمد مظفر . (محمد مظفر)	امامقلی خان . ۷۵ - ۱۰۰ - ۱۳۵
امیر محمود . ۳۳۴	۱۴۴
امیر نوروز . ۳۰۶	امان الله سلطان . ۳۵۱ تا ۳۵۵
امیر نویان . ۴۶۹	ام حبیبه . ۱۷ - ۲۵۱
امیری فیروزکوهی . ۲۲۴ - ۲۷۴	ام سلمه . ۱۷ - ۲۵۱
امیره . ۳۲۱ - ۴۶۶	امیر آخورباشی . ۱۸۳ - ۱۸۴ -
امین الدین . ۴۷۶	۱۸۶
امین السلطان . ۲۷۵ - ۲۷۶	امیر اسماعیل . ۴۳۴ تا ۴۳۶
انارفروشان . ۱۰۵	امیرالمؤمنین . (علی)
انبیه خان . ۳۱۰	امیر بهلول . ۲۴۳
انتی تز . ۱۶۷ - ۲۲۴	امیربیک ظاهری . ۳۸۶
انجام (رساله) . ۶۰	امیرتمن . ۳۰۶ - ۴۵۰
انجمن آثار ملی . ۶ - ۱۷۰	امیر تومان . ۴۶۹
انجمن ایران و امریکا . ۱ - ۲۲۱	امیر تیمور . (تیمور)
انجوی شیرازی . ۵۰۵	امیر چوپان . ۱۵۰
اندرون اشرف . ۳۵۱	امیرحسین . ۶۸ - ۴۹۲
انطاکیه . ۱۱ - ۴۲۶	امیردیوان . ۱۴۷
انعام . ۱۸۳	امیر سعدالدین . ۲۴۳

اولجاپتو . ۱۱۰ - ۴۴۹	انصاری ۳۹۲ و رجوع به آگوی شهان
اولوالامر . ۳۱۳	شود
اولین سفرای ایران . ۳۷۰	انقراض صفویه . ۹۰
اونس . ۲۱۰	انقره . ۱۱
اهواز . ۴۲۷ - ۴۳۷ - ۴۹۳	انقلاب درم . ۲۵۴
ایتالیا . ۳۰۹	انقوزه . ۱۳۰
ایران . در بسیاری از صفحات	انگوفیل . ۴۰۰
ایران از نظر بیگانگان . ۱۰۰ -	انگلستان . ۱۱۴ - ۱۲۰ - ۲۰۱ -
۱۳۶	۲۴۶ - ۲۶۰ - ۳۱۱ - ۳۳۰ -
ایران باستان . ۹۲ - ۲۲۱ - ۲۷۶	۴۰۶ - ۴۰۰
۴۸۶ - ۴۰۰ - ۳۶۶ - ۳۲۷	انگوریه . (آنقره)
۴۸۸	انوری . ۳۰۳
ایروان . ۱۱۹۰ - ۱۲۰ - ۲۱۱ - ۲۲	انوشیروان . ۴۵ - ۴۶ - ۵۶ - ۹۵
۳۳۶	۳۱۷ - ۳۹۵ - ۴۰۰ - ۴۲۹
ایزدخواست . ۳۳۵	۴۶۰
ایژا . ۱۰۴	انهار . ۱۶۱
ایسوس . ۳۴۷ - ۴۲۲	اوارجه . ۱۴۰ - ۱۸۷ - ۱۹۷ -
ایشیک آقاسی . ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۱۹۹	۱۹۸
۴۵۴	اوجرود . ۱۹۱
ایقر . ۱۸۳	اوج کلیسا . ۲۳۷
ایلدروم . ۴۰۹	اورمیة . ۲۱۱ - ۳۱۲
ایلدروم بایزید . ۱۱ - ۱۵ تا ۱۷ -	اورنگ . ۳۲۲
۲۳ - ۴۱ - ۳۸۷ - ۴۵۳ -	اوزگند . ۴۳۷
۴۷۶ - ۴۸۹	اوزن حسن . ۱۷
ایلخان . ۴۴۷	اوشیان . ۶۴
ایلخی . ۲۰۰	اوکتای قاآن . ۳۶۳

بارفروش . ۱۸۴	ایلرس . ۴۹۶
بارلو (ژنرال) . ۴۷۱	ایلغار . ۵۴
باریس . ۲۴۸	ایلک . ۴۴۶-۴۴۷
باز . ۱۹۷	اینالو . ۱۹۱
بازارها . ۱۵۱-۱۵۲	ایوان کسری . ۴۳۷-۴۵۰
بازارچه آقا . ۱۵۱	ایوب خان . ۲۹۸
باستانشناسی . ۱۷۰	
باستانی پاریزی . ۸-۱۳۶	ب
باغ خرمک . ۴۴۰	باب‌الایواب . ۱۹۲
باغ شادباخ . ۴۴۰	باب‌المنذب . ۴۸۸
باغ طاوس . ۲۱۲	باباجعفر . ۳۰۲
باغین . ۲۷۶-۲۸۵	باباخان . ۴۰۵ و رجوع به مفتحتعلیشاه
باقق . ۵۹	شود
باکو . ۲۲-۹۸-۱۱۰-۱۱۱	باباطاهر . ۳۰۲-۳۰۳-۳۲۹-
بالامرغاب . ۱۹۲	۴۴۲
بانوباغیان . ۳۹۵	بابل . ۹۳-۱۰۵-۱۳۰-۳۶۹
بانو عظمی . ۴۶۵	۴۲۱-۴۵۱
بانہ . ۱۹۴	بابل‌گانی . ۴۵۲
بایزید . (ایلدرم بایزید)	بابکیه . ۴۳
بایزید بسطامی . ۲۱۷	باتاویا . ۱۱۷
بایزید دوم . ۳۸	بادردکشان ۴۱۰
بایزید (قلعه) . ۱۹۱	بادغیس . ۱۹۲-۱۹۳
بایسنقر . ۱۹۰	بادکوبه . ۱۹۲ و رجوع به باکو
بت‌تنکری . ۲۹۷-۳۰۱-۳۰۲	شود
۳۹۶	باربارو . ۹۵
بتخانه بلخ . ۴۳۳	بارخانه . ۱۶۰

برکه‌ها ردت . ۲۴	بحران . ۲۸۱
برکه خان . ۴۹۴	بحرین . ۱۳۱ - ۱۹۴ - ۲۰۰
برلان . ۶۴	۲۷۸ - ۳۰۰ - ۳۲۲ - ۳۹۳
برناردشاو . ۳۱۸ - ۳۹۴	بحیره . ۹۴ - ۲۹۲ - ۲۹۶ - ۳۳۶
بریتیش موزیوم . ۵ - ۴۹۱	۳۲۷ - ۴۰۰ - ۴۰۸ - ۴۳۵
بزان‌دوق . ۱۹۳	۴۸۸ - ۴۹۰ - ۴۹۶
بزرجمهر . ۳۹۵ - ۴۰۰	بخارا . ۱۱۹ - ۳۶۹ - ۴۳۲ - ۴۳۶
بزرود . ۶۴	بخت‌النصر . ۳۲۹ - ۳۶۹ - ۴۸۷
بساسیری . ۳۰۳	۴۸۹
بست . ۳۰۴	بختیاری . ۱۹۴ - ۲۰۳
بسوس . ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۲۴	بدایونی . ۲۲۳ - ۲۲۴
بشنداس . ۴۷	بدرالدین هلال . ۴۴۵
بصره . ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۲۰۵ - ۲۵۹	بدرقه . ۱۶۰
۲۷۱ - ۲۸۰	بدضوری . ۱۳۹
بغداد . ۱۰۵ - ۱۲۸ - ۱۳۴ - ۲۵۹	بدل اجاره . ۲۰۱
۲۷۲ - ۲۸۹ - ۳۰۲ - ۳۰۳	بدیع الزمان میرزا . ۳۴۵
۳۶۳ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۹۲	برات . ۱۸۲
۴۹۴	براز . ۴۰۰ - ۴۰۲
بغلان . ۲۸۷	براق حاجب . ۲۸۹
بقائی کرمانی (دکتر) ، ۲۵۲	براندزهاگن . ۶۵ - ۲۸۳
بکتاش خان ، ۴۹	برآوردی . ۱۸۳ - ۱۸۷
بکسوات . ۴۵	براون . ۲۴۹ - ۳۸۷
بلاش . ۴۰۰ - ۴۱۰	بردسیر . ۲۷۶
بلال حبشی . ۱۷ - ۲۳۴ - ۲۵۱	بردع . ۱۹۱
بلخ . ۱۱۹ - ۲۸۷ - ۲۹۸	بررسی‌های تاریخی . ۱۱۱
بلعمی . ۴۳۰ و رجوع به ترجمه مطبری	برکشا ط . ۱۹۱

بنی خالد . ۳۵۹	بلغارستان . ۱۳۷
بوجارلنجان . ۲۳۳	بلیقیس . ۲۹۶-۲۰۵
بوداغ سلطان . ۱۶۹	بلگراد . ۴۷۱
بوراندخت . ۴۰۰	بلوچ . ۳۶۱
بورژوا . ۴۷۱	بلوچستان . ۳۶۰-۳۵۹
بوریابافها . ۱۵۱	بلوک روی صحرا . ۱۹۳
بوعلی (ع) . ۴۴۲	بم . ۳۰۴-۳۰۶-۳۴۲-۳۸۰
بهاءالدوله . ۴۶۸	۳۹۷
بهاءالدین ولد . ۳۸۹-۳۹۰	بمید . ۳۸۶
بهار . ۲۴۹	بنائی (شاعر) . ۲۲۰
بهارستان . ۴۰۸	بندامیر . ۹۰
	بندرطیس . ۱۱۹
بهرام چوبین . ۳۷۳	بندرریگ . ۲۷۸-۹۹
بهرامدخت . ۴۲۹	بندرعباس . ۹۹-۱۱۴-۱۱۶-
بهرامشاه . ۳۹۰	۱۲۰-۱۲۱-۱۲۳-۱۳۲
بهرامی . ۴۶۸	۱۳۵-۱۹۶-۲۶۰-۲۶۶
بهرنگی (صد) . ۳۱۴	۲۷۱-۲۸۱-۲۸۶-۲۷۸
بهریزی (علینقی) . ۲۲۳-۲۲۴	تا ۲۸۱-۴۷۴
۴۹۰	بندرکنک . ۱۳۲-۲۷۸-۲۸۴-
بهشتیان (عباس) . ۱۵۱-۱۷۰	۳۳۰
به عبرت نظر کن . . . ۳۲۷	بند قهرود . ۶۳
بهکرد . ۱۳۵	بند یکتین . ۳۰۸
بهلهدوزان . ۲۶۰	بنکدار . ۱۰۵
بهمن (چاپخانه) . ۳۶۸	بنی الاصر . ۴۷۱-۴۹۵
بهبانک . ۹۳	بنیچه . ۴۹۴
ببیات . ۱۱-۱۲	بنی الحسین . ۷۶

باتینجر . ۳۰۶	بیت الحرام . ۳۰۰
پارادائیز . ۴۸۴	بیت اللطف . ۲۳۳-۲۵۱
پارت . ۴۲۵	بیت المقدس . ۳۶۹
پارس . ۹۱-۴۳۱-۴۴۸-۴۸۴	بیجن خان . ۲۱۱
و رجوع به فارس شود	بیدخم . ۱۱۷-۱۸۰
پارس (روزنامه) . ۲۲۳-۴۹۰	بیدران . ۳۰۵
پارک مسعودیه . ۴۶۶	بیدآباد . ۱۰۵
پارمن یون . ۳۴۷	بیرم خان خان . ۲۲۴
پاریز . ۸۷-۱۰۵-۱۱۷-۱۱۲	بیستون . ۱۷۸-۳۱۴
۱۲۳-۲۷۳	بیش بالیغ . ۱۱۹
پاریس . ۴۰۷-۴۰۸-۴۷۰	بیغو (بیغو) . ۴۳۹-۴۴۱
پازوکی . ۲۰۰	بیکناش خان . ۳۶-۴۹
پاسکوچ . ۲۴۰-۴۵۹-۴۶۰	بیکار . ۱۵۵-۱۵۸
پاشا . ۴۵۳	بیکریبکی . ۷۶-۱۹۱ تا ۱۹۴
پاشا خاتون . ۲۷۶	۲۸۶
پاکستان . ۲۹۵-۳۰۵	بین النهرین . ۱۳۵
پالمیر . ۱۱۹	بیوتات . ۱۹۹-۲۰۰
پاضار . ۳۲۱	بیهقی . ۵-۶-۵۳-۶۶-۴۰۳
پدر سوخته . ۳۷	۴۲۲-۴۲۸-۴۳۹-۴۴۲
پراگماتیسم . ۱۴۸	۴۸۸ و رجوع به تاریخ بیهقی
پرتقال (پرتگال) . ۲۰۱-۳۳۰	شود .
پرجم قزلباش . ۴۰	
پرگا بریل . ۱۴۷	
پرناک . ۱۹-۳۴۴	
پروانجات . ۳۱	
	پ
	پاپ لئون اول . ۳۰۷-۳۰۹
	پاجوب . ۱۰۴

پیرگری، ۴۰۸	پروانچه . ۱۵۹
پیرمحمد سلطان . ۳۲	پروانچی . ۱۸۸
پیرنیا . ۲۷۲-۳۶۶ و رجوع به ایران باستان شود .	پروس . ۲۰۹
پیل مال . ۳۷۳-۳۹۳	پروکوپیوس . ۳۲۸
پیش درآمد دشتی . ۳۱۶	پرویزخان . ۳۱۱-۳۱۲
پیشکار . ۱۶۰-۱۸۳	پری خان خانم . ۴۳
پیشکش . ۱۶۰-۱۸۳	پری رخساریبگم . ۹۲
پیشاور . ۲۹۵	پشک . ۱۹۱
پیشکش نویس . ۱۸۸	پطروس . ۳۵۰
	پطروس . ۱۱۷-۱۲۲
ت	پل ابریشم . ۱۱۹
تاتار . ۱۲۴-۳۹۰-۴۴۴-۴۹۵	پل فسا . ۳۷۰
تاج طومار . ۴۵۴	پل قزل اوزن . ۲۸۵
تاج کیان . ۳۰۰	پلوتارک . ۴۰۲-۴۸۵
تاریخ اجتماعی کاشان . ۴۹۱	پنیک . ۱۹۲
تاریخ احوال حزین . ۳۶۶ تا ۳۷۰	پنج ده . ۱۹۲
تاریخ ادبیات ایران . ۴۱۰	پنهان پژوه . ۲۱۸
تاریخ الاسلام سیاسی . ۳۹-	پورداد . ۴۰۷
۴۸۸	پورعزیزالله . ۲۱۶
تاریخ افضل الملک . ۴۹۲	پهلوی . (رضاشاه)
تاریخ ایران . ۸۵-۱۳۷	پیام نوین . ۲۵۲
تاریخ بیبھی . ۵۸-۲۴۸-۴۱۲	پیامی کرمانی . ۲۲۴
۴۸۸-۴۹۰ رجوع بمببھی	پیترو دلاواله . ۱۲۴
شود	پی نیوس . ۱۱۰
تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران .	پیرعلی بیگ . ۱۹
۴۹۶	پیرقلی بیگ . ۲۸

بیهقی شود

- تاریخ جاری ناصری . ۲۲۲ و رجوع
به آگهی شان شود
- تاریخ جدید یزد . ۱۳۶ - ۳۲۷ -
۵۰۱
- تاریخ جهان برای خردسالان .
۳۲۸ - ۴۸۶
- تاریخ جهانگشای جوینی . ۳۲۶ -
۴۹۲ - ۴۹۵
- تاریخ سایکس . ۴۱۰
- تاریخ سیاسی افغانستان . ۲۹۷ -
۲۹۸ - ۳۷۰
- تاریخ سیستان . ۲۴۶ -
۴۸۸ - ۴۸۹
- تاریخ طبرستان و رویان . ۹۳ -
۱۷۰ - ۳۵۲ - ۴۹۱
- ۴۹۲
- تاریخ طبری . ۴۰۰
- تاریخ فرشته . ۴۹۵
- تاریخ کرمان . ۵۹ - ۹۳ - ۱۱۹
- ۱۲۷ - ۱۶۵ - ۳۲۷ - ۴۰۷
- تاریخ گیلان و دیلمستان . ۳۳۰
- تاریخ مختصر اصفهان . ۱۶۵ تا
۱۶۹
- تاریخ مردوخ . ۹۳
- تاریخ مسعودی . ۴۳۴ و رجوع به
- تاریخ مفصل ایران . ۲۰۲ - ۳۵۰
- تاریخ مغول . ۱۳۷
- تاریخ ملکم . ۴۹۲
- تاریخ ندیم الملک . ۱۶۷
- تاریخ نو . ۴۹۴
- تاریخ وزیری . ۱۳۶ و رجوع به
- تاریخ کرمان شود
- تاریخ وصاف . ۴۹۱ - ۴۹۵
- تاریخ هرودوت . ۹۱
- تاریخ یزد . ۴۸
- تالان . ۳۰۳
- تاورنیه . ۵۲ - ۹۸ - ۱۰۳ - ۱۰۴
- ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۱
- ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۶
- ۱۲۶ تا ۱۳۴ - ۱۲۷ - ۱۳۷
- ۱۴۵ تا ۱۴۷ - ۱۵۱ - ۱۶۴
- ۱۷۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۳۰
- ۲۴۱ - ۲۴۳ - ۲۴۸ - ۲۵۲
- ۲۷۴ - ۲۸۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶
- ۳۷۴ و رجوع به سفرنامه
تاورنیه شود .
- تب . ۳۰۳
- تبت . ۲۳۹ - ۲۸۲
- تهریز . ۱۷ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۴
- ۱۱۹ - ۱۲۴ - ۱۳۰ - ۱۴۵

ترجمه سفرنامه ابن بطوطه . ۴۹۱	تا ۱۴۷-۱۶۰-۱۸۳-۱۸۸
ترخان . ۳۲-۴۱-۱۵۵	۱۹۰-۲۱۱-۲۲۳-۲۲۷
ترشیز . ۵۴-۹۹-۱۹۲	۲۳۸-۲۴۳-۲۸۱-۲۸۹
ترکان . ۴۰۴-۴۳۸-۴۷۲	تا ۲۹۱-۴۴۵-۴۵۹
ترکان خاتون . ۴۳۶-۲۴۳-۴۴۵	تجارب الامم . ۴۹۰
۴۴۹	تجربش . ۳۱۶
ترکانی . ۴۵	تحریر و المصافه . ۱۵۵
ترکستان . ۴۱-۱۱۹-۴۵۵	تحصیلدار . ۱۷۹
ترکستان اوغلی . ۳۸۹	تحفه . ۳۲
ترکش دوزها . ۱۵۱	تحفه سامی . ۱۶۶
ترک کشی . ۳۵۲	تحویلداران . ۱۸۷
ترکمان . ۱۵۴-۳۴۳۹ تا ۴۴۳-	تدمر . ۱۱۹
۴۶۸	تذکره آشکده . ۲۶۴
ترکمان جای . ۲۳۸	تذکره الملوک . ۸۰-۱۴۰-۱۹۰
ترک و فارس . ۴۹	۲۰۱-۲۰۳-۲۰۷-۲۷۵
ترکیه . ۱۳۷-۴۸۱-۴۹۵ و	۲۷۶
رجوع به عثمانی شود	تذکره حسینی . ۲۳۴
ترگور . ۱۹۲	تذکره نصرآبادی . ۱۶۸
تریاقی . ۱۳۸	تراهی پاریزی ، احمد . ۹۲
تشبیهی کاشی . ۲۲۳	ترادیسبون . ۶۲
تشکیل دولت ملی . ۱۵-۴۷۶	تربت . ۱۹۳
۴۸۵	ترجمه بلعمی . ۲۵۲ و رجوع به
تغلق . ۴۷۲	بلعمی شود .
تغلیس . ۲۱-۲۲۷-۲۴۰-۲۸۹	ترجمه طبری . ۴۰۰-۴۸۶ و رجوع
۴۵۸	به بلعمی شود
تفنگ سازها . ۱۵۱	ترجمه دون ژوان ایرانی . ۲۴۷

توپچی باشی . ۸۶۰-۱۸۳	تفنگچی . ۵۳۰-۱۵۸-۱۸۰
توتم . ۴۱۶-۴۱۷	تفنگچی آقاسی . ۱۷۹-۱۸۲
توحیدخانه . ۱۸۶	تفنگ سازها . ۱۵۱
توزان آغا . ۳۲۰	تقاچارنویان . ۵۳۳
تورم . ۲۴۶	تقی زردمو . ۶۹-۲۳۰
توزوک تیموری . ۴۹۲	تکش . ۴۴۳
توشمال باشی . ۱۸۷	تکلو . ۱۱
تولوز . ۴۰۸	تلاش آزادی . ۳۲۸-۳۲۹-۴۰۰
توماس آگولدای . ۲۳۸	۴۹۴
تومان . ۱۱-۱۷۳-۱۶۱	تلنک (رای) . ۴۷۲
تومان کپکی . ۱۷۸	تمدن ویل دورانت . ۹۳-۳۲۸
تون . ۱۹۲	۴۹۵ رجوع به ویل دورانت
تویسرکان . ۴۶۸	و مشرق گاهواره تمدن شود
تهران . ۸-۲۸۶-۳۰۷-۳۲۴	تغفا . ۱۱۶-۱۶۱-۱۸۲
۳۲۵-۴۵۲-۴۶۴-۴۶۵	تموجین . ۲۹۷-۳۰۱ و رجوع به
۴۶۷-۴۶۹	چنگیز شود
تهران مصور . ۴۹۵	تمور . ۴۴۹ و رجوع به تیمور شود
تهرود . ۳۸۰	تنخواهبراتی . ۱۸۴
تهران . ۴۶۲	تنگابن . ۱۹۳
تهرداد . ۴۲۵-۴۲۶	تنکری . ۳۰۲-۳۲۶ و رجوع به
تیرو کمان فروشها . ۱۵۲	بت تنکری شود
تیسفون . ۹۳-۱۱۰	تنکه . ۱۷۴-۲۲۴-۲۲۷-۴۵۳
تیغ سازان . ۱۵۸	توابین . ۱۹۱
تیگران دوم . ۲۳۵	تواچی . ۱۲
تیمور . ۱۰ تا ۱۳-۱۵ تا ۱۷-	توان هوانک . ۱۱۹
۳۸ تا ۴۰-۸۲-۸۸-۸۹	توبال عثمانی پاشا . ۳۶۳

جانی خان (جانی بیگ) . ۸۴ -	۳۰۹-۲۵۳-۲۴۳-۱۱۸
۲۳۱-۲۱۱-۸۵	۴۵۲-۴۰۴-۳۹۶-۳۶۸
جاوه . ۱۱۶-۱۱۸	۴۹۲-۴۸۹-۴۵۳
جای پایزن . ۳۲۶	تیمورتاش . ۴۹۳
جبادارباشی . ۱۸۶	تیموری . ۱۹۳-۱۵۴
جده . ۱۹۹-۱-۶۰	تیول . ۷۳-۷۲-۷۰-۶۹-۶۰
جرون . ۱۱۴ و رجوع بمبندرعباس شود	۱۸۳-۱۶۱-۱۵۸-۱۴۰
جزیه . ۳۸۲-۱۸۴-۱۶۱	تا . ۱۸۷-۱۸۸-۱۹۹-
جشنب بنده . ۴۰۰-۳۹۸	۴۴۸-۲۰۰
جعفر . ۴۷۶	ث
جغرافیای اصفهان . ۸۹	ثریا (ملکه) . ۲۹۷
جغرافیای کرمان (وزیری) . ۱۱۱	
۲۹۶-۲۵۴	ج
جلال (منجم) . ۵۵	جاهرین عبدالله . ۱۶۰-۱۵۵
جلالای یافقی . ۵۹	جابری انصاری . ۲۱۵
جلال الدین خوارزمشاه . ۴۳-۳۷	جایلق . ۴۶۴
۲۸۹-۲۹۷-۲۸۸-۲۶۸	جام . ۱۹۲
۴۰۳-۳۹۷-۳۹۶-۲۹۰	جامع التواریخ حسنی . ۴۹۱
۴۹۱-۴۴۶-۴۴۵	جامع التواریخ رشیدی . ۲۹۷-
جلال الدین محمد اکبر . ۱۳۱-۵۵	۴۹۱-۳۲۷
جلال الدین رومی . ۲۱۷ و رجوع به مولوی شود	جامع مفیدی . ۲۰۲-۱۳۷-۵۸
جلالیه . ۴۶۵	۴۹۱
جلایر . ۱۹۳	جاموقه . ۳۲۸
جلدو . ۳۲	جامه داران . ۱۵۷
	جان محمدخان . ۳۲۰

جلفا . ۹۱ - ۱۱۴ - ۱۱۷ - ۱۲۱	جهان خان . ۳۷۱
۱۵۰ - ۴۱۸ - ۲۱۵ - ۲۱۷ -	جهاننداری . ۱۵ - ۲۹۶ - ۳۶۶
۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۵۶ - ۲۷۴ -	۴۷۶
۳۶۶ - ۴۵۴ و رجوع به	جهانگشای جوینی . ۳۲۶ - ۳۶۶
جولاه شود	۴۹۲ - ۴۹۵
جولفای تبریز . ۱۱۷	جهانگشای نادری . ۳۸۰
جلوداران . ۱۸۴	جهانگیر . ۲۲۳ - ۳۲۸
جلودارباشی . ۱۸۵ - ۱۸۷	جهان نامه . ۲۲۱
جمالآباد . ۱۰۵	جهرم . ۷۸
جمالالدین . ۴۷۶	جی . ۶۴
جمشید . ۲۴۴	جیبپال . ۴۳۸ - ۴۳۹
جمشیدخان . ۱۷۲	جیحون . ۱۱ - ۱۲ - ۸۷ - ۷۹
جندان . ۲۳۵	۲۰۵ - ۲۸۸ - ۳۹۰ - ۴۴۴
جندق . ۹۳	۴۹۲
جنگ جهانی در ایران . ۳۲۷	جیرفت . ۱۱۱
جنگ چالدران . ۲۵۳	
جنوا . ۳۷۰	ج
جنید . (سلطان جنید)	چاپخانه بهمن . ۳۶۸
جوانرود . ۱۹۴	چالدران . ۴۱ - ۲۴۲ - ۲۵۲ -
جوانشیر . ۱۹۱ - ۳۹۸	۲۵۳
جواهر فروشان . ۱۵۲	چان کای چک . ۴۷۰
جوپاگدار . ۳۵۳	چانک کی مین . ۱۱۹
جولاه . ۱۲۱ - ۱۸۳ - و رجوع به	چبق سازان . ۱۵۲
جلفا شود	چخ . ۵۸
جونپور . ۲۱۹	چخماق سازها . ۱۵۱
جهان آرا . ۱۵	چخورسعد . ۱۹۱

۴۸۰-۴۷۰-۲۹۲-۲۳۹	چراغ خوانی ۲۲۴
۲۹۶	چرخ کشی . ۱۷۲
جینی (حبیب) . ۴۹۶	چرخگران . ۱۵۸
	چریک . ۲۶۸-۱۶۰-۱۵۵
ح	چغریبک . ۴۹۰-۴۴۲-۴۴۱
حائری (عبدالله) . ۳۲۵	چمشگزک . ۱۹۲
حاتم بیک اردوبادی . ۵۷-۵۰	چند مقاله تاریخی و ادبی (چند
۱۶۰-۱۴۵-۷۱	مقاله فلسفی) ، ۲۰۰-
حاج ابوتراب . ۴۴۶	۲۴۹-۲۱۳
حاجب علی . ۲۹۰	چنگیزخان . ۲۸۹-۱۶۵-۴۱-
حاج زین العابدین خان . ۳۶۶	۳۰۲-۳۰۱-۲۹۷-۲۹۱
حاج سیدهاشم . ۴۹۱	۳۹۷-۳۹۶-۳۴۵-۳۲۸
حاج علی خان اعتمادالسلطنه . ۳۹۶	۴۴۰-۴۴۶ تا ۴۴۴-۴۰۴
حاج علیرضا . ۴۱۲	۴۹۱
حاج محمدخان . ۳۲۳	چوپان باشی . ۷۷
حاج محمد کریم خان . ۲۲۳	چوپان بیگی . ۷۷ تا ۷۹
حاج محمد ناصر خان . ۳۲۰	چوگان . ۱۸۸
حاج میرزا آقاسی . ۴۵۹-۲۷۲	چهاربازار . ۷۴
حاج نظر شیرازی . ۳۵۶	چهارباغ . ۴۵۴-۳۵۱
حاجی ابراهیم . ۳۹۶	چهارحوض . ۳۵۱
حاجیلر . ۱۹۳	چهارسوق . ۳۱۸
حاجی محمد جعفر . ۲۱۷	چهل ستون . ۳۵۱-۱۴۹-۱۴۲
حاجی محمدحسن . ۳۰۹	۴۵۶-۴۵۵-۳۵۸
حاجی ملااحمد . ۴۹۳	چهل مقاله . ۳۶۶-۷۱
حارث آباد . ۶	چیت سازها . ۱۵۱
حافظ . ۲۱۳-۱۶۹-۱۶۸-۴۲	چین . ۱۴۹-۱۳۰-۱۱۹-۱۱۳

حوض سلطان . ۴۱۶	۴۵۰
حویج دارباشی . ۱۸۸	حافظ مراغی . ۴۹۲
حیاتی . ۳۲۷	حاوه . ۱۹۴ و رجوع به آوه شود .
حیدر . ۱۷۰-۱۶۷	حبلرود . ۲۲
حیدر (امیر) . ۷۰	حبیب السیر . ۳۸-۴۱-۴۳-
حیدربیک . ۲۱۱	۵۸-۹۰-۱۵۱-۴۰۳-
حیدرسلطان . ۳۲	۲۲۲-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۶
حیدرعلی قزلباش . ۲۹۷	۴۰۸-۴۱۶-۴۳۶-۴۸۸
حیدر میرزا . ۳۰	۴۹۰-۴۹۱
حیب بن موسی . ۱۶۸-۱۷۱-۱۸۰-۳۲۹	حیدری و نعمتی . ۴۵
ح	حبیبی (عبدالحی) . ۴۸۶-۴۹۰
خ	حجاج بن یوسف . ۹۴-۳۱۲
خاتم المجتهدین . ۷۶	حجاز . ۲۵۱-۳۶۲
خاتون آبادی . ۱۴۸-۱۶۹-۲۸۱	حجرالاسود . ۴۴۸
۵۰۴-۲۹۶	حلیمه سلطان . ۹
خاج شویان . ۳۶۶	حماسه کویر . ۲۷۴-۴۱۲
خارجیات . ۱۵۵	حمزه اصفهانی . ۴۳۱
خاصه تراش . ۱۵۷ تا ۱۵۹-۱۸۸	حمزه میرزا . ۳۷-۱۶۷-۱۸۱-
خاطرات و خطرات . ۴۱۲	۲۴۶
خاقان سعید . ۳۳۵-۳۳۶ و رجوع	حمورابی . ۱۰۹
به شاه سلطان حسین شود	حمید بن سعد . ۳۵۲-۳۶۷
خاقانی . ۲۰۴-۴۴۳	حنفی . ۱۶۶
خالقی (روح الله) . ۳۱۶	حوروز . ۱۹۳
خانات . ۷۴	حورس . ۱۹۰
خان احمد گیلانی . ۸۲-۲۲۷-	حوض خان . ۱۰۳
۲۴۷	حوضدار . ۲۸

خاندان شهبان . ۸۵	خزاعی (سرلشکر) . ۴۶۹
خان‌ش بیگم . ۴۳-۹۰	خزران . ۴۷۲
خانه شمار . ۱۶۰-۱۶۱	خزعل (شیخ) . ۳۹۸
خوشان . ۳۱۱	خسروآباد . ۱۶۹-۱۷۰
خبیص . ۳۴۲	خسروپرویز . ۹۳-۲۶۷-۲۹۹-
ختنه‌گاران . ۱۵۷	۳۰۰-۳۷۳-۴۲۸-۴۲۹
خجکی . ۴۷۶	۴۸۶
خدادادخان . ۳۵۹	خسروخان . ۳۰۰
خدمتانه . ۱۶۱	خسرو قزوینی . ۴۱
خدبچه سلطان . ۹-۱۷	خشایارشا . ۱۱۰
خرازی فروشان . ۱۵۲	خضر . ۳۱۴
خراسان . ۲۱-۲۲-۲۷-۴۹	خضر (کوه) . ۳۰۲
۵۳-۵۴-۶۷-۷۱-۸۱	خطا . ۱۳۸-۳۰۲
۸۸-۱۸۰-۱۹۲-۱۹۳	خطائی . ۳۱۳-۳۱۴ و رجوع به
۱۹۷-۲۱۱-۲۲۳-۳۳۹	شاه اسماعیل شود .
۲۵۹-۲۸۷-۳۱۵-۳۳۵	خطیب . ۱۸۸
۳۴۷-۳۵۹-۳۷۴-۳۸۸	خلاطه . ۲۸۹-۲۹۷
تا ۳۹۰-۳۹۸-۴۰۳-	خلج . ۴۰۴-۴۷۲
۴۲۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۸۱	خلعتبری (ارسلان) . ۴۹۵
۴۸۷-۴۸۹	خلوت کریم خانی . ۳۷۱
خراطان . ۱۵۲	خلیج فارس . ۱۱۶-۱۳۲-۱۳۵
خرده‌گیر لکجه‌باز . ۴۴۶	۲۷۸
خرگاه . ۴۲۳	خلیفه الخلفا . ۱۸۶
خرم‌آباد . ۸۴-۳۶۳	خلیفه سلطان . ۱۶۷
خرم‌دین . ۶۰	خلیل . ۳۱۴
خومه . ۴۳۳-۴۳۴	خلیل بیگ . ۷۷

خواجه (کاروانسرا) . ۱۰۴-۱۲۳	خواف . ۲۹۴
خواجه کرمانی . ۱۰۶-۱۶۹	خواندگار روم . ۲۴۷
خواجه بغوس . ۱۱۷	خواندنیها . ۲۸۷-۳۲۹-۳۶۶-
خواجه بونصر . ۴۴۱	۴۹۴
خواجه پطرس . ۱۱۷-۱۱۸-۱۲۲	خوجوره . ۱۹۴
خواجه حسن . ۴۴۱	خوره . ۳۵۳
خواجه خان . ۴۷۶	خوزستان . ۱۴۸-۱۹۷-۲۴۵-
خواجه رزمار . ۳۰۹	۴۶۰-۴۹۳
خواجه زکریا . ۱۲۲-۲۵۹	خوشه (مجله) . ۳۲۸
خواجه شمس‌الدین علی . ۴۰۸	خیابان سپه . ۳۲۲
خواجه علی . ۱۱ تا ۱۴-۹۴-	خیام . ۳۱۶
۳۰۹-۴۱۷	خیش خانه . ۲۴۹
خواجه عابدبیک . ۱۲۲	
خواجه کریم‌الدین پاریزی . ۷۵-	د
۱۲۳-۱۶۴	دارا . ۳۴۷-۴۲۳ تا ۴۲۵ و رجوع
خواجه کریم‌الدینی . ۳۸۶	به داریوش شود
خواجه محمد . ۴۷۶	دارالارشاد . ۸۵ و رجوع به اردبیل
خواجه نصیرطوسی . ۴۰۴	شود
خواجه نظام‌الملک . ۱۴۵-۴۳۵	دارالاماره . ۳۷۰ و رجوع به کوفه
خواجه نظر . ۱۱۷	شود
خواجه نوری . ۳۲۰	دارالشفاء . ۱۵۱-۳۰۶-۴۵۱
خوار . ۱۹۴-۲۴۹	دارالقرار . ۱۹۳ و رجوع به قندهار
خوارزم . ۱۴۰-۳۹۰-۴۴۴	شود
خوارزمشاه . ۲۸۸-۳۰۳-۳۶۶ و	دارالمرز . ۱۸۳
رجوع به سلطان محمد و	دارالمؤمنین . ۱۵۶-۱۸۰ و رجوع
سلطان جلال‌الدین شود	

دبیرسیاقی (محمد) . ۲۰۱-۲۷۵	به کاشان شود
دجله . ۱۳۴-۱۳۵-۳۷۴	داروغگی . ۱۵۵-۱۵۶-۱۶۱
دراکون . ۸۰	داروغه . ۱۸۵-۱۸۷
درتالار . ۱۵۱	داریوش (اول) . ۴۶۰-۹۳-۹۵
دردشت . ۱۵۲	۹۹-۲۷۳-۳۰۳-۳۴۵
دروازه اشرف . ۱۵۱	۳۵۲-۴۲۱-۴۸۵
دروازه عباسی . ۲۸۵	داریوش دوم . ۲۷۲
دروازه مرگ . ۲۸۵	داریوش سوم . ۳۴۷-۳۹۶-۴۰۱
درون . ۱۹۳	۴۰۲-۴۲۲ تا ۴۲۵
درویش خان . ۳۱۶	داستانهایی از پنجاه سال . ۳۲۹
درویش خسرو . ۵۵-۵۶	داعی الکبیر . ۴۵۲ و رجوع به حسن
دریای آرزو . ۱۲۰	ابن زید شود
دریای خزر . ۱۴۲-۲۷۲-۲۷۷	داغ بها . ۱۸۲
دریای سیاه . ۲۱	داغستان . ۳۴۰
دریای قم . ۲۷۵	دامغان . ۱۶۹-۳۵۹
دریای مدیترانه . ۳۰۳	دانش پژوه . ۱۷۱-۲۰۲
دریک . ۴۸۵	دانشکده ادبیات . ۶-۴۱۲
دزاشیب . ۳۱۶	دانشگاه اصفهان . ۴۹۳
دزفول . ۴۹۳	دانشمندان آذربایجان . ۱۶۸-
دزمار . ۱۵۵	۱۸۲
دزپادشاهی . ۳۸۶	داود ، ۸۴-۸۵
دستانداز . ۱۵۵-۱۵۸-۱۶۰	داودخان . ۸۴-۸۵
دستگاه تخش کنی . ۱۷۴	داودیه . ۴۶۶
دستگاه قطاعی . ۱۷۴	دباغ دارالسلطنه . ۱۸۷
دستورالملوک . ۱۶۱-۱۸۰-	دبستان المذاهب . ۵۸
۱۸۵-۱۸۷-۲۰۲-۲۰۳	دبیرالملک . ۴۰۶

دو عشر . ۱۶۱	۴۹۲-۳۷۰
دوقه . ۱۰۴	دست قیچاق . ۱۰
دوگا . ۸۶-۱۶۰-۲۶۱	دشتستان . ۱۹۷
دوک هلشتاین . ۱۱۶	دشتر . ۱۸۴
دولتخانه . ۱۸۴	دشت مغان . ۲۳۸-۲۳۹-۳۶۳
دولتشاهی . ۳۶۶	۴۸۲
دولرس . ۲۶۰	دفتر توجیه . ۱۱۱
دولت شاه . ۴۹۱	دفتر خانه . ۱۸۵-۱۸۷
دون ژوان . ۴۳-۹۳-۲۷۵	دفتر دار . ۱۸۷
دهستران . ۷۵	دکتر بقائی . ۲۵۲
دهلی . ۴۷۲	دکن . ۲۱۹
ده ونیم . ۱۵۵	دگنک . ۱۸۲
دهیک . ۱۵۶-۱۶۱	دلاکان . ۱۵۷
ده یک ونیم . ۱۵۶	دلای . ۱۵۶
دیاریکر . ۱۰-۱۶-۱۹-۱۲۸	دلف (معبد) . ۴۲۱
۱۳۵	دمشق . ۱۷
دیا اوکو . ۳۰۶-۴۱۸ و رجوع به	دن (شط) . ۱۲۰
دیوکس شود	دنبللی (ایل) . ۱۹۰-۱۹۱
دیاکونوف . ۲۵۱	دنیا (سالنامه) . ۳۲۹
دیباچهای بر رهبری . ۲۸۷	دواتدار . ۳۲-۲۱۶
دیدرو . ۳	دوانی . ۲۱۹-۲۲۰
دیلمیان . ۴۳۷	دورا . ۱۱۹
دینار تبریزی . ۱۷۴	دورق . ۱۹۴-۲۱۱
دینار عراقی . ۱۷۴	دوشس دورلئان . ۱۲۷
دینار کپکی . ۱۷۴	دوشلک . ۵۷-۱۸۱-۱۸۴
دیوان . ۲۹۶	دوشنه . ۶۶

رای تلنک . ۴۷۲	دیوان بیگی . ۱۸۰-۱۸۲-۲۰۸
رای کوکار . ۲۸۹	۲۷۰
راین . ۳۸۰	دیوان‌خانه . ۳۴۹
رتبیل . ۲۱-۳۰۴-۴۳۳-۴۸۶	دیوژن . ۳۰۳-۳۰۴
رجیعلی . ۲۱۷	دیودور . ۳۱۶-۴۲۴-۴۲۶
رزمار (خواجه) . ۳۰۹	
رستم . ۲۸۹	ذ
رستم‌بیک . ۱۹-۱۱۱-۱۴۷	ذکرجلی . ۱۸۶
رستم‌خان . ۸۶-۲۰۰	ذکرخفی . ۱۸۶
رستمدار . ۴۰-۹۳-۱۶۰	ذوالریاستین . ۳۱۸
رستم‌فرخزاد . ۳۷۴-۳۹۶-۴۰۳	ذوقار . ۲۴۰-۳۰۰
۴۲۷-۴۳۰-۴۳۱	ذوالقدر . ۱۱-۱۲-۳۶-۸۲
رستم محمدخان . ۳۳۳-۳۸۶	ذوالقرنین یا کوروش‌کبیر . ۴۲۵-
رسم الاستیفاء . ۱۵۵-۱۸۴	۴۸۵
رسم‌التحریر . ۱۵۵	
رسم‌الصدارة . ۱۵۵	ر
رسم‌الوزارة . ۱۵۵-۱۸۳	رابینو . ۹۳
رسومات . ۱۸۶	راحه‌الصدور . ۳۲۶
رسوم دارالمرز . ۱۸۵	راسپوتین . ۳۵۷-۳۵۸
رسوم داروغگی . ۱۵۵-۱۵۶	راشد ، حسینعلی . ۴۱۲
رسوم محلی . ۱۸۵	رافضی . ۱۶۷-۳۵۸
رشت . ۲۴۳	رامهرمز . ۴۲۷
رشیدالدین فضل‌الله . ۲۹۷	رانکو . ۱۹۳
رضا (ع) . ۳۰-۳۲۳	راه‌ابریشم . ۱۹۳
رضائیه . ۳۱۱	راه‌پیمایی . ۴۷۰
رضاشاه پهلوی . ۱۹۱-۳۲۲ تا	راه‌شاه عباسی . ۹۹
	راهنمای کتاب . ۹۱-۱۷۰

۲۹۴-۲۹۵-۳۹۸-۳۲۵	روس، روسیه (مسکوی) . ۱۱۱۰-
رضاقلی میرزا . ۴۶۸-۳۶۴	۱۳۲-۱۳۱-۱۲۶-۱۲۴-۱۲۳
رفسنجان . ۲۷۶-۱۰	۲۷۷-۲۶۶-۲۴۰-۱۷۰
رفیعی‌ای گاشی . ۲۲۴	۴۵۸-۴۰۷-۴۰۶-۲۵۸
رکابخانه . ۱۸۷	۲۹۴
رکابداری . ۱۷۰	روسی . ۲۵۱
رقم‌نویس . ۱۸۸	روضات‌الجنات . ۴۱۲
رکن‌الدوله . ۴۳۷	روضه‌السلطنین . ۴۹۲
رکن‌الدین خان ۳۱۶ و رجوع به مختاری شود	روضالانوار . ۴۹۲-۴۵۳-۲۶۹
رکن‌الدین کبود جامه . ۳۳۵	روضالصفا . ۵۸-۴۳-۴۱-۳۸
رکن‌الدین مسعود گزونی . ۲۲۳	۱۱۱-۹۳-۹۲-۹۰-۵۹
رکنی (طلا) . ۳۷	۱۳۸-۱۶۵-۲۰۲-۲۴۷
رم . ۴۸۶-۳۱۷-۳۰۸	۲۹۵-۲۷۵-۲۷۵-۲۵۱
رنگیزها . ۱۵۱	تا ۲۹۷ - ۳۲۶ تا ۳۲۸-
رنگ همایون . ۳۱۶	۴۸۸-۴۳۷-۴۱۰-۳۷۰
رواندوز (قلعه) . ۹۳	۴۹۵-۴۹۱-۴۹۰
روپیچه . ۱۷۷	روم . ۸۹-۵۹-۵۳-۱۳-۱۲
رودارس . (ارس)	۲۲۹-۴۱۵-۳۷۳-۲۳۵
رودان رفسنجان . ۱۹۶	۲۵۳ و رجوع به ترکیه و عثمانی شود
رودبی . ۱۹۲	روم‌ایلی . ۴۵۳
رودشت . ۶۴	رونده . ۱۶۰
روزاس . ۳۹۶	رونقلیشاه . ۳۲۷
روزنامه‌اطلاعات ، (اطلاعات)	رویال گالری . ۲۹-۲۵
روزنامه بیداری . ۷	رویان . ۴۵۱
روزنامه خاطرات . ۴۹۲-۲۴۷	رهنما (مجید) . ۱۳۶

زرتفنگچی . ۱۵۸	ری . ۹۶-۱۱۹-۱۸۲-۱۹۴-
زردپوستان . ۲۹۴	۳۲۴-۴۲۷-۴۳۸-۴۵۱
زرقان . ۳۷۰-۳۵۹	۲۵۲-۴۸۸-۴۹۰
زرگران . ۱۵۲-۱۵۱	ریاحی (محمدامین) . ۴۱-۳۲۸-
زرگرباشی . ۱۸۹-۱۸۸	۴۹۵
زرنج . ۳۱۴-۲۳۲ و رجوع به	ریاض‌السیاحه . ۲۹۷
سیستان شود .	رباع . ۱۸۸
زرنده . ۷۵	ریحانه‌الادب . ۳۲۷
زره موریان . ۴۱۶	ریختمگرها . ۱۵۱
زرین‌کلاه . ۴۷۶	ریسمان (بازار) . ۱۵۱
زرین‌کمر . ۲۹۶	ریش سفید . ۶۳-۷۵-۱۸۷
زرین‌کوب (دکتر) . ۴۹۲	ریگیان . ۲۰۰
زرین محاسن ، شیخ صفی	ز
زرینمروود . ۲۰۴ و رجوع به زاینده	زخارف . ۴۷۱
رود شود .	زاروزبیل . ۱۹۱
زکریا سلطان . ۳۸۶	زایندمروود . ۶۳-۶۴-۶۶-۸۹
زکم . ۱۹۱	۹۰-۱۱۵-۱۴۱-۱۴۷
زمین‌داور . ۱۹۲	۱۴۸-۲۱۲-۲۲۱-۳۵۸
زنجان . ۱۰۰-۱۰۴-۱۱۹-	۳۶۷
۱۳۳-۱۹۱-۴۳۵	زبردست‌خان . ۳۸۷
زندگانی شاه‌عباس‌اول . ۵۹-۹۲	زیدمال‌تواریخ . ۴۹۵
۹۴-۱۳۷-۱۶۵-۲۰۱	زبیل . ۱۹۱
۲۲۱-۳۶۵ و رجوع به	زرتشت . ۲۳۵-۳۰۳
نصرالله فلسفی شود .	زرتشتیان . ۱۸۳-۳۸۰-۳۸۱
زن و جنگ . ۲۸۸	۳۸۴-۳۸۶-۳۸۷
زنوز . ۱۹۱	
زهرائی . ۳۷۱	

ساخلوکش . ۴۷۰	زیاد بن ابیه . ۳۴۵-۳۶۶
سادات بنی‌الحسین . ۷۶	زیدایات . ۱۹۴
سادات رستم‌دار . ۱۶۰	زیدالنار (زیدعلوی) . ۳۹
سادات رضوی . ۱۵۵	زینا قهوه‌چی . ۳۲۶
سادات شیراز . ۱۵۹	زین‌الاکهار . ۲۵۱-۳۲۷-۴۰۰
سادات کوثری . ۷۱	۴۱۲-۴۸۵ تا ۴۹۰ و رجوع
سادات مازندران . ۱۵۴	به گردیزی شود .
سادات مرعشی . ۸۲	زینب بیگم . ۴۸
سارا . ۱۷	زیندارباشی . ۱۸۸
سارد . ۴۲۰	زین‌سازها . ۱۵۱
ساروتقی . ۶۹-۸۴-۱۴۵-۲۲۸	زین‌العابدین کاشی . ۳۴
تا ۲۳۱	زینة‌المجالس . ۲۹۷
ساروخان . ۲۸۱	زیک . ۹۲
ساری . ۶۸-۱۰۲-۴۵۲	
سازمان اداری صفویه . ۸۹-۹۲	ز
۱۳۶-۱۶۴-۴۰۲-۲۹۶	زاین . ۱۳۰
۴۹۵ و رجوع به مینورسکی شود	ژنرال بارلو . ۴۷۱
سازمان جلب سیاحان . ۱۰۹	ژنرال یحیی . ۲۹۵
سازمان حفاظت آثار ملی . ۱۷۰	ژنرال شاسن . ۴۷۰
سازمان ملل . ۲۷۰	ژوستن . ۴۲۶
سانیان . ۳۷۳	ژوستی‌نین . ۳۱۷
ساغری فروشان . ۱۵۱	
سالارالدوله . ۲۶۷	س
سالار عسکراقطاع . ۳۸۶	سابنات . ۵۵ و رجوع به اصطبهانات
سالامین . ۳۷۳	شود
سالنامه دنیا . ۳۲۹	ساتورن . ۵

سراجان . ۱۵۲	سالیان . ۱۹۲
سرای . ۱۲۰	سامانه . ۳۸۳
سربلوکان . ۱۵۸	سامانیان . ۴۳۶
سرتیب فرج‌الله‌خان . ۴۹۳ و رجوع به آق‌اولی شود	سامدی . ۱۵۵
سرچشمه . ۴۱۲	سام میرزا . ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۸۱
سرجم . ۱۰۴	۲۷۹
سرخس . ۱۹۲	سانسون . ۱۶ - ۲۰۱ - ۳۰۲ -
سرخط نویسان . ۱۸۷	۲۲۳ - ۲۶۸ - ۲۷۲ تا ۲۷۶
سرخعلی شاه . ۳۲۷	۲۷۹ تا ۳۸۱ - ۲۹۵ - ۲۹۶ -
سردار اسعد . ۴۹۳	۴۲۳ - ۴۸۵
سردار سپه . ۴۶۵ و رجوع به رضا شاه شود	ساور . ۸۳
سردار کابلی . ۲۹۸	سآوری . ۱۵۶
سردار معتمد . ۱۶۸	ساوه . ۱۰۴ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۹۴
سردومرکوتون . ۱۲۰	سایکس . ۱۶ - ۳۷ و رجوع به ترجمه تاریخ ایران شود .
سرزمین‌های خلافت شرقی . ۳۲۱	سبکی . ۱۷۴
سرشمار . ۱۶۰ - ۱۶۱	سبحانقلی‌خان . ۲۱۱
سرگذشت حیرت‌انگیز . ۳۲۸	سبزواری . ۶ - ۷ - ۱۹۳
سرگذشت مسعودی . ۱۶ - ۴۰ - ۴۱	سبکتکین . ۴۳۸
۲۲۲ - ۳۲۹ - ۳۷۲ - ۴۸۸	سپنتا . ۱۶۱
۴۹۰ - ۴۹۴ و رجوع به ظل -	سپه (خیابان) . ۳۲۱
السلطان شود	سپهر . ۱۶
سرگله . ۱۶۰	سپهرم . ۱۶۷
سروستان . ۱۹۴	سپهسالار . ۱۸۲ - ۳۶۸
سریر . ۲۳۵	سراب . ۱۹۱
	سرایان . ۲۸

سعادت آباد . ۲۱۵ - ۲۴۵	سقراط . ۱۶۹
سعدآباد . ۴۶۵	سقر . ۱۱
سعدبن زنگی . ۴۴۸	سقسین . ۱۱۱
سعدوقاص . ۴۳۰	سقوط اصفهان . ۲۶۶ تا ۳۶۹ -
سعدی . ۶۰ - ۶۱ - ۱۰۹ - ۱۶۹	۴۰۸
۲۳۰ - ۲۲۲ - ۲۳۰	سقوط چین . ۴۹۴
۲۶۰ - ۴۱۴ - ۴۴۸ - ۴۶۷	سک آهو . ۱۱۱
سعید نفیسی . ۳۲۲	سکاها . ۹۲ - ۱۱۱ - ۴۹۴
سغد . ۳۰۳	سکاک . ۱۵۸ - ۱۵۹
سغدر . ۱۱۱	سکدر . ۱۱۱
سفارت روسیه . ۴۶۶	سکراوه . ۱۰۴
سفرنامه آدام التاریوس . ۹۷ - ۱۰۱	سکمن آباد . ۱۱
و رجوع به اولتاریوس شود	سکوند . ۱۱
سفرنامه ابن بطوطه . ۴۹;	سل . ۲۷۸
سفرنامه تاورنیه . ۱۱ - ۱۳۶ و رجوع	سلامی . ۱۵۷ - ۱۶۰
تاورنیه شود	سلجوقشاه . ۴۴۹
سفرنامه سانسون . ۲۷۵ - ۲۷۶ و	سلجوقنامه . ۴۸۸ - ۴۹۰
رجوع به سانسون شود	سلجوقیان . ۱۴۵ - ۳۹۰ - ۴۱۰
سفرنامه شاردن . ۸۹ تا ۹۶ و رجوع	سلدوز . ۳۱۲
به شاردن شود	سلسله النسب صفویه . ۱۵
سفرنامه شرلی . ۵۹ و رجوع به شرلی	سلطان آباد . ۳۲۳ - ۳۲۴ و رجوع
شود	به اراک شود
سفرنامه کمپفر . ۶۵ - ۱۱۵ - ۲۶۳	سلطان احمد ایلکانی . ۴۵۳ - ۴۹۲
۲۸۳	سلطان بیگم . ۹۰
سفره چی باشی . ۱۸۵ - ۱۸۷	سلطان نکش . ۴۴۳
سقباشی . ۱۸۸	سلطان جلال الدین . (جلال الدین)

سلطان محمود بن ملک یحیی . ۲۷ -	سلطان جلال الدین خلج . ۳۹۲ تا
۲۸	۳۹۴
سلطان محمود غزنوی . ۶۰ - ۲۰ -	سلطان جنید . ۹ - ۱۳ - ۱۷ -
۱۴۸ - ۳۵۲ - ۴۳۷ - ۴۳۸	۱۶۷ - ۱۸۱
سلطان مراد . ۲۲۰ - ۳۹۸	سلطان حاجی محمود . ۳۰۵
سلطان مسعود غزنوی . ۶ - ۲۴۸ -	سلطان حسین . (شاه سلطان حسین)
۲۴۹ - ۴۰۳ - ۴۳۹ تا ۴۴۱	سلطان حیدر . ۹ - ۱۴ - ۱۸۱ -
سلطان ناصرالدین . ۳۹۲	۴۱۷
سلطانی . ۴۵	سلطان سنجر . ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۴۲
سلطان یعقوب . ۱۹ - ۲۲	۴۴۳ - ۴۴۸
سلطانیه . ۱۳۲ - ۱۹۱ - ۲۷۶	سلطان سلیم . ۲۵۲
سلماس . ۱۹۱ - ۳۱۱	سلطان علاء الدین خلج . ۲۳۵ -
سلمان آقا . ۱۶۹	۳۰۸ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۴۷۲
سلمان فارسی . ۲۷۱	سلطان علی خواجه . ۴۷۶
سلمانی . ۱۵۸ - ۱۵۹	سلطان علی سیاهپوش . (خواجه
سلوکیه . ۱۱۹	علی)
سلیمان . ۲۸۲ - ۲۹۶ - ۳۱۳ -	سلطان لک . ۱۹۱
۳۱۴	سلطان محمد . (اولجایتو)
سلیمان بیگ . ۱۹	سلطان محمد خدا بنده . ۱۴ - ۳۰
سلیمان خلیفه . ۵۴	۳۶ - ۳۷ - ۴۳ تا ۴۵ - ۴۷
سلیمانی . ۱۵۸ - ۱۵۹	۴۸ - ۵۰ - ۵۳ - ۵۷ - ۸۲
سلیم جهانگیر . ۱۳۱	۱۷۳ - ۱۸۱
سمرقند . ۱۱ - ۹۶ - ۱۱۹ - ۱۲۰ -	سلطان محمد خوارزمشاه . ۲۸۸ -
۴۴۴	۳۰۲ - ۳۷۰ - ۳۸۹ - ۳۹۰
سمط العلی . ۵۸	۴۴۳ تا ۴۴۵
سمکی و بکری . ۴۵	سلطان محمد سلیم . ۱۳۱

سهراب خان . ۴۶۷ - ۴۶۸	سمنان . ۱۹۴
سه سال در دربار ایران . ۲۹۶ -	سمیرم . ۱۹۷
۴۹۳	سناچی . ۷۸ - ۷۹
سیاحت نامه . ۵۹ و رجوع به شاردن	سنجر . (سلطان سنجر)
شود	سند . ۳۸ - ۲۸۹ - ۲۹۷ - ۳۵۹ -
سیاست خارجی ایران . ۱۳۶ - ۲۷۵	۳۹۷
۳۹۰ و رجوع به نصرالله فلسفی	سندیگای راه آهن . ۴۹۳
شود	سنگسایان . ۱۵۸
سیاستگران دوره قاجار . ۳۶۶	سندج . ۹۹
سیاستنامه . ۴۸۸ - ۴۹۰	سو . ۱۷۷ تا ۱۷۹
سیاوش رازی ۳۳۵	سوادکوه . ۱۰۲
سیاه پوشان . ۸۳	سوئد . ۳۱۷
سیاه کوه . ۱۰۲	سوئز . ۴۳ - ۴۷۱
سی باریس . ۴۷۹ - ۴۹۵ - ۴۹۶	سور . ۷۸
سیبری . ۴۴۶	سوزا . ۳۱۷
سیحون . ۲۱	سورات . ۱۲۸
سیداحمد . ۱۵۲ - ۳۹۶	سوره کف . ۳۹
سید چهل کوهاره . ۴۵۲	سوری حصار . ۱۱
سید جمال الدین . ۱۰	سوریه . ۳۱۷ - ۴۲۷
سید حسین . ۷۶	سوقات . ۳۲
سید رضا کیا . ۱۱۸	سول . ۱۶۱
سید رکابزن . ۴۵۲	سولون . ۴۸۲ - ۴۸۳
سید شمس الدین بی . ۳۰۴	سوماترا . ۱۱۶
سید شمس الدین محمد . ۱۶۰	سومنا . ۴۴۰
سید عبدالله آملی . ۴۵۲	سون . ۵۹
سید علی خطیب . ۳۴	سه چهره و یک جنگ . ۳۲۷

سیورغال . ۷۰ تا ۷۲ - ۹۱ - ۱۵۶	سید فخرالدین . ۸۲ - ۹۳
۱۸۴ - ۲۰۰	سید قوام‌الدین . ۸۲
سیوزمیز . ۲۳۲	سید کاظم رشتی . ۳۲۸
	سیدکمال‌الدین . ۴۵۲ - ۴۵۳
ش	سیدمحمد . ۱۶۰
شاتویریان . ۴	سید محمدابراهیم . ۴۵۱
شادبخانی . ۴۳۲	سیدمحمد کیا . ۴۵۲
شادیلو . ۱۹۱	سید مرتضی . ۴۵۲
شاردن . ۵۴ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲	سید موله . ۳۹۲ - ۳۹۳
۶۷ تا ۷۳ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۱	سید نصیرالدین . ۴۵۲
۸۴ - ۸۶ - ۸۸ تا ۱۰۴	سیدهاشم خارکن . ۳۱۹
۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳	سیرت جلال‌الدین . ۴۹۱
۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۳۶ تا ۱۴۱	سیرجان . ۷۵ - ۱۱۲ - ۱۱۷ -
۱۴۷ - ۱۵۰ تا ۱۵۳ - ۱۶۱	۲۷۶ - ۳۸۶
تا ۱۶۵ - ۱۶۹ تا ۱۷۱ - ۱۷۹	سی‌سام نس . ۱۴۲ - ۲۹۶
۱۸۹ - ۲۰۲ تا ۲۰۸ - ۲۱۲	سیستان . ۲۱ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۶ -
۲۲۲ - ۲۲۷ - ۲۲۷ - ۲۲۸	۴۰ - ۴۸ - ۵۳ - ۵۴ - ۷۱ -
تا ۲۵۴ - ۲۶۲ - ۲۶۵ - ۲۷۲	۱۱۰ - ۱۶۲ - ۱۸۸ - ۱۹۳
۲۷۵ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۶	۳۰۴ - ۳۴۲ - ۳۸۱ - ۴۳۲
۳۶۷ - ۳۶۹ - ۴۰۰ - ۴۲۳	۴۳۵ - ۴۶۰
۴۷۳ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۵	سیف‌الدین . ۴۰۴
۴۹۵	سیف‌السادات . ۷۵
شارل دوم . ۲۴۶	سیکها . ۹۲
شاسن . ۴۷۰	سین کیانک . ۱۱۹
شال . ۴۰۹	سیواس . ۱۰ - ۱۱
شام . ۱۰ - ۱۱ - ۱۲۰ - ۲۵۱ -	سیورسات . ۳۲۴

۳۴۹-۳۴۷-۳۴۵ تا ۳۴۳	۴۸۱
۳۷۰-۳۶۷-۳۵۸-۳۵۳ تا	شاملو . ۱۱-۱۲
۳۸۹-۳۸۱-۳۸۰-۳۷۷	شاملوئی (حبیب‌الله) . ۱۵
۴۵۴-۴۵۳-۴۱۲-۳۹۹	شاو (برنارد) . ۳۱۸-۳۹۴
۴۸۲-۴۸۰-۴۶۰	شاماسماعیل (اول) . ۹-۱۳-
شاه سلیمان . ۸۶-۷۶-۷۳-۱۴	۱۴-۱۸ تا ۲۸-۳۲-۳۳-
۱۶۰-۱۴۵-۱۴۰-۱۲۲	۳۹ تا ۴۳-۴۹-۱۴۲-۱۵۱
۲۰۷-۱۹۲-۱۸۱-۱۷۹	۱۶۷-۱۶۶-۱۵۵-۱۵۴
۲۴۲-۲۳۴-۲۱۲-۲۰۸	۳۰۸-۲۰۳-۱۸۱-۱۷۳
۲۵۵-۲۵۱-۲۴۶-۲۴۵	۲۲۰-۲۱۹-۲۱۴-۲۱۰
تا ۲۷۸-۲۷۴-۲۶۵	۳۳۲-۳۱۳-۲۵۳-۲۴۲
۳۷۷-۳۶۶-۳۳۶-۲۹۶	۳۹۵-۳۶۴-۳۶۳-۳۵۲
۴۲۳-۴۰۹-۳۸۰	۴۷۶-۳۹۸-۳۹۷-۳۹۵
شاه شجاع . ۳۲۷-۳۰۶-۳۰۵	شاماسماعیل (دوم) . ۱۴-۳۰-
شاه صفی . ۹۲-۸۷-۵۹-۱۴	۴۳-۳۸ تا ۲۳-۳۲-۳۱
۱۱۷-۱۱۶-۱۰۴-۱۰۳	۱۸۱-۱۷۳-۵۳-۴۸
۱۴۴-۱۴۲-۱۴۱-۱۲۰	۱۸۸
تا ۱۶۴-۱۶۰-۱۶۰-۱۴۶	شامبابا . رجوع به احمدشاه شود
۲۳۰-۲۰۹-۱۸۰-۱۶۵	شاه چراغ . ۷۶
۴۱۶-۲۹۶-۲۸۵-۲۷۷	شاه خلیل . ۹۰
شاه طهماسب . ۲۶-۲۴-۱۴ تا	شاهرخ خان . ۸۱
۴۱-۴۰-۳۷ تا ۳۵-۳۱	شاهزاده حسین . ۷۶
۶۴-۶۳-۴۹-۴۸-۴۳	شاهزاده سیف‌الله . ۴۶۸
۱۶۱-۴۱-۷۶-۷۱-۶۶	شاه سلطان حسین . ۱۴-۹۱-
۱۸۰-۱۸۱-۱۷۳-۱۶۸	۲۸۲-۱۹۰-۱۸۵-۱۸۴
۲۲۷-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۲	۳۳۴-۳۳۲-۳۳۱-۲۹۲

۲۰۶-۲۰۳-۱۷۹-۱۶۹	۲۴۳-۲۳۸-۲۳۳-۲۲۸
تا ۲۱۶-۲۱۳-۲۱۱-۲۰۸	شاه طهماسب دوم . ۱۷۳-۳۵۰-
۲۴۲-۲۴۱-۲۳۰-۲۲۸	۳۷۴-۳۶۲-۳۶۰-۳۵۸
۲۵۴-۲۴۶-۲۴۵-۲۴۳	شاه عباس اول (بزرگ) . ۵-۱۴-
تا ۲۶۷-۲۶۴-۲۵۹-۲۵۶	۵۰ تا ۴۴-۳۷-۳۷-۳۳
۲۸۵-۲۸۲-۲۸۱-۲۷۸	۵۲ تا ۵۸-۶۳-۶۹ تا ۷۴-
۳۹۴-۳۸۲	۷۶ تا ۷۹-۸۰ تا ۸۵-۸۲-
شاه عباس سوم . ۷۷-۳۶۴	۹۶-۹۳-۹۱-۷۹-۸۷
شاه عبدالعظیم . ۳۲۵-۳۲۴-۷۶	۹۸ تا ۱۰۳-۱۰۹-۱۱۳-
شاه قاسم . ۷۰	۱۱۴-۱۱۷-۱۲۱ تا ۱۲۳
شاه قلندر . ۴۳	۱۲۸-۱۳۱-۱۳۵-۱۳۷
شاه کوه . ۱۳۰	۱۳۸-۱۴۰ تا ۱۴۲-۱۴۴
شاه محمود . ۴۵۰-۳۲۷-۲۹۴	تا ۱۶۸-۱۶۷-۱۵۶-۱۵۲
شاه منصور . ۳۶۹-۳۶۸-۲۵۲	۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۱
۴۵۳-۴۱۲-۴۰۴-۳۹۶	۱۸۰-۱۸۲-۱۸۸-۱۹۰
شاه می بخشد و . . . ۹۲	۲۰۶-۲۱۱-۲۱۳-۲۲۸
شاه نامه . ۴-۹۲-۱۴۸-۱۶۵	۲۳۰-۲۳۲-۲۴۲-۲۴۵
۴۹۱ و رجوع به فردوسی شود	۲۴۷-۲۴۹-۲۵۹-۲۶۴
شاهنشاهی عضدالدوله . ۴۸۸-	۲۷۷-۲۷۹-۲۸۲-۲۸۴
۴۹۰	۲۸۵-۲۹۶-۳۰۲-۳۷۰
شاه نعمت الله . ۱۶-۳۷-۷۰-	۳۹۴-۳۹۵-۴۵۵-۴۷۹
۲۱۷-۹۰	شاه عباس دوم . ۱۴-۶۳-۶۶-
شاه نوازخان . ۳۸۲	۷۳-۷۶-۷۸-۷۹-۸۴
شاهوردی خان . ۲۱۱-۸۴	تا ۱۱۶-۱۱۴-۱۰۵-۸۶
شاهی (بازار) . ۱۷۴-۱۷۲-۱۵۱	۱۳۲-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۷
۱۷۹-۱۷۷	۱۴۹-۱۶۲-۱۶۴-۱۶۷ تا

شکی . ۱۹۷	شاهسون . ۵۲-۵۹-۱۹۱
شلتقات . ۱۵۹	شاهگان . ۳۹۱
شلتوک . ۶۴	شبدیز . ۴۲۸
شماخی . ۱۲۴	شترخان - ۱۸۷-۱۸۸
شماهه . ۱۳۱	شجاع الدوله . ۲۴۴
شمخال خان . ۱۱۱	شجاع الملک . ۲۹۴
شمشیرسازان . ۱۵۱-۱۵۲	شحنه . ۲۷۰
شمس الدین جوینی . ۹۴	شربت خانه . ۱۸۷
شمس الدین محمد . ۱۶۰	شربت دارباشی . ۱۸۸
شمس الدین محمود . ۴۴۵	شرح حالات طایفه حاجی ملا احمد .
شمس الدین میاق . ۴۴۹	۴۹۳
شمس الوزراء . ۱۲۱	شرف الدین . ۴۷۶
شمس تبریزی . ۲۱۷-۳۲۹	شرف الدین ساوری . ۸۳
شمع خاموش کن . ۴۳-۴۱-۴۲	شرکت شرقی . ۲۶۶
شمیران . ۴۹۳	شرلی . ۵۲-۱۱۴-۱۴۷
شمیله . ۳۹	شروان . ۱۱۱ و رجوع به شیروان شود.
شورابه . ۶۴	شروانشاه . ۱۰-۲۶-۳۹۸
شورش بردگان . ۲۵۱	ششتمد . ۶
شوروی . ۹۱-۹۸-۳۲۰-۴۷۱	شط دن . ۱۲۰
شوش . ۳۱۵	شعاعیه . ۴۶۶
شوستر . ۱۴۸-۳۶۳	شفا . ۴۰۹
شهاب الدین . ۴۴۴-۴۷۶	شفت . ۱۸۳
شهاب ، فروغ . ۴۸۹	شفیع اثر . ۵۱
شهیندر . ۱۲۲-۱۳۵	شقایق . ۱۹۱
شهربابک . ۷۵	شکار . ۱۵۵-۱۵۸-۱۶۰
شهرری . (شاه عبدالعظیم)	شکسپیر . ۷

شیخ الرئيس . ۳۰	شهروراز . ۳۹۸
شیخ شاه . ۱۳	شهشهان . ۸۵
شیخ صدرالدین . (صدرالدین)	شهید خانه . ۱۶۷
شیخ صفی . ۹۰ تا ۱۱ - ۱۱۴ تا ۱۷-	شیب تل . ۷۵
۳۷ - ۴۰ - ۸۹ - ۱۵۴-	شیبک خان . ۲۳۰ - ۱۶۵ - ۲۱۰-
۱۶۷ - ۱۸۱ - ۲۰۶ - ۲۱۷-	۳۹۸ - ۳۲۲
۳۵۱ - ۳۹۵ - ۴۱۰ - ۴۷۶-	شیخ ابراهیم . ۱۳
۴۸۵	شیخ ابواسحق . ۴۴۹ تا ۴۵۱
شیخ عبدالله . ۲۲۴	شیخ ابوبکر طوسی . ۳۹۳
شیخ عبدالله حائری . ۳۲۵	شیخ ابوسعید . ۴۷۸
شیخ العراقین . ۴۶۰	شیخ ابوالقاسم کوزگانی . ۱۶۶ تا
شیخ علی . ۱۶۰	۱۶۸
شیخ علی خان زنگنه . ۷۳ - ۱۱۴	شیخ احمد آقا . ۸۳
۱۱۶ - ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۱۶۵	شیخ احمد جام . ۳۲۶
۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۸۲ - ۳۷۷	شیخ الاسلام . ۷۵ - ۷۶ - ۱۸۲-
شیخ عطار . ۲۱۷	۴۰۹
شیخ کلار . ۳۰۹	شیخ بنی خالد . ۳۵۹
شیخ مبارک گازر . ۳۹۱	شیخ بهاء الدین استیری . ۳۸۸
شیخ محمد صوفی . ۳۹۰ - ۴۱۰	شیخ بهایی . ۶۳ - ۶۶ - ۸۴-
شیخ الملک اورنگ . ۳۲۱	۸۹ - ۱۴۶ - ۱۴۹ - ۲۱۷
شیخ نظام الدین اولیاء . ۳۰۸	۲۲۷
شیخوبابا . ۳۱۰	شیخ جعفر . ۴۶۰
شیخ یوسف بنا . ۱۰۵	شیخ جنید . ۴۷۶
شیراز . ۹۶ - ۹۹ - ۱۵۹ - ۲۱۹	شیخ حسن عرب . ۴۶۰
۲۲۰ - ۲۴۵ - ۳۰۰ - ۳۰۷	شیخ حنشا . ۳۰۸
۳۱۳ - ۳۲۵ - ۳۴۱ - ۳۴۲	شیخ حیدر . ۴۷۶

صحافان (بازار) . ۱۵۲۰	۳۶۰-۳۶۳-۳۸۴-۳۸۷
صحرای سینا . ۴۷۱	۳۹۷-۴۰۴-۴۰۵-۴۴۹
صداره . ۱۵۵-۱۸۰	تا ۴۵۱
صد چهار . ۱۵۵	شیروان . ۲۲-۷۷-۸۶-۱۹۲
صدراالتواریخ . ۴۰۷-۴۱۴	۱۹۸-۲۲۷-۲۶۰-۲۷۷
صدراالدین . ۱۶۷-۴۷۶	شیرویه . ۳۷۳
صدراالدین عراقی . ۳۰۶	شیرین . ۴۲۸-۴۲۹
صدراالدین موسی . ۹-۱۱-۱۳	شیطان . ۵۶
تا ۱۷-۴۰-۹۴-۸۱-	شیلان . ۳۷
۳۰۹	شیلینگ . ۳۱۰
صدرخا صه . ۱۸۰-۲۱۶-۴۰۹	
صدرک . ۱۹۱	ص
صدرممالک . ۱۸۰	صاحب اختیاران فیوج . ۱۵۸
صدری (عمارت) . ۲۱۵	صاحب تحویل . ۱۳۶
صدقیا . ۳۶۹	صاحب توجیه . ۱۸۷-۱۸۸
صدیقی (ابوالحسن) . ۱۶۸	صاحب جمع . ۱۸۴-۱۸۶
صفاهان . ۸۹-۴۴۳ و رجوع به	صاحب جمع اصطبل . ۱۸۷
اصفهان شود	صاحب جمع انبار . ۱۸۷
صفوة الصفا . ۴۸۵	صاحب جمع شترخان . ۱۸۸
صفی علیشاه . ۳۲۰ تا ۳۲۲	صاحب جمع میوه خانه . ۱۸۷
صفی علیشاه (مطبوعاتی) . ۱	صاحب الزمانی (دکتر) . ۲۷۷
صفی قلی بیگ . ۸۵	صادرات دیوانی . ۱۶۱
صفی قلی خان . ۹۱-۱۶۶-۳۸۹	صادق هجری . ۳۷۰
۴۱۰	صارم الدوله . ۴۶۶-۴۹۳
صفی میرزا . ۱۰۵-۱۶۷ و رجوع	صبا (ابوالحسن) . ۳۱۶
به شاه سلیمان شود	صبح الاعشی . ۳۷۰

طبری . ۳۸ - ۴۶۰ - ۴۸۶ - ۴۹۵	صفی نژاد . ۹۰
و رجوع به تاریخ طبری و بلعمی شود	صلاح الدین . ۴۷۶
طبرس . ۴۲ - ۲۳ - ۳۸ - ۹۹ -	صندوقسازها . ۱۵۲
۱۰۳ - ۱۵۵ - ۴۱۰	صورقا لارض . ۲۲۱
طبقات ناصری . ۴۳۷ - ۴۸۶ - ۴۱۰	صوفی . ۱۸۸ - ۴۶۲
۴۹۱	صوفی خلیل . ۱۹
طرائق الحقایق . ۴۱۰	صومعه بندیکتین . ۳۰۸
طرابوزان . ۱۲۰	ض
طرح . ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۶۰	ضابطان فیوج . ۱۵۸ - ۱۵۹
طردا للباب . ۳۲۶	ضراب باشی . ۱۸۷
طغرا . ۳۲ - ۱۶۱	ضیاء برنی . ۳۹۳
طغرل (سلجوقی) . ۱۱۹۰ - ۲۹۱	ضیافت بالتازار . ۴۵۱
۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۲۹ - ۴۳۹	ط
۴۴۰ - ۴۹۰ تا ۴۴۳	طاب طاب . ۱۹۰
طغرل (سوم) . ۳۴۳	طاق کسری . ۴۳۷
طاقنمین . ۱۹۴	طالش . ۱۹۱
طلای رکنی . ۳۷	طالقان . ۵۸ - ۴۰۶
طلب . ۱۸۳	طاهان . ۱۰۰
طنبی . ۱۷۲	طاهر ذوالیمینین . ۴۳۲ - ۴۸۶
طوایل . ۱۵۵	۴۸۹
طورغای . ۴۱	طاهری (ابوالقاسم) . ۴۳ - ۱۳۶
طوطی . ۳۲۷	طباطبائی . ۷۰ - ۷۱
طوقچی (محله) . ۱۵۲	طبرستان . ۴۵۱
طوی خانه . ۲۲۶	طبرک (قلعه) . ۱۷۹ - ۲۱۴
طهران . ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۷ و	

عایشه . ۳۴	رجوع به تهران شود
عباس آباد . ۱۰۵	طیس . ۱۱۹
عباس آقا تبریزی . ۴۰۸	
عباسعلی خان . ۴۰۲	ظ
عباسنامه . ۹۰ تا ۹۴-۱۷۱-۲۱۵	ظفرنامه شامی . ۱۵-۳۸-۳۹-
۲۲۲-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۴	۱۳۶-۲۵۱-۴۵۲-۳۲۸
۲۷۵	۴۱۰-۴۹۲
عباس میرزا . (شاه عباس)	ظل السلطان . ۶-۱۲-۳۹-۲۱۵
عباس میرزا . ۲۳۵-۲۴۰-۳۰۹	۳۲۰-۳۷۰-۳۹۱-۴۶۰
۳۶۰-۴۵۸-۴۵۹	نا ۴۶۷
عباسی . ۵۹-۸۹-۱۱۴-۱۷۳	ظهیرفاریابی . ۱۶۷
نا ۱۷۷-۲۰۱	ظهیرالدوله . ۳۲۰ تا ۳۲۲
عبدالرحمن . ۴۷۶	ظهیری نیشابوری . ۴۸۸-۴۹۰
عبدالرحمن بن ربیعہ . ۴۷۲	
عبدالرحمان خان . ۳۶۹	ع
عبدالرحیم خان . ۴۰۶	عارف قزوینی . ۱۱۱-۴۱۸
عبدالرزاق قزوینی . ۱۶۸	عاشوراده . ۲۷۶
عبدالعظیم . (شاه عبدالعظیم)	عالم آرای عباسی . ۱۳-۴۳-۵۹
عبدالقدوس خان . ۳۶۹	۶۰-۸۹ تا ۹۳-۱۱۱-۱۱۲
عبدالله بروهی . ۳۶۰	۱۷۱-۲۰۱-۲۰۲-۲۴۷
عبدالله بن سبا . ۳۹	و رجوع به اسکندریک منشی
عبدالله بن طاهر . ۴۳۲-۴۳۳	شود
عبدالله بن محمد . ۳۰۴	عالم آرای نادری . ۲۱۶-۲۸۶-
عبدالله خان . ۴۶۰	۳۲۶-۳۶۷-۴۹۵
عبدالملک بن عمیر . ۳۷۰	عالمشاه بیگم . ۹-۱۷
عبدالملک بن نوح . ۴۳۶	عالی قاپو . ۱۶۳-۱۸۰

عقدا . ۷۵ - ۱۳۷	عیدی بیک . ۲۲
عقدالعلی . ۳۶۹ - ۴۰۸	عبیدالله ازبک . ۲۲۰
عقیلی . ۹۴	عبیداللمین زیاد . ۴۳۲
علاءالدین . ۴۷۶	عثمان . ۴۲ - ۲۲۰ - ۲۴۷ - ۴۷۲
علاءالملک . ۲۷۶	عثمان بیک . ۱۷
علامه دوانی . ۲۱۹ - ۲۲۰	عثمان سیمتانی . ۳۰۴
علفه . ۱۵۵ - ۱۵۸ تا ۱۶۰	عثمانی . ۴۲ - ۹۸ - ۱۰۷ - ۱۱۴
علوفه . ۱۵۵ - ۱۵۸ تا ۱۶۰	۱۲۰ - ۱۲۴ - ۱۳۲ - ۱۳۵
علی (ع) . ۳۴ - ۳۹ - ۱۶۷ - ۲۲۰	۲۱۸ - ۲۴۲ - ۲۵۹ - ۲۷۱
۲۲۰ - ۲۱۹ - ۳۱۲ - ۲۶۷	۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۱۱ - ۳۵۸
۳۲۷	۴۷۹ - ۴۸۹
علی آباد . ۲۷۶	عجایب المقدور . ۳۰۹ - ۴۰۱
علی بلاغی . ۱۶۹	عراق . ۴۹ - ۱۰۵ - ۱۶۱ - ۱۸۲
علی بیک . ۱۷ - ۶۷	۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۸۷ - ۲۸۹
علی خاں . ۱۶۲ - ۳۰۷	۳۱۲ - ۳۱۵ - ۴۲۷ - ۴۳۰
علی خاں اعتماد السلطنه . ۴۰۶	عرب . ۳۷۳ - ۴۰۲ - ۴۲۷ - ۴۳۰
علی خواجه . ۱۹۳	۴۳۱ - ۴۷۲ - ۴۷۸ - ۴۸۰
علی سلطان . ۱۱۱	۴۸۶
علیرضا عباسی . ۱۴۹ - ۲۸۴	عربستان . ۱۸۲ - ۱۹۷ - ۳۰۰
علی روزافزون . ۴۵۲	عرفان (محمود) . ۲۲۱
علیقلی آقا . ۱۵۱	عزب باشی . ۱۸۷
علی قلی بیک . ۳۱۰	عزالدین فزونی . ۲۹۱
علی قلی خاں . ۹۹ - ۱۰۵ - ۱۲۲	عسس . ۱۹۰ - ۲۷۰
۲۱۱ - ۲۱۹ - ۲۵۶ - ۲۵۸	عشور ابریشم . ۱۱۹
۲۵۹	عطار (شیخ) . ۲۱۷
علی مرادخان . ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۳۰۷	عطارباشی . ۱۹۰

عزہ . ۶-۴۳۹-۴۴۱	علی مردان بختیاری . ۱۴
غلامان . ۱۸۷	عمادالدین محمود . ۱۷۰-۲۲۳
غلامبارہ . ۲۲۸-۲۴۲	۲۳۴-۲۵۱-۳۰۶
غور . ۱۹۲-۱۹۳-۴۹۶	عمارات صدری . ۲۱۵
ف	عمان . ۱۱۹-۱۸۲-۲۸۴-۵۹
فادزہر . ۲۴۲	عمانیان . ۳۳۳
فارابی . ۳۷۸	عمر . ۲۳۵
فارس . ۲۶-۴۹-۵۵-۷۲-	عمرسعد . ۳۶۷
۹۲-۹۰-۸۶-۸۲-۷۵	عمرولیث . ۴۳۴-۴۳۵-۴۸۷-
۱۴۵-۱۴۴-۱۱۴-۱۰۰	۴۸۹
۱۹۸-۱۹۴-۱۸۶-۱۸۲	عوارضات مسدودہ الابواب . ۱۵۸-
۲۸۹-۲۲۰-۲۱۱-۲۰۰	۱۵۹
۳۷۰-۳۵۹-۳۳۲-۳۱۵	عوارش دارالمرز . ۱۸۳
۴۴۹-۴۰۵-۴۰۴-۳۸۷	عوارض گرجیہ . ۲۰۰
۴۷۲-۴۶۷-۴۶۵-۴۶۱	عوض الخواص . ۴۷۶
۴۸۲	عوض تیول . ۱۸۳
فارسانہ . ۴۰-۴۳-۵۳-۵۹	عبیدی . ۱۵۵-۱۵۸-۱۶۰
۳۶۸ تا ۳۶۶-۳۵۴-۶۰	عبسی (ع) . ۳۳۵
۴۰۸-۳۹۲-۳۷۷-۳۷۱	عبسی سردار . ۲۱۱
۴۹۵-۴۹۱-۴۶۰-۴۱۲	عبسوی . ۱۳۰
فاضل تونی . ۴۰۸	عیلام . ۳۱۵
فثودال . ۳۶-۸۱-۴۷۱	غ
فتاح پور . ۴۰۲	غازبیگی . ۱۷۲-۲۹۵
فتح آباد قوچان . ۳۶۵	غز . ۳۷۴-۴۴۲-۴۹۴
فتحعلیخان . ۳۳۱ تا ۳۳۲-۳۳۶	غزالی مشہدی . ۲۱۹-۲۲۳

فرج الله خان نسجی . ۳۲۷	۳۲۷ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۸۱
فرخ . ۳۶۷	۳۸۴
فرخ خان کاشی . ۲۲۹ - ۴۰۷	۳۴۴ - ۳۵۹
فرخ زاد . ۳۳۵	۳۶۰
فردریک گیوم . ۹۵	۲۷ - ۳۵ - ۲۲۳ -
فردوسی . ۴ - ۶ - ۱۴۸ - ۲۴۸	۲۲۷ - ۲۲۹ - ۳۴۵ - ۳۷۱
۲۶۱ - ۳۷۱ - ۴۸۴ -	۳۷۲ - ۴۶۸
فرک لیس . ۳۲۴ - ۴۳۵	۲۴۸
فرماندهان کرمان . ۴۱۰	۴۰۸ - ۴۸۷ -
فرمانیه . ۴۶۶	۴۸۹
فرنگ . ۴۵۳	۳۹۰
فرهاد . ۳۱۴ - ۴۲۹ - ۴۲۷ - ۴۲۹	۴۷۶
۴۴۳	۶۴
فرهنگا بران زمین . ۴۱ - ۸۹ -	۲۱ - ۱۱۹ - ۳۷۳
فرهنگ مهر . ۴۹۳	۱۸۷
فریدن . ۴۷۳	۱۷۰ - ۱۸۷
فری یاپت . ۴۲۵	۱۸۵
فرینه . ۴۳۳	۲۵۱
فزونى استرآبادى . ۲۹۶ و رجوع به بحیره شود	۱۲۰ - ۱۴۶ - ۱۳۴ -
فسا . ۳۷۰	۱۴۱ - ۱۴۷ - ۲۱۰ - ۲۶۱
فصادان . ۱۵۷	۴۷۰
فلاویوس . ۴۲۷	۱۷۷ - ۱۷۸
فلسطین . ۴۸۷ - ۴۸۸	۱۳۹ - ۲۱۰
فلسفی (نصرالله) . ۴۰ - ۲۵ - ۲۹	۷۱ - ۱۹۲
۵۸ - ۵۹ - ۶۲ - ۳۷۰ - ۹۲	۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۶۷ -
	۱۸۱

قادرآباد . ۱۸۳	۲۱۳-۲۴۹-۳۷۰
قادر بالله . ۴۳۷	فلور (دیلم) . ۳۷۰
قادسیه . ۲۸۷-۳۷۳-۳۷۴-	فلورانس . ۲۹-۲۵
۴۳۰	فلوس . ۲۵۴
قارون . ۴۲۰	فلونیا . ۲۴۶-۴۳-۳۴
قاسم بیک . ۳۹۸	فواد کرمانی . ۲۲۴
قاضی صاعد . ۴۴۰	فون دونوپ . ۱۵۳
قاضی عسکر . ۱۸۲	فهرست نسخه‌های خطی . ۱۷۱-
قاضی عیسی . ۱۹۰	۴۹۰-۴۸۸-۴۰۰-۳۲۸
قاضی قوام‌الدین . ۲۹۱	دیریز (نصر قالدوله) . ۴۹۳
قاضی محمدسعید . ۲۹۴	دیروزکوه . ۴۰-۴۲
قالی کرمانی . ۴۰۹	شیخ . ۱۷۰
قاموس کتاب مقدس . ۴۸۴	فیضی دکنی . ۲۲۴
قاهره . ۱۳۵	فیطور . ۳۳۱
قایناق . ۱۹۱	فیلو . فیل هلن . ۵۹
قباد . ۳۵-۶۱	فیوج . ۱۵۹-۱۵۸
قبح خاتون . ۴۳۲	
قبرشاه عباس . ۱۶۷-۱۷۱-۳۲۹	ق
قبه . ۱۹۲	قائم مقام . ۴۶۰
قهبانداری . ۱۵۷	قائن . ۱۵۹
قهبانیات . ۱۹۰	قابوسنامه . ۴۸۷-۴۸۹
قتلغا (قتلغا) . ۱۵۵-۱۵۸ تا	قابیل . ۲۹۲
۱۶۰	قاپوچیان . ۱۸۷
قتلغ ایپانج . ۴۴۳	قاجار . ۱۱-۱۲-۳۵-۸۵-
قرآن . ۲۵۰-۳۲۷-۳۷۴-۴۳۵	۱۰۵-۱۴۴-۱۶۵-۳۴۴
۴۶۱	۳۸۱-۳۴۶

۴۶۹	قراآقاج . ۱۹۱
قسطنطنیه . ۸۲	قراباغ . ۱۶-۱۹۱
قشم (جزیره) . ۲۷۹	قراچورلو . ۳۰۷
قصرالدشت . ۷۱	قراجه داغ . ۱۹۰
قصص الانبیا . ۴۸۹	قراختائی . ۳۲۷
قطب‌الدین . ۴۷۶	قراخز . ۱۳۱
قطیف . ۳۰۰	قراقویونلو . ۱۵۴
قققاز . ۱۶۷-۲۳۳-۴۵۸-۴۹۴	قراجموعه . ۳۹۵-۴۱۰
قلابدوزان . ۱۵۲	قراحمدی . ۱۱۰
قلعه اردهن . ۴۳۲	قراطمه . ۳۵۲-۴۷۸
قلعه النجق . ۲۹۱	قراواناس . ۴۹۲
قلعه بکرد . ۱۳۵	قراوالغین . ۳۱۳-۳۲۸
قلعه بیگی . ۳۴۵	قراشی . ۴۹۲
قلعه پشک . ۱۹۱	قراق . ۲۷۸-۴۶۹
قلعه خرمه . ۴۳۳-۴۳۴	قراوزن . ۱۰۰-۱۰۱-۲۸۵
قلعه سفید . ۴۴۹	قراول ابرماق . ۳۷۴
قلعه طبرک . (طبرک)	قراولباش . ۱۲-۲۱-۲۳-۲۲۶ تا
قلعه قم . ۱۴۲	۳۸-۴۰-۳۶-۴۷-۵۰
قلعه کلات . (کلات)	تا ۵۶-۱۴۷-۱۸۰-۲۱۸
قلعه محمدخان . ۲۷۵	۲۲۰-۲۴۲-۲۶۴-۲۹۳
قلم زنها . ۱۵۱	۲۹۴-۳۰۰-۳۵۱-۳۵۲
قلهان . ۱۹۲	۳۶۵-۴۱۷-۴۶۰-۴۷۳
قلیون . ۱۸۸	قراوزین . ۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-
قم . ۱۰۴-۱۴۲ تا ۱۴۴-۱۶۸	۴۴-۵۰-۵۹-۱۰۳-۱۱۹
۲۷۵-۲۱۱-۱۸۲-۱۸۰	۱۲۶-۱۲۸-۲۵۸-۳۳۲
۳۳۶-۲۹۶-۲۸۵-۲۷۶	۳۵۴-۳۵۵-۴۰۶-۴۳۵

قورخانه . ۴۵۹	۴۶۶-۳۳۹
قورخمز . ۳۲-۲۱۱	قمشلو . ۴۶۲-۴۶۴
قوللر آقاسی . ۱۷۹-۱۸۲	قصر . ۲۴۶
قهرمانان تاریخ ایران . ۲۹۸-۴۸۵	قنات حاج علیرضا . ۴۱۲
قهرود . ۶۳-۱۰۴	قنادها . ۱۵۱
قهستان . ۱۸۹	قنبر . ۳۹
قهوهجی باشی . ۱۸۰	قندوز . ۲۸۷
قهوهخانه . ۱۸۷-۴۰۰	قندهار . ۱۴۵-۱۴۴-۵۰-۱۹۳
قیصریه . ۱۵۱	۲۹۲-۲۸۶-۲۵۴-۲۱۲
قیطریه . ۴۶۶	۳۱۰-۳۰۱-۳۰۰-۲۹۴
	۳۵۳-۳۴۷-۳۴۱-۳۱۱
ک	۳۷۱-۳۶۹-۳۵۶-۳۵۴
کابل . ۲۵۲-۲۹۴-۲۹۵-	۳۸۶-۳۸۴-۳۸۱-۳۸۰
۳۰۱	۴۶۰
کابلشاه . ۳۰۴-۴۳۳ و رجوع به	قندیل سازها . ۱۵۱
رتبیل شود	قنقرات . ۴۰۴
کاخت . ۱۸۳-۱۹۱-۲۲۷	قنغلی . ۴۰۴
کارت برنده . ۲۲۴	قوام السلطنه . ۴۶۸
کارتیل . ۱۸۳	قوام الملک . ۴۹۳
کارخیر . ۱۰۲-۱۱۱	قوانلو . ۱۲
کارزین . ۱۸۲	قوچان . ۱۱۹
کارمانی . ۱۲۶ و رجوع بمکرمان شود	قور . ۵۹
کاروان (آهنگ) . ۳۱۶	قورچی . ۱۸۸-۱۸۷-۵۲
کاروانسرا . ۱۰۲-۴۱۳	قورچی باشی . ۷۸-۸۹-۸۵-
کاروانسرای آب شهرین . ۱۰۴	۳۸۰-۱۸۲-۱۷۲
کاروانسرای آقا کمال . ۱۰۴	قورچی رکاب . ۱۸۷

ملاعلی بیگ . ۱۰۵	"	کاروانسرای اردبیل . ۱۰۴	"
مورچه خورت . ۱۰۴	"	اردستانی ها . ۲۰۶	"
مولتانیان . ۱۰۵	"	انارفروشان . ۱۰۵	"
میدان شاه . ۱۰۵	"	ایژاه . ۱۰۶	"
میرزا اسماعیل . ۱۰۶	"	برنج فروشان . ۱۰۵	"
نیکبئی . ۱۰۴	"	پا چوب . ۱۰۴	"
ورقه . ۱۰۴	"	جده . ۱۰۶	"
کارون . ۶۲-۱۴۱-۱۴۷-۱۴۸		جمال آباد . ۱۹۲	"
۴۹۲		حلاجان . ۱۰۵	"
کازرون . ۹۹-۱۲۸-۴۴۹		خراسانیان . ۱۰۵	"
کاشان . ۱۷-۴۹-۶۳-۹۶		خواجه . ۱۰۴-۱۲۳	"
۹۷-۱۰۲-۱۰۴-۱۲۸		درگزینی ها . ۱۰۶	"
۱۵۵-۱۵۶-۱۶۱-۱۶۷		زنجان . ۱۰۴	"
۱۸۰ تا ۱۸۲-۱۸۴-۱۸۵		سرجم . ۱۰۴	"
۲۰۳-۲۲۳-۲۳۳-۲۴۴		سکزاوه . ۱۰۴	"
۲۴۶-۲۵۱-۲۶۰-۲۸۱		شاه صفی . ۱۰۳-۱۰۴	"
۳۰۷-۳۳۱		شاهی . ۱۰۳	"
کاشغر . ۳۰۳		صفی میرزا . ۱۰۵	"
کالیوآنس . ۱۷۰		علی قلی خان . ۱۰۵	"
کامران میرزا . ۴۰۹		عصار . ۱۰۵	"
کامرانیه . ۴۶۶		قهرود . ۱۰۴	"
کامل . ۳۶۹-۴۸۶ رجوع بطابن		کاشان . ۱۰۴	"
اشرشود		کوشک . ۱۰۴	"
کانال سوئز . ۳-۴-۴۷۱		گلپایگان . ۱۰۵	"
کان سور . ۱۱۹		لاریها . ۱۰۵	"
کاورد . ۱۹۰		لله بیگ . ۱۰۵	"

کاو۱ . ۱۹۲	کرکن . ۶۴
کاهی . ۲۲۴	کرمان . ۷-۲۱-۳۶-۵۰-۵۷
کباب معتضدی . ۴۰۶	۶۰-۷۴ تا ۷۹-۸۲-۸۴
کبوترخان . ۲۷۶	۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۱۴
کیک خان . ۲۰۲	۱۲۳-۱۲۶ تا ۱۲۸-۱۳۰
کیک مرزی . ۱۵۸	۱۴۴-۱۴۵-۱۵۹-۱۷۴
کیکی . ۱۶۵	۱۹۳-۱۹۶-۲۰۵-۲۲۳
کینهاک . ۲۴۸	۲۳۵-۲۴۵-۲۷۰-۲۸۵
کتابخانه دانشکده ادبیات . ۴۱۲	۲۸۷-۲۸۹-۳۰۵ تا ۳۰۷
کتاب دوم و سوم هنرستان . ۳۱۶	۳۱۸-۳۲۷-۳۳۱-۳۴۱
کتابداز باشی . ۱۸۸	۳۴۲-۳۴۵-۳۴۷-۳۴۹
کتاب سیاق . ۱۹۵	۳۵۰-۳۵۹-۳۶۹-۳۷۴
کتل . ۱۸۵	۳۷۷-۳۷۸-۳۸۰-۳۸۱
کجور . ۴۰-۸۲-۹۳-۴۵۱	۳۸۴-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۰
کدبانوآب خنک کن . ۴۳	۳۹۱-۳۹۲-۳۹۷-۴۱۶
کر . ۴۹۴	۴۲۹-۴۳۱-۴۸۶-۴۹۱
کراج . ۶۴	کرمانشاه . ۱۰۳-۲۶۵-۲۶۷-
کرآن . ۴۳۹	۳۲۴
کرائی . ۱۹۳	کرمول . ۲۴۶
کراچیوی . ۱۹۳	کرن . ۶۳-۶۶
کربلا . ۲۴۷-۳۱۹-۳۲۸-۳۶۷	کروان (کرون) . ۱۳۰-۴۶۴
کرت . ۴۰۸	کروسینسکی . ۹۱-۳۶۷
کرج . ۱۹۲	کرون . ۱۳۰-۴۶۴
کردستان . ۸۴-۱۹۴-۲۶۷-	کری (ایل) . ۱۹۳
۲۹۰-۳۳۶ تا ۳۳۸	کریاس . ۱۷۰
کروزوس . ۴۲۰-۴۲۱-۴۸۵	کریم خان زند . ۱۴-۳۷۱-۳۷۲

کمبفر (سفرنامه) . ۶۵-۹۰-۹۲	۴۵۷-۴۵۸
۱۵۲-۲۲۱-۲۵۱-۲۷۵	کریم خانی . ۳۷۱
۴۰۹-۴۷۵	کزنغون . ۴۲۰-۴۹۶
کمونیت‌ها . ۴۷۰	کسروی . ۳۴۵
کنتارینی . ۳۶	کشته برمکی (؟) . ۱۸۰
کنت‌کورت . ۴۲۲	کشف‌الظنون . ۸-۲۴۸
کنعان بیک . ۱۷۰-۱۷۲	کشمیر . ۴۲۹
کنفسیوس . ۲۹۲	کعب . ۳۸۷
کنگره تاریخ ایران . ۱۶	کعبه . ۲۸۶
کوتزیو . ۴۵۸-۴۹۲	کفشدوزها . ۱۵۱
کوثری (سادات) . ۷۱	کلات . ۱۷-۸۵-۲۱۱
کوچه دوبرادران . ۲۴۹	کلاج . ۴۵
کوچه هفت پیچ . ۲۲۴	کلاردشت . ۲۹۶
کودتای سوم اسفند . ۴۹۳	کلانتر . ۳۸۱
کورااکاترینا . ۱۷	کلانتر (ابراهیم) . ۴۰۵-۴۰۶
کورسلطان . ۴۰۸ و رجوع به کور- سلطان شود .	کلانتر اصفهان . ۱۸۷
کوروش . ۲۶-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۳	کلانتران . ۱۵۸-۱۵۹
۴۰۰ تا ۴۱۹-۴۲۱-۴۲۴	کلاهدوزان . ۵۱-۱۵۲
۴۵۱-۴۸۲-۴۹۴-۴۹۵	کلنل محمدتقی خان . ۳۹۸
کوروش کوچک . ۲۵۲	کلنل وزیر . ۳۱۶
کوروش نامه . ۴۸۵	کلنی . ۱۲۱
کوره خیر . ۱۵۵	کلهر . ۱۹۴
کوسمیت . ۴۲۱	کلیسای بیدخم . ۱۱۷-۱۱۸
کوشک . ۱۰۴-۱۹۳	کمال‌الملک . ۱۶۷-۱۶۸
کوشک نصرت . ۲۷۶	کمبوجیه . ۱۴۲-۲۹۶-۴۰۰-
	۴۸۴

کرفه . ۳۶۷ - ۳۷۰	کرجستان . ۱۱ - ۲۷ - ۳۷ - ۹۱
کوکار . ۲۸۹	۱۸۳ - ۲۲۵ - ۲۲۶
کوکلان . ۱۹۳	۲۲۴ - ۲۸۹ - ۲۸۲
کوه توبه . ۳۱۰	۴۵۸ - ۴۹۱
کوه‌رنگ . ۶۳ - ۶۶ - ۲۶۷	کرجی‌ها . ۱۲۴ - ۲۰۰
کوه صفه . ۳۴۹	کردوبه . ۴۲۹
کوه گیلویه (گیلوی) . ۴۳ - ۱۹۴	کردیزی . ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۴۳۲
کهدم . ۱۹۳	۴۳۹ رجوع به زین‌الاکهار شود
کلهه کوبی . ۱۷۲	کرگان . ۲۱ - ۸۳ - ۹۹ - ۱۹۹ - ۳۲۴ - ۴۲۳
کیا (دکتر صادق) . ۵۹۰ - ۴۱۱	کرکین . ۲۸۶ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۹ - ۳۰۰
کیالی . ۱۵۷	کرم‌رود . ۱۹۰
کیای فراخ شلوار . ۴۴۲	گروس . ۱۹۴
کیبوتص . ۴۰	گرومیکو . ۴۰۹
کیخسرو . ۶۱	گزنفون . (گزنفون) ۱۹۳
کیسه مالان . ۱۵۷	گلبر . ۱۴۷
ک	کلبایگان . ۱۰۵ - ۱۸۲ - ۴۲۷
کابریل . ۱۴۷	کلچین معانی . ۴۱ - ۲۲۳
کاوخونی . ۶۶ - ۴۱۶	کلون آباد . ۳۴۲ - ۳۸۶
گنومات . ۳۴ - ۴۲	گلستان . ۱۶۹ - ۴۴۸
کبر . ۱۲۷	گلستانه . ۳۲۸ - ۴۹۲
کبرآباد . ۲۱۵ - ۲۴۵	کلشن . ۱۵۱
کبرمحلہ . ۳۸۰	گمبرون . ۱۱۷ - ۱۲۰ رجوع به بندرعباس و عباسی شود
کبره . ۴۵۰	
کبره چشم . ۴۹۵	
کبره دم حجله کشتن . ۸۲	

لامباخ . ۳۰۸	کنج خانه . ۴۲۹
لاهور . ۲۹۵-۳۱۰	کنجملی خان . ۵۰-۷۴-۱۰۰-
لاهیجان . ۱۹۰	۱۰۳-۱۱۱-۱۴۴-۱۴۵
لابوشو . ۲۴۸	۱۵۹-۱۶۵-۱۸۹-۲۱۱
لثویوئود . ۲۵۷	۲۵۲
لثویوئودویج . ۳۰۸	کنجملیخان حاکم ارومی . ۲۱۱
لثون اول . ۳۰۸-۳۰۹	کنجینه آثار تاریخی اصفهان . ۹۲
لَبَّ التَّوَارِخِ . ۲۳-۳۸-۴۰-	۱۳۷-۱۵۱-۱۷۰-۴۰۹
لت . ۶۶	کنجینه آثار ملی . ۱۵۱-۱۷۰-
لحاء . ۳۰۰-۳۵۹	۲۲۲
لرستان . ۸۴-۱۹۴-۲۸۲-۲۷۷	گور، گبر (نصرت‌الله خان)
۳۸۷-۴۵۷	گورینک . ۴۷۳
لرستان فیلی . ۱۸۲-۱۹۴	گولون آباد . ۳۴۲-۳۸۶
لرکیها . ۳۳۶-۳۳۹	گیلان . ۲۶-۴۹-۸۲ تا ۸۵-
لشکر نویس . ۱۸۷	۸۸-۱۱۸-۱۲۴-۲۱۲-
لطف‌الله . ۳۰۶	۲۲۹-۲۷۷-۲۷۸-۴۵۲
لطفعلی بیگ . ۳۶۴	۴۶۱
لطفعلی خان . ۳۳۲ تا ۳۳۵-۳۳۸	گیلاننتر . ۳۴۶-۳۴۷
۳۴۱-۳۷۴-۳۸۴	
۳۸۶-۳۹۲	ل
لطفعلیخان زند . ۳۹۱-۳۹۶-	لاچین خان . ۲۳۸
۳۹۷-۴۰۴-۴۰۵	لار . ۹۹-۱۱۶-۱۱۷-۲۷۸-
لغت‌نامه . ۲۵۲-۴۸۶	۳۵۹ تا ۳۶۲
لک . ۲۲۴	لارن . ۱۳۴-۱۷۷
لکجه . ۴۹۱	لاروشفوکو . ۲۹۹
لله . ۱۸۶	لاکهارت . ۹۰

مادی فدی . ۶۴	لله بیک . ۱۰۵-۱۶۲
مادی نیاصرم . ۶۴	لنجان . ۱۲۸-۲۶۸-۴۶۴
ماربانان . ۱۲۱	لندن . ۱۵۱-۴۷۰
ماربین . ۶۴-۴۶۴	لندن فی فروشان . ۱۵۲
مارتا (خدیجه) . ۹۰-۱۷ رجوع کنید	لنگری فنغوری . ۳۷
به عالمشاه خانم	لوا فها . ۱۵۱
مارسل آثار . ۲۰۴	لوزی . ۱۹۲
مارسی . ۳۷۰	لوط . ۳۸۲
مارشعون . ۳۱۱	لوله . ۱۹۳
ماروجاق . ۱۹۲	لهستان . ۱۲۶-۲۷۱
مازندران . ۶۷-۸۲-۹۳-۱۰۰	لیدی . ۴۲۴-۴۸۳
۱۱۱-۱۱۸-۱۳۰-۱۵۴	لیکورگوس . ۴۷۳
۱۶۰-۱۶۷-۱۸۰ تا ۱۸۲	لیو . ۱۳۴-۱۳۸
۱۸۴-۲۱۲-۲۷۸-۳۵۲	لیور . ۱۶۱-۱۶۲-۱۷۷ تا ۱۷۹
۳۵۹-۳۶۵-۴۴۴-۴۴۵	۱۸۸-۲۰۸-۲۱۰
۴۵۲-۴۶۱-۴۶۵	
۴۶۷	م
ماساگت ها . ۴۹۶	مائوتسه تونگ . ۴۷۰
ماکو . ۱۹۱	ماجوج . ۴۵۸
ماکیاول . ۴۰۷	ماتینکلی . ۲۷۷
مال اصیر . ۱۰۲	ماد (دولت) . ۸۹۰-۳۹۹-۴۰۰
مالزی . ۱۳۶	۴۱۸ تا ۴۲۱-۴۸۴-۵۰۵
مالوا . ۴۷۲	ماداگتو . ۳۱۵
مالوجهات . ۱۵۵-۱۸۰	مادام لادوشس دورلثان . ۱۲
ماندانا . ۴۸۴	مادی . ۸۹
ماوراءالنهر . ۴۳۲-۴۹۲	مادی سالار . ۶۴-۶۷

مجله مهر . ۴۸۸	ماهان . ۸۹
مجمع التواریخ . ۲۹۶ - ۳۲۶ -	ماهوت فروشان . ۱۵۲
۳۸۱ - ۳۷۰ - ۳۵۵ - ۳۶۵	ماهور سوری . ۴۰۲ - ۴۰۴ -
۴۸۳ - ۴۱۷ - ۴۱۰ - ۴۰۰	۴۸۰
۴۹۵	متصدی باغات . ۱۸۷
مجله التواریخ . ۲۵۲ - ۳۲۸ -	متولی مزارات . ۱۸۰
۴۹۲ - ۴۹۰ - ۴۸۸ - ۴۸۶	متقال فروشها . ۱۵۱
مجله التواریخ گلستانه . ۳۲۸ -	منوی . ۴۰ و رجوع به مولوی شود
۳۷۶	مجالس المؤمنین . ۳۲۷
مجموعه ابنیه، عمادالدین . ۲۵۱	مجتهد اعظم . ۲۰۷ - ۲۰۸
مجوسان . ۱۸۳	مجدالدین بغدادی . ۳۹۰
مجیدیه . ۴۶۶	مجدالدوله . ۴۳۷
مجیرالملک . ۳۶۶	مجلس مؤسسان . ۳۲۴
مُحتسب . ۳۴	مجلس نویس . ۱۸۴
محتسب‌العمالک . ۱۸۴ - ۱۸۷	مجلسی . ۳۷۰
محبوبی . ۳۱۶ - ۴۶۶	مجله آب . ۹۰
محصل . ۱۸۸	مجله آریانا . ۴۸۶
محصلانه . ۱۵۵	مجله تاریخ . ۲۵۴
محللات . ۴۶۴	مجله دانشکده ادبیات . ۴۱ - ۵۱
محلّه خواجو . ۱۰۶	۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۵۲ - ۲۵۳
محلّه سیداحمد . ۱۵۲	۳۷۰ - ۴۹۲ - ۴۹۶
محلّه شیخ یوسف . ۱۰۵	مجله دانشکده ادبیات اصفهان .
محلّه طوقچی . ۱۵۲	۱۱۱ - ۱۶۵
محلّه نیلیگر . ۱۵۲	مجله دانشکده ادبیات تبریز . ۹۳ -
محمد (ص) . ۲۲۵ - ۲۵۱ - ۳۰۴	۱۷۰ - ۴۱۰
۳۷۶ - ۳۰۵	مجله دانشکده ادبیات مشهد . ۲۲۳

۲۴۲-۲۹۸	محمد امین مشهدی . ۱۱۰
محمد مستوفی . ۱۲۳	محمد بن اوس . ۴۵۱
محمد محلانی . ۱۸۲	محمد بن زین الدین . ۳۹۴
محمد مظفر . ۳۶-۱۱۸-۳۰۴ تا	محمد بن طاهر . ۳۹۳-۴۳۲
۳۰۷-۳۲۷-۴۵۰-۴۵۱	محمد بیگ . ۸۸-۱۴۸-۲۱۱-
محمد میرزا . ۳۲-۳۰۹-۳۱۰	۲۸۵
محمد نشان . ۳۵۶	محمد تقی خان . ۳۹۸
محمود آقا . ۲۹۹	محمد حسن خان . ۳۴۴-۳۶۰-
محمود افغان . ۲۴۵-۳۰۰-	۳۹۸
۳۰۱-۳۲۳-۳۴۲-۳۴۷	محمد حسین خان . ۳۶۴-۴۰۶
تا ۳۵۸-۳۷۰-۳۸۰-	محمد خان طرزی . ۲۹۷
۳۸۱-۳۸۴-۳۸۶-۳۸۷	محمد خدا بنده . (سلطان محمد)
۳۸۴-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۹	محمد خوارزمشاه . (سلطان محمد)
۴۱۷-۴۵۴-۴۶۰-۴۷۳	محمد سلیم هندی . ۳۱۰
۴۸۲-	محمد شاه (ابوالفتح) . ۱۴۰
محمود سالم . ۳۹۳	محمد شفیع مشهدی . ۱۷۲
محمود غزنوی . (سلطان محمود)	محمد صادق اردستانی . ۳۸۹
محمود کتبی (کیشی) . ۳۲۷-۴۹۱	محمد صالح . ۲۵۹-۳۰۰
محمود گیلانی . ۴۶	محمد علی بیگ . ۹۹-۱۴۵-۱۶۵
محمودی . ۴۵-۴۴۰	۲۲۱
محیی الدین . ۴۷۶	محمد شاه اخته . ۳۱۹-۳۲۰ و
مخالف خوان . ۶۰	رجوع به آقا محمد خان شود
مختار ثقفی . ۳۶۷-۳۷۱	محمد علی شاه . ۴۰۰
مختاری (رکن الدین) . ۳۱۶	محمد قلی بیگ . ۷۸-۷۹
مدائن . ۳۹-۱۱۹-۴۳۰-۴۳۱	محمد قلی خان . ۲۱۱-۳۴۵-۳۸۰
مداخل . ۱۹۰	محمد کره یزدی . ۲۲-۲۳-۳۶-

مزارات اصفهان . ۱۷۱	مدرس . ۱۱۸
مزارات غزنه . ۶	مدرسه چهارباغ . ۴۵۴ - ۳۸۵
مزارعه . ۶۸	مدک . ۱۹۰
مزدک . ۶۰	مدیترانه . ۴۹۴ - ۳۰۳
مزدکیه . ۳۳ - ۴۶ - ۵۲ - ۴۷۸	مدینه . ۳۴۰ - ۱۹۰ - ۷۶
مسائل کشورهای آسیائی . ۱۳۶	مرآت البلدان . ۱۸۱ - ۱۸۲ -
مساح . ۱۸۸	۲۰۳ - ۳۶۶ - ۴۱۰
مستعصم بالله . ۴۴۶ تا ۴۴۸	مرادبیک . ۳۹۸
مستوفی . ۱۴۹ - ۱۸۷	مرادخان . ۲۲۶
مستوفی ارباب التحاویل . ۱۸۷	مراعی . ۱۶۰
مستوفی اصفهان . ۱۸۷	مراغه . ۱۹۰
مستوفی خاصه . ۱۸۷ - ۴۰۹	مرتضی اعظم . ۳۷ - ۳۰۴ - ۳۰۵
مستوفی الممالک . ۱۸۴	مرتضی قلیخان . ۷۸ - ۷۹ - ۸۵
مستوفی موقوفات . ۱۸۷	مرداویج . ۴۳۷
مسجد جامع . ۶۰ - ۲۱۹	مرعشی . ۸۲ - ۹۳ - ۱۵۴ - ۲۹۹
مسجد حاج آقا علی . ۲۲۳	۳۳۰ - ۳۳۲ - ۳۴۴
مسجد حاجی محمدجعفر . ۲۱۷	۳۸۱ - ۳۸۴ - ۴۶۰
مسجد سپهسالار . ۳۶۷	مرفوع القلم . ۱۵۵ - ۱۵۹
مسجد شاه . ۷۵ - ۱۴۹	مرمکی . ۱۸۰
مسجد عمادالدین . ۱۷۰ - ۲۳۳	مروند . ۱۰۹
۲۳۴	مرو . ۲۱ - ۲۲ - ۱۱۹ - ۱۹۳ -
مسجد قائن . ۱۵۹	۲۱۱ - ۳۰۳ - ۳۳۲ - ۴۰۲
مسعود . ۴۹۰	۴۲۸ - ۴۳۱
مسعودآباد . ۴۶۵	مروج الذهب . ۴۸۸ - ۴۹۰
مسعود غزنوی . (سلطان مسعود)	مریم بیگم . ۹۲ - ۱۹۹
مسعود کاشی . ۳۹۸	مریم دخت . ۴۲۹

مصر . ۳ - ۷۳ - ۹۱ - ۴۲۱ - ۴۷۱	مسعودی . ۴۵ - ۴۲۰
۴۸۳ - ۴۹۵	مسعودیه . ۴۶۶
مصعب . ۳۷۱	مسقط . ۳۵۹
مطیر . ۳۶۸	مسکو . ۴۰۰
مظفرالدین شاه . ۴۶۹	مسکوی (دولت) . ۱۲۳ - ۱۲۴ -
مظفرسلطان . ۲۴۳	۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۳۶ - ۲۶۶
مظفرعلیشاه . ۳۰۷ - ۳۸۷ - ۴۱۰	و رجوع به روسیه: شود
مظفرعلی منجم . ۱۷۰	مسگر باشی . ۱۸۸
معاربرد . ۱۹۱	مسیحای کاشی . ۲۲۴
معارف اسلامی . ۴۹۲	مسیح میرزا . ۱۹
معالم القریه . ۲۵۱	مشتاق . ۳۰۷ - ۳۹۰ - ۳۹۲ -
معاویه . ۲۴ - ۴۸۱	۴۱۰
معبد دلف . ۴۲۱	مشرف . ۱۸۴ - ۱۸۷
معتضد بالله . ۳۹ - ۴۸۷ - ۴۸۹ -	مشرق گاشوار مُنمدن . ۳۲۷ و رجوع
معروفی (جواد) . ۴۹۳	به ویل دورانت
معروفی (خانم) . ۴۹۳	مشعل خانه . ۱۸۷
معیرالممالک . ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۲۷۶	مشعل دارباشی . ۱۸۷ - ۱۸۸
۴۱۲	مشکین . ۱۹۱
معین الدین چشتی . ۳۱۰	مشهد . ۷۱ - ۷۵ - ۹۹ - ۱۰۲ -
معین الدین قالی . ۲۳۲	۱۱۱ - ۱۳۰ - ۱۶۸ - ۱۸۰ -
مغان . ۹۴	۱۸۲ - ۱۹۲ - ۲۵۰ - ۳۶۴ -
مغ کشی . ۴۶ - ۳۵۲	۳۷۱
مغول . ۱۵۴ - ۲۶۷ - ۳۰۱ - ۳۸۹	مشیرالدوله . ۹۱ - ۴۰۰ - ۴۰۶
۳۹۰ - ۴۰۴ - ۴۴۳ تا ۴۴۹	مشیرالملک . ۴۶۴
۴۹۴	مشیرهمايون . ۳۱۶
مغولستان . ۳۹۶	مشیری (محمد) . ۴۹۴

ملا نصرالدین . ۴۰۸	مغول کبیر . ۱۲۷ - ۱۶۵ - ۲۸۱
ملا لیر . ۱۲۶ - ۱۲۸	مغیره . ۴۳۷ - ۴۸۶
ملا یم بیک . ۱۶۲	مُفخم (محسن) . ۲۵۷
ملک ارسلان . ۳۹۰	مقدم (ایل) . ۱۹۰
ملک التجار . ۱۸۸	مقرب الدین . ۴۴۵
ملکانه . ۱۵۵	مقربنی (مصطفی) . ۱۶۸
ملک حیدر . ۱۶۴	مقصد الاقبال . ۴۱۰
ملک شاه حسین . ۱۹۱ - ۲۲۵	مقصود بیک . ۱۹ - ۱۵۱
ملک شاه نظر . ۹۱	مقطع . ۵۷ - ۷۳ - رجوع بهما قطاع
ملک الشعراء . ۱۸۷ - ۲۴۹	شود
ملک غیاث الدین . ۷۱	مکارم الآثار . ۱۹۰
ملک فاروق . ۴۹۶	مکران . ۱۱۹
ملک قباد . ۵۶	مکه . ۲۷۱ - ۳۴۰
ملک کیومرث . ۳۵۲	مکابیز . ۲۷۳
ملک محمد . ۵۶	ملا ابوالحسن . ۳۱۹
ملک محمود . ۵۴ - ۷۱ - ۳۵۰	ملا اسماعیل . ۱۴۹
۳۹۸ - ۳۶۰	ملا باشی . ۷۵ - ۱۸۰ - ۳۳۵ - ۳۶۳
ملک الملوک . ۱۱۰ - ۱۶۴	ملا بیخودی . ۱۶۸
ملک . ۳۸۴	ملاحسین بشرویه . ۳۲۷
ملک ناصرالدین . ۴۸	ملا زعفران . ۳۵۸ - ۳۷۰
ملک ولد . ۵۶	ملا صدرا . ۱۴۸
ملکه ثریا . ۲۹۷	ملا عبدالله . ۳۹۱
ملک یحیی . ۲۸ - ۲۴۶	ملا علی بیک . ۱۰۵
ملیچک . ۴۶۷ - ۴۹۳	ملا قدرتی . ۲۵۴
مناره شاهیکان . ۳۹۱	ملا محسن فیض . ۳۴۶ - ۲۶۰
من تبریز . ۱۷۴	ملا محمد باقر . ۲۵۶

- ۴۸۹ منتخب التواریخ خراسانی . ۳۲۹
 موسی قلی بیگ . ۸۶ منتخب التواریخ نطنزی . ۱۵ - ۲۲۳
 موصل . ۱۱۹ - ۱۳۵ - ۲۸۳ منتشا سلطان . ۲۲۶
 موکا خاتون . ۴۶۳ منتظم ناصری . ۴۸ - ۵۸ - ۸۹
 مولانا . (مولوی) ۹۲ - ۱۱۱ - ۱۷۱ - ۲۰۳
 مولتان . ۱۰۵ ۲۲۷ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۷۵
 مولتانیان . ۱۰۵ - ۳۵۵ ۲۷۷ - ۲۹۵ - ۳۲۶ - ۳۴۶
 مولوی . ۴ - ۴۲ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۳۸۷ - ۳۶۸ تا ۳۶۵ - ۳۴۷
 ۲۵۰ - ۳۲۹ - ۳۹۰ - ۳۹۹ ۴۰۸ - ۴۱۰ - ۴۹۶
 ۴۱۸ - ۴۸۳ منجم باشی . ۱۵۱ - ۱۸۶
 مؤمن مروارید . ۲۸ منزوی . ۴۹۰
 مونت فره . ۲۰۱ - ۲۷۱ من شاه . ۳۷۰
 مؤیدالدین ریحان . ۳۹۰ منشی الممالک . ۱۸۷
 مؤیدالملک . ۴۴۴ منصور . ۱۷ - ۴۸۱
 مهتران بلوکات . ۱۸۴ منصورى (ذبیح الله) . ۲۴۹
 مهد علیا . ۳۵۴ منظریه . ۲۷۶
 مهر (مجله) . ۴۸۸ منہاج سراج . ۴۲۸ - ۴۹۰ رجوع
 مهرداد دوم . ۱۱۹ به طبقات ناصری شود
 مهرالنساء . ۳۱۰ منہی . ۴۴۱
 مهر دفن . ۱۵۷ منوچهرخان . ۲۸۲
 مہماندار باشی . ۱۸۷ مورچه خورت . ۱۰۴ - ۳۵۹
 مہماندوست . ۳۵۹ موریان . ۴۱۶
 میاصدیق . ۳۷۰ موریس . ۴۹۲
 میان جیو . ۳۰۰ - ۳۷۰ مؤسسہ تحقیقات اجتماعی . ۴۹۶
 میان کاله . ۲۱۲ موسولینی . ۴۷۹
 میانه . ۱۰۰ موسی دیان (موشه دایان) . ۴۸۷ -

می‌بد . ۳۶-۳۰۵	۴۰۷ و رجوع به فارسنامه شود
میدان شاه . ۱۰۵-۱۵۲-۱۵۳	میرزا حسین تحویلدار . ۹
میدان عربان . ۱۸۵	میرزا رحیم . ۱۸۲
میدان گنجعلیخان . ۱۵۹	میرزا رضا . ۴۰۹-۴۶۸
میدان معبد اصطخر . ۴۲۸	میرزا رضی . ۸۵-۲۰۸
میرآب . ۶۴۰ تا ۶۷-۱۸۷-۲۱۱	میرزا سعیدخان . ۴۰۶
میرآخور . ۱۷۸	میرزا شاه حسین . ۴۹
میراث ایران . ۱۳۶	میرزا شفیع . ۸۵-۱۷۹
میربزن . ۳۷۱	میرزا ظاهر . ۸۶
میرپیرقلی بیگ . ۲۸	میرزا صالح . ۸۶
میرچه . ۷۵	میرزا صادق . ۸۶-۴۰۷
میرحسینعلی . ۴۸	میرزا علی اصغرخان . (اتابک)
میرحیدر . ۷۰	میرزا علیرضا . ۲۲۴-۴۰۶
میرحیدر معنائی . ۲۲۴	میرزا عبدالله . ۴۸
میرخواند . ۱۸۰-۲۹۰-۴۴۲	میرزا لطفالله . ۵۰
میرداماد . ۱۴۶	میرزا کوچک . ۸۶-۳۹۸
میرزا آقاخان . ۴۰۶-۴۰۷	میرزا محمد تبریزی . ۵۰
میرزا ابراهیم . ۷۱-۱۴۶-۲۵۸	میرزا محمدخان . ۴۰۶
میرزا ابراهیم وزیر . ۳۸۲	میرزا محمد دبیر . ۱۲۱
میرزا ابوجعفر . ۳۴۴	میرزا مؤمن . ۲۳۷
میرزا ابوطالب . ۱۴۵-۱۸۰	میرزا مهدی . ۱۶۹
میرزا اسماعیل قهوه‌چی . ۱۰۶	میرزا مهدی‌خان . ۲۷۵
میرزا باقر منجم . ۱۶۹	میرزا هادی وزیر . ۲۱۱
میرزا تقی . ۱۰۰-۱۰۲-۲۱۱	میرزا هاشم . ۸۶
میرزا جعفرخان . ۴۰۶	میرزایف . ۲۴۴
میرزا حسن فسائی . ۵۲-۵۶-۳۷۱	میرسام . ۱۶۲

۲۴۴-۲۷۵-۲۹۴-۳۱۱	میرشب . ۱۸۵-۲۷۰
۳۱۸-۳۲۹-۳۴۵-۳۵۹	میر شمس‌الدین . ۷۰
۳۶۰-۳۶۳ تا ۳۶۹-۳۶۵	میرعارف . ۱۹۳
۳۷۲-۳۹۸-۴۵۴-	میرعماد . ۱۴۸-۱۴۹
۴۶۰-۴۹۲	میرفتاح . ۲۲۱
نادر میرزا . ۳۴۴	میر فندرسکی . ۲۱۷-۳۸۹
ناردین . ۳۰۲	میرقاسم خان . ۲۱۱
ناسخ التواریخ . ۱۶	میرمحمد حسین . ۳۶۳
ناصرالدین شاه . ۵۸-۲۴۸-۲۷۵	میرمظفر . ۱۶۲
۲۷۶-۴۰۶-۴۶۰-۴۶۷	میرمعصوم . ۲۱۶
۴۶۹	میرمیران . ۳۷-۷۰-۹۰
ناصرالدین محتشم . ۴۰۴	میرویس . ۴۹۲-۲۹۴-۲۹۹-
ناصری . ۴۹۳ و رجوع به اهواز شود	۳۰۰
ناظر . ۶۳-۶۸-۶۹	میم خونه . ۱۰۵
ناظر بیوتات . ۱۸۲	مینا . ۱۰۹
ناظر دفترخانه . ۱۸۷	میناب . ۱۹۲
ناظر دواب . ۱۸۶-۱۸۷	مین باشی . ۱۷۸-۱۸۷
ناظم الاطباء . ۵۹۰	مینورسکی . ۶۱-۷۶-۸۹-۹۰
نامه اهل خراسان . ۱۷۰	۱۳۶-۱۴۰-۱۶۴-۲۰۱
نامه نویس . ۱۸۸	۲۰۲-۲۸۱-۴۹۶
نان راتبه . ۲۷	مینوی (مجتبی) . ۵۹
ناهید . ۲۱	میوه خانه . ۱۸۷
نایب حسین کاشی . ۳۱۲	
نایبند . ۱۰۳	ن
نبردمن . ۳۰۸	نائین . ۳۹
نبرزن . ۴۰۱-۴۲۴	نادرشاه . ۱۴-۲۰-۲۳۶-۲۳۷

- نظر بیگ . ۸۴
- نظر علی خان . ۸۵-۲۱۱
- نعمان بن مُنذر . ۲۹۸-۳۰۰
- نقایس الغنون . ۱۱۰
- نفت . ۱۱۱
- نقیسی (سعید) . ۲۲۲-۴۸۸-۴۹۰
- نقاره خانه . ۱۸۷
- نقاش باشی . ۱۸۸
- نقاوه الآنار . ۲۱-۴۱-۴۳-۵۸-
- نقده دوزان . ۱۵۲
- نقره کافوری . ۳۷
- نقش بدیع . ۲۱۹
- نقشینه فروش . ۴۷۳
- نقطویان . ۳۱-۳۴-۳۷-۴۱
- ۴۶ تا ۴۸-۵۴-۵۹-۳۵۲
- ۳۶۲
- نقیب . ۱۸۸
- نکودریان . ۳۰۶-۴۵۰
- نکین (مجله) . ۲۹۶
- نمدزین . ۴۹
- نمکسار . ۱۰۲
- نوح بن نصر . ۵۸
- نوحه ترکی . ۱۶۸
- نور . ۴۰
- نورجهان . ۳۱۰
- نورعلیشاه . ۳۰۷-۳۴۷
- نورمحمد . ۳۵۶
- نجف اشرف . ۱۶۸-۱۸۲-۳۷۱
- ۳۷۲
- نجفقلی خان . ۱۶۹
- نجم الدین کبری . ۳۹۰
- نجم الدین مسعود . ۱۹
- نخاله . ۱۶۰
- نختابان . ۱۵۲
- نخجوان . ۱۷۰-۱۹۱
- نخجوانی . ۱۷۱-۳۶۶
- ندرقلی . (نادرشاه)
- ندر محمد خان . ۱۴۹
- ندیم الملک . ۱۶۵
- نوما شیر . ۳۴۲
- نوریمان خان . ۴۶۸
- نزول . ۱۵۶
- نژاد زرد . ۴۹۵
- نسا . ۱۷-۱۹۳-۴۴-۴۴۱-
- ۴۴۵
- نشریه فرهنگ کرمان . ۴۸۶
- نشریه یونسکو . ۲۹۷
- نصرالله سلطان کبر . ۲۴۵-۳۸۷
- نصرهالدوله . ۴۹۳
- نصوح . ۲۵۰
- نصیبین . ۱۱۹
- نطنز . ۱۸۸
- نظام الدین اولیا . ۳۰۸
- نظام الدین شامی . ۱۱۸

۲۶۷-۲۹۸-۲۵۷-۱۲۷	نوروز . ۴۵۰
وحید دستگردی . ۲۷۰	نوروزنامه . ۴۸۷-۴۸۹
ورامین . ۱۶۷-۲۴۹	نوروزی . ۱۵۵-۱۵۸-۱۶۰
ورساق . ۱۶	نهرتارم . ۱۱۹
ورکهان . ۲۹۲	نهر . ۴۸۲
وزارت اقتصاد . ۲۷۵	نه نبرد . ۱۶۷
وزارت معارف . ۴۶۵	نیازی . ۲۲۴
وزیر اصفهان . ۱۸۷	نیاصرم . ۶۴
وزیر اعظم . ۱۸۳	نیاک . ۷۵
وزیر بیوتات . ۱۸۷	نی ریز . ۳۰
وزیر سرکار انتقالی . ۱۸۷	نیزک . ۴۰۳
وزیر سرکار نسق . ۱۸۷	نیشابور . ۹۶-۱۳۱-۱۶۸-۱۹۲
وزیری (کنل) . ۲۱۶	۳۰۲-۳۰۴-۴۳۳-۴۳۴
وقیات الاعیان . ۳۲۸	۴۲۹-۴۴۲-۴۴۴
وقایع السنین . ۱۷۲-۵۰۴	نیکببی . ۴۹۳
وقوعی نیشابوری . ۲۲۳	نیکببی (کاروانسرا) . ۱۰۴
وکیل . ۱۸۷	نیک قدم . ۳۲۹
وکیل الملک . ۴	نیکلا کلود لالان . ۲۶۱
ولتر . ۱۸-۲۱۹	نیل . ۴-۴۷۱
ولی جان . ۱۹۷	نیم آور . ۱۵۱
ولی محمدخان ازبک . ۴۵۵	نهنوا . ۴۱۸
ولیدین یزید . ۴۲	
ونش . ۶۴-۶۶	و
ونیز . ۱۳۱-۲۸۰-۳۷۰	واحدالعین . ۱۴۹
ویتکنک . ۲۷۰	وان هول . ۲۷۹
	وحید (مجله) . ۹۱-۹۲-۱۳۶

هرکول . ۳۹۵	وبتنام . ۳۰-۴۹۶
هرمان گورینگ . ۴۷۳	ویشتاسپ . ۳۰۳-۳۴۵
هرمز . ۹۹-۱۰۳-۱۱۴-۱۲۷	ویل دورانت . ۹-۳۹-۹۳-۱۱۲
۱۳۰-۱۳۶	۲۹۱-۳۲۷-۳۲۸-۴۷۸
هرمزدگان . ۴۱۵-۴۲۷	۴۸۴-۴۸۵-۴۹۵ و رجوع
هرودوت . ۹۱-۲۲۱-۲۷۳-	به مشرق ، گهواره تمدن شود
۴۸۴	
هزار جریب . ۲۱۲-۳۶۰	ه
هزیر (عبدالحسین) . ۳۶۷	هابیل . ۳۹۲
هشام . ۴۲	هارپاکوس . ۳۹۹-۴۰۰-۴۰۳
هشتاد جفت . ۱۹۴	هاسم قندهاری . ۲۲۴
هشت بهشت . ۲۱۲-۲۹۳-۴۶۵	هالیس . ۳۴۷
هشترخان . ۱۲۰	هانری میلر . ۷
هشترود . ۱۹۰	هانوی . ۴۰۹-۴۱۰
هفتواد . ۴۰۰	هتل شاه عباس . ۱
هکاتوم پیلس . ۱۱۹	هجری (صادق) . ۳۷۰
هلال بن علقمه . ۴۳۰	هخامنشیان . ۳۷۳
هلالی . ۲۳۰	هدایت . ۱۶۸-۱۸۱-۳۰۷ و
هلمتاش . ۳۱۵	رجوه به روضالصفا شود
هلسپونت . ۳۴۷	هدایتی (دکتر هادی) . ۹۱
هلشتاین . ۱۱۶	هرات . ۱۱۸-۱۶۵-۱۷۴-۱۸۹
هلند . ۸۶-۱۱۶-۱۲۶-۱۳۵	۱۹۲-۲۱۴-۲۲۰-۳۶۹
۱۶۲-۲۶۰-۲۷۱-۲۷۹	۴۱۰-۴۵۹-۴۶۷
۳۵۶-۳۶۱-۳۷۰	هراسیوس . ۴۷
همایی (جلال‌الدین) . ۹۰	هربردولرس . ۲۶۰
همایون . ۲۵۲-۳۱۶	هرسین . ۱۹۴

هیرمند . ۲۱ - ۱۶۲ - ۳۰۴ - ۴۳۲	همدان . ۹۹ - ۱۱۹ - ۱۳۰ - ۱۳۷
هیلیر . ۳۰۸	۲۶۷ - ۳۰۲ - ۳۶۳ - ۳۸۷
	۴۲۷ - ۴۶۰ - ۴۸۸ - ۴۹۰
ی	همه ساله . ۱۸۲ - ۱۸۴
یاجوج و ماجوج . ۴۵۸ - ۴۹۳	همه ساله داران . ۶۷
یادداشتهای ابراهیم گاتوغی کوس ..	هند (هندوستان) . ۵۵ - ۱۱۰ - ۱۱۰ - ۱۱۰
۲۵۲ - ۴۹۲ - ۴۹۶	۱۱۳ - ۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۲۴
یادداشتهایی از زندگی ناصرالدین	تا ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۴۴ -
شاه . ۲۷۶ - ۴۱۲	۱۴۵ - ۱۸۰ - ۲۱۲ - ۲۱۸
یادداشتهای خصوصی جهانگیر .	۲۱۹ - ۲۲۴ - ۲۸۰ - ۲۸۱
۳۲۸	۲۸۹ - ۲۹۱ - ۲۹۵ - ۲۹۹
یادداشتهای فرخ . ۳۶۹	۳۰۵ - ۳۸۷ - ۳۹۲ - ۴۲۱
یادداشتهای کوتزیو . ۴۹۲	۴۲۹ - ۴۳۸ - ۴۷۲ - ۴۸۲
یادداشتهای معیرالممالک . ۲۷۶ -	هندوها . ۳۵۵ - ۴۳۸ - ۴۳۹ -
۴۱۲	۴۸۸
یادگار (مجله) . ۳۷۲	هنرفر (دکتر لطف‌الله) . ۱۵۱ -
یاسا (یاساق) . ۵۹ - ۲۹۱	۱۷۰ - ۴۰۹
یحیی برمکی . ۴۲۹	هنرو مردم . ۴۵۶
یحیی خان (ژنرال) . ۴۹۵	هوایی . ۱۶۰
یرموک . ۴۷۰	هووخستره . ۴۱۸ - ۴۲۰
یزد . ۳۶ تا ۳۹ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۵	هولاکو . ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۷ - ۴۰۴
۷۵ - ۸۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -	۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۹
۱۱۷ - ۱۲۳ - ۱۲۸ - ۱۳۰	هون‌ها . ۴۹۹
۱۵۱ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۴۳۲	هیبریدها . ۴۳۴
۳۷۸ -	هینلر . ۲۳ - ۳۰۸
یردگرد اتیم . ۲۴ - ۴۲ - ۴۳ .	هرید . ۳۷۹

بعمانی (حبیب) . ۹۳	یزدگرد سوم . ۳۹۸-۴۰۳-۴۰۵
یکسال در میان ایرانیان . ۲۴۹	۴۳۱-۴۸۰-۴۸۱-۴۹۴
ینگی امام . ۴۵۵	یزیدبن ولید . ۴۲
ینی جری . ۵۳	یساق . ۵۳ و رجوع به پاساق شود
یوئه جی ها . ۴۹۴	یساکو . ۱۹۵
یوزباشی . ۱۸۸	یساولان . ۱۷۶-۱۹۹
یوسف . ۲۲۶	یسم . ۲۱۶
یوسفی (دکتر) . ۱۷۰	یعقوبلیث . ۲۰-۲۱-۲۶-۳۸
یوسفی برکش دوز . ۵۵-۵۹	۱۱۱-۳۰۴-۳۱۲-۳۱۴
یولی بیک . ۲۷	۳۱۵-۳۲۲-۳۲۸-۳۸۸
یوم تذهل . ۸۳ . ۰۰۰	۳۹۳-۴۲۳ تا ۴۲۴-۴۶۰
یونان . ۱۶۸-۴۲۱	۲۸۶-۴۸۷-۴۸۹

تصحیحات

ص	س	صحیح
۱۷۱	زیر عکس	حبیب بن موسی
۱۷۴	۱۲	مصطلح
۳۶۶	۱۰ و ۱۱	به فکر، موقعیت
۳۹۹	۱۶	در پیش تو بگذازم
۴۰۹	۱	کمپفر
۴۰۹	۱۴	مهرش را توسط
۴۱۲	مافیل آخر	تیمما"

آثار مؤلف کتاب

الف - مربوط به کرمان

- ۱ - آثار پیغمبر دزدان (چاپ دوم ۱۳۲۹ ، سوم ۱۳۴۳ ، ۱۳۲۳
چهارم ، ۱۳۴۵ ، پنجم ۱۳۵۳ ، ششم ۱۳۵۵)
- ۲ - نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان ۱۳۳۳)
- ۳ - راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۵
- ۴ - دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان) ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷
- ۵ - تاریخ کرمان ، تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری (چاپ
دوم ۱۳۵۲) ۱۳۴۰
- ۶ - منابع و مآخذ تاریخ کرمان ۱۳۴۰
- ۷ - سلجوقیان و غز در کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ
محمد بن ابراهیم) ۱۳۴۳
- ۸ - فرماندهان کرمان شیخ یحیی (چاپ دوم ۱۳۵۴) ۱۳۴۴
- ۹ - جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری ،
چاپ دوم ۱۳۵۴) ۱۳۴۶
- ۱۰ - گنجعلی خان (انتشارات فرهنگ و هنر کرمان) ۱۳۵۳
- ۱۱ - وادی هفتواد (انجمن آثار ملی ، جلد اول) ۱۳۵۵
- ۱۲ - تاریخ شاهی قراختائیان (تصحیح و تحشیه) ۱۳۵۵

ب - از مجموعه هفت کتاب

- ۱۲ - خاتون هفت قلعه (چاپ دوم ۱۳۵۶) ۱۳۴۲
- ۱۴ - آسیای هفت سنگ (چاپ دوم ۱۳۵۱) ۱۳۴۶
- ۱۵ - نای هفت بند (چاپ دوم ۱۳۵۳ ، سوم ۱۳۵۷) ۱۳۵۰
- ۱۶ - ازدهای هفت سر ۱۳۵۳
- ۱۷ - کوچ هفت پیچ (چاپ دوم ۱۳۵۶)
- ۱۸ - زیر این هفت آسمان (چاپ دوم ۱۳۵۶) ۱۳۵۵

ج - سایر کتب

- ۱۳۲۷ - ۱۹ - یادبود من (مجموعه شعر)
- ۱۳۳۰ - ۲۰ - ذوالقرنین یا کورش کبیر (چاپ دوم ۱۳۳۲ ، سوم ۱۳۴۲ ، چهارم ۱۳۴۵)
- ۱۳۴۱ - ۲۱ - یاد و یادبود (مجموعه شعر)
- ۱۳۴۱ - ۲۲ - محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله
- ۱۳۴۲ - ۲۳ - اصول حکومت آتن ، ترجمه ارسطو (با مقدمه استاد غلامحسین صدیقی)
- ۱۳۴۴ - ۲۴ - یعقوب‌لیث (چاپ دوم ۱۳۵۳ ، ترجمه عربی آن ، چاپ مصر نیز منتشر شده است)
- ۱۳۴۷ - ۲۵ - تلاش آزادی (چاپ دوم زندگی مشیرالدوله ، چاپ سوم ۱۳۵۴ ، چهارم ۱۳۵۶)
- ۱۳۴۸ - ۲۶ - ناه منصور
- ۱۳۴۸ - ۲۷ - سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ دوم ۱۳۵۷)
- ۱۳۴۹ - ۲۸ - اخبار ایران از ابن‌اثیر (ترجمه)
- ۱۳۵۱ - ۲۹ - ازباریز تا پاریس (چاپ دوم ۱۳۵۵)
- ۱۳۵۶ - ۳۰ - حماسه کویر
- ۱۳۵۷ - ۳۱ - تن آدمی شریف است ...

1. *Kermàn im`19, Jahrhuert, nach der Geographie des waziri,* ed. M.E.B. Parizi, Von H. Busse, *There Islam*, vol. 50.
2. *La Route de la Soie*, par M.E.B. Parizi, *Studia et Acta Orientalia*, VIII. Bucarest. 1971.
3. *La Tribu de Bariz*, par. B. Parizi, *Actes du XXIXe Congrès int. des Orientalistes*, vol., 2, 1976, p. 133.
٤. مقاله زن و جنگ: ترجمه ارمنی، روزنامه آلیک چاپ تهران، ١٣ تیر ١٣٤٦.
5. *The Iranian History*, By, B. Parizi, *the Echo of Iran*, Tehran, vol. XVI, p. 29, 1908.
6. *L'ensemble des Monument de Ganjali Khan à Kirman*, سخنرانی دکتره اکسفورد: (١٩٧٢)، مجموعه وزارت فرهنگ و هرجاب تهران ١٩٧٤.

المكتبة الشرقية

يعقوب بن الليث الصّفار



ألفه بالفارسية

الدكتور ابراهيم باستانی باریزی

أستاذ التاريخ بجامعة طهران

ترجمه وقدم له وعلق عليه

الدكتور محمد فتحی یوسف الریس

أستاذ اللغة الفارسية وآدابها المساعد

بكلية الآداب بجامعة القاهرة

الناشر

دار الراعي العربیة

Iran Under The Safavids
Economic And Political Conditions

by

M. Bastani Partzi

University of Tehran

1978

SAFIALISHAH



قیمت مقطوع
بها ۲۵۰ ریال

